یادگار حضرت آخوند کاشانی ...

در محرم سنه ۱۳۳۹

20

...لکه در بیدای ثنایت فرس السبق در میدان بیان براند از اقران سبقت

...کهش در ربیعند همه عاقل نکا کرده محیط نه اودل نطق ابکم با

نقش فهم عاجز شده زمعرفتش از مکان و زمان برون ذاتش محض

...ست نفی و اثباتش والطف صلوة صلوات که سبحان باکیزه سیر و

...تحف تحیات که فصیح زبانان سخن گستر معرکه نحن نقص علیک

...القصص در رشته ادا و سلسله املا کشند و مجالس انس را بدان

...کرم اسد ثنا بر صاحب قرانی که از عرش تا فرش هرچه هست به طفیل هستی

...بود کشته و ابنار عالیشانی که بحملت تا ممات از ادنی جلوه ظهور در

...بیب ذات حمیده صفات وصی بر حق اوست اکر سده اولین

...وست عالم را آدب اصیل ذات اوست ... ابی که خسروان کشور

...غاشیه رفعت و جلالش را بر دوش و جان میکشند و معالی

...کاهی که شهریاران عرصه خاک غبار نعل براقش را توتیای دیده جهان

...بازند سوج بتاج ابتهاج و ما ارسلناک مخاطب بخطاب

که بتشریف شریف فانزل السکینة علیهم واثابهم فتحا قریبا مخصوص
وسلم تسلیما کثیرا بعد از اقامت مراسم حمد نامحدود و شرایط لوازم درود
عاقبت محمود چنین گوید بندهٔ کمترین وخادم اهل صدق و یقین
الی رحمة الله الهادی فقیر حقیر احمد بن تاج الدین حسن سیف الله
احسن الله تعالی الیه زاده و غفر له و لوالدیه بر رای عقده کشای
وادب و بر ضمیر مهر شعور اصحاب جد و طلب پوشیده نماند که
حکیم و آفریدگار واجب التعظیم را در آفرینش انس و جان غرض کلی و مق
اصلی اظهار معرفت وجود کامل وافشای کامل نعوت جلال و جمال
حق بود موافق این مقالت [illegible] این حال آیهٔ کریمه وما خلقت
والانس الا لیعبدون [illegible] این مطلب [illegible] معنا [illegible]
معارف اولی وصیله وارشاد مرشد راه نمای میسر و محصل
هذا ولی علی ابیار اکرام نمایان اهل عالم و پیشوایان طوایف امم
مرحمة و احسان و غایة عنایة و امتنان با نوادر دقایق معانی

ملة احمدی واجب شد و لازم گردید که در طریق متابعت قدم صدق از
سر صفا بر دارند و فرمان برداری آن سرور را سرمایهٔ سعادة دارین خود سازند
و آنرا از افضل طاعات و احسن قربات شمارند و این بندهٔ جانی عاصی از عالم
جوانی تا سر حد پیری بشابهٔ عاشقان جانباز و مانند مشتاقان نونیاز خاطر
فاتر متعلق میداشت که حالات رسول مختار و اوضاع حبیب جبار را از
تواریخ سلف و روایات خلف تتبع نماید و بنظر در آرد بناء علی هذا کتب بسیار
که مشتمل بود بر سیر سید المرسلین مطالعه مینمود و بدان الفت تمام
و استیناس لا کلام داشت و گاه گاهی حکایتی که مشتمل بر غرایبی بود در محفل
افاضل و دانایان قواعد دین و سلک مجلس فضایل خورده شناسان ضوابط
علم و عمل معروض میداشت مستمعان از استماع آن مبتهج و مسرور گر
دیدند و بشرف ارتضا مقرون داشته تحسین و تعریف مینمودند و در
خلال این حال بعضی از دوستان و جمعی از محبان که اطاعت و فرمان برداری
ایشان واجب و لازم بود گاهی از روی التماس و استدعا درخواست مینمودند
و گاهی از روی قدرت و استعلا امر میفرمودند که درین باب کتابی ترتیب کن
و رساله تصنیف کردان مشتمل بر معظمات آثار نبوی و محتوی بر تحقیقات
اخبار مصطفوی تا دوستان از خواندن و محبان از دانستن آن حظ وافی
و نصیب کامل بحصول موصول گردد گاهی بواسطهٔ عدم بضاعت و قلت
استطاعت و گاهی بسبب عدم رواج و خلا عرصهٔ گیتی از وجود سخن پرورد
بر حیز تعویق می افتاد و شاهد مطلوب چهرهٔ مقصود نمیگشاد ازین سبب
پای ملال در دامن اندوه و غم میکشیدم و جرعهٔ از جام غصه و الم میچشیدم
و چند کثرت ملال و عیال و انقلاب احوال دافع میگردید و چند تعر

زبونان و نقطه دوزان شانه نمیشد زمانی در بیابان اندیشه و تفکر سرگشته
میگشتم و براه بکعبهٔ مقصود نمیبردم و لحظه در دریای اندوه و غم غوطه می
خوردم و گوهر مطلوب بدست نمی آوردم ناگاه ندای غیب از کارخانهٔ لاریب بگوش
هوش رسید که ما لا یدرک کله لا یترک کله از محض عنایة الهی و لطف بیغایة
پادشاهی دانستم با وجود حال الحضرات و کثافت دل و اضطراب عزم جزم شد
که ابکار در بین مدة در حزینهٔ دل و پرده نشینان کاشانهٔ خاطر فاتر را کسوت
تقریر و خلعت تحریر پوشاند و بنظر انوار ارباب دین و اصحاب صدق و
در آرد و چون کتب پیشین در سیر سید المرسلین صلی الله علیه و آله و
مشتمل بود بر روایات مختلفه و اقاویل متنوعه خصوصا روضة الاحباب
که الحق آن کتاب نزد اولی الالباب درجیست پر از دُرر بی بها و بحریست پر
از گوهر بیغایة هویدا اما لغایة طویل الذیل بود بحدی که طبع قاری از ربط سیاق
قصه و فهم سامع از حفظ مطلع حکایة تا مقطع روایت عاجز میشد
موجب ملال و باعث کلال میگردید بنا علی هذا ترک روایات مختلفه و حکایات
متنوعه نموده اصح روایات را آوردم و لب لباب روضه و خلاصه و باقی کتب
معتبره که بنظر در آمده بود جمع کرده بین الاجمال والتفصیل مرتب کرده اینده
و این کتاب را الآثار الاحمدی نام نهادم امید که نیت موافق و رجا واثق و لیکه
بر زبان قلم کذره صادق باشد التماس از فضلاء زمان و استدعا از علما الش
آنکه درین روایات که ایراد نموده منظر رضا پسندند و اگر سهوی یا خللی شاید
نمایند به اصلاح آن بنوع الشفقت فرمایند که رابطهٔ عناد و شائبهٔ تعصب
و فساد نباشد مولف این کتاب را بتحفهٔ دعای خیر یاد آرند و من الله الاعا
والتوفیق و بید ازمة التحقیق المرجع الی المقصود بعون الملک المعبود

آغاز کلام از آفریدن نور حضرت محمد صلی الله علیه واله وسلم عندلیبان بوستان
غرایب حکایات و نغمه سرایان شهرستان عجایب روایات عنوان اخبار
نبوی و مضمون آثار مصطفوی را برین طریق معید اوراق و منقش آفاق
گردانیده اند که چون حضرت حق جل و علا خواست که ستر ظلمانی عدم را از وجوه
مخدرات کاینات که در تحت حجب غیب محجوب بوده اند مرتفع کرده اند و از کارخانه
قضا و قدر خلعت ایجاد بر قامت کاینات دوزانند اول چیزی که از صنایع
ازلی و خالق لم یزلی خلعت هستی پوشیده و اول مخلوقات گردید نور محمدی
بود صلی الله علیه واله وسلم بیت درین کو پیش ازین خاموشی بود زجام
نیستی بیهوشی بود محیط لطف لاریبی بجوشید عیان گردید بر وی موج
تجرید پس آنگه زان کف دریای سرمد عیان شد پرتو نور محمد ازین جهة رسول
صلی الله علیه واله وسلم فرموده که اول ما خلق الله تعالی نوری و آن نور تسبیح
و تهلیل حق میگفت در مدت دو هزار سال چنانچه فرموده کنت نوراً قبل
ان یخلق الله السموات والارض بالفی عام یعنی من بودم نور آفریده سالهای عفو
پیش از آنکه بیافرید خدای تعالی آسمان و زمین را بدو هزار سال و آن نور
بعد از چندین سال نفسها بر آورد حق سبحانه و تعالی از انفاس متبرکه آن
نور عرش و کرسی و لوح و قلم و آسمان و زمین و ملائکه سموات و ارضین
آفریده همچنان آفرید ارواح انبیا و اولیا و صدیقان و شهیدان و باقی بندگان
از کافران و مسلمانان بیت لاجرم اصل جمله عالم اوست سید کل نسل
آدم اوست محترم بود در جهان قدم نور او پیش از عالم و آدم و قلم بفرمان
خداوند عالم بنوشت بر لوح محفوظ کلمه طیبه لا اله الا الله محمد رسول
صلی الله علیه واله وسلم نظم ما قیل بیت نور رخش شمع نبوت فروز آب ...

کل آدم هنوز بعد از آن نوشت که هرچه از آسمان بزمین نازل کرده از برف
و باران و عدد برگ درختان و ریگ بیابان و روزی خلایق و سعادة و شقاوة
ایشان و حدیث جف القلم بما هو کائن الی یوم القیامه مخبر این معنی و مصداق
این دعویست بعد از آن طبقات آسمانرا از آفتاب و ماه و باقی ستارگان مزین
گردانید و از میان ملائکه جبرئیل را امین خواند و ممتاز کرد و عزت تقرب
بارگاه عظمت خود بخشید بیت بفرمان خداوند جهان ساز شد
از جنس ملک جبرئیل ممتاز و چون اراده صانع ازلی و مشیت خالق لم
یزلی متعلق شد بانکه خودرا شناسا گرداند و از هستی خود جمعی را دانا سازد
خطاب بملاء اعلا و ساکنان عالم بالا کرد و فرمود من انا و من انتم ملائکه ملکوت
و ساکنان عالم جبروت عاجز گشتند و ندانستند که جواب ملک متعال
از روی صواب چگویند بیت جلوه کرد رخش دید ملک عشق نداشت عین
آتش شد از این غیرت و بر آدم زد پس بموجب فرموده کنت کنزا مخفیا فاحببت
ان اعرف فخلقت الخلق مامور شد جبرئیل تا پاره خاک پاک سفید از روی
زمین بردارد و بر نوربک بارگاه جلال احدیت بگذارد جبرئیل بفرموده
رب جلیل از آسمان بزمین آمد و اتفاق مشت خاک از موضعی که حالا بیت
مقدس و تربت اقدس آنحضرت است برداشت و با آن نور بفرموده خداوند
عفو مخلوط ساخت بشانزده در بیضا گشت و او را در جوی از بهشت غوطه
داد و در قبه برآن در بیضا نقش کرده بیت گسترده در سرای بنوع بساط او
آدم هنوز رخت بیاورده از عدم کعب الاحبار که راوی عجایب آثار و غرایب
اخبار سید مختار است میگوید حق سبحانه و تعالی آدم را بیافرید
آن نور را در پیشانی او بودیعه نهاد پیشانی آدم بواسطه نور بهتر بیضا آمد درخشان

وچون کوکب تابان نمایان وچون لعل بدخشان درخشان مینمود آدم گفت الهی این چه نور است
که از پیشانی من می تابد وحوالی ونواحی مرا مستنیر میدارد خطاب از رب الارباب رسید
که ای آدم این نور بهترین فرزندان تست واو پیغمبر مطلق آدم وآدمیان یکمکه عالم
وعالمیان بطفیل وجود او موجود است وجبرئیل بفرموده رب جلیل از آدم عهد
نامه گرفت بگواهی ملائکه تا محافظت آن نور کند وبطاهرات زنان نور را تسلیم
ارحام طاهرات نکند وهمچنین هر یک از انبیا که مستودع آن نور بودند از وصی خود
عهدنامه میگرفت باین دستور بطنا بعد بطن بنکاح صحیح از اصلاب طیبه بارحام
طاهره منتقل میشد تا بعبد المطلب رسید موافق این حال ومصداق این مقال است
واشارتی بآن از حدیث رسول صلی الله علیه واله وسلم که یا علی انا وانت من نکاح لا من
سفاح ودر آن زمان بهترین زنان از روی حسب ونسب وعفت وجمال وعصمت
وکمال فاطمه بنت خالد بود او را بنکاح خود در آورد از او دو پسر شد یکی عبد الله ودیگری
ابو طالب وآن نور دو قسمت شد از صلب عبد المطلب بعضی بصلب عبد الله آمد و
بعضی بصلب ابو طالب از عبد الله بوجود علی وولی ایشان یکی مظهر نبوت واین یکی مظهر
ولایت یکی سر دفتر انبیا واین یکی سرور اولیا بیت دیباچه نبوت وختم ولایت اند
در ابتدا محمد ودر انتها علی وحدیث رسول صلی الله علیه واله وسلم که یا علی انا وانت
من نور واحد اشارت باین معنیست بیت بودند یکی علی واحمد در ره دین احول
دو آمد وعبد الله چنان بجمال وکمال آراسته بود که زنان قریش از آتش محبت او دلی
سوخته شدند بلکه بسیار بودند که از محنت فراقش بهلاک رسانده وجان بحضرت آفریننده
وچون پاکیزه ترین زنان آن زمان آمنه بنت وهب بود از روی حسن وادب و
سر عفت ونسب عبد الله از او بخواست وسلسله مناکحت مربوط ساخت وقواعد
تزویج بجای آورد اما بر حسن وجمال وشمایل کمال عبد الله باطراف واکناف عالم

بود و جهان و اختر شناسان آن زمان به مسامع عالمیان رسانیده بودند که نور
محمدی از عبد الله ظاهر است و آثار بحری دلالت میکند که او پدر پیغمبر آخر الزمان باشد
و انجیل عیسی علیه السلام بدین موجب دالست که محمد آخر الزمان در این سال متولد
خواهد شد و چون این اخبار باطراف عالم منتشر شد و فاطمه شامیه که دختر ملک
شام بود و از کهانت و انجیل وقوف تمام داشت بطمع آنکه شاید که نور محمدی را بسوی خود
کرده و او بهترین زنان آن زمان بود از روی صباحت رخسار و از حیثیت فصاحت
گفتار و چون نور محمدی از عبد الله ظاهر میشد عاشقانه قدم از سر ساخته ملکه
مشتاقانه سر از قدم ساخته به آرزوی جمال و تمنای وصال عبد الله متوجه مکه
شد چون بمکه رسید بحوالی بیت الله نزول کرد و خیل و حشم او بارگاه فلک آسا
و شامیانها آفاق پیما زمین بطحا را پیراسته و خبر حسن و جمال و مال و منال
او در مکه شهرتی تمام یافته سر در پیش شامی آمدند و از کثرت مال و منال و بسیاری
جاه و جلال متحیر میشدند روزی عبد الله از صیدگاه باز گشته و عرق بر گل رخسارش
نشسته و از تاب آفتاب سنبل شکینش در تاب شده اتفاقا گذر او بر آن جانب
افتاد و چون بنزدیک خیمه و خرگاه رسید و فاطمه شامیه از آمدنش آگاه گردید
پای برهنه بیرون دوید رخساری دید چون گل شکفته و عذاری مشاهده کرده تابنده
تر از ماه دو هفته استقبال نمود و احترام بجای آورد و چون بنزدیک رسید بر عبد الله
سلام کرد و بعد از سلام گفت این چه دولتست که مرا دست داده و این چه سعادت است
که روی بمنزل من نهاده و از خوشحالی اصلا غیر از این مقال گردید که در افتاد
بر وقت کشتگان غمت هزار جان گرامی فدای هر قدمت التماس و استدعا
نمود که لحظه فرود آیید و ساعتی در [illegible] خیمه بر آسایید تا شرایط خدمتکاری و لوازم
جان سپاری بجای آرم عبد الله چون آن حسن و جمال و لطف گفتار بر کمال مشاهده

نمود و به مقتضای ان الله جمیل یحب الجمال بصحبت او رغبت فرمود بیت خدا بجو
مرد و جهان دوست دار صورت خوبست برغم کج نظران بنده باش و کار خدا کن و
ملتمس او را باجابت مقرون داشته از مرکب فرود آمد به مسند لایق قرار گرفت
خادمان فاطمه طعام ملوکانه حاضر کردند و شرایط ضیافت و مهمانی بتقدیم
رسانیدند بعد از ان اشارتها پادشاهانه و نوازشهاء خسروانه آه سرد از جگر پر درد
کشید و بجهة اظهار مقصود خود ستغیر کرد عبد الله پرسید که سبب آه و باعث
ناله چیست فاطمه بزبان فصیح و کلام ملیح ما فی الضمیر خود بعرض رسانید عبد الله
بزبان اخلاص کشود و اظهار شوق و محبت نمود و مراسم لطف و اشتیاق و
لوازم مودت و وفاق بجای آورده گفت مرا پدر و مادر هست و این امر خطیر
و مهم عظیم بی مشورت پدر و بی اشارت مادر صورت تمام نیابد فاطمه رای مصلحت
آرای او را بصواب مقرون داشت و عبد الله از خرگاه بیرون آمد بخانه خود تشریف
فرمود اما از دیدار فاطمه آتش شهوتش مشتعل شد و بر چون نظرش بآینه خاطرش
افتاده رغبت تمام یافته با وی محبت داشت و نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم از
پیشانی عبد الله منتقل گشت و بر چهره آن خاتون قرار گرفت بیت ز دور آسمان
خورشید انور ز برجی ساخت منزل برج اختر دیگر عبد الله در اول صباح پیش
پدر آمد و کیفیت را در قصه فاطمه شامیه را معروض داشت پدر و مادر اقبال نمود
و او را در بردن فاطمه رخصت فرمودند عبد الله با اشتیاق تمام آمد که مهم نکاح
باتمام رساند همین که نظر فاطمه بر او افتاد نور محمدی از جبین عبد الله مشاهده نکرد
و کوکب مقصود از جهت او طالع ندید حسرت معلوم کرد که کار از دست رفته
شده است فاطمه بعد از تمهید مقدمه چند گفت ای عبد الله من آن روز [illegible]
داشتم که در جبین تو بود و تخم محبت آتش و در دل میکاشتم که در زمین [illegible]

والا پادشاهان عالی مقدار و شهریاران گردون اقتدار سائل آستانه ما بوده‌اند و
نصد هزار سال و خواستگاری ما مینمودند سر بهیچ کس فرو نیاوردم و از راه
دور و دراز بصد منت و نیاز روی بسوی تو آوردم فغان برداشت و فریاد برآورد و
گریه و زاری و جزع و بیقراری آغاز کرد و گفت آه که کوکب مقصود من بعقده وبال
رسید و ماه مطلوب من از برج شرف انتقال یافت آرزوی من آن بود که صدف
نور محمدی شوم و باین وسیله بشرف خدمت احمدی مشرف گردم و با آه و ناله روی
براه نهاد و بجانب شام رفت و در همان روز که نور محمدی در رحم آمنه قرار گرفت
حق سبحانه و تعالی ملائکه را امر فرموده که تخت ابلیس را سرنگون کردند و ابلیس را
بر دریا انداخته تا چهل روز غوطه دادند و چون ابلیس پهلوان مکر و تلبیس خلاص
شد بکوهی که بلندترین کوههای بود برآمد و بزاری زار ناله کرده فریاد برکشید که
همه بلاد عالم فغان و فریاد او رسید و هر جا لشکر او بود برو جمع گردیدند و
گفتند ای مقتدا و پیشوا سبب ناله و زاری و باعث این همه بیقراری چیست و نگون
ساری بتان و تخت تو از برای چیست شیطان گفت نزدیک شد که پیغمبر آخر
الزمان بظهور آید و هیچ مکر و حیله ما برو کارگر نیاید و عبادت لات و عزی باطل
کرده خلایق بخدای [illegible] گروانند و ذکر رحمن و فرمان برداری پیغمبر آخر الزمان
نمایند و من بواسطه نور محمدی که در پیشانی آدم بود نافرمانی کردم و بر آدم سجده نکردم
از این جهة از درگاه عزت خود دور انداخت و از بهر اظهار شرف و کمال مرتبه آن نور مطرود
شیطان رجیم ساخت و آن حضرت هنوز در شکم آمنه بود که عبدالله پیش از شش
ماه از ولادت آن حضرت طایر جانش با کثرت صدای ارجعی الی ربک شنوده با شیانه [illegible]
السلام توجه نمود آنحضرت بعد از [illegible] صباح پیش از طلوع آفتاب در روز دو
شنبه دوازدهم ربیع الاول توجه [illegible] و در فصل بهار که عالم از گل و ریحان معطر

رانسیم صبا همراز مشک و زعفران خوشبوی تر بود بیت معطر بوستان از نکهت گل
صبا مشکین دم از گیسوی بلبل جهان شد روشن از انوار سرمد که یعنی زاد از مادر
محمد و بعضی از علمای اهل البیت بر آنند که روز جمعه هفتدهم این ماه بود که آن
حضرت متولد شد و روی زمین را بآفتاب جمال خود منور گردانید بعد از واقعه
عام الفیل به پنجاه روز و در میان ولادت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و عیسی علیه
السلام مدت ششصد و بیست سال بود و در میان عیسی و داود علیهما السلام
هزار و دویست سال بود و در میان داود و موسی علیهما السلام پانصد سال
بود و در میان موسی و ابرهیم علیهما السلام هفتصد و هشتاد سال بود و در
میان ابرهیم و نوح علیهما السلام هزار و چهارصد و بیست سال بود و در
میان نوح و آدم علیهما السلام دو هزار و دویست و چهل سال بود یعنی اهل
سیر برین موجب رقم نموده اند و بعضی بخبان زیاده گفته اند والله اعلم بالصواب
ذکر حالات آنحضرت از زمان ولادت و طفولیت از آمنه خاتون رضی الله عنهما
منقولست که ایشان فرموده اند که چون آثار وضع حمل بر من ظاهر شد از صحن سرا
برخواسته بخانه در آمدم صدای عجیب و ندای غریب استماع افتاد بهر طرف خانه
که نظر افکندم کسی را ندیدم از این معنی بغایت ترسیدم ناگاه مرغ سفید با صورت
بغایت زیبا بر من ظاهر شد و پر و بال خود بر اندام من مالید و ترس از من زایل شد و الم
وضع حمل که ملازم من بود نماند و دیدم که جمعی زنان گرد من در آمدند و همت به
تعهد امر من برگماشته بلطف با من سخن آغاز کردند به کلام شیرین و کلمات دلپذیر
تا از زمان که آنحضرت متولد شد و از آن حضرت نوری ظاهر شد که مشارق و مغارب
در نظر من در آمد و سه علم دیدم بر پای کرده یکی از مشرق و یکی از مغرب و یکی بر بام
خانه کعبه و آوازی شنیدم از روی لطف و مهربانی که یکی میگفت بر حمت رب

۶۲۰
۱۲۰۰
۱۲۶۰
۱۴۲۰
۲۲۴۰
[illegible]

ومرغان بر سیار دیده کرد خانه پرواز میکردند منقار ایشان سبز و بال ایشان
سرخ و ستارگان مشاهده کرد که از آسمان بمایل بر زمین دارند و گمان چنان
بود که خود را از آسمان بر زمین بجانب این مولود می اندازند وچون آفتاب عالمتاب
وجود محمدی از مطلع ولادة در بهترین زمان و ساعت طالع گشت و ماه عزت
عالم تابش از برج اقبال و دولت لامع شد و زمین را آرامش و آسمان را آرایش
پدید آمد بیت جهان از بخت از این گوهر صدف یافت زمین بر چرخ زنگاری
شرف یافت و آنحضرت چون بر زمین رسید هر دو دست خود بر زمین نهاد
و سر بسوی آسمان کرد و بر زانوی ادب در آمد و متوجه خانه کعبه شد و بسجود رفت
گویا تسبیح و تهلیل حق میگوید پاره ابر سفید دیده که ناگاه فرود آمد و آنحضرت
را از پیش من برداشت و آوازی شنیده که یکی میگفت محمد را باطراف زمین
و اکناف عالم بگردانید و او را اعطا دهید صفای آدم و قوت نوح و خلت ابراهیم
و صبر ایوب و فصاحت اسمعیل و بشارت یعقوب و جمال یوسف و صوت
داود و زهد یحیی و کرم عیسی علیهما السلام از صفیه خاتون که قابله آنحضرت
متولد شد زمین از این شرف بر آسمان ترفع جست بیت زمین زین
سرفراز آسمان شد ز مولودش علامتها عیان شد اول آنکه نوری ظاهر شد
از آنحضرت که بر نور چراغ غلبه کرد دوم آنکه بسجده رفت و خدا را تسبیح کرد سیوم
سر از سجده برداشت و گفت لا اله الا الله و انی رسول الله چهارم خواستیم که
او را بشوییم هاتفی گفت خود را بخسته مدارید که ما او را بید قدرت خود شسته
ایم پنجم ختنه کرده شده بود و ناف بریده ششم در کتف او مهر نبوت بر آنجا نوشته
که لا اله الا الله محمد رسول الله [illegible] نقلست از عبد المطلب که گفت در
شب ولادة آنحضرت در اندرون خانه [illegible] سر و راز با حضرت علام الغیوب

این میمون مر ناگاه دیده که بتان از خانهٔ کعبه فرو ریختند و هبل که بزرگترین بتان
بود نگونسار شده و از او آوازی آمد که آمنه محمد را بزاد و کار ما بنگونساری کشید
و مهم ما بخواری انجامید بعد از مشاهدهٔ این حال و استماع این مقال
از کعبه بیرون آمده و بطرف خانهٔ آمنه متوجه گردیده و حلقه بر در زدم در را
گشودند و از ولادت آنحضرت مژده فرمودند شادان شادان خندان خندان متوجه
شده بخانه که آنحضرت بود تا بشادی تمام و خرمی کلام محمد را مشاهده کنم و در آینهٔ
جمال جهان نمایش صور مرادات بنظر در آورم آمنه خاتون پیش آمد و گفت
ای پدر بزرگوار وای سرور عالیمقدار باز گردید و این عزیمت را بطرف سازید
که مرا و هیچ احدی را تا سه روز اجازت دیدن این فرزند نیست عبد المطلب
باز گردید و بکنج [?] آرام گرفت ساعتی چند بر آمد آتش عشق زیاده گردید بیطاقت
شد و برخاست و باز بدر خانه آمد که دیدار فرزند ارجمند را ببیند چون بدر خانه
آمد آمنه خاتون او را بصبر تسلی داد و در آخر گفت سخن همانست که شنیدی عبد
المطلب مضطرب شده گریه آغاز کرد و آه و ناله باز گردید و آن روز را بمحنت
و مفارقت گذرانید و آن شب را بشدت مهاجرت بصباح رسانید و تا بنصف
النهار تحمل کرد آخر الامر عنان تحمل از دست بداد برخاست و شمشیر را برهنه ساخت
و بدر خانه آمد و مادر آنسرور را آواز داد که این پسر را بمن بنمای و الا از محنت بغا
این فرزند ناپسند و از شدت مهاجرت این ولد ارجمند ترا میکشم یا خود را هلاک
میکنم بیت وعدهٔ وصل چون شود نزدیک آتش شوق تیز تر گردد آمنه خاتون
گفت از غیب صدای چنین و چنین می آید و ترا در این محل ای سید
اینجا آمدن نمیشاید سخن نشنید و همچنان شمشیر کشیده بخانه در آمد چون
که قدم در درون خانه نهاد شخصی با هیبت تمام حمله بروی کرد و گفت باز گرد که ترا

وهیچ احدی را رخصت دیدن این مولود نبود تا ملایکه بتمامی زیارت نمایند
باز گردید و از هیبت آن گفتار و از خجالت آن کردار تا دو روز دیگر قریش بنزد کران
واقعه را بر قریش نقش نکند القصه بعد از سه روز عبد المطلب آن سرور را بدید
و از حق تعالی و شادی که بوی رسید هر بنده که داشت همه را آزاد کرد ایشد
وشکر حق سبحانه و تعالی بتقدیم رسانید و زبان حال شریف این مقال مترنم
شد بیت اندرین ساعت که دیده ناز بین خویش را افسر خورشید اندر هکین
خویش را ابن عبد المطلب نام خدا برد و آن حضرت را برداشت و ببوسید و
ببوسید و آب دهن اطهر حضرت را که آب حیوة رشحه از سر چشمه زلال زندگانی
تواند بود بنوشید و مترنم باین مقال گردید بیت مغز جو بجگر خستگان
عشق رسان زکیمیای سعادة که در دهان داری قبلت که جماعت قریش را
بتی بود که هر سالی یکنوبة بآن مقام میرفتند و در انجا جشن بجوش میکردند و نشاط
میکردند و انواع مهمانی و دعوة و اصناف تکلف و بهجة بیکدیگر بتقدیم
میرسانیدند و از آن روز عید و ایام فرح و نشاط خورسید انستند اتفاقا درین
معهود بآن مقام رفتند دیدند که آن بت از جای خود افتاده بسیار غمناک شدند
و او را برداشتند برجای خود محکم کردند همان ساعت بیفتاد باز بجای او محکم
کردند دیگر باره افتاد و از میان آن بت آواز آمد که دست از ما بدارید که متولد
شد کسی که نور او جمیع عالم را روشن کرده و جمله بتان بسبب او خراب خواهند
شد و هم در آن شب چهارده کنگره از ایوان کسری افتاد و هم در آن شب
طاق کسری شکافته شد و دریاچه ساوه بزمین فرو رفت کسری را ازین وقایع
عزیز غم افزود و از رعب و [illegible] اسباب پریشانی روی نمود و درین محنت
و پریشانی بود که از جانب فارس [illegible] رسید و خبر آورد که در دوازدهم ربیع الاول

آتش

آتش کده فارس بمرد و پیش از آن بهزار سال نمرده بود و هم در آن چند روز مکتوب
قاضی فارس بکسری رسید که مرده و از دهم ماه مذکور در خواب دیده شتران
بلند کوهان تیز رفتار با اسبان عربی بر قفا آنها از دجله بغداد گذشته باطراف
بلاد فارس و جانب مشرق منتشر گردیدند کسری را غم بر غم افزود و از کثرت ملال
و بسیاری پریشانی حال خود چیزی بیان نمود بیت هر دم ترا فزاید غمی الای
غم لشکر غم ترا ئی شد زهم و درین ایام هر لحظه هیجانی عظیم و هر ساعت قلقی
جسیم در دل آتش بظهور میرسید و معبر و کاهن طلبید و سبب واقعها و تعبیر
خوابها و اثر حادثه‌ها پرسید جماعت بعد از تامل بسیار و ملاحظه تمام
نمودن در گفتار فرمودند آنچه بخاطر ما میرسد از اوضاع فلکی و از احکام نجومی
و از تعبیر خواب آنست که در بلاد عرب حادثه شده و مولودی بظهور آمده که به
سبب آن بلاد عرب و مملکت فارس و زمین مشرق بلرزه در آمده کسری از
استماع این سخن معبران مضطرب و پریشان شدند و فی الحال نشان
نوشت بنعمان منذر که بر از تابع بود در بعضی بلاد عرب مضمون آنکه عبد المسیح
را که اعلم کاهنان و منجمان و معبران است بمن روانه دار و در فرستادن او تاخیر
جایز مدار بیت چو آمد قاصد او سوی نعمان بجان گردید نعمان بنده فرمان
فی الحال نعمان کس دوانید و عبد المسیح را نزد خود حاضر گردانید و اسباب سفر
حسب المدعی بهم رسانید بیت سوی کسری فرستادش همان روز رسید
از ره بخدمت گشت فیروز چون عبد المسیح بحضور کسری رسید و کسری سبب
وقایع تمام از وی پرسید عبد المسیح گفت بعد از آثار نجومی و از احکام نجوم
معلوم ما شد آنست که در بلاد عرب هم در میان اکابر عرب واقعه واقع شده
است و حادثه بظهور آمده و چون کواکب که مرا فی این حادثه و متعرض این

واقعه است در بیت شرف واقع شده اند و در تضاعف و تزاید اند هر آینه آن
حادثه ساعة بساعة و روز بروز زیاده خواهد شد و چنان مینماید که زمین
مشرق و مغرب بلرزد و اثر فتنه و آشوب آن بهمه بلاد عالم برسد کسری از
استماع این سخنان حیره تر گردید و از شنیدن این کلمات موحش تر گشت
و گفت این سخن بغایة مجمل است از این روشن تر بیان فرمای عبد المسیح گفت
زیاده ازین احکام نمیدانم و پیش ازین معلوم کردن نمیتوانم اگر زیاده احکام
میطلبی خال من که در بلاد شام است و او را سطیح کاهن میخوانند و تعبیر کردن
خواب و احکام نجومی از روی واقع و راستی فرمودن میتواند اگر اجازت فرمایی
من بروم و این خدمت لایق بتقدیم رسانم کسری او را مال بسیار داد و خلعه
ملوکانه پوشانید و وعدها پادشاهانه کرد و بر مرکب تیزگام تند رفتار نشاند
بجانب شام فرستاد چون عبد المسیح بشام رسید و بشرف خدمت خال
خود مشرف گردید سطیح را در سکرات موت دید سلام کرد و تحیات کسری
رسانید هیچ جواب نشنید عبد المسیح چون خال خود برین منوال دید گریه
و بیقراری و جزع و زاری برداشت و دقیقه از آه و ناله و فرو نگذاشت و عمامه
از سر خود باز کرد و چیزی در فضایل خال خود آغاز کرد ناگاه آوازی از سطیح بر آمد
عبد المسیح گوش بر آواز او نهاد و میگفت ای عبد المسیح از پیش کسری بسرعت
تمام آمدی پیش سطیح بعد از آن تمام واقعه را بیان کرد از افتادن کنگرها و
بزمین فرو رفتن آب دریا و سردن آتشکده ترسا بعد از آن فرمود این واقعها
علامة ولادة پیغمبر آخر الزمان است صلی الله علیه و آله و سلم و بعدد کنگرها که
که افتاده است از ساسانیان [illegible] سطیح این حالها را گفت
و جان داد [illegible] عبد المسیح بخدمت کسری آمد و

آنچه شنیده بود از سطیح معروض داشت کسری اول گفت بیت سر باید که باشد
حال نیکو پس از من هرچه خواهد گو بشو گو بعد از آن گفت تا چهارده کس از ما حکومت
کنند دویست سال خواهد شد اما از سر کار واقف نبوده پس از ایشان در مدت
چهارده سال حکومت کردند و یزدجرد بن شهریار که آخرین ملوک فرس بود از
لشکر اسلام گریخته بجانب خراسان آمده بنزد آسیابانی افتاد و خدمت آسیابانی میکرد
و در آن خدمت بانواع خواری و مذلت گرفتار بود و خوراکش چندان نبود که شکمش
سیر شود و کهنه چندان بهم نمیرسید که تمام بدنش پوشیده گردد روزی
آسیابان او را بخدمتی فرمود اندک تقصیری و تعللی از او در وجود آمد بروی
خشم گرفت و از روی قهر و غضب چوب بر سر او زد و بکشت قصه حلیمه
خاتون بمکه آمدن و آن سرور را بوطن بردن بجهت شیر دادن و عجایب
و غرایب از آنحضرت بوجود آمدن و باز آوردن پیغمبر بمکه بعبد المطلب
سپردن راویان معتبر و مورخان پاکیزه سیر آورده اند که چون آنحضرت متولد
شد هفت روز مادرش آمنه خاتون او را شیر داد و بعد از آن ثویبه که از
متعلقان عبد المطلب بود در مدت چهار ماه شیر داد حلیمه سعدیه بارضاع
آنحضرت مشرف شد حلیمه خاتون میگوید که ماده تن بودیم از زنان بادیه که
از منازل خود بیرون آمدیم تا اطفال اهل مکه را گرفته به منازل خود شیر دهیم
تا مدت رضاع ایشان بانجام رسد و اجرت عمل ما باشد از پدران ایشان
گرفته در وجه معاش خود صرف نمایم و آن سال قحطی در میان خلق بود که
زمین را از آسمان نمیدانستیم و گاهی شدت جوع و عطش بجائی میرسید که
از قعود نمیتوانستیم شبی از ضعف حال و کثرت ملال خواب بر من غلبه کرد
در واقعه دیدم که مردی مرا برداشت و در جوی آبی از شیر سفیدتر و از شکر شیرینتر

غوطه داد و گفت ازین آب بنوش تا ترا خیر و برکت حاصل آید من از آن آب تناول نمودم
و بسیار بنوشیدم تا سیراب گردیدم از عسل شیرین تر و از مشک و زعفران خوشتر
بوی تر بعد از آن مرا گفت حال تو از دیگران بهتر و مال تو از همه زنان نیکوتر
خواهد بود از خواب بیدار شدم مشقت جوع که ملازم من بود نماند و پستانم
پر شیر شده بود زنان قبیله بنی سعد بمن گفتند دیروز ضعیف و لاغر بودی
امروز بدختران ملوک میمانی ایشان بشتاب به مکه رفتند و من و شوهر
بواسطه لاغری دراز گوش و شتر از عقب میرفتیم در راه شخصی بر من ظاهر شد
و گفت بشارت باد ترا که من به علم خدا شیطان را از تو دفع میکنم من از استماع
این گفتار بغایت مضطرب و بیقرار شدم و از ترس و وهم خود را بشوهر
رسانیدم و کیفیت واقعه را اعلام او گردانیدم هر دو شتابان در آن بیابان دوان
روان آمدیم تا بده فرسنگی مکه رسیدیم و بگوشه فرود آمدیم چون از شب پاسی
برفت بخواب رفتم و در خواب دیدم که درخت عظیمی سایه بر من انداخته و انواع
رطب بر وی بود از آن تناول میکنم و زنان بنی سعد را دیدم که مهتران ما بودند
کمترانه بمن سلوک و چاکروار نزد من شرایط قیام و قعود بجای می آوردند چون
بیدار شدم گفتم که خدای تعالی در حق من خیر خواسته است و زنان بنی سعد
بدو روز پیشتر بمکه در آمده بودند و هر کس رضیعی مالدار گرفته بودند چون من
به مکه رسیدم رضیعی ندیدم بسیار غمناک و بغایت اندوهناک
شدم و از طعن و سرزنش زنان و همراهان تیر اندیشه بر نمود مرا آنجا عمر را دیدم
هم خندان و من بصد ناامیدی بگوشه قرار گرفته نگران ناگاه دیدم که شخصی
میگذرد و از برای خود بحرمی میگوید مضمونش آنکه بیت در قوم سعدی بی بی ایست
پا ادر شب سپیده سعید است ترا بفال نکو گرفتم و خوابی که دیده بودم بخاطر آمد

خوشحال گردیدم در بین اثنا سرداری با شوکت و سواری با تمیز و عزت برنشست

بگذشت و او آواز داد که در میان این زنان هیچ مرضعه باشد که فرزند ما گیرد

بجانبا و رفتم و او را تحیت و دعا گفتم پرسید که از کدام قبیله گفتم از بنی سعد

پرسید چه نام داری گفتم حلیمه آن سوار بخنده در آمد و بغایت خوشحال بر آمد

و از نام و قبیله من فال نیکو گرفت و فرمود بواسطه این دو خصلت بعز دین [ذکر]

و عز دنیا بدی برسی حلیمه میگوید مرا از سخنان آن سوار راحت براحت میرسید

و خوشحالی بخوشحالی بجا فزود گفت ای حلیمه نزد من فرزندیست یتیم آنرا بر نساء

بنی سعد عرضه کردم بسبب یتیمی او را قبول نکردند تو او را قبول کن خدا در دو جهان ترا

معمور و در آخرت مسرور گرداند با خود گفتم که از شوهر خود اجازت و از همراهان [رخصة]

طلبم اما الهام الهی بدل ام رسید که اگر این محمد را ببری و شرایط خدمت او بجای نیاری

هرگز فلاح و رستگاری نیابی بیت زان دلبر یگانه هر کس خبر ندارد گوهر

شناس داند در یتیم ما را باز گشتم و بخانه عبد المطلب در آمدم دیدم بر کنار صفه

بر مسند جلالت نشسته سلام کردم و تحیت بجای آوردم و آنحضرت را طلبیدم

جواب سلام داد و فی الحال برخواست خندان خندان دامن کشان و مطایبه کنان

می آمد تا مرا بخدمت آمنه خاتون رسانید و او را سلام کردم جواب داد و گفت اهلا

و سهلا یا حلیمه و دست مرا بلطف گرفت و در خانه که حضرت محمد صلی الله علیه و آله

و سلم بود در آورد آنحضرت را دیدم در جامه صوف پیچیده و در حریر سبز خوابانیده

و بوی مشک و گلاب از وی می آمد و در خواب بود دست بر سینه او نهادم

چشم بگشاد و تبسم کرد آتش محبت محمدی در دل من شعله زد او را بوسیدم و از

جان خود عزیزتر داشتم بیت خوشا آن زن که گردد دایه او چنین چندان برد کی

نکو را نوری دیدم که از دو چشمش بیرون می آمد فی الحال بر دو چشم او بوسیدم و

در همان حال از مادرش پوشیده ترسیدم که او را بمن ندهند و از من باز
گیرند و پستان راست خود را در دهان گرخجسته آب حیات گذاشتم سیر
شیر آشامید چون پستان چپ خود بوی دادم قبول نفرمود و رعایت عدالت
نموده آن پستان از جهت برادر رضاعی خود گذاشت و از سر انصاف و عدالت خاطر
بر رضاع صغیر بداشت آنحضرت را برداشت و پیش شوهر خود آورده در دامنش
گذاشتم چون چشم شوهرم بر روی او افتاد چنان محبتش در دل شوهر وی پیدا
شد که در حال گفت هزار جان من فدای تو و فرزندان من نیز فدای تو اد من
و شوهر او را برداشتیم و به منزل خود آمدیم و سه روز آنجا توقف کردیم در شب
از برای صلاح مهم آنحضرت برخاستم و نظر بجانب او انداختم مردی دیدم بر بالین
محمد نشسته و بوسه بر روی او میدهد صاحب خود را بیدار کردم و از آن حال
واقف گردانیدم گفت ای حلیمه این سخن را پنهان ساز و اصلا بر افشاء این حال پیش دار
که حقا که هیچ کس از ما بهتر و بر او خود نیکوتر بد یا بخود باز نخواهند گشت
صباح روز سیوم همراهان مراجعت بوطن نمودند حلیمه میگوید من بخانه
مادرش می آمدم در محافظت آن سرور اسعادش بسیار نمود و مبالغه
از حد افزود بیت وداع آمنه کردم پس آنگاه نهادم با قبایل روی بر راه بس
دراز گوش سوار شدم و آنحضرت را پیش خود گرفته روان کردیم و آن مرکب
لاغر در حال فربه شد و برفتار در آمد و بر مراکب دیگر سبقت گرفت بیت
بوقت آمدن دنبال بودیم برفتن لیک سبقت مینمودیم و آن شتر لاغر
پستان پر شیر کرد و دلیر برفتار در آمد مردم از آن حال تعجب میکردند
از سر کار واقف نمیشدند باصلی منزل خود چون رسیدم دیدم همه
مزدوار رسیدم از آن روزی در شتران و گوسفندان ما لاغری نماند و حالا

تعالی برکت و نتاج بسیار داد ازین سبب مهتری و ریاست آن قبیله بر ما
قرار گرفت بیت ابدالله مدتها ازیمن یمنش شد از سال او اران مقرر چون
محل سخن گفتن آنحضرت شد آنسرور بزبان مبارک فصیح و بکلام ملیح
گفت الله اکبر الله اکبر سرور ما ازین کلمات تعجب نمودند و در آن تعجب و تحیر
بودند که فرمود لا اله الا الله قدوسا قدوسا نامت العیون لا تاخذه سنة
ولا نوم و آنحضرت هرگز در جامه خود بول و غایط نکرد و هر روز وقتی معین
داشت که در آن محل بقضای حاجت رفتی و تا روز دیگر بقضای حاجت آن وقت
او را احتیاج نبود و هرگاه شیر خوردی لب و دندان آنسرور بشیر آلوده نگشتی
و اگر عورت او مکشوف میشود بغضب رفتی تا آن زمان که پوشیده میشده
در روزی چندان می بالید که دیگران در هفته و در هفته چندان قد می کشید
که دیگران در ماهی و در ماهی چندان بزرگ میشد که دیگران در سالی و چون
آنحضرت دو ساله شد جوان و چالاک شد و هرگز بدخویی و ناز و جنگ و نزاع
و لهو و لعب نمیکرد چنانچه شیوه اطفال و طریقه کودکان باشد و چون سه
ساله شد اطفال را از بازی کردن منع میفرمود و از هرزه دویدن زجر میفرمود
بیت در رویش تافته خورشید اقبال زبانی میشودی منع اطفال چنان
کردی بدها مهر او راه که پوشش هر که دیدی آن هواخواه

اصحاب حکایات و ارباب
روایات از حلیمه خاتون نقل کرده اند که وی فرمود که روزی نزد آنسرور نشسته
بودم ناگاه دو پرنده مرغ سفید آمدند و در گریبان آنحضرت [illegible] شدند و ناپدید
شدند روزی دیگر دو شخص با خلعت سفید و طلعت نورانی ساعتی در پهلوی
او نشسته و بعد از آن بگریبان آنحضرت رفته ناپدید شدند ما ازین نوع غرایب

میدیدم و عجایب مشاهده مینمودم گاهی از قهر و غصه همچون مار میپیچیدم
و گاهی بمثابه گل و نرگس از شادی و فرح میخندیدم اما پیوسته از حال آنسرور
غافل نمیگردیدم اتفاقاً روزی بجهت بعضی ضروریات بجایی رفته بودم و او را
در خانه نزد دختران خود گذاشته بودم چون نصف النهار مراجعت کردم
و آنحضرت را ندیدم فریاد برآوردم که محمد کجاست شوهرم گفت بهمراهی خواهرم
بتماشای صحرا رفته آنروز هوا بغایت گرم بود از عقب ایشان رفتم و فغان
برآوردم و ایشان را از صحرا بخانه آوردم و بدختر عتاب کردم که تو در هوای
گرم چنین محمد را بصحرا بردی و او را از تابش حرارت آفتاب آزردی گفت
ای مادر غم مخور که اثر آفتاب بروی نرسید قطعه ابر سفید بالای سر او
مادرم بود و هر کجا میرفت آن ابر همراه او میبود گفتا ای دختر راست میگویی
دختر گفت راست میگویم و براستی خود بخدا سوگند میخورم حلیمه دختر
را وصیت کرد که این سخن را پنهان داری و این صورت واقعه را بکسی نگویی
بعد از چند روز آنسرور گفت چه شود ای مادر که مرا بهمراهی برادران بصحرا
فرستی که تماشای صحرا و گوسفندان کنم گفتم ای نور دیده حلیمه وای سرور سینه
آمد اندیشه صحرا و تماشای گوسفندان بجز راه سهو و داغ ملال مفارقت
بر سینه بی کینه پدر و مادر خود منه آنحضرت ازین سخن در تاب شد و بغایت
اضطراب نمود و آب در دیده بگردانید و اشک بر گل رخساره دوانید من ترحم
تسلی خاطر آنحضرت برخواستم و سر و روی او را بوسه داده جزع یمانی در گردنش
انداختم و بهمراهی برادران بصحرا فرستادم آنحضرت عصا برداشت و بهمراهی
برادران با شوق و نشاط بصحرا رفت و شبانگاه با ذوق و انبساط بخانه
می‌آمد روز دیگر بدستور معهود متوجه صحرا شده میرفت چون آفتاب بنصف

النهار

النهار رسید صمره که برادر رضاعی الحضرة بود دوان و گریان گریان
بخانه در آمد ناله و زاری و جزع و بیقراری آغاز کرد و گفت یا اماه دریابید
برادر محمد را گفتم آه و واویلاه چه شد فرزندم محمد گفت من و برادرم محمد بتماشای
گوسفندان دلشاد میکردیدیم و از روی فرح و خرمی نعره و فریاد میمودیم
ناگاه سه تن پیدا شدند و محمد را برداشتند بر بالای پشته رفتند و طشت
و ابریق آوردند و او را برهنه کرده شست و شوی دادند و در اکثر کتب سیر
مذکور است که سینه الحضرة را شکافتند و دل آنسرور را بیرون آوردند
تیغ بر انجا کشیدند و قطره خون که نصیب شیطان بود از انجا بیفکندند
اما امثال این نوع سخنان نسبت با نبیا که مخزن اسرار الهی و محیط انوار لا
یزالی باشند ایشان را از فریبکان دانستن و اسناد عشق بازان سر دم کردن
و امثال این نوع خطایا روا داشتن سیما بحضرة مصطفی بعید مینماید
دیگر ندانستم که حال او چه شد و بهمش کجا انجامید **بیت** نمیدانم که
حالا چیست حالش | روان شو گر همی خواهی وصالش حلیمه میگوید **بیت** من و
شوهر روان گشتیم فی الحال | عزیزان جمع خویشان هم بدنبال | بسرعت تمام
میدویدیم تا خود را به آن پشته رسانیدیم آن سرور را دیدیم تنها نشسته
و گرد روی او غبار و گرد نشسته و چشمان او بطرف آسمان دوخته با
رخساری چون گل و ارغوان برافروخته در قدمش افتادم و بر رخسار عرق
بارش بوسه میدادم و پرسیدم چه حال داری و چه ملال دیدی فرمود
سه تن بر من ظاهر شدند و مرا باین مقام آوردند و بدنم را شست و
شوی دادند و هر کدام جدا جدا نوازش دیگر میفرمودند و بعد از آن بوسه
بر سر و روی من دادند و مرا انجا گذاشتند و بطرف آسمان طیران کردند

و از نظر من غایب گردید حلیمه آنحضرت را برداشت و بخانه آورد و این واقعه
در میان مردم آن قبیله فاش شد آنحضرت را در خانه نگه میداشت و دیگر
او را بصحرا بردن نمیگذاشت مردم گفتند ای حلیمه این پسر را جن دریافته بکاهن
می باید بردن و تفحص احوال او بواجبی نمود روز دیگر بکاهن آورده بود و آنحضرت
احوال گذشته خود را از نفس خود بیان فرمود و آنچه بر آنحضرت گذشته بود معلوم کاهن
گردید بیت چو کاهن گوش کرد احوال فی الحال ز جا برخواست بیچون مرغ بی
ابدال فریاد بر آورد و فغان بر کشید و گفت ای قوم آنچه این پسر را کشتن باید
اگر راست باشد او را بکشید و خلایق را از و برهانید زود باشد که دعوی
نبوت کند و دین آبا و اجداد شما را باطل گرداند حلیمه ازین سخن بترسید و
باتفاق مردم حوالی سعدیه چنان دیدند که بمکه بمادرش برند و بعبد المطلب
بسپارند و از عهده امانت بیرون آیند آنحضرت را برداشت و متوجه
مکه شد و بخانه آمنه خاتون آورده و سپرد عبد المطلب حلیمه را نوازش بسیار
کرد و انواع مراعات و احسان نمود و کار سازی حلیمه نیکو کرده و او را باز
گردانید اما حلیمه در محل وداع و مراجعت آنچه از آنحضرت دیده بود و شنیده
جمله معروض داشت ذکر حالات آنحضرت بعد از فراغ از شیر خوردن و
او را بجد بزرگوار سپردن بیت سخن سنجان این فرخنده اقوال
چنین سازند واضح صورت حال که آنحضرت چو شد وارسته از شیر گرده
جد بحفظش هیچ تقصیر عبد المطلب شب و روز و گاه و بیگاه از حال آن
سرور باخبر بود و هیچ جهت در محافظت و تربیت او تقصیر نمیفرمود و
همچنین مادرش پیوسته حاضر او بود و لحظه از و غیبت نمینمود چون
آنحضرت شش ساله شد مادرش بیمار گردید و مرض موت برو مستولی شد

آنحضرت بر سر بالین مادر خود نشسته مفارقت نمیکرد روزی مادرش در
اثنای مرض از شدت وجع و الم بیهوش شد آنحضرت را رقت شد گریه آغاز
کرد و قطره آب دیده آن سرور بر رخسار مادرش چکید آگاه مادرش از این
عمل بهوش آمد و فرزند خود را بآن حال بدید گفت ای نور دیده من وای سرور
سینه محنت کشیده من بیت چو در خواب باشم توئی در خیالم چو بیدار
گردم توئی در ضمیرم ای جان مادر و ای عزیز مادر گریه مکن که مرا طاقت گریستن
تو نیست آنحضرت اندوهگین شد که پدر ندارم و حالا که مادر هم مفارقت کند
روی بکه آرم و آرزوی دل خود بکه گویم بی تنهایی و بیکسی خود اندیشه میکرد
و میگریست و زبان حالش بشعر باین مقال بود بیت سخت دشوار است
تنها ماندن از دلدار خود با که گویم حال تنها ماندن دشوار خود آمنه خاتون
دیده اشک آلوده آنحضرت را بدید و آه درد آلود او را شنید برای تسلی خاطر فرزند
خود چند بیت بگفت شعر بارك الله فيك من غلام انظر ما ابصرت في
المنام فانت مبعوث في الانام من عند ذو الجلال و الاكرام یعنی خدای
ترا برکت دهد ای پسر اگر آنچه من در خواب دیده ام در باره تو و از هاتف غیب
شنیده ام راست است پس تو پیغمبری بسوی آدمیان از نزد خداوند جهان و
بعد از آن دست فرزند را گرفت و بجانب خود کشید و ببوسید و ببوسید
و گفت ای فرزند من وای راحت دل دردمند من بدان و آگاه باش که من
از دنیا بروم و روی بعقبی آرم ذکر من زنده خواهد بود و نام من از صفحه
روزگار محو نخواهد شد بیت زنده است کسی که در دیارش [illegible] یادگار
این بگفت و طایر روح پاکش بجانب اعلی علیین پرواز نمود بعد از وفات آمنه
خاتون جنیان بروی نوحه کردند و مرثیه گفتند مضمون آنکه بیت ماهی گریم

بهر این زن نیکو شعار مادر پیغمبر دین پرور صاحب وقار بعد از فوت آمنه
خاتون عبد المطلب یکبارگی خود بتربیت آنسرور مشغول بود و از همه فرزندان
او را دوستر میداشت و عزیز میدید روزی عبد المطلب ابو طالب را طلبید
و گفت ای فرزند ترا میخواهم که به محمد محبت تمام داری از حال او نیکو خبر
باش که بنی مدلج میگویند در محمد علامات ابرهیم خلیل الله علیه السلام تمام
مشاهده میشود و سفارش بسیار نمود و دستاورد گرفت و به ابو طالب سپرد
و خود بجانب یمن بدیدن سیف ذی الیزن متوجه شد **ذکر وقایع سال هفتم
و رفتن عبد المطلب بجانب یمن بدیدن سیف ذی الیزن با اخبار از
اخبار نبوت شنیدن آنحضرت** طوطیان شکرستان سخن دانی و بلبلان گلستان
معارف قصه خوانی چنین گویند که سیف ذی الیزن لشکر بر سر حبشه برد
و میان ایشان محاربه بسیار و خون ریزی بیشمار شد آخر الامر آن دیار بتصرف
او در آمد و آن بلاد مسخر او گردید و آن ولایت مقر سلطنت و شهریاری خود ساخت
و او بغایت پادشاهی بود عالم و اشراف عرب از هر طرف و اعیان ممالک از هر جانب
متوجه حبشه شدند بجهة تهنیت و مبارکبادی و او در قصری بغایت اعلی
قرار گرفت و مردم که از جوانب و اطراف آمده بودند بحضور خود طلبید
نکرد آن اختر خورشید تاثیر بتعظیم بزرگان هیچ تقصیر اما بجهة عبد المطلب
قیام نمود و اکرام و احترام او بر همه افزود و او را در پهلوی خود بنشاند و بعد از
رسیدن سخن باتمام و رسیدن ضیافت بانجام مردم را رخصت داد و عبد
المطلب را نگاه داشت و مجلس را از اغیار خالی کرد [illegible] و با عبد المطلب گفت ترا
در امری محرم راز خود میسازم و [illegible] ضمیر خویشتن واقف میکنم آن سر را از
مردم پنهان دار تا وقت ظهور آن تو عبد المطلب گفت قبول کردم که ایچ کس

سپاری از خلق پنهان داری و در کتمان آن سعی موفور بظهور رسانی بعد از
آن سیف ذی الیزن گفت ای عبد المطلب بیت شنو سری که آن در یوم
نیکو ست مباد این مغز بیرون آید از پوست بدانکه در کتاب مکنون که ما
از جهة خود نگاه میداریم و هرچند گاه بجهة عواقب امور بجز ملاحظه می
کنیم و هرگز در آنجا خطا نمی رود چنان معلوم شد که پیغمبر آخر الزمان متولد
شده است و میان هر دو شانه او نشانه خالی باشد و نام او محمد پدر اندک باشد
و مادرش در زمان طفولیت وفات یابد و او را جد و بعد از آن عمش تربیت او
نماید بیت بطفلی والد و والدش نماند غبار از روی عمر و جدش فشاند چو کرد
این قصه عبد المطلب گوش بسجده سر نهاد افتاد مدهوش چون بهوش
آمد سیف ذی الیزن گفت ای عبد المطلب از تو التماس دارم از سری که با
تو در میان نهادم اگر چه از این مقوله بر تو ظاهر شده باشد با من در میان آری
و سر محرم راز خود شماری بیت زبان بگشاد عبد المطلب باز که ای صراف
نقد مخزن راز مرا فرزند نیکو خصلتی بود که دامن هرگز از لوثی نیالود بباغ
جان نهال تازه ام بود بر او امید بی اندازه ام بود از این خاک وطن دامن تهی
افشاند بسوی خلد از وی یک پسر ماند پس آنکه مادرش هم رخت بربست به
سکان ریاض خلد پیوست من و عمش نگهبانیم او را ز جان بهتر همی دانیم او را
و آنچه در زمان ولادة و رضاع الحضرة و از غرایب حالات و عجایب روایات آن
سرور دیده بود معروض پادشاه داشت آن شهریار با شوکت و سعادة عبد المطلب
را کنار گرفت و بوسه داد و در محافظت آن سرور وصیت بسیار گفت که
که بنبوة او اعتراف دارم و برسالتش اقرار کردیم بعد از آن گفت عبد[illegible] سوگند که
تو که عبد المطلبی دانستم که جد اوی و پسر تو ابو طالب نام عم پیغمبر است و چون به

ابوطالب بری سلام من برسان و بکو زود باشد که از تو پسری در وجود آید نام
او علی و او کسی که نبوة او اقرار کند پسر تو باشد و او ناصر و معین محمد باشد و دین
بشمشیر او مشهور و دشمن بضرب تیغ او مقهور کردد و او وزیر و قایم مقام محمد
باشد این بکفت و بعد از آن سرور را بخصوص بر خود طلبید و هر شخصی را فراخور
حال رعایتها با دشاهانه و نوازش خسروانه کرد و عبد المطلب را ده چندان
دیکران رعایت فرموده بنوعی دیکر اعزاز آنحضرة میکرد و چون عمرش باخر رسید
آن سرور را طلبید و پهلوی خود بنشاند و فرزندان خود را که ابولهب و عباس
و حمزه و ابوطالب بود حاضر کرد و کفت ای فرزندان من از دنیا میروم و منزل
بدار العقبی میکنم از شما فرزندان کدام یک مهم محمد را قبول میکنید و
خاطر او در محافظت نمودن او جمع میسازید همه کفتند ما قبول داریم و انچه
شرط پدر و فرزندیست بجای می آریم اما ابوطالب کفت ای پدر بزرکوار تعیین
امر محمد حاکم سازید هر کدام از بنی اعمام را قبول کند شما محمد را بان عم سفارش
نمایید عبد المطلب را این سخن پسندیده افتاد روی با نحضرة کرد و کفت
ای روشنی دیدهٔ من ای فرزند پسندیدهٔ من بداغ حسرة تو میروم و بار محنت
مفارقت تو حمل میبرم از برادران پدر خود کدام عم را اختیار میکنی تا ازو
خاطر جمع سازم و ترا بخداوند و بان عم سپارم آنحضرة برخاست و دست در
کردن ابوطالب کرد و در دامن او نشست ابوطالب بکریه در آمد و آنحضرة را در
بر کشید و ببوسید و پس سید بن عبد المطلب خلوة کرد و ابوطالب را بنزد
خود طلبید و سلام سیف ذی الیزن را بوی رسانید و انچه از و شنیده بود
با ابوطالب تقریر نمود و کفت ای ابوطالب زود باشد که این محمد سید قوم شود
می باید که پیوسته در جمیع ابواب متابعت کنی و همیشه در مقام رضاجوی او

با شیء وحضرت او بزبان ودست ومال فرو مگذارد و بر شما باد او ترحم و شفقت بجای
آرد ابوطالب وصیت عبد المطلب خدای را گواه گرفت و گفت ای ابوطالب
حالا مرا بر من آسان شد این بگفت و از سرایچه دنیا بمنزل دار العقبی رحلت
نمود وچون عبد المطلب ودیعت حیاة بقابض ارواح سپرد ابوطالب در
رعایت آنحضرت بواجبی قیام مینمود وبی حضور آنسرور طعام نخوردی و پیوسته
او را در پهلوی خود خوابانیدی واگر بجایی رفتی همراه بردی واز جمیع فرزندان
دوستر و بیشتر داشتی ودر آخر سال عیسی ملتی بمکه آمد واز مغیبات سخن
میگفت زنان مکه ودختران بخانه پیش او میرفتند واز سخنان او فال میگرفتند
قضا را جمعی زنان گرد او در آمده از وی سخنان می پرسیدند ناگاه ابوطالب و آن
سرور از آنجا گذشتند حال او متغیر شد بیت بر آمد نعره از جان ترسا
که ای پاکیزه رخساران بطحا نمی خواهد شدن اینجا کسی ظاهر زنهار الا این جوان
روح طاهر خوشا آن زن که آید در نکاحش بود در دین و عقبی فلاحش
خدیجه خاتون انجا حاضر بود چون این سخن بشنید گفت الهی باین سعادت
سرافراز سازم را تیر دعای او هدف اجابت رسید بیت همانا در که زیر بود است
اختر که گشت این عز جاویدش میسر وهم در این سال از جانب شام قافله
تجار بمکه آمد وابوطالب با آنحضرت در میان قافله در آمد ویکی از آن جماعت
نظر بر آنحضرت افکند ودر تفحص احوالش جد بلیغ بتقدیم رسانید وبغایت
بطاقت وبی تحمل شد برخاست ودست آنسرور ببوسید وروی خود در پای
آنحضرت مالید بعد از آن گفت در توریت موسی وانجیل عیسی علیه السلام میرود
بیت بحضرت گفت برگو نام خود را دگر نام پدر و انگاه جد را آنحضرت و نیز نام
پدر وجد و بعد از آن نام خود را و دیگر پرسید که خدایان که در بیت الله هست

ایشان طاعت و عبادة روا هست آنحضرة برآشفت و گفت بجز خداوند اکبر هیچ
کس سزاوار پرستش نیست آن شخص فریاد برآورد و فغان برکشید و گفت ای قوم
بحق توریة موسی و بحرمة انجیل عیسی که این پیغمبر آخر الزمان است او را دانید
و متابعت او را سرمایه دولت دنیا و پیرایه سعادة عقبی خود کردانید سر سخن
او را کزاف و حکایتش را لاف شمرند گفت ای سخن سرا قبول ندارید سخن
دیگر میگویم امتحان فرمائید و سوء ادب نکنند سخن دیگر کدام است گفت
امروز در مکه از حرارت آفتاب جگرها در تابست و محصولات تماما از بی
آبی خرابست این پسر را بصحرا برید و از او استدعا نمائید تا دست بردارد و
از خدای خود باران طلبد و اگر دعای او مستجاب شود فرمان برید و اگر مستجاب
نشود نا فرمانی او را شعار خود سازید پس مسافر و مجاور بر این موجب عهد
بستند و باتفاق روی بصحرا آوردند آنحضرة دست بدعا برداشت و
گفت ای قیوم کارساز و ای قادر بنده نواز باران بر این لب تشنگان بباران
آب از دیده می بارید و اشک بر رخسار می دوانید بیت دعا میکرد کآمد ابر
پیدا ز باران گشت صحرا خاک دریا ز آن طوفان جهان گر رفت بر باد
ازین طوفان دل عالم شد آباد شد آنگه که این رحمة ممهد شد از زمین
سعادة محمد **ذکر وقایع سال هشتم از ولادة آنحضرة و رفتن ابو طالب
بجانب شام همراه آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم و قصه بحیرای راهب**
چون سال هشتم از ولادة آنحضرة در آمد ابو طالب نقودی چند درهم فراهم آورد
برسم تجارت با جماعت قریش بجانب شام بیرون آمد و داعیه داشت که آنسرور
را همراه نبرد چون بموضعی رسیدند که یاران و دوستان که بمشایعت رفته
بودند یکدیگر را وداع کرده باز میگردیدند در این محل آنسرور زمام ناقه عم خود

کرفت

کرفت وکفت ای عم مهربان سر اینجا باعتماد که میکذاری وبکدام دل دست از
تربیت من باز میداری وسر اینجا نه پدر ونه مادر ونه جد متعهد امر من کرامی
سازی کیست اینجا که غم من خورد وسر او بر غصه والم بنوازد واکر کرد ملال بر من
نشیند باستین شفقت پاک سازد بیت ابوطالب چنان در کریه افتاد
که خون برجای آب از دیده بکشاد آنحضرت را برداشت وبوسه بر سر وبر روی وی
داد وبر بالای شتر بکذاشت وکفت بیت خوشا انکس که همراه تو باشد
شبش روشن از ماه تو باشد پس ابوطالب بموافقت آنسرور باتفاق کاروان
روان شدند وبجانب شام رفتند بیت بصبح وشام منزل طی نمودند همی
بستند بار وکه کشودند القصه منزل بمنزل میرفتند ومرحله مرحله قطع
میکردند تا بصحرای شام رسیدند در اینجا دهی بود که از آنکه منزل میکردند و
در آن ده دیری بود که پیش از زمان عیسی علیه السلام ساخته بودند ودر آن
دیر راهبی بود که اورا بحیرا راهب نام بردند بهترین علمای عصر وبزرکترین
فضلاء زمان خود بود ترک دنیا نموده وبزهد وورع موصوف بوده بیت
زانجیل وز زبور آکاه کشته بدفترهای پیشین کذشته ودر اینجا معلوم
کرده که پیغمبر آخر الزمان اینجا نزول کند بعلامات وخوارق عادات چند
که مذکور خواهد شد بیت بامید وصالش منتظر بود کذشتی عمر
زینسان منتظر بود قضارا بود بر یرحود آرزو که می آمد بنی با بخت پیروز
غباری کشت پیدا ناکه از دور دران ظلمت هویدا شعله نور قریش ومکیان
کردند انکاه به پیش دیر راهب کاروان کاه درختی بود خشک [illegible] ایام
مسافر را بنود از سایه اش کام پس ابوطالب بزیر آن درخت فرود آمد و
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اینجا نشست وپشت خود را در آن درخت

نهاد فی الحال آن درخت تازه و سیراب گشت و برگ پدید آورد بیت
روان گردید سبز و سایه انداخت بگردون شاخهایش سر برافراخت بحیرا به
امید دیدار حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم قرار بعد قرب انجا منزل
ساخت و چشم بر شاه راه سید اخیار گذاشته در این محل که طلوع کاروان
ظاهر گردید و علامت پیغمبری از ملاحظه قطعه ابری که بر سر آن سرور سبز و
خرم گردید و آن نخل ملاحظه نموده جزم کرد که آفتاب مرادش از مطلع مقصد
طالع گشت و ماه مطلوبش از افق انتظار نمودار گردید از دیر بزیر آمد و فی الحال
طعام لایق ترتیب داد و بمردم قافله کس فرستاد که دعوت مرا اجابت کنید
و بتشریف قدوم کلبه مرا مشرف و بیمن حضور میمون السرور کاشانه مرا
منور سازید قریش گفتند ما بسیار اینجا گذشتیم و آرزوی دیدار تو نداشتیم
و هیچ کس را از ما دوست نمیداشتی و بنظر التفات و مروت بر حال ما
از روی تربیت بر نمیگماشتی چون قاصد باز گردید و آنچه از قریش شنید
بوی تقریر نمود بحیرا در جواب گفت التماس دارم که قریش از ماضی سخن بزبان
نیارند و حالا بمنعقد دعوتم را اجابت فرمایید بشرطی که هیچ کس از وضیع
و شریف قوی و ضعیف بنده و آزاد شاگرد و استاد تخلف نکنند اهل
قافله اجابت دعوت او نمودند الا آنحضرت بیت صبا آمد ولی بوی از آن
گل از او باقیست چه حاصل از صبا ما را نسیم یار باقیست بحیرا پرسید که ای
قوم کسی باشد که بدعوتم حاضر نشده باشد گفتند کودکی ماند که محافظت
متاع مینماید استدعا نمود [illegible] حاضر کردند چون آن سرور در آمد و پهلوی
عم خود ابوطالب قرار گرفت و ساحت مجلس از طلعت رخسارش آراسته شد
بعد از خوردن طعام و رسیدن ضیافت بانجام مردم را رخصت داد و ابوطالب

وآنسرور را نگاه داشت از ابوطالب پرسید که این پسر چه میشود ترا گفت
پسر منست بحیرا گفت بتوریة وانجیل سوگند میخورم که این جوان را پدر
و نه مادر زنده است ابوطالب فرمود راست میگوی بحیرا دیگر باره از بعضی
احوال آن حضرة پرسید و بعد از آن روی بانسرور کرده گفت سه چیز از
تو میپرسم و ترا بلات و عزی سوگند میدهم که مرا از آن خبر دهی و مقصود
بحیرا بلات و عزی امتحان آن سرور بود نه اعتقاد آن حضرة از نام لات و
عزی در خشم شد و فرمود ای شیخ روشن ضمیر و ای پیر پاکیزه تدبیر دو چیز
را نزد من وسیله ساز و خداوند آسمان و زمین را نزد من واسطه ساز
پس بحیرا او را بخدای آسمان و زمین سوگند داد و بعد از آن پرسید
در خواب و بیداری تو چه نوع است فرمود چشم من بخواب میرود اما
دل من بیدار است هرچه میگویند میشنوم دیگر پرسید که سرخی چشم
تو از کی باز است و چه حال دارد آنسرور فرمود که از زمان ولادة تا این
غایة باز است و برین قرار است والمی ندارد بحیرا گفت بعد از سرخی چشم
هیچ نشانی هست ترا فرمود میان هر دو شانه من نشانیست گفت چه شود
که از آن شاهد کنیم و به مطلوب چندین ساله خود برسیم آن معنی بر آن
سرور گران آمد که بدین نمط مهر خود را مکشوف سازد تا مهر نبوة بنظر بحیرا
در آید ابوطالب بجهة تسلی خاطر بحیرا دست حضرة مصطفی صلی الله علیه و آله
وسلم گرفت و بوسه داد و گفت ای نور دیده التماس دارم که ملتمس این پیر را
مبذول داری و دیده انتظار کشیده را از پرتو نور مهر خود منور سازی
چون ملتمس بحیرا باجابة مقرون گردید و مهر نبوة را بر کتف آنحضرة بدید برجست
و بر آنجا بوسه داد و بعد از آن هر دو قدم آن حضرة را بوسید و رخساره خود را

به انجا ماید و کفت اشهد انک لرسول الله حقا بعد از آن کفت ای ابوطالب
این پسر سید کونین و رسول ثقلین خواهد شد در محافظت او اهتمام
تمام بظهور رسان و بسیار بر حذر باش از عداوت یهودان این برزخ
او یان و از جمله مرسلان و پیغمبر آخر الزمانست مقارن این حال و در اثنا این
مقال ده نفر از مردم بقصد قتل این سرور آمدند و بحیرا را طلبیده
کفتند ما در کتب سماوی خوانده ایم که امروز پیغمبر آخر الزمان در مقام
تو باشد آمده ایم تا او را بقتل رسانیم پیش از آنکه تغییر ملت و تبدیل سیرت
پیغمبران نماید بحیرا کفت ای قوم چون خدای تعالی امری خواسته باشد
ما و هم چون ما صد هزار هم چون شما تغییر آن امر نتوان کرد آن جماعت انصاف
دادند و از سر آن مهم در کذشتند و بحیرا ابوطالب را از بردن آن سرور
بشام در میان آن جماعت چون آن شام منع کرد پس ابوطالب بفرمود بحیرا او
ملاحظه نمودن آن سرور از اعدا متاع خود را در بصری بربح کامل حسب المدعا
فروخت باتفاق قریش و از آنجا بمکه مراجعت نمودند نقلست که چون
ابوطالب وداع بحیرا میکرد و بحیرا بعد از مبالغه در محافظه مصطفی صلی
الله علیه و آله و سلم کفت ای ابوطالب بشارت باد ترا بفرزندی که از صلب
تو بیرون آید امام متقیان و خلیفه محمد آخر الزمان خواهد بود او را امیر
برسان چون متولد شد و برا او از من بکو هم چنانکه در انجیل ذکر محمد است
صفة ذکر تو نیز انجا مذکور است هم چنانکه بوحدانیت خدا و بنبوة محمد
مصطفی صلی الله علیه و آله اعتراف نموده بولایة و امامت تو نیز اعتراف دارم
جنانچه انس و در مظهر نبوت ... ولایة خواهی بود راوی کوید که چون
خبر آمدن ابوطالب و آن سرور بمکه رسید اهل مکه باشتیاق تمام باستقبا

انسرور صلی الله علیه وآله وسلم بیرون آمدند از مرد و زن و از پیر و جوان و خرد و بزرگ الا ابو
جهل لعین که در آن روز زخم خورده بود و ست بخواب رفته چون ابوطالب بمکه در آمد اهل
مکه شادیها نمودند و تهنیت و مبارکباد گفتند کلانتران مکه خصوصا قریش را
طمع چنان بود که ابوطالب باتفاق آنحضرت بخانه کعبه روند و نزد لات و عزی سر فرود
آرند و شرایط سجود بتقدیم رسانند ابوطالب مدعای ایشان را باجابت مقرون نداشت
و جمعی را نیز برفتن آنجا نگذاشت میان ابوطالب و قریش ازین سبب سخن بسیار و
مجادله بیشمار شد آخر الامر ابوطالب گفت ای قوم البته من بشما سخن راستی
گویم و سخن نیست از آنچه بشما میگویم تجاوز نمایم من در متابعت و فرمان برداری
این پسر یعنی محمد صلی الله علیه وآله وسلم مفارقت نمیکنم والبته فرمان برداری او را
واجب و لازم میدانم و او البته بهمه حال نزد بتان نمی آید گفتند حالا محمد خود را
او را ادب کن تا فرمان تو برد و عبادت بتان را عادت کند ابوطالب گفت هیهات هیهات
این محال عجیب و این خیال غریب است قریش گفتند چرا چنین میگویی ابوطالب گفت
سبب آنکه راهبان شام میگفتند یکی میگفتند که هلاک بتان و نگونساری بت پرستان
بدست این پسر خواهد بود و در بصره از بحیرا راهب آنچه شنیده بود جمله را تقریر
نمود قوم گفتند ای ابوطالب این هرگز نباشد و تا از ما یکی زنده باشد کسی نتواند که
هلاک بتان قیام نماید دیگر قریش گفتند ای ابوطالب از محمد چه دیدی ابوطالب
قصه سبز شدن درخت و ملازم بودن ابر بر سر آن سرور و غیر آن معروض قریش داشت
آن جماعت بخندیدند و با یکدیگر گفتند که ابوطالب طمع آن میدارد که برادر زاده
او پادشاه شود و بعد از آن چند بیت گفتند مضمونش [illegible] این فکر
محال از کجا خواست فکری نکنی که این چه سهو است القصه که مقصد نیست بس
دور عاقل شود از چنین هوس و از فکر عقیم او چه زاید و ز رای سقیم او چه آید چون

این حکایت بابوطالب رسید فرمود و دو باشد که محمد موجب حکایت بحیرا که از کتاب
موسی و عیسی علیهما السلام گفته برهمه شما غالب کرده و عنقریب باشد که آتش
حرارت شما را آب تیغ بیدریغ بنشاند بعد از آن چند بیتی انشا کرد مضمون تیز
انکه بیت در باغ دل و زمین جانها تخم مهر محمدی بکشتم اسرار محبت محمد صفیم
جان و دل نوشتم گفتار در ذکر حالات آن حضرت از چهارده سالگی تا بیست
و پنج سالگی و رفتن بتجارت بجانب شام و خواستن خدیجه خاتون علیهما
السلام بیت همان دیباجه سنج این حکایت کنند زین گونه از راوی روایت که چون
کردید سنید بیست ساله شدش سنبل شاب برلت لاله ابوطالب درین سنوات
اوقات بمحافظت آنسرور و بتربیت و تشیت حضرت پیغمبر میکذرانید کار پیغمبر
بجایی رسید که او را قوم بهتر و فاضلتر دانستند و آنحضرت بحسن صورت
و سیرت و ازراه خلق و مروت برهمه قریش راجح کردید و کارش بجایی رسید
که او را محمد امین نام میکردند و در مجالس و محافل بر همه کس تقدیم میفرمودند
آن سرور منقولست که چون سال از بیست تجاوز نمود روزی براهی میرفت ناگاه
آوازی شنید و از چپ و راست نگاه کرد کسی را ندید و بعضی محل چنان بود که چیزی
را میدید گاهی روز و گاهی شب اما از سر کار ایشان واقف نمیکردید بیت گهی روز
و گهی شب در مسالک نمودندی با و خود را ملایک ابوطالب میفرماید که روزی
خانه نشسته بود سرور در بروی غیر بسته ناگاه دیدم که آنحضرت در آمد با رخساری
از گل شکفته تر و عذاری چون ماه دو هفته نورانی تر گفتا ای عم بزرگوار و ای عم زده
شفقت شعار امروز در راه ... بر من ظاهر شدند و تیز تیز در من نگاه
کردند بیت بهم در گفت و گو ... شخص آنست که زو آوازه در هفت آسمانست
یکی از ایشان گفت این محمد موعود است دیگری گفت راست میگویی اما وقتش نرسیده است

سیوم ایشان پیش آمد و مرا تهنیت کرد و تحیت گفت و دست در شکم من مالید
چنان سیمود که اعضا و احشا اندرون مرا دست می مالید و من بغایت راحت
می یافتم و بی نهایت خوش حال میگردیدم بعد از آن از چشم من غایب شدند ابو طالب
او را پیش کاهنی برد که در فن کهانت نظیر نداشت و در علم طب از بی نظیران بود
و کیفیت احوال آنحضرت را باز نمود آن شخص از خواب و بیداری و از اکل و شرب
و از بشره و بعض آثار و تفحص نمود بعد از آن فرمود ای ابو طالب عنقریب باشد
که این جوان پادشاه عظیم الشان گردد و شهریار شهریاران شود پادشاهان
گردون آثار و سلاطین با شوکت و وقار طوق عبودیت او در گردن پیچان اندازند
و خاک قدم او را از شرف و عزت توتیای دیده جهان بین خود سازند بیت نکو
ثنا نیست این ذات نکو را بدیوان آشنایی نیست او را بود لامع ز رویش نور اقبال
ز سیمایش رحمانیست این حال و چون از عمر وی بیست و پنج ساله شد عاتکه
خاتون که خواهر ابو طالب و عمه آنحضرت بود گفت ای برادر این فرزند ما محمد از روی
حسن و جمال نظیر ندارد و از روی صدق و صفا از بی نظیران است اهل مکه او را
میستایند و از روی تعظیم و تکریم محمد امین میخوانند و مردان و زنان قریش
مرا میگویند که وقت آن شد که نهال باغ زندگانی خود را بدرخت بارمند وصل
کنید و این آفتاب سپهر ابد و ذره را با ماهی شب افروز در یک منزل جمع سازید بیت
چو خورشید مه را شود مشتری چه زاید بغیر از نکو اختری ای برادر در حق این
پسر چه اندیشه داری و چه او را جای لایق و نیکی که بخاطر رسیده ابو طالب آب
در دیده بگردانید و اشکی چند از نرگس شهلا بر رخساره دوانید و گفت ای خواهر عزیز
که من از این اندیشه فراغتی دارم حقا که بر جگر این غصه چون لاله داغی دارم و در بنا
معلومات که درین چند سال متعاقب از اسطرلاب تغیرات [illegible] و کمی محصولات

هرچه بود از مال صرف اهل عیال شد وحالا در دست چیزی نیست ومعیشت
بعسرت میگذرد واین محمد برادرم کریم و زوجه بغایة از معایب سلیم میباید
واهل زمانه چشم بر مال دارند نه بر فضل وکمال واتفاقا در آن سال خدیجه خاتون
مال بسیار بشام سفر ستاد وبهر کسی که معتمد وامین نباشد نمیداد
پس ابوطالب وعم آنسرور مصلحت در آن دیدند که از خدیجه چیزی مال گیرند
بر سم مضاربه ومحمد را روانه سازند وانچه حاصل شود در وجه کدخدایی
انحضرة صرف نمایند عاتکه خاتون نزد خدیجه آمد واین خدیجه ملکه عرب
بود ودر حسن وجمال وکثرة عقل وبسیاری مال بر اهل عالم سبقت می
نمود شبی در خواب دید که ماه از آسمان فرود آمد ودر آغوش او در آمد
معبر وکاهن طلبید واز ایشان تعبیر خواب برسید ایشان گفتند که در
کتب سماوی معلوم شد که پیغمبر آخر الزمان که متولد شده است
اگر خواب تو واقع باشد تعبیرش آنست که ترا حق تعالی قبول کند وبشرف
فراش او مشرف گرداند واول کسی که ایمان بوی آرد تو باشی خدیجه شکر الهی به
تقدیم رسانید ومنتظر رحمة الهی میبود که عاتکه خاتون بخانه او در آمد
خدیجه خاتون دختر عبد المطلب را بدید از جای برجست واستقبال نمود
وهمچون مخلصان نیازمند تعظیم وتکریم کرد وشرایط ضیافت ومهمانی
انچه دستور بود زیاده بر او افزود وبعد از خوردن طعام مراد از خدیجه گفت
ای سیده عرب وای شریفه خاندان عزت وادب قدم بر دیده ما نهادی
وکلبه ما را بنور حضور خود منور ساختی بفرمایید که فرمان چیست ومقصود
حضور موفور السرور وعرض حال کیست از مراد خویش بر اعتبره وخدمتی که از
دستم آید منت بر جان من نه عاتکه خاتون بغایة فصیح بود وکلامش بی نهایة

ملیح کفت بسمع ملکه رسیده باشد که از برادر محمد عبدالله فرزندی محمد نام مانده
وحالا جوانی شده وزمان کدخدایی اوست اما بجهة فقر ودرویشی لحظه
احوال ابوطالب را این مراد دست نمیدهد واین مقصود روی نمی نماید شنیده
شد که ملکه کاروان روانه میسازد اگر محمد امین سیدار چیزی مال باو
دهی که تجارت نماید واز حاصل مال چیزی بطریق مضاربه بوی کذارند بنی
هاشم ممنون نخواهند بود خدیجه از لطف کلمات عاتکه خاتون واز حسن
ادای حکایات وبغایت خوش برآمد واستشمام صدق روایت خود کرد وغنچه
با غنچه الطفش از نسیم امید شکفته شد بیت کسی کامی که میجوید همه سال چو
آید ناکهان چون باشد آن حال کفت ای سیده قریش من صفت محمد شنیده
ام وانچه فرمودی منت برجان خود نهاده قبول کردم مرحبا خدیجه کفت هرچه
میشنایم امین تر از محمد کس نیابم اما کرم نموده ولطف فرموده محمد را
حاضر سازید اکرچه من خصال حمیده او شنیده ام وکمال امانت ودیانت و
راستی او دانسته ام او را مشاهده کنم ومهمی که لایق بحال او باشد رجوع
نمایم عاتکه خاتون خوش برآمد واز برای آوردن آن سرور از خانه خدیجه
بیرون آمد وخدیجه خانه خود بیاراست وتن خود را برآراست وپرده رقیق
پیش خود کشید وتو پرده بر کرسی که از زر و یاقوت آراسته بود کذاشت وجمعی
کثیر از کنیزان ودختران خانه از خادمان برپای داشت چون عاتکه همراه
آن سرور در آمد آن جماعت که برپای بودند استقبال نمودند وآن سرور را بجای
نیکو ولایق بنشاندند خدیجه خاتون صفات محمدی را از رخسارش بخواند
موافق یافت تا انچه در توریة بود واز حالات رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
انچه دانسته وشنیده بود در منظر اکثر اولی فقصان مشاهده نمود وحکا

مرد عیسوی بپادش آمد و تعبیر خوابش با خود گفت این مرد لایق جفت منست
و اثر حکایات ما تقدم راست اما آن راز را پنهان داشت و نقش انتظار بر صحیفهٔ
خاطر خود بنگاشت بعد از کلمات شیرین و حکایات نمکین مهم آنحضرت
مشخص شد و عاملکه خاتون آنحضرت را بخانه برد و جامه سفر در و پوشانید
و بخانه خدیجه آورد رسول صلی الله علیه و آله و سلم از فرقت عم عزیز بر آشفت و همچون
شمع از مفارقت گریان گردید و خدیجه خاتون از لذت سید وصال و از ترتیب
نشاط و ذوق اتصال همچون گل خندان حضرت مصطفی را در دل از خجالت
مضاربه جراحتها و خدیجه را بد ملاحظه عواقب بود در سینه جراحتها
آنسرور را از فرقت احباب صد دلشکستگی و خدیجه را بمهر تا مودت نسبت
بآن سرور هزار دلبستگی القصه خدیجه خاتون غلام خود میسره را بخلوت
طلبید و جامهای فاخر پنهان بوی سپرد و اشتری باجهاز ملکانه بیاراست
و تسلیمش کرد و گفت هنگام بیرون رفتن از مکه جهار شتر بدست محمد ده
و تو همچنان اسیر قافله باش و چون از مکه بیرون روی این جامها را بوی
بپوشان و او را بآن شتر آراسته بنشان و مهار شتر خود بدست گیر و خود
رانده و خدمتکار او شناس و او را خواجه و مولای خود دان و در بیع و شرا
و داد و ستد بی رخصت او درمال من تصرف مکن و از حال او بر احوی حضر
باش و با فعال و اقوال خاطر او را بهیچ جهة متغیر مساز و چون او را سالار و غازی بیا
سپاری پیش بنی هاشم معظم و مکرم [illegible] بکر ما باشی و چون بر این موجب که
فرمودم [illegible] از مال خود [illegible] و چندان مال بدهم که تمنای
تو باشد و هرچه از و در وجود آید که خارق عادة باشد بر جای نقش کن تا بحضرة
ما معروض داری و در محل مراجعت قاصدی [illegible] فرستی که خبر سلامتی

کاروان

کاروان آرد بعد از آن خدیجه را که عزم خدیجه خاتون بود در باب محافظت
آنسرور سفارش بسیار نمود و بمتابعت و فرمانبرداری آنسرور ایشان فرمود
این وصیتها بکرد و کاروانیان روی براه آوردند آنحضرت مهار اشتر گرفت
و نام خدا را بر زبان راند و روی براه نهاد ابوطالب و بعضی خویشان آنسرور
که بوداع آمده بودند بگریه در آمدند و آنحضرت را وداع کردند و باز گردیدند
زبان حال زمانه مضمون این کلام مترنم بود بیت گردات بشکست دل بی سخی
افزون کن که شکست جام مجنون قصد لیلی بگریست چون قدمی چند
برفتند میسره پیش آمد و گفت ای خواجه من لحظه توقف نمائید و این جامه
و عمامه را در سر و بر کن آنحضرت خلعت پوشید و بر اشتر آراسته سوار
گردید و میسره مهار اشتر بر دوش خود افکند و دست و پای آنحضرت بوسه
داد و گفت ای سرور اکنون تو مهتر و من کهتر تو خواجه و من غلام کار تری
کاروان تا اینجا تعلق بمن داشت بعد از این تعلق بحضرت تو دارد و روان
شدند ابوجهل لعین و عتبه و شیبه بر یکدیگر و شیبن چون حال بر آنسوآل
دیدند گفتند ای میسره محمد این طریق مشکل که غم ستاع تواند خورد او را زحمت
بدار تا در خدمت آرام گیرد میسره گفت این فرمان مالکست چنان میکنم
و آنچه حکم او ست از او تجاوز نمیکنم ما الامالی کرده ام از آن وست و جان کرده
بدنست از برای اوست بیت تجارت خواجه را اینجا برانگیخت چو جان با مردم
تاجر در آمیخت خوش احوال ان فرخنده تاجر که باشد با خدا اش بازار
منزل بمنزل و مرحله بمرحله قطع میکردند بعد از چند روز [illegible] و شتر خدیجه
بماند که مجال جنبیدن شتران نماند و جمعی متحیر ماندند در آن بیابان بجهت
بار شتران درین محل آنسرور که در عقب کاروان بود با جمعی سواران رسیدند

حال ماندن شتران واقف کردید آنحضرت فی الحال خود را از شتر افکنده و نام
خدای برده دست حق پرست خود را بر دست و پای شتران مالید و دعا کرد
فی الحال آن شتران در سیر آمده و پیش پیش قافله میرفتند خدیجه میگوید من
بموجب وصیت خدیجه از حال آن سرور واقف بودم و بیتر از واسطه افراط
محبت از و غافل میگردیدم بیت دمی زان کوکب خورشید پایه نمیگشتم
جدا مانند سایه هوا بغایت گرم بود و از سرم عرق میریخت درین حال دیدم
دو مرغ پهلو به پهلوی یکدیگر گسترانیده بودند و سایه بر سر آن سرور
افکنده بملازمت قیام مینمودند بیت همی شد آن مه خورشید پایه دو
مرغش بر سر افکنده سایه سلیمان از تف خورشید امان یافت پیمبر
از آن مرغان سایه بان یافت چون بموضع بحیرا رسیدند و او ودیعه حیات
سپرده بود و نسطور راهب خلیفه و قایم مقام او شد آنحضرت در زیر درخت
فرود آمدند درخت اگرچه سبز بود اما میوه نداشت فی الحال میوه بار آورد و
نسطور چون حال مهمان و بار آوردن درخت مشاهده نمود از دیر فرود
آمد و ملاحظه آن سرور کرد و گفت والله و بحق انجیل عیسی نبی الله که این
اوست خدیجه چون این سخن بشنید شمشیر کشید و نعره زد که آل غالب
قریش همه جمع شدند نسطور از هجوم ایشان بترسید و خود را بدیر انداخت
و در بست و بر بام آمد و گفت ای قوم والله و بحق عیسی روح الله که هیچ کاروان
احب از شما نازل نشده بعد از آن خدیجه و میسره را طلبید که با شما سخنی
چند دارم بگویم گفت بدانید ای [illegible] باشید که این مرد که در زیر درخت
نشسته است پیغمبر آخر الزمان است و عنقریب مبعوث خواهد شد
بر کافه خلایق و مردم را تابع خود گرداند و بر معاندان شمشیر کشد و قتل

غارت نماید و زود باشد که بر بلاد عرب غالب کرد و هر که دشمن او باشد دشمن
خدا باشد اما از شما دو التماس دارم اول آنکه شما هم دشمن او نیند مگذارید
که از اینجا بگذرد دوم آنکه بگذارید که دست و پای او را بوسه دهم هر دو پسرانش
معترض آن جماعت نکردیدند متاع خود را در اینجا فروختند و دو چندان دیگران
سود کردند و عکمه باز کردیدند چون قافله بمر الظهران که چهار فرسنگی مکه
باشد رسید میسره بعزم مژده خدیجه آنحضرت را بر شتری بغایت زیبا سوار کرده
بدیره ملک خدیجه کبری فرستاد از برای بشارت قدوم کاروان ابوجهل گفت
بچه جهت این شتر اعلی و جهاز زیبا به محمد دادی گفت عادة ملکه چنانست که
هر کس خبر سلامتی کاروان آرد آن شتر با یراق باو بخشد خواستم که به محمد نفع
بیشتر رسد چون آنحضرت پاره راه برفت لشکر خواب بر چشمان مبارکش
تاختن آورد شتر از راه بیرون رفت حضرت عزت جبرئیل علیه السلام را فرمود
که شتر را براه آورد چنانچه آیه کریمه و وجدك ضالا فهدی از آن معنی خبر میدهد
و ملائکه را فرمود تا زمین در نوردیدند تا زودتر بخدیجه رسد نفیسه خاتون روایت
میکند که چون وقت آمدن کاروان نزدیک شد هر روز خدیجه خاتون با جمعی خدمت
کاران بر غرفه خانه مینشست و چشم بر راه که از کاروان خبر گیرد ناگاه دید که
محمد می آید و بالای سر او قطعه ابر سایه انداخته میخرامد خدیجه خاتون بشاهد
او رخساره برافروخت و رشته جانش شمع وار از آتش شوق میسوخت از خادمات
پرسید این پریست و این شتر سوار کیست گفتند ای ملکه این محمد است که
می آید و خبر سلامتی کاروان می آرد خدیجه روی نفیسه کرد و خندان خندان
گفت محمد شما اینجا چکند من بتر شکفته شده از خوشی خندان خندان
گفتم ای سید عرب مشک را پنهان کردن با وجود غمازی بوی و محبت را پوشیدن

بتغییر رنگ روی محال است این آینه محمد امین است و دلیل آن در بشره ملکه
رخسار در مکنون است بیت چنین گفت آنکه تخم عشق میکاشت که عشق
و مشک را نتوان پنهان داشت در حال آن حضرت به آستانه خدیجه رسید و بعد از
رخصت در آمدن و تشریف دعا و ثنا مکتوب میسره را بملکه رسانید خدیجه
بعد از مکالمه و اطلاع بر مضمون نامه و واقف شدن از سود و سرمایه خواجه
را نوازش بزرگانه و مراعات محبانه نمود و شتر سواری با جمیع یراق و پیرایه
بوی بخشید و جواب نامه میسره نوشت و بآن سرور داده باز گردانید آن روز تمام
بشام بود که خود را به میسره رسانید و کتابت خدیجه را که به مهر دستش بود تسلیم
نمود ابوجهل آنجا حاضر بود گفت نه گفتم که محمد را برسالت مفرست اما کرده
اینک راه گم کرد و باز گردید میسره بخشم در آمد و گفت معلوم است که گمراه
کیست ای ابوجهل اینک مهر خدیجه و کتابت کاشنا و دو روز دیگر چون میسره
بخدمت خدیجه رسید و از سود و سرمایه او را واقف گردانید و از کیفیت سفر
و حکایت نسطور راهب و هرچه از آن سرور دیده بود و دانسته آگاه ساخت
و در آخر شرایط ملازمت و لوازم خدمت خود نسبت بآن سرور معروض داشت
خدیجه بخنده در آمد و میسره را آزاد کرد و از مال خود چندان بوی بخشید که غنی
گردید و دلش مایل شد بآنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بیت دلش زین آرزو
گردید تازه زد از مهر غنی بر چهره غازه شدش دل تیر محنت را نشانه نصیب مرغ
قدسی بخت دانه و سید در میان انداخت بسیار شد آنکه زین حکایت یار و اغیار
محرم بسوی بن گشت مایل [illegible] هست راهی جانب دل القصه خدیجه
نفیسه خاتون را طلبید و خلعت ملوکانه پوشانید و گفت ترا بمحرمی خود میدانم
و بطریق خفیه نزد محمد روان میگردانم که از و استعلام نمایی که میل کند خدا [illegible]

دارد ونفیسه بخدمة حضرة پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم آمد وگفت ای
نور دیده من وای سرور سینه من چرا بر کدخدایی رغبت نمی نمایی تا کی
در گوشه خانه خفت وخواب سیمای آنسرور در جواب فرمود میل کار
بسیار دارم ولیکن اسباب واستعداد آن ندارم گفتم اگر زنی باشد جوان
باروی چون گل وارغوان وارزوی عقل ودانش وجاه وجلال وازراه عزت
وبینش ومال ومنال یگانه روزگار وبطهارت ذیل وعفت وصلاحیت
ونسبت از جمیع کرایم اشراف طاق وکفایة مهم کدخدایی تو کند بهتر
از جمیع قریش وبطون بنی هاشم رغبت سیمای آنحضرت به کلمات نفیسه
خاتون متبسم شد فرمود آن زن کیست گفت خدیجه خاتون آنحضرت فرمود
خود را ملکه روزگار میداند چگونه درین مهم درآید واقبال نماید گفتم
ای نوباوه باغ زندگانی وسرمایه سعادة دوجهانی اگر قبول داری بعهده
من که او را راغب سازم وانچه مدعای تست بر آن موجب بر بی از دمات
حضرت فرمود برخیز ودرین مهم شروع کن نفیسه میگوید بموجب فرمود
آنسرور برخواستم وبخدمة خدیجه خاتون شتافتم واو را بجهة محمد صلی الله
علیه واله وسلم خواستگاری نمودم فی الحال منت بسیار بر خود نهاد
واز من برداشت وقبول نمود نفیسه بخدمة پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم آمد
وگفت که خدیجه بیت باشد عمت صبر وخرد ز بهر وصلت جان ودل خود بدادی
سهم تو خرید ودرهمان روز زیاده روزی دیگر خدیجه خاتون کس فرستاد بنزد آنحضرت
بطریق خفیه که عمت ابو طالب را بگوی تا قدم رنجه کند ونزد عم من عمرو
بن اسد برود وخواستگاری کند تا صورت ادب مرعی [illegible] ساعتی بنگوی
بجهة نکاح اختیار کند واسباب لایق ترتیب داد وغلام خواهد بر آنحضرت

آنسرور فرستاد که در فلان ساعت تشریف قدوم شریف ارزانی فرمایید
تا مهم نکاح فیصل یابد آنسرور بیت طریق حفظ حرمت کار فرمود با عمام
خود این اظهار فرمود و بهمراهی اعمام خود در ساعت موعود بمنزل خدیجه رفتند
وعمرو بن اسد ملتمس ایشان را باجابت مقرون داشت وخود به مجلس حاضر
گردید وبشاشت وخرمی اظهار کرد ابوطالب مبارک باد گفتش غبار از سینه
بی کینه رفتش بعد از آن هریک از اشراف بنی هاشم واکابر قریش تهنیت ومبارک
باد گفتند واز روی نشاط وانبساط در تکلم در آمده باحسن وجوه بگفت وگوی در
آمدند وصورت عقد ونکاح را باتمام رسانیدند بیت ابوطالب زبان در خطبه
بگشاد بآیین عرب داد سخن داد بخوش حالی از این عقد همایون لگدکوب ملالت
گشت گردون ومهر خدیجه خاتون بیست شتر بود وبعضی گفته اند چهار مثقال
طلا بود وبعضی گفته اند پانصد درهم والله اعلم بحقیقة الحال ودر آخر روز خدیجه
خاتون جامهای پادشاهانه وپیرایه های ملوکانه برای آنحضرت فرستاد والتماس
قدوم شریف کرد آنحضرت بهمراهی ابوطالب وبرفاقت حمزه بخانه خدیجه رفت
واو سرای خود را آراسته وفراشهای نفیس انداخته از این حال مترنم
باین مقال بیت خبر شد ست کامشب یار خواهی آمد سر من فدای راهی
که سوار خواهی آمد ودر همان شب زفاف واقع شد وکنیزکان سرود کردند ودختر
خانها رقاصی نمودند چون صباح شد خدیجه خاتون ابوطالب را وباقی اعمام
آنحضرت را نوازشهای خسروانه کرد ولطفهای بزرگانه نمود وبحضور ایشان
جمیع خزاین واموال هرچه [illegible] تملیک آنحضرت کرد وگفت میخواهم که تو در
امور معیشت ممنون منت من باشی این مال همه از آن تو باشد ومن محتاج
تو بیت همی خواهم که تا من زنده باشم تو سلطان باشی ومن بنده باشم آنسرور

بغایت خوشحال شد و ابوطالب و حمزه فرح بسیار نمودند و حضرت رسول را
صلی الله علیه و آله و سلم از خدیجه خاتون باشهر روایات هشت فرزند شد
چهار پسر عبدالله و قاسم و طاهر و طیب و چهار دختر زینب و رقیه و ام
کلثوم و فاطمه زهرا پسران پیش از وحی رحلت نمودند و دختران هم بشرف
اسلام مشرف شدند و از ماریه قبطیه یک پسر شد ابرهیم نام و او در
خردی وفات کرد و فضایل خدیجه خاتون و التفات آنحضرت بجانب او
از غایت شهرت از شرح مستغنی است نقلست که در آخر این سال بعد از
خواستگاری آنسرور خدیجه خاتون را با بعد از سال دیگر ابوطالب خاطر
از مهم آنحضرت جمع داشت و او را در مکه گذاشت و خود از آن سرور رخصت
یافته برسم تجارت بجانب یمن رفت و در آنجا زاهدی بود روی توجه
بمحراب عبادت آورده و ترک علایق دنیا و ما فیها کرده و او را بمعارف
آلهی بود و از روی برهان و دلیل وقوف داشت بر احکام توریة و انجیل
سر پیش صومعه داران عالم اجابة ادعا اثر کشته تو امر روزی بعد از
تضرع بسیار و گریه و زاری بمعبر آورد گفت و گفت الهی بکرم بدیدم و اکنون
پیر دیک کی برسید حاجتی دارم و چون تو قاضی الحاجاتی آنحضرت را بمن
طلبم برسان سوی یمن افتاد و از راه یکی از خادمان مکه الله فی الحال
دعای او مستجاب شد و قضا را هم از لحظ ابوطالب بخانه زاهد رسید و بر وی
سلام کرد زاهد جواب سلام داد و پرسید که از کجا میرسی گفت از مکه پرسید
از کدام قبیله گفت از بنی هاشم پرسید جد او را کی گفت
که نام پدرت چیست گفت عبدالمطلب زاهد گفت الحمد لله که بمراد خود رسیدم
سر برزد نادانا علی اخو رسید بعد از یکه التماس بسیار تفحص حال

اوصاف سید مختار کفت ای ابوطالب از تو دو التماس دارم اول آنکه چون
بکذری به برادرزادهٔ خود بکو که زاهد یعنی ترا بیان سندی بسیار میرسانند
و کواهی میدهد که خدا یکیست و تو رسول حقی بر خلقان دوم آنکه ترا عنقریب
پسری متولد خواهد شد وصیتش بشرق و غرب عالم خواهد رسید
نیاز من بوی برسان و بکو آن پیر دوست و هوادار تو بود و چنین کفته که
تو وصی پیغمبری و خلیفهٔ بحق و قایم مقام اوئی هر چنانکه نبوة بر محمد تمام
شد و او خاتم انبیاست ولایة و امامة بتو آشکارا شود و تو سرور اولیا
باشی

بطرف بانگی

شوریده بلبل نوا کن ساز کاینک میرسد کل بشو دیده باب زندکانی
که خواهی دید روی یار جانی ولادة مظهر ولایة در مکه بود در اشهر روایات
بعد از عام الفیل بسی سال سیزدهم ماه رجب و روایت چنانست که فاطمه
بنت اسد بطواف خانهٔ کعبه بیرون رفت و در طواف بود که درد زادن
کرفت و آثار وضع حمل بروی ظاهر شد سر سوی آسمان کرد و کفت ای قیوم
بی نیاز و ای خداوند چاره ساز ای پناه بیچارکان و ای فریادرس درماندکان
مرا در بیت الله راه ده و در ظل حمایت خود پناه ده فی الحال در باب رحمة بر روی
او مفتوح کردید و از مفتح الابواب بخواست تا منع آن رسید عباس
میفرماید که ما جمعی کثیر پیش خانهٔ کعبه نشسته بودیم و با یکدیکر کفت
و کوی میکردیم که فاطمه پیدا شد [illegible] بر آمد ناپدید کشت بعضی بر آنند
که از دیوار و بام بر آمد و انجا بخانه در آمد و بعضی بر آنند که دیوار خانه شکسته
شد و او در انجا در آمد بهر تقدیر در درون خانه در آمد و فاطمه میفرماید

جمی

چون چادر حریر حق کرفتم مجسته ما منی الحق کرفتم های سرچه انداخت تا
رفیقم شد سعادت بخت دایه باسانی و راحت آن حضرت متولد شد
عذارش بود مانند شفق آل چو حق بجای آورد فی الحال به آواز بلند از
کوشه بام ندا آمد که کرد نیش علی نام بعد از چند روز آنحضرت برون آورد
و چون بخانه رسید ابوطالب شادی نمود و فرح بسیار کرد حضرت رسول
او را طلبید و روی اطهر خود بر روی او مالید محمد با رخ مانند گلشن
شبستان علی را ساخت روشن بعد از آن سرور نسبت بعلی سخنان
گفت که بتفصیل آن شروع میرود مجمل کلام رسول صلی الله علیه و آله و سلم
انکه من و او از یکی نور بودیم در اصل کهی فصلت ما را و کهی وصل

ارباب سیر و اصحاب سخن
کستر آنند که طرح خانه کعبه از آدم شد و در زمان طوفان نوح حرم
کعبه خراب کرد ابرهیم علیه السلام از نو تعمیر کرد بعد از مرور ایام و لیالی
آن عمارت روی بخرابی نهاد و سیوم بکرد بخرابی آن خانه آن بود که مردم مکه
مال خود را بجاه دفن میکردند از حوادث روزکار محفوظ میماند جماعت نا معتقدان
و طایفه دزدان بر آن دقایق مطلع شدند شبی در آمدند و بعضی از دیوار
خانه بکندند و آن مال را ببردند و باران بسیار آمد دیوارهای خانه
ویران شد و در آن ولا از راه دریا کشتی روم میرفت باد مخالف پیدا کرد
و آن کشتی را شکسته بنواحی جده رسانید قریش از آن حال آگاه کردیدند
و آنرا از توفیقات آلهی دانسته برفتند و آن چوبها را از مردم جده خریدند
و در آن کشتی شکسته بنایی بود پس ما هر و در معماری نادر عصر و جمله

دهراشش باقوم رومی و او را حسن خلق و لطف کلام بود نزد وی رفتند و او را
از خرابی خانه کعبه واقف گردانیدند و استدعا نموده بلطف و ملایمت بمکه
آوردند و بآن مهم قیام و اقدام نمودند تا عمارت باتمام رسید خواستند
که حجر الاسود بجای خود نهند در میان قبایل عرب و بزرگان قریش نزاع شد
هر یک آرزو کردند که این شرف ایشان را باشد مهم مقاوله بمقاتله انجامید
و آن چهار گروه هر یک مردم را بنوع کردند جمع جمله با شمشیرهای برکشیده و خنجرهای
صاعقه کردار ابو امیه که اسن ایشان و نیکو اندیشه ترین مردمان بود به
جهت نزاع و دفع فتنه برخواست و فتنه را بنشاند باین طریق که قوم همه
شمشیرها در غلاف کنند و خاطرها بهم صاف سازند بر آن راضی شدند
که هر کس از در مسجد الحرام درآید حکم باشد میان ایشان و جمله بر آن اتفاق
کردند و محاربه و فساد را برطرف کرده چشم براه گذاشتند ناگاه دیدند
که محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم درآمد همه خوشحال شدند
و جمله آواز برکشیدند که اینک محمد امین آمد و از خوشحالی مترنم بمضمون
این مقال گردیدند   آمدهای شمع مجلس را چو گلشن ساختی
پای بر چشم نهادی خانه روشن ساختی جمع کنندهای سید سرور
گروه کنندهای مهتر و بهتر ما بحکم تو راضی شدیم و از آنچه تو امر فرمائی
و مصلحت اندیشه نمائی فرمان برداریم و اذعان کردند بحکم آنحضرت و بجهة
تسلی خاطر قبایل عرب ردای مبارک خود از روی عزت و ادب بر زمین
افکند و آن حجر را برداشت و بر ردا گذاشت و فرمود از همه قبیله مهتر ایشان
بیایند و گوشه ردا بگیرند تا جمله شریک باشید پس مهتران گوشه ردا برداشتند
و آنسرور حجر را از آنجا برداشت و به محلش بگذاشت جمیع قبایل خوشحال

وفارغ بال کردیدند

چون سال
عمر آنحضرت به چهل رسید از اطراف و جوانب راه صور مشوهه می دید و آواز
مختلفه میشنید گاهی رغبت بصحبت احباب مینمود و گاهی اجتناب از
اصحاب از روی نفرت میفرمود آنحضرت [illegible] پنهانی با خدیجه گفت یکروز
که ای بروی تو ام شمع دل فروز چنین حالات می آید مرا پیش ندانم چه
کنم می بیم از خویش خدیجه خاتون آنحضرت را دلداری کرد و گفت ای سید
سرور هیچ اندیشه بخود راه مده و داغ ملال بر سینه بی کینه خود منه که
خدائیکه دارد تو دل قوی دار که آثار عنایت رحمن است نه مقدمات وساوس
شیطان و چون ایام وحی آنحضرت نزدیک شد از صحبت بشر بیکبارگی اجتناب
نمود و بهیچ احدی اصلا قیام و قعود نمینمود مرا چون خلوت حاصلست
بالخیال حبیب چه حاجتست که با هر کسی در آمیزم و آنحضرت مدت شش
ماه وحی در خواب میدید اما افشای آن راز بکس مصلحت نمیدید و اکثر
اوقات از خلق عزلت جسته بکوه حرا بسر میبرد و چون مشتاق خدیجه
میشد بخانه می آمد و او را از غم مفارقت دلداری میداد بعضی حالات
خود را با او در میان می نهاد خدیجه نیز [illegible] دلداری میکرد و بنوعی
خاطرجوئی میفرمود تا تسلی تمام حاصل میشد بخاطر جمع از خانه بیرون
می آمد و روی بغار مینهاد و در آن غار در بین نوبت [illegible] توقف
نمود و درین مدة خدیجه را یاد نفرمود زنان قریش زبان ملامت دراز کردند
و در تشنیع و غیبت باز کردند و غایبانه سرزنش خدیجه مینمودند که ملکه

دمان محمد را بانواع مکارم اخلاق بنواخت و باصناف الطاف شهره آفاق ساخت
حالا مشعر شد باو نمی پردازد و ملول کردید و به صحبتش رغبت نمی نماید چون
این مقالات ناصواب بسمع ملکه فرخنده مآل خجسته خصال رسید فرمود این
سخن ناشد و خلاف واقع میگویند و میشنوند این قطع الفت نیست و اظهار نفرت
بلکه نتایج صبح امیدات و مقدمات طلوع خورشید برج راحت حسن
وصالست و پرتو اعیان بخش اتصال این محمد همان یار است و شما را با سر از عشق
و محبت چه کار   در میان عاشق و معشوق کاری رفت رفت تو نه معشوقی
نه عاشق سر ترا باری چه شد این نوبت چون آنحضرت از غار بیرون آمد و متوجه
خانه خدیجه شد در راه بر هیچ حجری و شجری نرسید که السلام علیک یا رسول الله
نگفت آنحضرت از یمین و یسار آوازی میشنید و کسی را نمیدید از ین جهت
بترسید و خود را بسرعت تمام بخانه رسانید مرویست از حضرت رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم که چون بخانه خدیجه در آمدم و احوال گذشته خود
بخدیجه خاتون باز نمودم خدیجه آنحضرت را بنواخت و طعام بجهة او حاضر
ساخت و گفت دل قوی دار و خود را بغذا و نخود سپار و چندان نوازش کرد
که آتش درون آرامش پدید آمد و دل قوی کردانید و قدری از طعام تناول فرمود
و باز مستوجه کوه حرا شد   برونا کاه شخصی کشت ظاهر بغایت معتدل
در شکل ظاهر ندا در داد در خشان کی محمد نوبت ادا از توفیق سرمد خداوند
جهان ترا سرمدی داد بر این استر تا بمحشری داد سر ایشان سر کا خر جبرئیلم
پیام آورده از رب جلیلم این بجستن غایب کردید من از هیبت آن خطاب
بغایت در تاب شدم و باضطراب در چه بما یتر خود را در غار افکندم و بواسطه
فکر و حزن بسیار غصه والم در خواب رفتم هنوز ساعتی نشده بود که کسی مرا بیدار

کرد

که چون از خواب در آمدم کسی را ندیدم والمرا الرخوة افزودم دیگر بخواب رفتم
بار دیگر مرا بیدار کرد چون چشم کشودم شخصی را دیدم که از غار بیرون میرود و
مرا گفت برخیز ای محمد و از اینجا بیرون آی من برخاستم و از عقبش بیرون آمدم
آن شخص میان صفا و مروه رسید پای خود بر زمین مالید دیدم سر او به آسمان
رسید و چون پر خود را نشر کرد مشرق و مغرب را فرو گرفت و پای او زرد بود و
بال او سبز پیشانی صاف تر از لعل بدخشان و رخسار شکفته تر از گل جنات
گفتم من انت گفت انا روح الامین و انت سید المرسلین و مرا بخود کشید
و بفشرد چنانکه بطاقت شدم و دست از من بداشت تا زمانی بر آمد مرا گفت
بخوان گفتم من خواننده نیستم باز مرا بخود ضم کرد و بفشرد و محکم تر از اول تا سه
نوبت و در نوبت چهارم که گفت بخوان گفتم چه بخوانم گفت اقرأ باسم ربک الذی
خلق خلق الانسان من علق بعد از آن پای خود بر زمین زد چشمه آب پیدا
شد وضو ساخت مشتمل بر مضمضه و استنشاق و من نیز وضو ساختم اما
از غایت رعب و بیم می لرزیدم جبرئیل علیه السلام گفت آب بر روی من پاشید
آن رعب و خوف که ملازم من بود کم گردید و دو رکعت نماز کرد و گفت ای محمد
صورت نماز اینست و بدانکه من جبرئیلم و امین وحی حق جل جلاله این گفت و از
نظر آنسرور غایب شد آنحضرت ترسان با خاطری بغایت پریشان بخانه آمد و دل
در برش میطپید بنوعی که خدیجه میشنید و گوشت شانه و گردنش می لرزید چون
که رسید گفت بعضی جای خواب آمد و تکیه زد و فرمود زملونی زملونی خدیجه
پروانه صفت که شمع رخسار آتش بارش در آمد و جامه خواب بالای وی
انداخت و او را از بالای جامه خواب در بر گرفت و محکم نگاه میداشت تا زمانی
که ترس نماند و لرزه بر طرف شد آنحضرت از جامه خواب بیرون آمد و بخدیجه گفت

ای عمر مردم ساز وای محنت دلنواز لقد خشیت علی نفسی بتحقیق برسیدم
بر نفس خود بدانکه شخصی بر من ظاهر شد و آنچه از جبرئیل علیه السلام شنیده
بوده بود جمله را تقریر نمود بخاطر خدیجه رسید که آنچه این محمد میگوید موافق
انجیل عیسی و مطابق تاویل کلام بحیرا است خدیجه بجهة خاطر پیغمبر گفت ای
سید سرور غم زده ماندگان میچون یک و مهمان دوست بیداری و صلهٔ رحم
بجای آورده و همیشه احسان بر همه میسمایی کنی با خلق نیکو زندگانی
برافت ناصر درماندگانی بخو بر غم شان ترا شان عظیم است رفعت مشعله
را چه بیم است واکثر روایات آنست که هفدهم ماه رمضان است که آنحضرت مبعوث
بر کافه خلایق شد در سال چهلم از ولادة و اقامة علم و چون در آن زمان ورقه
بن نوفل اعلم زمان بود خدیجه خاتون بعد از رخصت آنحضرت رسالت صلی الله
علیه و آله و سلم بخدمت عم خود ورقه آمد که بعلم کهانت مهارت تمام داشت
و گفت ای عم چه شود که سر از غم برهانی و خبر دهی که جبرئیل کیست و کار مهم
او چیست ورقه چون نام جبرئیل شنید فی الحال نعره بزد و بیهوش گردید چون
بهوش آمد گفت سبوح قدوس در دیاری که رب پرستند و بتکده ها ساخته
باشند نام جبرئیل چون برد خدیجه صورة واقعه آنحضرت را باز نمود ورقه از
استماع قول خدیجه بغایت خوش برآمد و از غایت شوق و ذوق فغان
برداشت که آخر سروری یافت چو عیسی مرتبه پیغمبری یافت گفت ای خدیجه
بشارة باد ترا که محمد مبعوث شد عرب را سرافرازی حاصل آمد و ترا عز ابدی
و عزت سرمدی بحصول پیوست و بهترین زنان عالم گشتی و این دولت در
خاندان تو باقی ماند تا قیامت و از غایت خوشحالی بحری آغاز کرد و این چند ابیات از آن
اینست فان یک حقا یا خدیجه فاعلمی حدیثک ایانا فاحمد مرسل بعد از آن

گفت من پیر شده‌ام و بواسطهٔ ضعف و پیری نتوانم که بخدمت صلی الله علیه وآله
وسلم رسم چه شود که قدم رنجه فرماید و سر افراز و دله باوج عزت رساند
القصه آنحضرت نزد ورقه رسید و از آمدن جبرئیل و مکالمهٔ ایشان مطلع
کردانید ورقه گفت ابشر یا محمد ثم ابشر ثم ابشر دست و پای آنحضرت را بوسه داد
وگفت گواهی میدهم که تو پیغمبری و بعد از چند روز وفات کرد اما پیغمبر
فرمود که ورقه در بهشت خواهد بود که تصدیق نبوة من کرد پیش از آنکه مامور
شوم بدعوة نقلست که بعد از آمدن جبرئیل علیه السلام و واقف شدن آن
حضرت برسالت خود از رب جلیل فترة وحی واقع شد تا سه سال و درین مدة
جبرئیل پیدا بر خود را آشکار مینمود اما تعلیم قرآن و تکلم نمیفرمود و آنحضرت
ازین واسطه متالم بود و میترسید که خلق او را شاعر گویند یا مجنون مخیل شد
و زبان طعن دراز کنند و بعیب و ملامت دهن باز کنند آنحضرت میفرماید درین
فکر و ملال گاهی در گوشه مینشستم و حرف ملال بر صفحهٔ خیال نقش میبستم
وگاهی در میان صحرا و کوه بصد غصه میگشتم چنانچه محنت الم بنهایت رسید
و غصه و غم بمرتبهٔ هلاکت انجامیده رشتهٔ این حال و ملال و قصهٔ غصه
خود بحضرت ذوالجلال باز مینمودم که آواز عجیب و ندا غریب از جانب آسمان
شنیده نگاه کردم دیدم آنکس را که در کوه حرا خود را بمن نموده بود ازو ترسیدم
و بخانه آمدم خود را بجامهٔ خواب بپوشانیدم جبرئیل آمد و مرا از جامهٔ خواب بیرون
آورد بلطف و خوشی فرمود یا ایها المدثر قم فانذر و ربک فکبر و ثیابک فطهر
بعد از آن وحی متواتر شد و دل آنحضرت قوت یافت و آرام [illegible] و از آمدن وی
جبرئیل استیناس تمام بحصول پیوست روزی جبرئیل از درگاه رب جلیل آمد
وگفت ای سید کونین وای رسول ثقلین خدا ترا سلام میرساند و بعد از سلام

میفرماید که خلایق را بوحدانیت من و برسالت خود دعوت کن شدن دل طاهر
توفیق را ماه ذکر شد خلق را داعی الی الله

ناقلان اخبار نبوی و

راویان آثار مصطفوی متفق اند بر آنکه چون آنحضرت مامور بدعوت شد
بخانه در آمد و چشم خدیجه خاتون بر آینه جمال جهان آرای محمدی افتاد
بفراست معلوم کرد که آنحضرت سخنی میخواهد که گوید و در گفتن آن تامل
میفرماید گفت ای سید سرور وای خواجه پاکیزه نظر التماس دارم که تامل
نفرمایید و آنچه خاطر انور تو میخواهد اظهار فرمایید تا بموجب رضای
تو قیام نمایم و بموجب فرموده تو بتقدیم رسانم و شرایط متابعت و لوازم
اطاعت شرعی دارم پیغمبر فرمود ای خدیجه کبری وای مونس مخلص محب
با وفا بدان و آگاه باش که جبرئیل وحی از پیش رب جلیل آورده و مرا پیغمبر خود
ساخت و امر فرمود که خلق را بخدا و برسالت خود دعوت نمایم میخواهم که
اول کسی که اجابت دعوت کند تو باشی و بشرف اسلام پیشتر از همه مشرف شوی
پس خدیجه خاتون بی توقف ایمان آورد و گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد
انک رسول الله حقا ازین جهت پیغمبر خوشحال گردید و از اقبال نیکی پسندید
بعد از ایمان آوردن خدیجه هنوز نیم ساعت بر نیامده که تجلی کرد انوار
ارادت دمید صبح اسلام سعادت همین پیشتر توفیق یزدان امیر المؤمنین
شاه مردان شه [illegible] توفیق مه عالم فروز برج تحقیق علی
مرتضی معصوم طاهر [illegible] سخنی ساخت ظاهر او چون حضرت پیغمبر
مصدق بوحدانیت خدا بود و تصدیق نبوت حضرت مصطفی نمود پس رسول صلی
الله علیه و آله و سلم علی را تعلیم وضو داد و آغاز نماز کرد چنانچه مرویست که علی رضی

صلیت مع النبی صلی الله علیه واله وسلم سبعا قبل ان یصلی معه الناس
بعد از ان زید بن حارثه ایمان آورد و در بعضی کتب و سیر بنظر در آمد که ابی
بکر در حین محل از شام بر سر تجارت رفته بود و او تجار یری بود و در آن دیر
راهبی بود و از علم کهانت وقوف تمام داشت و مغیبات میگفت ابی بکر وی
ملاقات نمود و از کهانت معنی پرسید جواب داد و گفت در مکه محمد بن عبد
الله دعوی نبوت کرده اگر پیروی بکروی بعد از او سلطنت بتو قرار گیرد ابی بکر
چون این شنید آرزوی امارت در دلش کرد یا متوجه مکه شد و بخدمت
رسول آمد رسول الله صلی الله علیه واله وسلم گفت ای ابی بکر ترا بوحدانیت
خدا و برسالت خود میخوانم اجابت دعوتم کن و توقف مکن پس ابی بکر گفت اشهد
ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله در روضة الاحباب و سیر ملا حسین
خوارزمی مسطور است که ابی بکر بعد از زید بن حارثه ایمان آورد والله اعلم
بحقیقة الحال بعد از ان جعفر ابی طالب ایمان آورد نقلست که آنحضرت
به ابی طالب گفت ای عم مهربان و ای آرام دل و جان ترا بوحدانیت خدا
که یگانه است و شریک ندارد دعوت میکنم و بمعاونت و نصرت خود در اعلاء
کلمه حق که بدان مبعوث گشته ام میخوانم ابو طالب گفت ای فرزند من راست
میگویی انچه گفتی و بر آن ثابت قدم باش و تا من زنده باشم نگذارم که دشمنی
بتعرض تو برخیزد و حاسدی که از روی حمیت جاهلیت با تو ستیزه
منجر شود اگر شوم کشته برای چون تویی صاحبی مرا رفتا شود باد بقای
چون تویی پس فرزندان علی و جعفر را گفت شما [illegible] از وی انچه محمد
صلی الله علیه واله وسلم فرماید از سر و جان سپارید و ملازم او باشید و هر چه
فرماید فرمان برید تا من زنده باشم این محمد را مکرم و محترم میدانم و دشمن

او را خود صدیق میشمارد ابوطالب ایمان آورد اما پنهان میداشت و بمقتضای
ظاهر با اکابر قریش میساخت و بدان وسیله تمشیت مهمات حضرت رسالت
می پرداخت بعد از آن عمار یاسر و عبدالله مسعود و سعد وقاص و عبدالرحمن عوف
و طلحه و زبیر و عثمان ایمان آوردند و آنحضرت در مدت سه سال مردم را بخفیه
دعوت میکرد و یک یک و دو دو می آمدند و بشرف اسلام مشرف میشدند
و بعد از قبول اسلام بکس ظاهر نمیکردند بلا اقرار و بلب حرف انکار جبرئیل
بجهت اعلاء دین سید المرسلین آیه آورد فاصدع بما تؤمر و اعرض عن المشرکین
یعنی ای محمد اظهار کن نبوت خود را و اعراض کن از مشرکان دغا پس آنحضرت
بجهت اظهار دعوت خود به مسجد در آمد یا بکوه صفا بر آمد و جمیع قبایل
عرب و بطون قریش را حاضر کرد و فرمود ای قوم هرگز از من دروغ شنیده اید
همه گفتند یا هرگز از تو دروغ نشنیده ایم و مکر و فریب ندیده ایم آنحضرت فرمود
زمانی جانب من گوش بدارید زبان خویش را خاموش دارید حضرت الهی مرا به
سوی شما فرستاد برسالت و به آواز بلند خواند یا ایها الناس انی رسول
الله الیکم ابولهب از سر غضب گفت برادرزاده من دیوانه شده است و از
ملت آبا و اجداد بیگانه گشته رسول چون دید که قریش بقصد ایذای او بر
می خیزند و بانواع آزار و مکاره می ستیزند بمردمان ملایمت مینمود و بلطف
و مدارا قوم را دعوت میفرمود جبرئیل آمد و گفت یا رسول الله حکم الهی بحضرت
تو چنانست که در تبلیغ احکام ملایمت نکنی خویشان نزدیک خود را البته
بیم کرده باسلام دعوت کنی تا به حضرت تو اقرار کنند و جبرئیل امین آیه وانذر
عشیرتک الاقربین فرود آورد آنحضرت علی را طلبید و فرمود میخواهم اقارب
خود را از عذاب عاقبت بترسانم و عشایر خود را بعد از بیم از عذاب الیم باسلام دعوت

نماید اگرچه میدانم که بقصد ایذا من چنین اند و انواع جفا و مکاره بمن رسانند حالا
به چنین وصاعی طعام حاضر سازد و یخنه خوریش با چه گوسفندانداز و اول معجزه که
که آنحضرت در زمان دعوت ظاهر فرموده بود پس علی علیه السلام بفرموده نبی از یک صاع
آرد طعامی ترتیب داد و دو سه باچه زیاده بود مقدار چهل کس از اعمام و خویشان
جمع شدند و آنحضرت باچه را پاره کرده و در اطراف طبق نهاد و با ایشان فرمود
بسم الله بگوئید و طعام را تناول نمائید بحق آن خدایی که جان علی در قبضه قدرت
اوست که آن طعام آنمقدار بود که یک مرد یا دو مرد کفایت کند و شیر آنمقدار بود
که یک کس یا دو کس را سیراب سازد همه طعام سیر خوردند و همه سیراب شدند و هنوز
از طعام و شیر چیزی باقی ماند بعد از آن گفت آنحضرت ای خویشان من هرگز دروغ
نگفته ام و در میان شما بدروغ گفتن متهم نیستم همه گفتند ای محمد تو بهتر مردم
مایی و در امانت و راستی پاکیزه ترین مایی و در عایت کسی و خویشی آنحضرت فرمود اگر
گویم پس این کوه سنگین سپاهی در پنهان اندازند کمین بحق بمن آن را قبول دارید
براستی گفتار من اعتراف مینمایید همه گفتند قول ترا قبول داریم و بحق
ترا تصدیق میکنیم بلی دادیم باد هرچه گویی که آب صدق دایم تازه روی ن
گفتارت نریخته ایم هرگز دروغ از تو نشنیده ایم هرگز آنحضرت گفت شما را دعوت
میکنم بوحدانیت خدای کریم و بیم مینمایم از عذاب و عقاب الیم بگویید لا اله
الا الله و اعتراف نمایید برسالت من   زجان بولهب فریاد برخواست
که ما الان این چه غوغا کرده راست   چه سازد جمع ما را بهر این کار از این
گفتن زبان خود نگه دار اما ابوطالب گفت ای برادرزاده سخن بباید و آگاه
باشید که اگر قبول رسالت محمد مینمایید من بر همه شما سبقت دارم و اگر
اباء کنید و از روی عناد تخلف مینمایید من با شما اتفاق ندارم و تا زنده باشم

فرمان شما اوی پسر و به محافظت و حمایت محمد مجتبی پردازم و جان شریف را سپر بلا
او میسازم اجماع عترت پیغمبر و کشته ابوطالب در پناه مسند و از روی خشم و
غضب متفرق شدند و قبول اسلام نکردند جبرئیل آمد و بجهت شومی حرص ابو
ابی لهب سوره تبت یدا آورد و سرزنش وی کرد راوی گوید که قریش از ابوطالب
رنجیدند و بدل عداوت آنحضرت نگاه داشتند و آنحضرت مردم را باسلام دعوت
میکرد اما متعرض الهه باطله ایشان نمیشد ایشان نیز اظهار خصومت و عداوت
نمیکردند تا آنکه روزی آنحضرت فرمود که آباء شما در دوزخ اند و معبود شما باطل
ابوجهل جاهل و ابولهب بی ادب و عتبه علیه اللعن و ولید علیه اللعنة و غیره
که بدترین دشمنان پیغمبر بودند باتفاق پست کسان از اکابر قریش و کلانتران
مکه بعداوت پیغمبر کمر بستند و بر سر صد جفا و ایذای آنسرور نشستند و لات
و عزی را وسیله ساخته ترک هبل رفتند و بعداوت پیغمبر سوگند خوردند بعد از
آن هرجا که آنحضرت میرفت تا خلق را بخدا دعوت کند ابولهب از عقب میرفت و
پیغمبر را بقول زشت یا بفعل درشت میرنجانید و آزار میسمود و از آنجا می
دوانید و قریش گاهی ساحر و مجنون میخواندند و گاهی شاعر و کاهن نام مینهادند
بتر خصمش زخویشان بولهب بود علیه اللعنة بغایت مشرک و دور از ادب بود
جبرئیل از سدرة المنتهی بفرمود حضرت حق سبحانه و تعالی برای تسلی دل
مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و آرامش خاطر مبارک را بخدا این آیه آورد که کذلک
ما اتی الذین من قبلهم من رسول الا قالوا ساحر او مجنون آنحضرت بسب الهه
باطله ایشان و عیب دین قریش [illegible] کرده بود هرچند آزار و ایذای آنسرور و صحب
کرده بطریق دعوت کردن ترک نمیکرد و [illegible] کنش جفا و طعن و تعرض اصحاب و عا
وجز اذن سر ده مر بوحد نهایت حدا و بها اندیشه نداشت و متاثر نمیشد

ادبار

از ثبات خودم این نکته خوش آمد که بجور بر سر کوی تو از پای طلب ننشستم

راوی میگوید که روزی آنحضرت طواف خانه کعبه میکرد و قریش اجماعا حاضر

بودند هرگاه که آنحضرت بایشان میرسید دشنام میگفتند و آزار زبانی میکردند

نوبت سیوم که آغاز دشنام کردند پیغمبر فرمود که ای اهل مکه وای گروه عتبه فرمان

من برید و اطاعت احکام الهی نمایید والا بیقین بدانید که من بحکم خداوند

ذو المنن با شما کارزار خواهم کرد والله لقد جئتکم بالذبح العظیم بتحقیق بدانید

که آمده ام که همه شما را بکشم با وجود تنهایی خود و کثرت دشمنان شما کم و از

اتفاق آن گروه و مکروه آن ترسم قریش دیدند که محمد روز بروز بواسطه اسلام

آوردن خلائق قوت می یابد و از هیچ جهة ترس و بیم در دل او راه نمی یابد باتفاق

کردند که عتبه را که بعقل و دانش و بفضل و بینش از همه زیاده بود پیش پیغمبر

فرستند و بهر حال که داند و مصلحتی که بیند رضاجویی کند و دلداری

کرده بمهتری و کلانتری بردارند بشرط آنکه مذمت آلهه ما طلب ایشان نکند

عتبه پیش پیغمبر آمد و گفت ای محمد در میان قریش اختلاف بدید آوردی

و همه جمعیتها بتفرقه مبدل کردانیدی تا آنکه میان ابوطالب و ابولهب عداوت

افکندی باین راضی نشدی و طعن و لعن آلهه ما و آبای ما کردی اگر از این سخنان

مدعا دولت هر کدام را که رغبت کنی بتو دهیم و اگر زن و مال است ما نقد اگر

تو خواهی قبول کنیم و حاضر سازیم و اگر میل سلطنت و شهریاری است ترا بپادشاهی

برداریم و بشهریاری قبول کنیم آنحضرت فرمود که سخن تمام کردی فاسمع ما

تلوا علیک اکنون سخن من گوش کن و آنچه بتو خواهم [illegible] فراموش

کن آغاز کرد بسم الله الرحمن الرحیم حم تنزیل من الرحمن الرحیم کتاب فصلت

آیاته قرآنا عربیا لقوم یعلمون تا باین آیه رسید فان اعرضوا فقل انذرتکم

صاعقة مثل صاعقة عاد وثمود وعتبه از کریه آمد وگفت حسبک
یا محمد از پیش آنحضرت برخواست وآمد نزد قوم نشست وگفت واللّه کلامی شنیدم
نه شعرست ونه سحرست وچنین استماع ننموده که پاکیزه ترست وروشن تر از
ماه ومهر ای قوم سخن من بشنوید واعتراف برسالت محمد نمایید وخود را
از ملامت این دنیا وعذاب آخرت برهانید آن جماعت بواسطه شقاوت که در طینت
ایشان مذکور بود نصیحت نشنیدند ودشمنی آنحضرت را بدرجه اعلی رسانیدند
زبان ودست دراز کشادند وقدم در کوی بیدادی نهادند از جمله آزار
یکی آن بود که روزی آنحضرت در سجده بود ابولهب علیه اللعنة یکی را فرمود که شکنبه
شتری که غرق خون بود بر پشت انور بنهادند وقریش از خنده شکم بر زمین میمالیدند
وفاطمه زهرا آمد وآنرا برداشت ودور افکند ومیگریست تا آنحضرت از نماز فارغ
شد چون فاطمه را گریان دید دلش بر فرزند بسوخت واورا تسلی داد وبدعا مشغول
شد چون در دوستی حق از همه انبیا در پیش بود هر آینه آزار او از همه بیش آمد

هر کرا ذوق محبت بیشتر سینه اش از زخم محنت ریش تر بعد از آن روی

نیاز بقیوم کارساز کرد وگفت افوض امری الی اللّه ان اللّه بصیر بالعباد فی
الحال جبرئیل آمد وگفت خدا ترا سلام میرساند وبواسطه ثبات قدم تو ترا
میفرماید انا کفیناک المستهزئین در روز بدر جماعتی که کشته شدند وهلاک گشتند
در مجلس مذکور حاضر شد راوی گوید که این جماعت ایذا از حد بیرون بردند
دور ونزدیک بر کار رسالت او قریش باتفاق نزد ابوطالب آمدند وبواسطه حمایت
رسول قیل وقال کردند میان [illegible] جدال وکلال بنهایت انجامید وابوطالب
را از حمایت کردن آنسرور منع نمودند [illegible] ابا کرد حمایت ابوطالب [illegible]
بنی بود اجنبی را اما جماعتی مسلمانان که قوم وقبیله وحمایت وعشیره نداشتند

ایشان از شمشیر و نیزه و قوة مقاتله و مجادله بنو قریش دست جفا دراز کردند و به
انواع تعرض و زبان ملامت آغاز کردند بعضی را بند کرده در آفتاب نگاه داشتند
و بعضی ضعیف الایمان که بمراد قریش میرفتند واگذاشتند بلال حبشی را
گرفتند و او را چوب بسیار زدند و گفتند بگو لات لات بلال فریاد میکرد
که احد احد او را بر سنگی تفتان انداختند و بر سینه اش نشسته اند و حلق
او را گرفتند تا حرکت نماند و نفس او منقطع شد بعد از نیم شب بخود آمد روز
دیگر ریسمان در گردن او کردند و بدست طفلان داده در کوچها میکشیدند و ابو
ابی بکر انجا رسید و بلال را از ایشان بخرید و آزاد کرد اینجا و همچنین دیگری را
عمر بن الخطاب عقوبة بسیار میکرد و میگفت بگو هبل هبل آن غلام فریاد
میکرد که خدای احد عز و جل ابی بکر او را خرید و آزاد کرد عمار یاسر و رفیقش را
گرفتند و ایذا انقدار کردند و دشنام ترجمه نمودند عمار از شدت استیلا کلمه
لفظی را برای ایشان گفت و خلاص کردید اما رفیقش گفت ای قریش اگر بند از
بند جدا سازید از لات و عزی برگشتم و بیزار کردیدم و بوحدانیت خدای
و برسالت محمد اعتراف نمودم را بیت ملامتی که اظهار کردم و به هیچ وجه از دین
بر نمیگردم بیت تیغ گر کشی مرا هیچ مجو مراد من جان هزار چون منی
باد فدای دین حق آن جماعت کافران و معاندان از جمیع طرف سنگ و لگد
میزدند تا او را بدرجه شهادت رسانیدند که کیفیت عمار و کردار رفیقش درجه
اعلا یافته و پیش رو شهداست در بین امة این دستور [illegible] انان ایذا می
میکشیدند و از هیچ ممر هجرت نمیدیدند بیت همان [illegible]
دیگر جفا از اندازه بیرون رفت دیگر [illegible]
گفتار [illegible] اسلام آوردن حمزه [illegible] رسالت [illegible] صلی الله علیه و آله و سلم

راویان اخبار و مؤرخان اکابر و سیر چنین روایت کرده اند که میان قریش
و قبایل عرب بغیرت و حمیت و حمایت عشیرت و رعایت اقربا حمزه کسی بهتر نبود
تیر نیکو انداختی و اکثر ایام و اوقات به شکار و صید پرداختی و به شکار رفته
بود و اتفاقا همان روز ابوطالب نیز از مکه بیرون رفته بود رسول صلی الله علیه
وآله وسلم تنها بسوی مقابر بیرون آمد ناگاه ابوجهل لعین با جمعی سفها پیش
آمدند و بر ایذا و آزار او مشغول شدند رسول بحکم و اذا خاطبهم الجاهلون
قالوا سلاما پی مجادله برفت و در گوشه سر در پیش انداخته نشست و
بآتش آزار و ایذای کفار میسوخت دیگر باره آن کافر بی دین یعنی ابوجهل
لعین پاره خاک در جای کرده و بر فرق خواجه لولاک ریخت و چنین آزار و
جفا بحضرت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم رسانید و روز دیگر
قضا را حمزه شیر بیشه دهر نهنگ خضم سوی حجره خود از شکار باز آمد
و بخانه در آمد گرسنه بود طعامی طلبید و در این دو روز به شکارگاه اصلا
چیزی نخورده بود خواست که دست بطعام برد و چیزی تناول نماید دید که
حرم محترم و خادمان حرم هر دو میگریند و بجای اشک نزدیک که خون باریدی
چون ایشان را بر آن منوال دید دست از طعام کشید و پرسید تا الحال زاری از
برای چیست و گریه و بیقراری از دست کیست گفتند ابوجهل لعین و سفها
برادرزاده تو محمد بکین قصد و آن قصد آنکه ممکن باشد نمودند و لگد بر وی زدند و
روی در زمین مالیدند حمزه چون این سخن از ایشان بشنید بیرون آمد حمزه پرسید
که ابوطالب کجا بود گفتند [illegible] حاضر نبود گفت ابوجهل علیه
اللعنه کجا بود گفتند از دور ایستاده فریاد میکرد که بکشید این غدار ساحر
پرسید عباس کجا بود گفتند عباس بر ما صفت کرد و بخانه محمد میگفت و

زیاد میکرد اما آن بدبختان بر نمی آمد حمزه زار زار بگریست و با وجود گرسنگی

دو روزه گفت طعام بر خود حرام گردانیدم تا انتقام برادرزاده خود نکشم طعام

بگذاشت و کمان برداشت و بطلب رسول رفت او را دید پیش خانه کعبه و بصد فکر

و اندیشه سر در پیش افکنده **بیت** بر چهره خویش خون گلگون میریخت خون

جگر ز دیده بیرون میریخت دید بخشان آن سرور چراغ شد و بهزار محنت

و غم نشسته گفت السلام علیک یا ابن اخی عم آمد تا غم از دل تو ببرد و انتقام

از دشمن تو بستاند و خاطرت را بدست آرد آن سرور گریان شد و گفت یکتا

بیکسی که او را غم است نه عم مادر و پدر ندارد دیگر محنت والم چه بر یکی را

که با بر و سلله کارش چو ... و آزارش باشد و چه سعادتی کسی که اگر کسش آه و ناله

و بیقراری باشد **بیت** شکسته از بار محنت کشتی تن وقت آن آمد که از

بر چند نکت هر طرف ما و راستی باشد حمزه دست آن سرور گرفت و ببوسید

و آورد و در کنار گرفت و ببوسید و زار زار بگریست و گفت بلات و عزی

یا ابن اخی که بعد از آن تو آمده ام و بهبل سوگند که انتقام از دشمن تو بستانم

رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت ای عم آمدی که جفای قریش از دل من بردای

بیاد کردن لات و هبل صد محنت و هزار بلیت بر دلم میگذاری ای عم بحق آن

خدای که مرا برسالت فرستاد که اگر جمیع مشرکان عرب را هلاک کنی

و ایمان بوحدانیت خدا و رسالت من نیاری ترا از درگاه حق بغیر از دوری

چیزی نخواهد بود و در بارگاه کبریای مطلق هیچ قربی بجز مهجوری حاصل

نشود دیگر آنکه بلات و عزی که تو سوگند از ابو جهل لعین ... اگر

از ابولهب لعین نخرتر سوگند بجز ری دل حمزه بنور ایمان منور گردید

و بتوفیق الهی کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله بر زبان جاری کرد ایشان

آنحضرت از جفای قریش همچون غنچه شکل دل بود از نسیم گفتار حمزه بمثابه
گل شکفته شد و همچون بهار اشکبار بود باسلام آوردن عمر بن الخطاب همچون
لاله خندان گردید و فراغ یافت بیت نبی را دل زبند غم شد آزاد که گردون ترشد
از این پس دست بیداد بیمن آن نهنگ بحر اقبال محمد رست از اهل جهال
رسید از خلوتگاه ارجمندی بیازوی شریعت زورمندی نقلست که حمزه
بعد از آوردن اسلام از نزد پیغمبر علیه الصلوة والسلام برخاست و آمد
دید که ابوجهل لعین پیش خانه کعبه در میان مردم بسیار نشسته کمان
بر آورد و بر سر او زد و عمامه اش افتاد و سرش شکست و خواری بسیار کرد
با آنکه شجاع بود از قوم اندیشه نکرد مردمان گفتند که ای ابا حمزه حالی غضب
آلوده ساعتی صبر کن که پشیمان شوی و آن زمان سود ندارد حمزه گفت ای
قوم حاضر برسانید بگروه غایب و بدانید که ایمان آوردم بوحدانیت
خدا و اعتراف نمودم برسالت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم و از
لات و عزی که دو جماد ناقص واز هبل بیزار گشتم و پیش از این نیز بایشان
اعتقاد نداشتم راوی گوید بواسطه ایمان آوردن حمزه و سر شکستن ابو
جهل لعین و تعرض و تشنیع لات و عزی و هبل اسلام را عزتی تمام و
رسول را قوتی لا کلام بحصول پیوست بیت سبحان ملتانرا کار شد
بد که شواشد کرد ابزای محمد بعد از چند روز از ایمان آوردن حمزه آنحضرت
بعشر قریش گذشت و ایشان از هباتة مجتمع یافت و گفت انکم وما تعبدون
من دون الله حصب جهنم [illegible] ابوجهل لعین بغایت بیطاقه
شد و از تیر حمزه هیچ نتوانست گفت برخاست و فریاد بر آورد و گفت ای قوم
ما خود را از این غصه میکشیم و از طعن محمد خلاص نمیشویم باید که یکی از شما

او را بکشید و هزار شتر سرخ موی بلند کوهان و هزار دینار سفید از من
بستانید عمر بخواست و گفت این مهم بسازم و ترا از محنت محمد خلاص
سازم بشرط آنکه سخن تو لاف نباشد و انچه وعده نمودی خلاف نشود ابو
جهل لعین دست عمر گرفت و بلات و عزی سوگند خورد و بکعبه در آمد
و هبل را که کلانتر بتان بود گواه ساخت که خلاف وعده نکند عمر بسوگند
ابوجهل اهتمام تمام کرد و شمشیری برداشت که بزرگترین شمشیرهای
عرب بود و متوجه قتل پیغمبر شد در راه بنعیم رسید از عمر پرسید که کجا
میروی گفت بکشتن محمد گفت ای عمر عجب خیالی کرده و بغایت راه خطا پیش
گرفته حمزه آنجا حاضر و علی اکنون جوانیست نو رسیده انجا ناظر و ترا قدرت
آن نیست که بر آنحضرت نظر اندازی عمر خواست که بر نعیم حمله برد گفت ای عمر
چه این جرات و دلیری بجانب آن کرده اما دانسته و بخواهرت که زوجه اوست
بمای که ایشان مسلمان شده اند و از لات و هبل برگشته ترا پلید و
کافر میدانند عمر را خشم بر خشم افزود و دست از تعرض نعیم باز داشت
بخانه داماد و خواهر بقصد آزار ایشان توجه نمود چون بدر خانه رسید آواز
خواندن قرآن شنید بخانه در آمد و پرسید چه ترنم بود که مینمودید هرچند
بهانه کردند سود نداشت آغاز آزار و ایذا کرد و حلق داماد گرفت و بر زمین
نهاد و گفت از محمد برگرد و او را نفرین کن خواهرش بحمایت شوهر بیرون آمد عمر
مشتی بزد و رخساره خواهرش را بشکست و خون روان شد زن و شوهر فریاد
برآوردند که ای عمر ما مسلمان شدیم و اعتراف بلا اله الا الله محمد رسول
الله نمودیم تو کافری لات و عزی و هبل میخوانی و ما مسلمانیم خدای واحد
عز و جل میگوئیم عمر از کردار خود و از گفتار ایشان شرمنده و پشیمان شد

ودلش با سلام رغبت نمود دست داماد بیوسید و روی خواهر بیوسید
وعذرخواهی نمود و از انجا بیرون آمد بجانب حمزه آمد و حلقه بر در زد مسلمانان
از و بترسیدند و تشویش کردیدند حمزه خواست که بیرون آید و جواب عمر
کوید رسول خود بیرون آمد و کریبان عمر کرفت و بجنبانید حال برو متغیر
شد و ترس عظیم یافت و کمان برد که بند از بند او جدا خواهد شد بعد از ان
فرمود پیغمبر که ای عمر و اکر بصلح آمده دست از تو بدارم و اکر بجنک آمده دمار
از تو بر آرم عمر از آن سرور بترسید و هم چون بید میلرزید و کلمه توحید بر
زبان راند و برسالت آنسرور معترف کردید نقلست که چون عمر اسلام آورد
چهل کس از مبارزان شمشیر زن و دلیران سر افکن کفتند یا رسول الله بعد
از این خدای خود را پنهان نمی پرستیم و اسلام را بخلق آشکارا میسازیم پس
روز دیکر سید ابرار بیرون آمد و ابی بکر و حمزه از یمین و یسار و علی و عمر
پیش پیش سید ابرار با شمشیر برهنه متوجه کعبه شدند قریش انتظار می بردند
که عمر می آید و سر محمد می آرد دیدند که می آید و سرور می آورد قریش حمله آوردند
علی و عمر باتفاق بعضی دیکر حمله بردند و ایشانرا منهزم کردند و رسول بتان را
چوب میزد و میکفت جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا پس جبرئیل
آمد و این آیه آورد یا ایها النبی حسبک الله و من اتبعک من المؤمنین و سلطان
حسن خواردمی آورده که آن در سال ششم بود از بعثت که عمر مسلمان شد [illegible]
چنین کوید بروایة شیخ ابو [illegible] که آورده عمر ایمان درین سال [illegible]
[illegible]
[illegible] مخبران آثار نبوی و متتبعان
اخبار مصطفوی چنین آورده اند که چون قریش دیدند که مرد مسافر و مجاور

سیاه

سیاه و سفید چون وی را دیدند باسلام رغبت مینمایند و فرمان برداری
پیغمبر را سرمایه سعادت خود میشمارند و روز بروز بازار نبوت ترقی می یابد
ابوطالب دست از حمایت آنحضرت بهیچ جهت باز نمیدارد و حمزه و عمر ایمان
آورده‌اند و امداد و معاونت پیغمبر مینمایند و سر در مناداة باشکارا میکنند
و ترس و بیم از کسی ندارند و عدو آگاه شد از مرتبه فقه که کرد این مدت عاقبة
بدر بیت فروزان شمع خورشیدش جهان کرد پنهان در زیر دامن چون
توان کرد جماعت قریش اتفاق نمودند و از روی تعصب و عناد از راه خشم
و فساد دست بآزار و ایذاء مسلمانان دراز کردند و جور و جفا باهل اسلام
آغاز نمودند و رسول قادر نبود که دفع مفسدان کند و تسکین معاندان
دهد بضرورت اصحاب را فرمود که هجرت بجانب حبشه نمایند و در پناه
آن پادشاه عاقل بر آسایند اول کسی که هجرت کرد عثمان بود زوجه خود همراه
برفت بعد از آن یک یک دو دو میرفتند و جماعت جماعت هجرت می نمودند
تا آنکه جعفر ابی طالب با مردم بسیار در شب تار از مکه بیرون آمد و
برفت چون روز شد قریش را معلوم شد که جعفر هجرت نموده بغایت پریشان
و گران کردیدند بسبب آنکه جعفر مردی دانا و سخندان بود و حسن صوت
بمرتبه بود که هر کس که استماع قرآن از وی بکردی بی اختیار بگریه در آمدی
و باسلام رغبت نمودی قریش ترسیدند که به مجلس نجاشی در آید و از
فصاحت زبان و خواندن قرآن پادشاه باسلام رغبت نماید و کار ایشان
تباه و روزگار ایشان سیاه گردد اما معلوم قریش نشده بود که
جعفر بکدام طرف رفته و در این اندیشه بودند که یکی از راه حبشه بمکه
آمد و قریش را پریشان و حیران یافت پرسید که سبب ملال و باعث

انقلاب احوال حیث ایشان از پریشانی خود شمه گفتند و از حال جعفر
تفحص نمودند گفت جعفر را دیدم که بهمراهی او زیاده از صد کس بودند که بر
ساحل دریا میرفتند پرسیدم بکجا میروید و بچه داعیه بجز امید گفتند بکشتی
نشسته آمدن میرویم که بجزیره و بعضی جای گفتند ما بتماشاء دریا بکشتی
میرویم قریش را یقین شد که جعفر با باقی مسلمانان دیگر بجانب حبشه
رفتند فی الحال بر شتران تیز رفتار با شمشیرهای صاعقه آثار بسوی ایشان
راندند اتفاقاً مسلمانان بکناره دریا رسیدند و از عقب خود شتر سواران
دیدند ناگاه دو کشتی بود جعفر با برادر خود و باقی مسلمانان در آن کشتی
در آمدند و روان شدند و درین محل قریش رسیدند و جعفر و باقی
مردم را در آن کشتی بفراغت خاطر دیدند زبان بهرزه گویی دراز کردند و
بصد محنت و هزار غصه باز گردیدند و چون بمکه رسیدند عمرو عاص
را که اعلم ایشان در مکر و حیل از بی نظیران بود با تحف بسیار و هدایای بیشمار
بجانب حبشه روان کردند چون عمرو عاص بحبشه آمد و بخانهای امرا رفت
و تحفه بسیار بهر کس که راه سخن به مجلس نجاشی داشت گذرانید و برشوت
امرا را بجانب خود مایل گردانید و علی الصباح بهمراهی امرا و وزرای بارگاه
بخدمت نجاشی آمد و تحف لایق و هدایای موافق سیما ادیم طایفی که نجاشی
آن را بغایت دوست میداشت گذرانید و دعا و ثنا و نیازمندی قریش بعرض رسانید
و بر نجاشی سخن آغاز کرد و چون حکایت بانجام رسید از روی التماس و استدعا
جعفر و باقی مسلمانان دیگر را طلب [illegible] همراه من سازید که بمکه برم و چون
قریش بر آورده باشی طوق عبودیت این پادشاه در گردن قریش و کلاه [illegible]
اند الغرض چون عمرو عاص سخن بانجام رسانید امرا پیش آمدند و وزرا تقرب جستند

و آغاز سخن کردند و گفتند ای پادشاه با دولت و ای شهریار با شوکت التماس
اهل حرم را بتوقیع قبول موشح سازید و استدعای ایشان را بقبول مقرون
گردانید و این جماعت گریخته بی سامان قوم و قبیلهء ماچه اند سپردن و
صنادید قریش را بزیر بار منت خود در آوردن نجاشی گفت که قریش را با محمد
که دعوی نبوة کرده و دین و آیین نو در میان آورده عداوة بی نهایت است
و اکنون این جماعه از جمعی که گریخته و پناه بدرگاه من آورده اند جرمی و تقصیری
و یا گناهی [illegible] راهی بر ایشان ثابت شود چون توان بدشمنان داد
و از آن جماعه عربیان عمرو عاص طعن بر محمد و فرمان برداری سلطانان
را صورة گناه ساخته به سمع پادشاه رسانید نجاشی گفت که آنچه تو تقریر
نمودی و معروض من گردانیدی واقع باشد بعد از تحقیق بتو سپارم و
اگر خلاف باشد ترا باز گردانم و ایشان را سالم بگذارم پس علماء زمان
خود را حاضر گردانید و جعفر و باقی مسلمانان دیگر را طلبید چون جعفر
بمجلس نجاشی در آمد آثار بزرگی و سرداری در وی بدیدند تعظیمش نمودند
و بر اهل مجلس تقدم فرموده بپهلوی نجاشی نشاندند و جعفر آغاز سخن
کرد که فصحای شیرین زبان و بلغای زیبا بیان از ادای سخنانش حیران شدند
بیت لوامع کمالش چو مهر عالم گیر طوایف سخنانش چو شمع نور
افزای گفت ای پادشاه با شوکت و سعادت و ای شهریار با حشمت و عدالت
ما جماعة قریش یکی یکی بودیم و از معروفات اجتناب و بمنکرات قیام
و اقدام مینمودیم بت پرستی و خمر و فواحش [illegible] سبحانه و
تعالی رسولی بما فرستاد با دلایل واضحه و معجزات لایحه با آیتی ایمان
آوردیم و متابعت وی واجب و لازم دانستیم و ترک افعال شنیعه و [illegible]

پشیمند نموده‌ایم قریش از این جهة تعدی بر ما روا میدارند وهمت بر آزار وایذای
ما میگمارند واز خدا پرستی ما را منع میکنند وبر بت پرستی ارشاد ودلالة
مینمایند چون قهر وتعدی ایشان از حد درگذشت وجفا وظلم ایشان
بی نهایة گشت از وطن خود هجرة نموده‌ایم واز جمیع پادشاهان ترا اختیار کرده
بملک تو روی آورده‌ایم تا دست ظلم ایشان از دامن ما کوتاه گردانی ودر ظل عاطفت
وعدالت خود درآورده تا جمعی بیکناهی نگاه داری بیت بدین لطافت
وخوبی ادا کرد بکسی مطالب خود واوصاف خواجه دو سرا نجاشی گفت
از انچه بر پیغمبر شما نازل شده بخوان جعفر باواز ملیح وزبان فصیح اغاز
کرد که کهیعص ذکر رحمة ربک عبده زکریا واین سوره را تا باخر بخواند
نجاشی وباقی حاضران از استماع قرآن کریم گریه کردند وبزاری زار آه وناله
کشیدند چون سوره باستماع نجاشی رسید گفت والله که این کلام
مثل کلامیست که بموسی وعیسی علیهما السلام نازل شد بلکه بهتر است
وبفصاحت نیکوتر از سر ذوق وغایة شوق گفت بیت چشم کز بهر
دوست تر داریم کی شود چشمه دوستر داریم عمرو عاص دید که کار از دست
رفت ومهم اهل اسلام به نیکی پیوست تدبیر کرد که جعفر کشتن دهد
گفت ای ملک ایشان در حق عیسی سخنان بی ادبانه میگویند واصلا بوی
اعتقاد بوی ندارند نجاشی را این سخن خوش نیامد واز جعفر آزرده گشت
وبالوان مختلف برآمد پرسید که پیغمبر شما در حق عیسی چه میگوید وجه می
فرماید جعفر گفت هو عبد الله [illegible] نجاشی شکفته شد وخوشحال برآمد
وگفت والله که عیسی عم همین که [illegible] است که تو گفتی علما مجلس نجاشی از شوق
دیدار حضرة رسالت پناهی گریسته شد وآواز بلند کرده فریاد واشوقاه برکشیدند

دیدار

و دعا جزی کفتند مضمون انکه بیت ای خوش آن روزی که از الطاف رب
العالمین وصل او روزی شود والله خیر الرازقین بعد از آن جعفر را اعزاز
بسیار کرد و دلداری داده انعام بیشمار کرد و عمرو عاص را کفت سخنان دروغ
در میان انداختی و خود را و قریش را بدروغ کفتن رسوا ساختی و چنان معلوم
شد که امرای من از تو رشوة کرفته اند و وزرای من از طریق صواب بیرون رفته
بجهة حصول مقاصد تو راه خطا کرفته اند من رشوة نمیستانم و آنچه
برسم تحفه آورده بتو باز میکردانم و ارکان دولت آنچه کرفته بودند باز دادند
عمرو عاص مردود الهدایا و مخذول البرایا از پیش نجاشی بیرون آمد بروایت
صحیحه از ابن عباس منقولست که چون عمرو عاص متوجه مکه شد
جماعة راهبان و کروه قسیسان بحضور نجاشی آمدند و کفتند ابرهیم
یهودیست یا نصرانی و توابع ملة اوئی و حال آنکه جعفر را حمایة کردی و
قبول قول ایشان نمودی که مخالفت دین ما میکنند اجازه ده تا با ایشان
خصومت کنیم حضرت الهی وحی فرستاد بجانب رسالت پناهی که میان جعفر
و جماعة یهودان منازعتست و آیاتی چند فرستاد پس رسول آیات منزل
را نزد جعفر فرستاد روزی که وعده مخاصمه بود آیات منزله بوی رسیده
پس جعفر در خلال مقاتله و مخاصمه بر ایشان خواند وما کان ابرهیم یهودیا
ولا نصرانیا نجاشی کفت راست کفتی بسبب آنکه نصرانیه و یهودیه بعد از
ابرهیم بچند سال پیدا شد و نجاشی اسلام آورد و جعفر را کفت بر شما بعد
از این هیچ مکروهی نخواهد بود و بعد از آن هر کز بر جعفر [illegible] نرفت و
جعفر متوجه خانه خود کردید اما جعفر و زید و اسمعیل بن [illegible] که
رسول از جفای قریش از مکه هجرت نموده بمدینه تشریف آورده ایشان همیشه

چون شمع از آتش دل میسوختند و آب دیده و آتش سینه میساختند

تا خبر رسید بعد از چند سال که حضرت الهی بفیض الطاف نامتناهی

حبیب خود را بر صنادید قریش مظفر ساخته و لوای دین را بر اعلی علیین

برافراخته بغایت شادمان شدند و روز عید خود دانستند [illegible]

ابوطالب [illegible]

آمدند [illegible] راویان معتبر و سخن گستران با خبر آورده

اند که چون قریش دیدند که مهمات آنسرور روز بروز بهتر و هفته بهفته

قوی تر میگردد و نجاشی میل باسلام کرده و در مقام حمایت ایشان درآمده و اهل

اسلام را پناه و آرامگاه پدید آمد باتفاق نزد ابوطالب آمدند و گفتند ای

ابوطالب از فرزندان ما هر کدام را که تو خواهی بفرزندی بتو ارزانی داریم و

بلات و عزی سوگند خورده هیچ جهة از او نستانیم و تغیر او ندهیم و انقدر

مال که اراده تو باشد همراه کرده ایم مشروط آنکه محمد را بما سپاری تا او را

بکشیم و از محنت او خلاص شویم ابوطالب گفت ای قریش شما را دماغ خبط

کرده و جنون دریافته و هیچ عاقل پسر خود بدهد که نور دیده و سرور سینه

باشد که بکشند و پسر دشمن بردارد و اوقات بتربیت و تمشیت مهمات

او گذراند هیهات هیهات لما توعدون ای قریش شرم بدارید و از خیال

باطل محال درگذرید گفتند ای ابوطالب ما را بیش از این تحمل نمانده از برادر

زاده تو محمد او را بیقین میکشیم و لات و عزی که آنچه معتقد ماست در قفا

و نیستی او میکوشیم [illegible] آزاده میباش و کمر جنگ را آماده

میباش و اگر او را نصیحت کنی و در راه موعظه درآئی تا از طعن و لعن آلهه

ما درگذرد ای و فتنه و نزاع و آشوب برطرف گردد ما همان خویش و پیوند باشیم

واز

وازهیچ مهم خاطر هم نخراشیم مصرع عناد ان سر به کره پیرو رفتیم مرویست
که ابو طالب آنحضرت را طلبید و گفت ای سید وای سرور وای آرام دل غمزده
قریش چنین وچنین میگویند و آماده حرب وقتال کردیده اند درین باب
چه مصلحت اندیشیم وجواب ایشان چه دهیم پیغمبر فرمود که لعن الله ایشان
با سر خداست ترا شان آن نیکم ودست از تعرض ایشان باز نمیدارم اما در
خاطر مبارک آنسرور کذشت که ابو طالب دست از حمایت باز میدارد و او را
به معاندان قریش میکذارد کفت ای عم بزرکوار وای شفیق مرحمت آثار
یقین بدان که اگر با من هیچ یاری ومعاونی ومددکاری نباشد دست
از کار وزبان باز نمیدارم وبتان اوثان پرستان را بقول وفعل میرنجانم
بکوشم درین کار مردانه وار چه اندیشم از دشمن چه شمار دشمن یقین میدانم
که دشمنان من بسیارند ومخالفان بیحد وشمار ای عم اکر تو مددکاری
من خود را معاف داری ودست از معاونت من کوتاه داری عون ربانی ونصرت
آسمانی بسنده است ولیکن ای عم تو اکر بمن نصرت رسانی وکر نه هست عون را تمام
این بکفت وقطرات عبرات در دیده بکردانید ولولوی تر و مرجان بر رخسار
مبارک دوانید ابو طالب را دل بسوخت وسر وروی آنحضرت بوسه داد
ونوازش فرمود ودلداری بسیار کرد واز برای تسلی خاطر آنسرور در وجوه چند
فرمود یکی ازینست والله لن یصلوا الیک بجمعهم حتی اوسد فی التراب
بیت دفینا کس نیارد کرد قصد جانت ای فرزند من تا خواهد کشت
در خاک نهفت در تن بیچند واندیشه مردمان قصد [illegible] بهر دعوی
کردی وحق در جانب تست ای امین ابو طالب دید که قریش اتفاق بر قتل
آن سرور نمودند واز اطراف وجوانب مدد ومعاونت طلبیدند بعضی را که

خود را جمع کردانید و بعد از آن با آل مطلب قاصد فرستاد و درین اندیشه
دیشان نجات استمداد بنو هاشم و بنو مطلب را جمع کرد و بعضی از کفار
قریش بواسطهٔ رابطهٔ و خویشی و حمیت جاهلیت ابوطالب اتفاق نمودند
و آنحضرت را برداشته بشعب خود در آمدند کفار قریش چون شدة تعصب
و صلابت حمایت ابوطالب را معلوم کردند اتفاق نمودند و پیش لات و هبل
آمده عهد کردند که من بعد با بنی هاشم و با بنی المطلب مناکحت و مبایعة ننمایند
و صلهٔ رحم و طریق صلح بجا نیارند با این مضمون ورق مسطور کردند بتاکید
قسم مذکور کردند و هر یک بخط خود نقش کرده مهر نهادند و پیش خانه
کعبه بیاویختند و اسلحه برداشته در حوالی شعب ایشان محاصره کردند
و هر کس که از شعب بیرون آمدی بجهت سهم معاش او را ایذا میکردند و مانع
میشدند که از بیرون طعام خریده بشعب برد و ابوطالب آنحضرت را هر شب
بجای دیگر میخوابانید و پسر خود علی را بجای آنسرور تکیه میفرمود
علی را بجای خوابش جلوه میداد بجای سهل میفرستاد و آنحضرت در آن
شعب سه سال بود و درین مدت اوقات به محنت و مشقت میگذرانید
و آواز گریهٔ اطفال جماعت قریش میشنیدند خوش حال میگردیدند روزی
گویند که آخر سال سیوم اکثر کفار قریش از عهد پشیمان شدند و بر آن
آمدند که آن حکم را باطل سازند و آنسرور را با ابوطالب را از شعب بیرون آرند
ساوی بن عبد الحارث بر اتفاق زهیر بن مطعم آمدند و ابو البختری بیاری
کار خود کردند [illegible] بنقض عهد [illegible] ذکر دلیل لا انکار منکر
هر یک جدا آمدند و هر کدام بگویند قرار قرار کن شدند بر در میان [illegible]
بی تقریب آغاز کرده گفتند ای معشر قریش اهل و عیال ما در ناز و نعمت و بنو هاشم

در محنت

در محنت و عسرت باشند لایق نمی‌نماید و عرب کرم و مروت نسبت
میدهند عیب و عار لاحق میکردد نقض عهد میکنم و از کرده پشیمان میشوم
ابو جهل گفت ترا بعد از آن نیست که نقض عهد کنی که خلاف رای قوما اندازی مطعم
گفت زیرا که کمتر است از روی حسب و اگر فروتر است از راه نسب که با او
تعرض میکنی و سخن زشت و درشت بوی میگویی سخن از روی سخن بر جوانب
وان دو سرح دیگر هر یک از گوشه مدد رسانیدند اهل مجلس دو گروه شدند
و نزاع ایشان بالا گرفت آن دو گروه در مقام قیل و قال و در میان شدت
مقال بودند دیدند که ابو طالب از شعب بیرون آمد و پیش قریش آمده
مسند بلند نشست و از نزاع بتمامی واقف گشت گفت حالا فریقین
نزاع برطرف سازید و بمهمی که من پیش شما آمده‌ام و صلاح شما هر دو
گروه در آنست بشنوید و بدانید محمد صلی الله علیه و آله و سلم میگوید که
جبرئیل ع پیش من آمده میگوید که خدای من خوره را بر عهدنامه جمله
ایشان مسلط کردانید تا همه مکتوب را بخورد الا نام خدا اگر و نام من که سخن
او راست باشد شما انصاف بدهید و دست از عداوة خدا بدارید و فرمان
او ببرید و اگر دروغ باشد من نیز از قبل شما دست از حمایة او کشیدم و او را
بشما میسپارم خواه بکشید و خواه رها کنید همه بر آن اتفاق کردند و
صحیفه باطله را فرود آورده کشودند چون نامه باز کردند همچنان بود که
پیغمبر بمعجز خویش فرموده ابو جهل از کمال کینه جویی [illegible] داد
از زبان گویی قریش شرمنده گشتند و از خجالت ترک ابو طالب [illegible] افکندند
مطعم آن نامه بر داشت همه مصلح شده بدر شعب آمدند و پیغمبر و یاران
را از آنجا بیرون آوردند پس بلطف ابواب رحمة بر کشادند که ایشان را بمنزل

جای دادند ابوطالب با اصحاب خود آنگاه درآمدند در حریم کعبه مکرمه
و سرداران بشرف خدمت پیغمبر شدند و دست و پای آنحضرت را بوسیدند
جمله سلمانان از روی نشاط و کامرانی خندیدند و آن روز عید دانسته
بفرح و شادی گذرانیدند رفتن آنحضرت از تنگنای زمین بفضای
دلگشای علیین و مراجعت نمودن از طبقات افلاک و رسانیدن
احکام الهی بپاکان خطه خاک بیت دلا زین خاکدان دامن برافشان
چو عیسی رو برین نطع زرافشان توان کردن بقول لایزالی سخن را پایه معراج
عالی بر اصحاب بصارت و ارباب فطانت پوشیده نماند و مخفی نباشد
که عجیب ترین واقعات نبوی و غریب ترین روایات مصطفوی قصه
معراج بود که بجهت عقل ناقص کوتاه اندیش بسر حد قبول آن را نمی‌یابد
و از مقصد کلام صادق القول چون ابوجهل و عتبه روی میتابد بخدا
که هزار بار جبرئیل را از آسمان بزمین تواند فرستاد اگر محمد را این چنان
زمین با آسمان برد چه عجب باشد آن قادری که جرم آفتاب را که سیصد
و شصت و شش برابر کره ارض است و عرش کره هشت هزار فرسخ در لحظه
چندین هزار عالم را حرکت تواند داد جسم لطیف محمدی را که هزار بار از
جان گرامی لطیف تر است در یک شب از سطح کره خاک به اوج سپهر و ذروه
افلاک تواند رسانید چه نور را چون پلک چشم زدن قطع همین مسافه
میکند اگر جسم محمدی که از نور [illegible] الطف است در یک شب بقدرت الهی
قطع این مسافه کند چرا عجیب [illegible] نور آفتاب از فلک چهارم در یک
چشم بر هم زدن بزمین میرسد آنحضرت که از نور آفتاب لطیفتر است
در یک شب بآسمان برد چه مجال محال باشد و در این معجزات و امور غریبه

اعتماد بر عقل ناقص کردن عین خطا و محض غلط است آنحضرت میفرماید که در
خانهٔ امهانی شبی باستراحت مشغول بودم و راز دل خود بعلام الغیوب
باز مینمودم بیت شبی چون زلف خوبان دلفروز نهفته زیر دامن چهرهٔ
روز دیدم که سقف خانه شکافته شد پیکری از نور قدم تا فرق گفت ای
رحمة عالمیان وای پیغمبر آخر الزمان ای صاحب معراج وای متوج
بتاج درة التاج ای محرم سر لی مع الله وای مخصوص باسم محمد رسول الله
بیت خدا از دیدن خود میخواند حبیبش به سکان سموات اندر آمین بر زمین
خاک وطن دامن برافشان چراغی کز رهستی هست بنشان محمد گفت
بسم الله برخاست تن از برای تجرید آراست چون از خانه بیرون آمد دابه
دیدار استر چون برده شد و از دراز گوش بزرگتر رویی چون روی آدمی و
گوشها و دهن چون گوش پیل بغایت خوش حال نما چندان تیز رفتار که تا انجا
که چشم کار کردی یک قدم انجا رسیدی جبرئیل امین بیت نبی را گفت
کای سلطان لولاک بنه پا در رکاب از عرصهٔ خاک آنسرور میفرماید چون
فرموده سلک اکبر سوار گردیدم و با ملایکه از یمین و یسار به مسجد الا
قصی رسیدم ارواح جمیع انبیا باستقبال می آمدند و تحیت و سلام
من بجای می آوردند و من بر ایشان روایت کردم و سوار گردیدم و همراه
جبرئیل بآسمان دنیا رسیدم آدم را بجا حاضر بود پیش رفتم و سلام کردم
جواب سلام داد و گفت مرحبا یا ابن الصالح و بهمین دستور چون به
آسمان دوم رسیدم عیسی و یحیی را دیدم بر من سلام کردند گفتند
مرحبا بالاخ الصالح والنبی الصالح و بهمین دستور بآسمان سیوم یوسف
را و در آسمان چهارم ادریس و در آسمان پنجم هارون را و در آسمان ششم

موسی را در آسمان هفتم ابرهیم را زیارت کردم و از ایشان گذشته بسدرة
المنتهی درختی است که اگر بدبنیاد درآرند سر او از آسمان بگذرد و اطراف
او از مشرق و مغرب تجاوز کند و چون از سدرة المنتهی گذشتم جبریل را
در پیش داشت و خود از عقب می آمد تا بجایی رسید بود ز هیبت جبریل
نقاب را سپر ساخت آواز آمد کیستی جبریل گفت با منست محمد از
جانب حجاب آواز آمد که الله اکبر الله اکبر از جانب دیگر آواز آمد صدق
عبدی انا اکبر انا اکبر بیت سزد گر زمن کبر نشاید زمن زیبد بزرگی و از
من آید سر روایت که رسول پیغمبر را یدا از ورای حجاب دستی بیرون آمد
مرا برداشت و جبریل را بگذاشت گفتم ای رفیق همدم وای شفیق محترم
چرا همراهی نمینمایی و در چنین منازل خطرناک مرا تنها میگذاری جبریل
گفت وما منا الا له مقام معلوم بیت اگر قدم زدم از پیش تر [illegible] سپارم
دگر و جبریل امین از انجا باز گردید و انحضرت تنها روان شد و حجابها از
نور و ظلمت قطع میکرد تا بپای عرش عظیم خداوند کریم رسید و تجلیات
انوار الهی میدید بیت رسید از خداوند عزت خطاب که بهر چه دیر آمدی
در شتاب در خلوت ذو الجلالی کشاد قدم بر بساط تقرب نهاد خطاب از رب
الارباب رسید که محمد است انحضرت از بیرون از حد و جهات قطع مسافت
بعید میکرد و متعاقب آواز میشنید ترقی عظیم میکرد و در غش نور احدیت
احدیت خداوند بیچون [illegible] تا بمرتبه [illegible] رسید و از انجا ترقی کرده
خود را بمرتبه تدلیه رسانید و بر بساط استیلا نور حق فرو رفت از هستی خود
منخلع شد بخلوتگاه قاب قوسین سخن بسیار است از انجمله یکی اینست
که در میان عرب قاعده چنان که هرگاه عهدی میکردند و [illegible]

المنتهی [illegible]
و [illegible]

تغیر آن ندهند وخلاف بودن آن محال داند هر اینه از عهده آن خود
حاضر میکردند ولیک تیر بهر دو آنجا محکم کرده می انداختند یعنی موافق
است میان ایشان بمرتبه که رضای یکی عین رضای دیگری باشد و هم
چنین از غضب احدی غضب دیگر باشد واز اینجا این معنی مودی
شده که میان خدا و رسول محبت بنوعی موکد شده که مقبول خدا مقبول
رسول باشد و غضب خدا غضب رسول باشد و آیه کریمه ولله العزة
ولرسوله ومن یطع الله ورسوله ومن یعص الله ولرسوله مشعر این معنی
ومصداق این دعویست سرویست که آنحضرت پیغمبر باید که خداوند
تعالی بر من تجلی کرده دانا گشتم بانچه در آسمان بود و در زمین بود بعد از آن
خطاب کرد که ای محمد انا وانت وما سوی ذلک خلقتها لاجلک رسول
فرمود انت وانا وما سوی ذلک ترکتها لاجلک بیت بخلوتی که لا یزال
شنود کلامی که محتاج آن نبود محمد خواست عزمیت خویش شفاعت
خواست بهر امت خویش بر آمد بجز اوج مرادات معزز گشت ارکان عبادات
حریم راز را کرد بمعمور بیکسر ساخت کار هر دو عالم حجاب افتاد از رخسار
اسرار زبان عاجز بود اینجا ز گفتار میان عاشق و معشوق حالیست
که اگاهی بر آن امر محالیست بعد از دریافتن آن سرور شرف مکالمه حضرت
الهی و مخصوص گردیدن باستکشاف اسرار استاد نامتناهی و سرخوش
گردیدن از جام الست و آوردن منشور سعادت کونین بدست و عالم
کون وفساد از برای تمام امور رشاد مادون برا جعت گشت [illegible] سدرة
المنتهی رساند بر جنش جبرئیل و آن سرور را بر طبقات آسمان مطلع
گرداند و بهشت و دوزخ را بآن سرور نمود واز اینجا آن سرور بهمراهی جبرئیل

بخانهٔ هانی رسید بیك طرفة العین ازین کهنه دیر به منزل رسید آن سیر
شد سیر علی الصباح که خورشید رخشان از افق آسمان بر آمد هانی
بدستور معهود بسلام پیغمبر آمد رسول فرمود که من دوش از شکاف
زمین با علاء طبقات علیین و از شکاف زندان خاك بفضاء دلکشاء
افلاك بر آمدم و احوال و اوضاع معراج را از غرایب و عجایب که بنظر در
آمده بود بتمام تقریر نمود هانی گفت صدقت و لکن رسول الله این سخن
با قریش مگوی مبادا که ترا تکذیب کنند و آیینهٔ ضمیر مهر تنویر ترا
بغبار تکذیب تیره کردانند رسول فرمود اگر تکذیب کنند از تبلیغ فرمان
الهی چاره نیست اما آنسرور بعد از نماز بامداد ملول نشست بواسطه
آنکه دانست که قریش تکذیب آن خواهند کرد آنسرور را از تبلیغ احکام
معراج چاره نبود ابوجهل آنجا رسید و از آنسرور پرسید که ای محمد
ترا دوش از واردات سماوی چه روی داد و از فتوحات غیبی چه مشاهده
افتاد آنسرور قصه معراج را تقریر کرد ابوجهل تکذیب نمود و قریش انکار
کردند و گفتند تا اکنون محمد میگفت جبرئیل از آسمان بمن می آید و از
برای من از نزد خداوند خبر می آرد آن سخن او را قبول نکردیم و مسلم نداشتیم
حالا قصه عجیب تر و حکایتی غریب تر میگوید چون تواند بود که شخصی
یک شب باسمان برود و بیت المقدس را زیارت کند قریش میدانستند که
آنسرور مسجد الاقصی ندیده و به بیت المقدس نرسیده پرسیدند از آن حضرت
که بیان کن صفت بیت المقدس را آنسرور شروع نمود بتفصیل بعد و جبرئیل
چنانچه بیان فرموده بود زیاد و کم از قافلهٔ شام پرسیدند فرمود که در فلان موضع
نزول کرده بودند و شتری گم کرده بودند می جستند یافتند و من تشنه بودم

قدحی شیر از ایشان کرفتم وشاولکردم واشتران کاروان از رفتن براق
رم کردند ویکی را بینداخت ودر فلان موضع از قافله خاصه قریش میرسیدند
فرمود در شعر ایشان کذاشتم فردا نماز دیکر تا پس فردا اول طلوع آفتاب می
رسند قریش از این اخبار تعجب مینمودند ومنتظر قدوم کاروان میبودند

بیت چو اینها منکران از وی شنیدند ٭ سر انکشت حیرانی کزیدند

روز موعود مردم قریش دو کروه شدند کروهی بطرف کوه بجهة آفتاب نکاه
میکردند وکروهی دیکر نظر بطلوع کاروان بر کماشتند یکبار کروهی فریاد
بر آوردند اینک آفتاب کروهی دیکر نعره زدند اینک کاروان پس قریش وباقی
کفار از مردم تجار از حال کم شدن شتر وقدح شیر ورم کردن شتران از براق
استفسار کردند همه بیان واقع بود با وجود این حالات معجز را بسحر اسناد کردند
ودر آخر بعناد وانکار برخاستند وکفتند ما هذا الا سحر مبین پس ابو
جهل وباقی معاندان نا اهل باتفاق ابو سفیان پیش ابو طالب آمدند و
انچه از آنسرور شنیده بودند تقریر نمودند ابو طالب کفت چون نشان
بیت المقدس راست باشد وحکایة تجار موافق باشد تکذیب مجال نیست
از پیش ابو طالب نا امید شده پیش ابو بکر آمدند وکفتند ای ابو بکر کفتار محمد
دروغ نمی آید وشما را این انکار سود ندارد نقلست که ابو طالب بعد از کفت
وکوی بسیار با جماعة قریش نزد آنسرور آمدند وکفتند ای فرزند عزیز و
ای مقتدای با عزة وتمیز بانچه ماموری از پیش خداوند اکبر تقدیم رسان
واز اختلاف احوال قریش وجماعة ایشان خاطر شریف خود را پریشان مکن
بهمه حال حراست تو می نماییم ولوازم محافظت تو تقدیم میرسانیم

بیت ما دست ز دامان تو کوته نکنیم ٭ تا سر کریبان اجل بر نزنیم

آنسرور بملکه ابو طالب

از عداوة آنها کس بوی نمی اندیشید و بهر کسی که میرسید در تبلیغ احکام
الهی و در امضای حق بجان و دل میکوشید ابوطالب را جان عزیز خویش
را سپر بلا ساخته و عداوة قریش در همه امور بجهة محافظة آنسرور معذور
داشته ذکر وفات یافتن ابوطالب و خدیجه کبری و جفا و آزار دیدن
از قریش حضرت مصطفی صلوات الله علیه و آله و سلم چون سال سیزدهم
از نبوة در آمد ابوطالب بیمار شد و در آن بیماری کسان و خویشان خود را
طلبید و آنحضرت بر بالین عمش نشسته بود گفت اجل من نزدیک رسید
و من بعالم آخرت میروم حالا صحبت من اغنیمت دانید و آنچه وصیت
میکنم شما را بران موجب عمل نمائید تا در دنیا معمور و در عقبی مسرور باشید
احباب بگریه در آمدند و خویشان بجزع و بیقراری آغاز کردند گفت ای خویشان
و ای حاضران گریه بگذارید و گوش بسخن من بدارید وصیت میکنم شما را
بمتابعت این سید سرور و این برگزیده خدای اکبر فرمان محمد برید و از
متابعت وی سر متابید تا در روز بازار آخرت فرومانید و نزد خداوند زمین
و آسمان شرمنده نباشید رسول صلی الله علیه و آله و سلم دست ابوطالب
را گرفت و گفت ای عم بهتر ان خدای ترا جزای خیر دهاد در حالت صغر من
کفالت من کردی و در حین کبر من محافظة من نمودی و حالا که بجانب
لقای حق متوجه شده سفارش من میکنی و غم من در چنین محل میخوری آنحضرت
اعظم الناس علی حقا و احسنهم عندی یدا یعنی حق حمایت تو بر من
احسن است و بیشتر از جمیع کسان و بیست و باقی ایشان دیگر آنحضرت کلمه
شهادة تلقین میکرد و ابوطالب سکوت کرد درین محل ابولهب و ابوجهل و
باقی کفار قریش حاضر بودند فریاد [illegible] کردند و فغان به آسمان رسانیدند که

ای ابوطالب الان از این سراچه دنیا میروی و ما را و محمد را بیکدیگر میگذاری
توقع از تو داریم و درین محل استدعا مینمائیم که از روی انصاف و راستی سخن
گوئی و عداوت و خشونتی که میان ما و محمد است برطرف سازی ابوطالب
گفت ای قوم طریق انصاف و شیوهٔ راستی آنست که متابعت محمد کنید و هر چه
گوید و فرماید از آن بجا آورده نمائید بعد از آن چند بیت انشا کرد و این بیت
از آن ابیات است بیت ولقد علمت بان دین محمد من خیر ادیان البریة دینا
این بگفت و از سراچهٔ دنیا بمنزل دار القرار عقبی رحلت کرد بعد از آن علی او را
غسل داد و آنحضرت بر سر او استاده شرایط تجهیز و تکفین بجای آورده و به
همراهی جنازه رفت و از فراق عم خود بسیار گریست و او را دفن کردند و چون
رسول صلی الله علیه و آله و سلم بخانه درآمد سه روز از فوت عم خود از خانه
بیرون نیامد و بیرون مرافقت نگرفت و آمیزش نکرد و هم درین سال بعد از
سه از سال یا کمتر از فوت ابوطالب خدیجه خاتون وفات یافت رسول
بغایة متالم شد و درد بر درد افزود چه خدیجه خاتون آنحضرت را وزیر صادق
و مخلص بغایة موافق بود و از امر دل پیغمبر و تسلی خاطر مبارک آنسرور بود
و چون آنحضرت خدیجه را دید که در سکرات موت افتاده بر بالین او آمد و لطف
و التفات تمام در سخنش را گرفت و بسیار بگریست و دعای خیر کرد خدیجه
گفت یا رسول الله من از مرگ باک ندارم لیکن از مفارقت حضرت تو حسرت دارم
بیت زمرگ بیم ندارم ولی از آن ترسم که من بمیرم و تو جانت دیگران باشی پیغمبر گفت ای
خدیجه یقین بدان که بهشت مشتاق تست و تو بهترین زنان عالمی از این نوع
نوازش میفرمود و تلقین میگفت تا مرغ روحش از قفس [illegible] بپرید و بکنگرهای
عالم افلاک متوجه گردید و از تنگنای زمین بجانب اعلی علیین پرواز نمود

آنحضرت را او را بدست مبارک خود در بر نهاد و در مفارقتش جزع بسیار
نمود و ردای مبارک خود که پیوسته بر دست و روی خود می مالید و هنگام
نزول وحی بر فرق خود میکشید بر او کفن کرد و مرتبه خدیجه و التفات و
توجه پیغمبر بجانب او بیشتر از آنست که بقلم تحریر و تقریر توان کرد نقلست
که چون ابوطالب و خدیجه کبری بعالم عقبی رحلت نمودند کفار مکه و
صنادید قریش و زنان ابوسفیان و جماعتی دیگر از آن گروه مشرکان بیشتر
از پیشتر اظهار عداوت کردند و هر چون سفها بی حرمتی بطعن برسانیدند
بیت در قصد تعدی باز کردند جفای نو بنو آغاز کردند تا آنکه در بازاری
از بی ادبان گمراه مشتی خاک بر فرق خواجه لولاک ریخت و از سینه آتشین
آه محنت و آتش درد آلود مصیبت برانگیخت پیغمبر بخدا بنالید و بگریه در
آمد و اشکی چند بر رخساره دوانید و گفت تا عمم ابوطالب زنده بود کس
با من چنان شوخی نتوانست کرد ابولهب با وجود کفر بر آن ترحم کرد و پیش آنحضرت
آمد و دلداری فرمود و گفت بکار خود مشغول باش که من ترا ایمن دارم از
جماعت سفها کفار گفتند ابولهب هم چون ابوطالب میل باسلام دارد که
محمد را حمایت مینماید گفتا ای قوم بلات و عزی که میل باسلام نکردم ولیکن
بوصیت ابوطالب صله رحم بجای می آرم آن گروه مکروه تسکین کردند
از آزار کردن آنحضرت را باز آمد پیغمبر بخاطر جمع خلق را دعوت میکرد و گروه
گروه اسلام می آوردند تا آنکه روزی یکی پرسید از پیغمبر که پدر ابوجهل
و جماعة بت پرستان و فلان و فلان در کجا اند آنحضرت فرمودند در دوزخ
قریش و باقی کافران در خشم شدند [illegible] ابولهب در مجمع قریش برخواست
و گفت محمد را از حمایت خود بیرون کردم [illegible] که این کسان چون بکنند تن بنگر

مار کژدم بهر دشمن و کژدم بهر دوست گفتار بس آزار رفتند و از هر طرف
جفا به پیغمبر رسانیدند آنحضرة بسبب آزار یافتن از قریش و شنیدن سخنان
بی ادبانه از کوچک و بزرگ شان توقف فرمود بهمراهی زید بن حارث
از مکه بیرون آمد و روی بطایف نهاد و بقبیلهٔ بنی بکر رفت آن مرد بشرف
ملازمت آنحضرة مشرف نشد و او را نیز در آنجا منزل ندادند بلکه بقصد
خواری از آنجا براندند تا بسوی طایف رفت آن طایفه به محافظت او نیامدند
نمودند بلکه از آنجا بیرون برده و خلق را بجهاد دعوة کرد هیچ کس از ایشان باسلام
رغبت نکردند و در مقام معاونت و نصرت پیغمبر نشدند پیغمبر از آنجا
پریشان و با دیده گریان بر روی سنگ نشان می آمد پیاده و پای آبله کرده
تا بقبیلهٔ بنی ثقیف رسید سه کس از اشراف آنجا حاضر بودند با ایشان
ملاقات نمود و آن جماعت را باسلام دعوة فرمود هیچ کدام از ایشان قبول
نکردند و هریک زبان طعن گشوده سخنان بی ادبانه گفتند و در آخر سفها
را فرمودند که سنگی چند بر آنحضرة انداختند و هر دو ساق رسول را
مجروح ساختند و سفیه و مجنون گفتند و ساحر و کذاب خواندند و از
میان قبیلهٔ خود بیرون کردند در بیابان مهلک بیت غوغا کرد و
ستمکاره میکند پیدا ببین که عالم غدار میکند رسول از آنجا بیرون آمد
روی در بیابان نهاد گرسنه و تشنه گریان و نالان فغان و فریاد کنان
از طریق متوجه مکه گردید و در راه بحضرة الله بنالید و از ضعف و ناله
و کثرت ملال روی نیاز بقیوم کارساز آورده و گفت الهی اگر غضب تو بر من
نیست از این اندیشه ندارم بلکه هرچه میرسد از عطای [illegible] برای
عزیز من بلا زاده معتبر است و بلای هر کسی را فراخور بلاد ... معتبر است

بیت هر کرا ذوق محبت چشیدن سینه اش از زخم محنت ریش شد بار خدایا
از ضعف قوت خود با تو شکایت دارم و از آزار و ایذای مشرکان بحضرت تو حکایت
میکنم این قوم خواری و مذلت من روا داشته اند و دقیقه از جور و جفا
بمن فرو نگذاشته اند و هزار محنت و بلا و شدت و عناد بر من رسانیده
آیات معجزات من را سحر و کهانت انگاشته اند پناه بدرگاه تو میبرم که اکرم الاکرمی
و از جور و جفای این ضلالان بحضرت تو امیدوارم که غیاث المستغیثینی
بیت ظالمان گر جور کار و کنند تا جزاشان دهد بزاری زان آنحضرت می
فرماید هوا گرم بود و در آن گرمی و تشنگی میرفتم اتفاقا باغی دیدم در آن باغ در
آمدم و در سایه درختی قرار گرفتم به تمام شده و بسایه آن آرمیدم چون
انگورش بر آب از غصه دیده اتفاقا آن باغ از آن عتبه و شیبه بود و ایشان
هر دو برادر دشمنی پیغمبر هیچ تقصیر نبود درین ایام بجهة رفع محصول باغ از
مکه بیرون آمده اوقات آنجا میگذرانیدند درین محل هر دو آنجا حاضر بودند
چون آنسرور را از دور دیدند و از آمدن سعادت نمود واقف کردیدند و بر
آزار و ایذاء او مطلع شدند عرق خویشی بحرکت آمد درین قیل و قال گذاشته
و غلام خود عداس نام را قدری انگور در طبق نهاده بوی دادند و فرستادند
آنحضرت دست دراز کرد و بعد از بسم الله الرحمن الرحیم گفتن انگور خوردن
آغاز کرد عداس از نام بسم الله در شگفت آمد و گفت کلامی ازین بهتر نه
شنیدم و از تو نیکوتر ندیده از توریت واقف کردید و از انجیل خبر داد
بیت بگفتش چه شخصی و ز کجایی که آید از تو بوی آشنایی عداس
گفت غلام نصرانی ام از نینوا [illegible] فرمود از دیر یونس عداس گفت تو یونس
را چه میشناسی گفت برادر من است او پیغمبر و من پیغمبر عداس پرسید چه نام

داری گفت محمد صلی الله علیه وآله وسلم دیگر پرسید که از آل که فرمود که از
آل عمران پس عداس نگاه کرد و وصف آنحضرت از توریه و انجیل بخوانده
بود که پیغمبر باسلام دعوت کند مسلمان شد و گفت یا رسول الله پدران
ما انتظار تو میداشتند و به آرزوی دیدار مبارک تو مردند این دولت
بمن رسید و من باین سعادت مشرف گردیدم مصرع دیر یافت که سودای
تو در سینه ماست بصحت پیوسته در اکثر سیر مذکور گشته که آن
سرور خواست که بمکه در آید بهر کس از بزرگان مکه فرستاد که مرا در جوار
خود در آرید هیچکدام قبول نکردند و در مقام معاونت و نصرت پیغمبر
نشدند آنسرور از جفای سفیهان و آزار بیخردان اندیشه کرده باز گردید
و بجانب حرا میل فرمود و دو روز آنجا توقف نمود صباح روز سیوم
مطعم بن عدی برخاست و فرزندان و خویشان خود مسلح ساخته
آنحضرت را حمایت کرده به مسجد الحرام در آورد آنحضرت بطواف مشغول
شد ابوجهل با اهل اجمع قریش بداندیش رسول را تنها دیدند که در
طواف است و طواف میکند فریاد بر آوردند که ای قوم اینک محمد و ناظر
او که ابوطالب بود مرده و او حالا بی ناصر و تنها مانده او را بگیرید و هلاک
کنید مطعم چون این سخن بشنید مسلح پیش ابوجهل دوید و آواز بلند بر
کشید که ای معشر و ابوجهل و ابولهب بدانید و آگاه گردید که محمد را به
جوار خود در آورده ام و قبول معاونت و نصرت نموده ام ایشان تیر بکشند
ما تیر ایشان دادیم چون دست از ایذاء او کوتاه کردید آنحضرت بخاطر جمع در
آمد و زیارت خانه کعبه نموده متوجه خانه خود شد در راه جماعتی از جن که
از مکه آمده بودند و طواف بیت الله کرده و در کوه شدند [illegible] ملاقات

اتفاق افتاد و با ایشان لحظه صحبت داشت و اثر صحبت آنحضرت ایشان بغایة
دریافت فرمود که ای قوم شما را بوحدانیت خدا و برسالت خود دعوت میکنم
اهل خدیجه شمایل آنسرور در توریة و انجیل خوانده بودند در جمال آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم مشاهده نموده موافق یافتند و کلمه شهادة گفتند
و بشرف اسلام مشرف شدند و چون بمدینه رفتند ذکر جمیل آنسرور می
کردند و اهل مدینه از وضیع و شریف قوی و ضعیف رغبت باسلام نموده
و مشتاق ملازمت پیغمبر گردیدند و درین سال آنحضرت سودة بنت زمعه
را بخواست و در آخر این سال عایشه دختر ابی بکر را بنکاح خود در آورده

کفتار در هجرت نمودن سید ابرار از کفار و از مکه بمدینه رفتن بامید
حمایت از جماعت روایت چنانست که آنحضرت بعد از چند روز که مطعم
همراهی و مددکاری پیغمبر نموده بود کفار قریش با یکدیگر در افتادند و از
روی اتفاق بزبان آوردند که ما همه حال محمد میکشیم با او را از مذمت
بتان باز میداریم چون مقصود کفار بسمع سید ابرار رسید آنحضرت
ایشانرا گفت ای قوم تبلیغ احکام الهی میکنم و انچه بمن فرستاده است از اهل
من و نواحی جمله را به شما میرسانم ایمان بوحدانیت خدا بیارید و بر
نصرت و سعادت من قیام نمایید کفار قریش ابا کردند و قبول مقال آن
حضرت ننمودند پس رسول از همراهی قریش و مددکاری اهل مکه نا امید شد
و اندیشه خلاص و تدبیر رهایی خود میفرمود از مسبب الاسباب سبب
نجات و رهایی خود مسئلت میفرمود و چون خواست خداوند تعالی چنان
بود که اعزاز دین محمد کند و ایشان را ... عدوان بر اندازد در اخر سال سیزدهم
از بعثت از اهل مدینه پانصد نفر از اوس و خزرج از مسلمان و کافر بقصد

زیارت کعبه آمده بودند و آن سرور ملاقات نموده از اوضاع یکدیگر
مطلع گردیدند نبی بعد از تکلم بخواندن قرآن مصرع یکایک برازجان
برخواستند آنگاه اکثر آن جماعت با آنحضرت بغایت راغب گردیدند و اظهار
متابعت و فرمان برداری بجای آوردند و داعیه نمودند آنحضرت را که
اگر میل هجرتش شود بمدینه روند و آنچه اراده آن سرور باشد بر آن وجه
بتقدیم رسانند در سوم مرد مدینه را نسبت بخود صافی دم و ثابت
قدم دید وعده فرمود که در شب دوم ایام التشریق در شعب عقبه پیغمبر
روند و ایشان آنجا حاضر شوند و سعی بیعت و هجرت باتمام رسانند القصه
شب موعود برفاقت عم خود عباس بموعود رفت و با اهل مدینه ملاقات نمود
عباس سخن آغاز کرده و گفت ای اهل مدینه این محمد در میان ما عزیز و مکرم
است و حالا در دیار ما با وجود بسیاری اعدا ما او را محترم و مکرم از ایشان
نگاه میداریم و از مال و جان هرچه اراده میفرماید نثار میسازیم اما او
میخواهد که از ما یکسر در میان شما آمده مواصلت نماید و از هر طرف
انقطاع میخواهد تا بسوی شما بپیوندد و اگر اعتماد دارید بخود و بدانچه
گوئید وفاداری خواهید کردن بگوئید و قبول نمائید انصار گفتند ما
هرچه گوئیم بر آن موجب عمل نموده تغیر نمیدهیم و بموجب قرار قدم از قدم
فراتر نمی نهیم عباس گفت ای قوم داعیه دارد که خلق را دعوت نماید و سلاطین
عالم طوعا او کرها تابع دین خود گرداند اگر راست میگوئید و در مقام فرمان
برداری هستید و خواهید بود حالا آن سرور چنین میخواهد که اول اسلام
آرید خدا را و برسالت او اعتراف نمائید انصار یکبار ایمان آوردند و بعد از
ایمان آوردن بخدا سوگند یاد کردند که ما ایمان بخدا و [illegible]

سر وی در مدینه آورده بود پس ای عباس بیقین بدان که ایمان ما صادق و زبان
و دل ما با یکدیگر موافق است ما بیعت میکنیم با این سرور که هرچه فرماید و هر
گوید بر این موجب بتقدیم رسانیم و جان خود را نثار خاک قدم او کنیم و مال
و منال و اهل و عیال در سر و کار او در بازیم سعد بن معاذ و سعد بن عباده برخاستند
و شرایط خدمت بتقدیم رسانیدند و زبان اعتذار بگشادند عرب بیکبار برخاستند
و گفتند ما بیعت با این حضرت کردیم تا در میان ما باشد با اعداء دین و با دشمنان
سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم مقاتله کنیم ای سید دین پرور
و ای بزرگتر بین جمیل پیش سرهای ما فدای قدم تست و مال و عیال ما برای
مقدم تو رسول چون دید که انصار از راه صدق و صفا دم میزنند و از
روی مهر و وفا قدم بر میدارند ایشان را دعای بخیر کرد و بجهت نصرت و
معاونت خود بیعت از ایشان طلبید جمله بیعت کردند بموجب اراده آنحضرت
در میان بیعت براء بن عازب پیش آمد بیت بی را دست بگرفت و چنین
گفت که ای نادیده طاق اخضر تا جفت بذات تو جهان ملک ایجاد کرده
خلقان ترا بپیغمبری داد که بر هرچه کنان ز تو شنودم جان تازه کنم امروز بیعت
نمودم بعد از آن یک یک بیعت کردند و در فرمان برداری و محافظت پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم بعد از گفت و گوی کلام و رسیدن بیعت بانجام
یکی برخواست و گفت ای عباس ما با این حضرت بیعت کردیم و دل بر محاربه
عرب و عجم و بر مقاتله ترک و دیلم نهادیم چون نصرت و غلبه و بر استو
بر حضرت و باز بمکه رود و ما را تنها اینجا بگذارد نعمت وصال برود و محنت
فراق روی آرد بیت دامن دولت جاوید و گریبان امید حیف باشد که بگیرند
و دگر بگذارند این بگفت و چون [illegible] بهاران گریان کردید انصار نیز بگریه درآمدند

وآغاز

و آغاز پیغمبری کردند آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نیز موافقت کرده

بجدا بنالید و قطره چند از دیده بیارید و در آخر لب شیرین کرده تبسم فرمود

و گفت حدیث انتم منی و انا منکم حیاة و مماة ما به شما خواهد بود آنحضرت

فرمود که دوازده کس بیرون از شما تا بر شما امیر کردانم ایشان گفتند یا

رسول الله ما صد کس حاضریم اینجا هر کس را که خواهی اختیار فرمای و بر ما

امیر کردان جبرئیل علیه السلام پیش آنحضرت آمده دوازده کس از اشراف

بودند و با آنحضرت نمود رسول ایشان را برگزیده و بر سر هر جماعتی یکی را امیر

کردانید اهل مدینه از حسن فراست آنسرور برگزیدن جماعت نیکو تحسین

شدند و آن سبب ازدیاد محبت و مزید اعتقاد با آنحضرت شد نقلست

که چون کفار از بیعت انصار واقف شدند به هر کاری با ایذا و آزار مسلمانان

مشغول کردیدند و آنسرور فرمود که هر که خواهد که بجانب مدینه رود رخصت

است چون سر مهر را معلوم شد که آنسرور اصحاب را به هجرة رخصة فرمود

تا مسلمانان بواسطه ایذاء مشرکان یک یک و دو دو و فوج فوج بسوی مدینه

روان میشدند چنانچه گفته اند تا حدی که عمر ابن الخطاب و عمار یاسر و

سعد وقاص و بلال حبشی و ابن ام مکتوم را بیست تن دیگر به مدینه هجرة کردند

کفار بیقین دانستند که آنسرور به مدینه خواهد رفت بعد از چند روز

عرض حمزه رخصت هجرة به مدینه داد گفت یا رسول الله میروم فاما

خاطرم بواسطه تو مترددست آنسرور فرمود که مرا بخدا سپارید و حضرت

علی را علیه السلام پیش من گذارید و تا من اجازت نهم شما بفراغت هجرة نمائید

بیت مدینه شد بلاد اهل اسلام تمکین کردند تا آن لحظه آمد ... شب

دیکر حمزه و عثمان و جمعی از مسلمانان چون شب در آمد و ...

خالی کردید هریک از ایشان دست اهل بیت گرفته بجانب مدینه روان
شدند چون شب بصباح رسید و ابی بکر از رفتن یاران واقف کردید
نزد پیغمبر آمد که یا رسول الله یاران موافق و دوستان صادق همه جمع
بمدینه رفتند و ما را یک کروهی جمع اوقات میگذشت یا رسول الله من
بسیار ازین جماعة ترسان و بیچاره هراسانم مبادا که دشمن بمن رسانند و بلا
برخاک هلاک اندازند من پیرم و خود را بیاران خود ملحق میکردانم
حضرت رسول الله صلی الله علیه و اله و سلم فرمود که در هجرت تعجیل مکن
و در خانه مخفی باش و آزرده خاطر مباش نقلست که چون قریش دیدند که
مهم حضرت رسول الله صلی الله علیه و اله و سلم قوت گرفت از بیعت کردن
اوس و خزرج و مسلمانان را معززی پدید آمد خوف بایشان مستولی شد
گفتند مبادا که محمد صلی الله علیه و اله و سلم بجانب مدینه رود و انجماعة
را با خود متفق ساخته بر سر اهل مکه لشکر آرد اتفاق نمودند و در مجمعی
جمع کردیدند تا در باب مهم حضرت مصطفی صلی الله علیه و اله و سلم
مصلحتی اندیشه کنند و از بنو هاشم کسی را مدخل ندادند در آن مشورة
اما شیطان خود را بصورة پیری ظاهر ساخت گفتند ای پیر چه کسی و بچه مهم
تشریف حضور ارزانی فرمودی شیطان گفت من از نجدم و مراد شما میدانم
و امداد کردن هم پیشه‌ام مشورة آغاز کردند و پیر نجدی را محرم راز کردند یکی
از ایشان گفت محمد را گرفته بند کنیم و در گوشه در اینکه داریم و کسی را نگذاریم
که پیش او رود آن پیر نجدی گفت ای غافل مرد عاقل چنین سخن نگوید او را
بهر حال از بند بیرون آرند و عداوت [illegible] و خصومت بدتر شود دیگری گفت
از شهر بدر کنیم و از شر او برهیم [illegible] نجدی گفت این بدتر از اول هر جا که رود

بکلام فصیح و بحدیث ملیح سر دمرا تابع خود کرده اند و اهل عالم بر شما دشمن
سازد و بر آن خاطر خود جز از شما بستاند و سر احب المدعی بدهد پیر را
اعزاز کردند و دوستان او گرفتند بر خود مقدم نشاندند بیت ابو جهل جهالت
پیشه ز بیان رفق برید ارشاد از لوح عصیان گفت رای من آنست که از هر
قبیله جوانی اختیار کنید و بهر یکی شمشیری دهید تا بیکبار برو حمله برند
و بضربتهای مختلف او را هلاک کرده شد و خون او را در میان چندین قبایل
منتشر سازند تا جان و دل از و به پردازیم و اقبال و دولت از دودمان عبد
المطلب براندازیم و چون فرزندان عبد المطلب بجمیع قبایل عرب نتوانند
که محاربه کنند و انتقام خون محمد بکشند بضرورت بدیه راضی خواهند
شد بجای یک دیه صد دیه بدهیم و از بلا و محنت برهیم آن پر نجدی را گفتند
اکنون سخن تمام کردی و آنچه شرط دانش بود کار فرمودی بیت خوش آید
گفته نیکو شنودن بگفتار و عمل باید نمودن محاصره نمودن کفار در شب
هجرت سید ابرار و فرار نمودن آن سرور از کفار و هجرت نمودن سلطان جهان در بجای
خود گذاشتن حیدر کرار را چون کفار عرب باتفاق ابو جهل و ابو لهب
از هر قبیله مردی را تعین کردند و بدست هر یک شمشیر کین دادند و بقصد
قتل سید ابرار صلی الله علیه و آله و سلم فرستادند چنانچه آیه کریمه واذ یمکر
بک الذین کفروا لیثبتوک و یقتلوک و یخرجوک و یمکرون و یمکر الله والله
خیر الماکرین از ان خبر میدهد حضرت جبرئیل علیه السلام آمد و او را خبردار
کرد و از اندیشه کفار واقف کرده اند و گفت ان الله یامرک بالهجرة خدای تعالی
میفرماید که ای محمد امشب در خانه خود خواب مکن و تهیه هجرت نموده بجانب
مدینه شتاب کن پس آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم علی را علیه السلام طلبید

واز حکایت جبرئیل علیه السلام واقف کردانید و گفت من بمدینه هجرت میکنم
و ترا بجای خود میخوابانم بیت بجای خواب من بیدار میباش بجد خالق جهان
می باش حضرت علی را علیه السلام در جای خود خوابانید و برد سر خود بروی
پوشانید و او را بخدای سپرد و آنحضرت از انجا بیرون آمد روی براه آورد و مشتی
پس بنیاد کرد تا وجعلنا من بین ایدیهم سدا ومن خلفهم سدا تا آخر
بخواند و مشتی خاک برداشت و بجانب اعدا روان شد اما اعدا آمده بودند
و بیرون حجره رسول الله در خواب غفلت رفته بر فرق هریک قدری خاک
ریخت و برفت بیت بر اعدا ریخت مشت خاک و بگذشت بچشم بخت
شان عالم سیه گشت نقلست که آنشب حق سبحانه و تعالی خطاب کرد به
جبرئیل علیه السلام و میکائیل علیه السلام که عمر یکی از شما میخواهم که چیزی
کم کنم و در عمر دیگری بیفزایم جبرئیل علیه السلام گفت الهی عمر من دراز
می باید که تو در سیمای پیش پیغمبران تو و احکام آسمانی میرسانم بزمین نزد
رسولان تو میکائیل علیه السلام گفت خداوندا روزی بندگان تو در دست
منست و کلید ارزاق تو پیش منست عمر من دراز می باید و از عمر من چیزی
کم کردن برضای من نمیشاید خطاب از رب الارباب رسید که بروید و ملازم
علی علیه السلام باشید و محافظت وی نمایید که جان خود را نثار حبیب من
کرده و اعتماد بکرم من کرده جبرئیل علیه السلام آمد ببالای سر و میکائیل آمد
زیر قدم حیدر صفدر و بحراست قیام نمودند و زبان ستایش و ثنا وی
گشودند جبرئیل علیه السلام گفت بخ بخ لک یا علی حق سبحانه و تعالی مباهات
بتو کرد بر ملایکه مقربین و این آیت ومن الناس من یشری نفسه ابتغا
مرضات الله والله رؤف بالعباد نازل شد و میکائیل گفت بیت چه سان

ذاتی که داده ایزد پاک، ترا ترجیح بر سکان افلاک، فشاندی جان پار از دوست
داری، همین باشد کمال جان سپاری، تراز پید بساط عن سرمد، نشاید جز تو
برجای محمد، و چون آن شب بسلامت از آن کفار بگذشت شیطان رجیم
آن مشرکان لئیم را بیدار کرد و گفت ای سیه بختان وای بدبخت ترین
آدمیان محمد از میان شما بیرون رفت و خاک بر سر شما ریخت وای بر شما
و فغان از روزگار شما ایشان سراسیمه از جای برجستند و از چهار طرف نگاه
کردند شخصی را دیدند که تکیه داده گمان بردند که محمد است صلی الله علیه و آله
بخانه در آمدند و شمشیرها برهنه کرده خواستند که دست بردی نمایند
علی علیه السلام از صدای سلاح و آوازهای ایشان برخاست گفتند که محمد
کجاست علی گفت نمیدانم بعد از گفت و گوی بسیار و کشاکش بیشمار دست
از علی علیه السلام برداشتند و از آنجا بیرون آمده با شمشیرهای برهنه به
قصد قتل پیغمبر همه بر گماشتند اما آنشب را از میان مشرکان بیرون آمده
بخانه عایشه رفت و ابی بکر را از خانه بیرون آورد و آن دو شتر داشت آن شب را
یک شتر از او بخرید و چیزی از طعام که حاضر بود برداشته باتفاق ابی بکر
از مکه بیرون رفت و مقرر بود که ساربان شتران در فلان روز بدر غار ثور
آورد و آنحضرت پای برهنه بشکم گرسنه بعقده عرش فرسای بصد شفقت
و هزار محنت از خوف مشرکان و جفای لئیمان همراهی ابی بکر می‌آمدند تا
بغار ثور در آمدند شب در آنجا چتوته کردند صباح آن روز ابی بکر از دشمنان
بترسید و رعبی عظیم در دلش افتاد چنانچه دندانهای او بهم میخورد حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم او را دلداری کرد و تسلی نمود و فرمود لا تحزن ان
الله معنا حق سبحانه و تعالی بجهة محافظة پیغمبر جو[illegible]

بروپانید و کبوتر را الهام شد که بر آن درخت خانه ساخته فی الحال بیضه
نهاد و عنکبوت را فرمود تا حوالی و نواحی آن غار خانه سازد و پرده داری آنحضرت
کند و باد را امر کرد که قدری خاک برداشته بر آنجا پاشد اما مشرکان باتفحص ها
اثر پای آنسرور را گرفته بخانه ابی بکر آمدند و از اسما خبر ابی بکر و حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم پرسیدند گفت من از ایشان خبر ندارم
بعد از قیل و قال باز گشتند و اثر پای آنسرور را یافتند بر اثر پای ایشان
آمدند بحوالی غار و در آنجا پی گم کردند قایف آمد و گرد غار بر آمدند و گفت
مطلوب شما از اینجا ای قوم تجاوز نکرده آن جماعت کفار بدر غار آمدند
ابی بکر ایشان را بدید بغایت ترسید نزدیک بود که فریاد بر آورد فرمود ما ظنک
باثنین الله ثالثهما هر چند اضطراب میکرد و تسکین نمی یافت آنحضرت فرمود
ای ابی بکر در عقب خود نگاه کن چون نگاه کرد دریایی دید در آنجا کشتی داشته
فرمود که هر گاه که این جماعت کفار از در این غار در آیند ما این کشتی در آییم ابی بکر
ان بدید تسلی گردید گفت نفسی فداک یا رسول الله چون جماعت کفار بدر غار
رسیدند کبوتر از آنجا پرواز کرده بیضه او را بدیدند و خانه عنکبوت مشاهده
کرده و غبار که بر آنجا نشسته بنظر در آوردند و گفتند پیش از میلاد محمد
عنکبوت اینجا خانه کرده اگر محمد صلی الله علیه و آله و سلم اینجا می آمد خانه
عنکبوت پاره میشد و بیضه کبوتر باقی نمی ماند سلاطین باز گردیدند
و رفتند بسوی کنج پنهان ره بردند چون بمکه رسیدند کفار قریش ندا
کردند که هر که محمد را صلی الله علیه و آله و سلم کشته یا زنده بیارد صد شتر
سرخ موی بلند کوهان بدهیم و [illegible] خاطر او باشد بر آید مردم از اطراف و جوانب
متوجه گردیدند خاصه عبد مناف شدند بیرون آمدن آنسرور از غار ثور

بجانب مدینه بسوی مهاجر و انصار جهت سخن سنجی که کرد این قصه

تقریر و ورق را داده زینشان زیب و تحریر و چون آنسرور سه روز یا کمتر

در آن غار بسر برد بعد از آن شتران را بموجب وعده آوردند پیش از طلوع

آفتاب آنسرور با ابی بکر سوار شدند و آن روز و آن شب و روز دیگر تا

برعت هر چه تمامتر میراندند در اثناء طریق و در گرمی هوا سنگی عظیم

پیدا شد و فی الجمله سایه انداخته بود انجا لحظه فرود آمدند و بغایت

گرسنه و تشنه ناگاه گوسفندی چند و چوپانی پیدا شد و قدری شیر

پیش آنسرور آورد و باهم تناول کردند و از انجا سوار شده شتابان از بیم

کافران در آن بیابان می راندند تا بخانه ام معبد رسیدند و از او ماحضری

طلبیدند چیزی حاضر نبود مگر گوسفند لاغر که از لاغری برجای مانده

بود و قدم از قدم فرا پیش نمی نهاد و آنسرور فرمود که مرا دستوری دهید تا

وی را بدوشم و بنوشم ام معبد گفت این گوسفند شیر ندارد و از لاغری

برجای مانده و به چراه رفتن نمیتواند القصه آنسرور دست حق پرست خود

در پستان او کشید و او را بدوشید و هر کس که در آن خانه بود شیر سیر خورد

و هر ظرفی که انجا حاضر بود آنحضرت پر شیر کرد و پیش ام معبد گذاشت و رفت

چون درنگی بر آمد شوهر ام معبد از صحرا بخانه آمد گوسفند فربه و ظرفها

پر شیر دید و بغایت متعجب شده ام معبد آنچه گذشته بود بشوهر خود

تقریر نمود این مرد گفت اگر غلط نکنم این آن محمد است که از اهل مکه گریخته

و مردم بطلب وی سرکردان شده در بین صحرا و بادیه بوده فی الحال از دنبال آنحضرت

صلی الله علیه و آله و سلم بشتافت و دولت اسلام دریافت اما چون

از منادی قریش و رفتن آنحضرت بمدینه واقف شدند بطمع مال...

بر مرکب بادرفتار سوار شدند و خود را بر آن سرور رسانیدند لیکن آنسرور را
صلی الله علیه و آله و سلم از حال سراقه واقف کردانیدند اما سراقه نزدیک بود
که بوی رساند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم عقب او نگاه کرد و روی بحضرت
آله پناه آورد و گفت اللهم اکفنا بما شئت فی الحال هر چهار پای و دست
اسب سراقه بر زمین فرو رفت تا بزانوا سراقه چون آن معجزه بدید عاجز
کردید فریاد بر آورد که ای محمد مرا با تو کاری نیست کرم نما و در خلاصی اسب
من دعا فرما پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که اللهم ان کان صادقا
فاطلق فرسه در حال از دعای آنحضرت اسب سراقه خلاص شد بیت همان
ساعت ابر قادر پاک بر آمد دست و پای توسن از خاک بنی را گفت خدمتکار
گشتم بهر کاری سگت را یار گشتم بعد از آن سراقه گفت ای محمد گوسفندان
و شتران من در پیش است و هر چند خواهی از مال این کیر آنسرور فرمود مرا
به مال تو احتیاج نیست اما سهم مرا مخفی دار و اگر کسی از عقب من می آید
تو او را باز گردان سراقه چون فرموده و آماده عزت دید گفت از آنحضرت شاهد
کرد گفت ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم میخواهم که مرا چیزی امروز نشانه دهی
تا او را چون بر ما مسلط کردی من در امان باشم آنحضرت شانه نشانه
بوی داد چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فتح مکه نمود سراقه
خدمت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آمد و بشرف اسلام مشرف
شد و کلانتری آن قبیله را پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بوی ارزانی داشت
اما سراقه چون باز کردید زیاده از پنجاه کس که بطلب آنسرور میرفتند باز کردانید
ابوجهل چون از قصه سراقه [illegible] شد نامه بوی نوشت که مشتمل بر مذمة
بسیار و مذمت بیشمار بود سراقه جواب نوشت که ای ابوجهل لعین اگر میدیدی

که قوایم اسپان من تا شکم چگونه بر زمین فرو رفت از دعاء محمد صلی الله علیه
واله وسلم با وجود همه جهل که تراست اعتراف برسالت او میکردی وانصاف
پیش آورده ایمان می آوردی و آنسرور بسرعت هرچه تمامتر شتر در راه میراند
روایتست چنانست که بریدهٔ اسلمی از رفتن آنحضرت بمدینه بمنادی قریش واقف
گشت فی الحال با سی مرد جنگ با سلاح تمام در آن بیابان خونآشام همه با شمشیرها
دو دم و با نیزه های چون مار اژدر بطلب پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم
در آمدند آنحضرت چون بدو فرسنگی مدینه رسید ناگاه از گوشهٔ راه
بریده اسلمی با هفتاد سوار نیزه دار پدید آمدند و دو سوار دیدند که بجانب مدینه
میروند ایشانرا براندند و سر راه بر پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم گرفتند آن
حضرت از روی تهور و جلالت بانگ بر ایشان زد و از مهتر ایشان پرسید
که من انت کیستی تو گفت بریده آنسرور روی بابی بکر آورده بتبسم نیکو کرد
گفت نیکو شد کار ما دیگر پرسید که از کدام قبیله گفت بنی اسلم رسول صلی
الله علیه واله وسلم فرمود سلمنا سلامة یافتیم بریده چون دلاوری وجلالة
آنسرور بدید وملاحت وجلادت گفتار حضرت پیغمبر صلی الله علیه واله
وسلم ملاحظه فرمود در دل گذرانید که اگر این محمد است که من بطلب وی
بیرون آمده ام بوی ایمان می آورم پرسید که کیستی تو فرمود من محمد بن عبدالله
رسول حقم بر کافه خلایق ای بریده ترا بوحدانیت خدا و برسالت خود دعوت می
کنم اگر قبول اسلام کنی عزت دنیا وسعادة آخرة ترا باشد و اگر قبول اسلام نکنی
بخسران دنیا و زندان عقبی گرفتار باشی بریده از روی اخلاص ایمان
بوحدانیت خدا و برسالت آنحضرت صلی الله علیه واله وسلم با تمامی مردم خود
بعد از آن از مرکب در افتاد و ران مبارک و رکاب با سعادت آنسرور بوسه

داد وگفت یا رسول الله باین نوع بمدینه درآی آن سرور برابر توش باشد

وآن روا نمیدارم وچون بشرف اسلام مشرف شدم خواری ترا تحمل نمی آرم

لحظه اینجا توقف فرمایید ولحظه عنان خود را کشیده دارید پس بریده بیت

فرو آورد دستار از سر خویش لوای کرد افراداشت در پیش وسلاح زمان خود را فرو

حاکرد وادر یمین ویسار واز پیش واز عقب سید انبیا میرفت وحضرت

رسالت پناهی صلی الله علیه وآله وسلم باین دستور متوجه مدینه شد چون

اهل مدینه از آمدن پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم واقف شدند منادی

ندا کرد که ای عرب وای صنادید با عزت وادب اینک دولة ابدی وسعادة

سرمدی که انتظار میکشیدید وچشم بر شاه راه آمدن آن شهسوار

نهاده بودید رسید وکوکب مطلوب شما از افق مقصود طالع گردید

جمله سلاح بر خود راست کردند واز خورد وبزرگ از مردان وزنان حتی دختران

خانه باستقبال بیرون رفتند بیت نزول مرکب شه چون یقین شد

تهی شد شهر و پر شد عرصه دشت خلایق بهر تعظیمش دویدند طلب

کردند مه خورشید دیدند ز کوی دوستان غوغا برآمد که ماه از جانب

بطحا برآمد وچون آنسرور بمدینه آمد هر یک از اعیان واکابر را داعیه

چنان بود که آن سرور بخانه ومنزل ایشان فرود آید ملتمس هیچ کس از ایشان

مقرون باجابت نشد عنان مرکب خود بگردانید واز جانب راست مدینه به

محله قبا توجه نمود ودر میان قوم بنی عمرو وعوف نزول اجلال فرمود وهمان روز

امر کرد که مسجدی بنا نهادند وحق سبحانه وتعالی از آن خبر میدهد

لمسجد اسس علی التقوی من اول یوم احق ان تقوم فیه فیه رجال یحبون

ان یتطهروا والله یحب المطهرین بعد از چند روز آنسرور که از مکه بیرون

آمد

آمد علی ابن ابی طالب علیه السلام مهمات خود را بموجب فرمودهٔ پیغمبر
صلی الله علیه وآله وسلم سرانجام داده از مکه بیرون آمد و باندک زمانی
خود را بمدینه رسانید و بشرف خدمت رسول مشرف گردید و رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم از آمدن علی علیه السلام بغایة خوش برآمد و
زبان حال مترنم باین مقال بود بیت رخ نمودی و دلم را فرحی روی نمود
آمدی وز قدمت جان بتنم باز آمد هر دو پای مبارک علی علیه السلام از کوفت
راه پر آبله شده بود آنسرور دست حق پرست خود را بر پای مبارک علی علیه
السلام مالید در حال صحت یافته از محنت و مشقت سفر خلاص گردید و
آنسرور علی را بشرایط وداد و لوازم اتحاد مخصوص ساخت و بانواع مکارم
اخلاق بنواخت و از نصیحتی که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم به
مردم مدینه فرموده این بود که ایها الناس افشوا السلام واطعموا الطعام
وصلوا الارحام وصلوا باللیل والناس نیام تدخلوا الجنة
بسلام عبدالله بن سلام از نصیحت و موعظهٔ حسنهٔ آنحضرت میل باسلام
کرد و بطریق امتحان پیش حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم آمد و گفت
ای محمد سه سوال دارم و جواب آن نمیداند الا پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
اول آنکه بگویی که علامات قیامت چیست دوم آنکه بگویی که طعام اهل
بهشت کدامست سیوم آنکه فرزند گاهی مشابه پدر و گاهی مشابه مادر است
سبب چیست آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود علامت قیامت
آتش درد آمیز است که خلایق را براند از مشرق بسوی مغرب وطعام
بهشت جگر ماهیست که زمین در پشت اوست و چون آب منی مرد بر آب
منی زن پیشی گیرد آن فرزند به پدر مشابهت دارد و بر عکس آن بمادر ماند

عبد الله بن سلام گفت آنچه فرمودی موافق توریة وانجیل است ایمان آوردم
واز ایمان آوردن او بسیاری کس از قوم یهودان ایمان آوردند وهم درین
سال بعد بوده سلك سنوال رسول میان اصحاب عقد مواخات بست
چنانچه برادری وا دادی بکر و عمر را وهمچنین طلحه وزبیر ومیان عثمان
وعبد الرحمن بهمین دستور آنسرور رهرد وکس را بیکدیگر برادری دادند
بعد از آن بجانب علی علیه السلام التفات فرموده گفت ای علی ترا فراموش
نکرده ام وبجهة خود نگاه داشته ام یا برخدا انت اخی فی الدنیا والاخرة
بیت تو ای اختر فرخنده منظر مرا دردین وعقبی برادر مرا بود
تو بودی جانت ذکر پیوندها بر استخوانست یهودان گفتند که حضرت
محمد صلی الله علیه واله وسلم در دین مخالفست ودر قبله که بیت المقدس
است موافق ما را راستی نداره وبه یکبارگی اما مخالفت نمی نماید این سخن
بسمع مبارك آنسرور رکران آمد ودر باب قبله تفکر واسل سیفرمود
حضرت جبرئیل علیه السلام آمد وآیه آورد قد نری تقلب وجهك فی
السماء فلنولینك قبلة ترضیها فول وجهك شطر المسجد الحرام حضرت
نماز پیشین را روی به بیت المقدس گذارده بود نماز دیگر بروی بکعبه آورده
ونماز کرد سفهاء مدینه ویهودان آغاز کردند که حضرت محمد صلی الله علیه
واله وسلم میل وطن دارد ومنافقان در غیبت فراز کردند که حضرت محمد صلی
الله علیه واله وسلم در سهم خود متحیر کرده ایم چاره ندارد بعضی از ایشان
گفتند از بعض وحسد قبلهٔ ما را [illegible] علیه واله وسلم ترك کرده بیت
زبان عیب گشادند کفار کم سرکردان [illegible] بیچاره در کار چون ازین گفتار ما
هموار بنا کردند بحث وعناد ملالت بر آینه دل سید ابرار نشست چنانچه

و تعلل

تعالی بجهة تسلی خاطر آن سید و سرور آیة فرستاد سیقول السفهاء

من الناس ما ولیهم عن قبلتهم التی کانوا علیها قل لله المشرق والمغرب

یهدی من یشاء الی صراط مستقیم پس در حضرة پیغمبر و خاطر مبارک

آن سرور از غبار گفتار یهودان و منافقان پاک شد بیت رسید آیه

که مقبولست اینها فرو بندید از گفتن زبانها ذکر نکاح کردن فاطمه

به علی ابن ابوطالب و نجم در خانهٔ علی نازل شدن

چون سال دوم از هجرت در آمد و آنحضرت بواسطه آنکه دختر شریف

فاطمه زهرا در خانه بود اندیشه میفرمود که بعضی اصحاب آرزوی آن که فاطمه

خواستگاری نمایند و بشرف دامادی آنسرور ممتاز و سرافراز گردند راوی

گوید که روزی بیت محمد بود در جای نشسته ز خود بگسسته و از غیر

رسته ابابکر آمد و بجای بنشست نبی را دید خلوة رفتا ز دست بعد

از آن آغاز سخن کرد و گفت یا رسول الله تو میدانی که من از بهر محبت تو هجرة

کردم و ترک بوم و قبیله خود نمودم و از مال آنچه داشتم صرف تو کردم

و بجهة خشنودی خاطر تو بلال را خریدم و آزاد گردانیدم حضرة رسول الله

صلی الله علیه و آله وسلم فرمود ای ابوبکر تو یار منی و صاحب غار منی و تو

بزرگترین سابقان اسلامی و تو خویش منی کرة بعد الاخری اما چه مدعا داری

بیت نبی را گفت دارم خواستگاری که زهرا را بمن در عقد آری حضرة

رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود درباب مهم فاطمه علیهما السلام

اختیار ندارم و انتظار وحی از آسمان اخبار دارم در میان عمر ابن الخطاب آمد

نزد آنسرور و خواستگاری نمود سر فاطمه را اجابة مقرون نشد و

و استدعای او باجابة موصول نگشت و در آخر این سال در حضرة علی علیه

براین داشتند که از حضرت خواستکاری فاطمه کنند و او را حیا مانع شد
بسبب آنکه در حجرهٔ پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم بود اما ابی بکر و عمر به
اتفاق یکدیگر علی را بمبالغه هرچه تمامتر بخدمت حضرت پیغمبر صلی الله علیه
و آله وسلم فرستادند که فاطمه را خواستکاری کند جهت خود پس حضرت علی
علیه السلام بخدمت حضرت نبی آمد و سلام کرد و لحظه توقف نمود و از کثرت
حیا هیچ نگفت و باز گردید دیگر باره علی را علیه السلام اصحاب بمبالغه بیشتر
از پیشتر بخدمت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرستادند بیت
علی آن گوهر دریای سرمد بدولت شد روان سوی محمد مرویست که چون
حضرت علی علیه السلام نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم آمد و هر لحظه از
حیا الوان مختلفه بر وی می آمد زبان حالش باین مقال مترنم گردید بیت دمی
که در دل بایدم بجانان گفت رود در زبان من از کار و هیچ نتوان گفت آن سرور
چون دید که حضرت علی علیه السلام سر در پیش در آورده و از کثرت شرم و حیا
عرق از رخسارش می بارید بفراست معلوم کرد که حاجتی دارد و در خواستن
حاجت خود از شرم تعلل مینماید آنحضرت فرمود که ای علی اگر حاجتی داری
بخواه گفت یا رسول الله اصحاب فرستاده اند که فاطمه جهت خود خواستکاری
نمایم حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود اهلاً و سهلاً علی علیه السلام
چون این بشنید باز گردید عذارش برافروخته و بر رخسارش عرق نشسته
مردم گفتند ای علی بعد از سوال از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم چه
شنیدی گفت اهلاً و سهلاً دیگر هیچ نگفت دانستند که آنحضرت دختر خود
فاطمه را بعلی علیه السلام میدهد و ایضاً هست که روزی جبرئیل علیه السلام
نزد آن سرور آمد و گفت خدای ترا سلام میرساند و بعد از سلام میفرماید که امشب

زهره

زهی بخانه هر کس که نازل کردد بیت بعقدش جلوه خیر النسا را نصیب
خضر کن آب بقا را چون شب در آمد خلایق بر بام بر آمدند نظر بجانب آسمان
افکندند اما علی علیه السلام سجادهٔ عبادة افکند ودل از غیر حق پرداخته
بعبادة جانان حاصل کردید زهی بعد از زمانی بیت شد از الابرار قطع
منازل به برج حیدر کرار نازل امیر المومنین را تهنیت کفت که خاتون
قیامت شد تراجفت شدی در بارکاه عز برید زبخت سعد امام محمد و
روایتی دیکر هست که روزی پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم در مسجد نشسته
بود که جبرئیل علیه السلام آمد و کفت یا رسول الله طبقات آسمان زیب
دادند و ملایکه شادیها نمودند بسبب آنکه حق سبحانه و تعالی دختر تو فاطمه را
بعلی علیه السلام عقد بست تو نیز بیت طلب فرما علی مرتضی را ابی
تسلیم کن خیر النسا را و قدری سنبل و قرنفل نزد آنسرور کذاشت و فرمود
که اینها نثار مجلس عقد تو بوده است پس علی را علیه السلام طلبید و پیغام
جبرئیل بوی رسانید و روز دیکر آنسرور بر منبر خطبه غرا ادا فرمود و به
عقد آسمانی اکتفا کرد و روایتی آنست که حضرت پیغمبر صلی الله علیه واله
وسلم نزد فاطمه آمد و کفت ای دختر ترا حضرت علی خواستکاری بجهة
خود مینماید فاطمه هیچ نکفت و خاموش شد آنسرور از خانه بیرون آمد
علی را طلبید و فرمود از اسباب دنیوی چه داری حضرت علی علیه السلام
کفت اسب و شمشیر و زره آنحضرت فرمود زره را بفروش و باقی را نکاه دار و قیمت
آن بنزد من آر حضرت علی زره را بفروخت بچهار صد و هشتاد درهم و نقد
پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم آورد آنحضرت مشتی از آن [illegible] برداشت و ابی
بکر را طلبید و بوی تسلیم نمود و فرمود و براکه این زره باز [illegible] بیاورد آنحضرت در

بجز وسلمان و بلال را بهمراهی ابی بکر فرستاد پس ابی بکر ببازار آمد و اسباب
ضروری بخرید و چیزی خود برداشت و چیزی بسلمان و بلال بداد و به پیش
حضرت پیغمبر آوردند نقلست که از آن جامه و چادر و دو ستینه از نقره و
بالش و نهالی و قدح و آسیا دست و آوردین و سبو و مشک و ستره بخرید
وچون این اسباب بتمام مهیا شد آنحضرت فرمود یکی را که برود و اصحا
ب را از خورد و بزرگ همه را بخواند پس مردم بموجب فرموده حضرت پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم حاضر آمدند و علی را علیه السلام نیز حاضر کردند
رسول بعد از خواندن خطبه فاطمه را بزنی بمرتضی علی علیه السلام داد و
در حق ایشان دعای بخیر گفت بعد از آن طبق خرما بیاوردند بعضی منافقان
نیز حاضر بودند آن خرما دیدند با یکدیگر گفتند این خرما اگر این یک مرد
تمام کند وفا نمیکند آنحضرت دست حق پرست خود بآن خرما مالید
و چند کس را امر فرمود که مشت مشت خرما بردارید و بحاضران مجلس
ایثار سازید راوی میگوید چندان خرما بر مردم نثار کردند که هر کس مثل آن
خرما که در طبق بود باو رسیده شد و حال آنکه در آخر کار همچنان پر خرما
بود بعد از آن پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود زنان اگر فاطمه بخانه علی
علیه السلام بردند و بوی سپردند بیت قرین مهر تابان ماه افتاد دُر
شاهی بدست شاه افتاد من بین از دو گوهر شد یکی درج مه و خورشید را
جا شد یکی برج و در آخر این سال چند نوبت پیغمبر مردم خود را بر سر جمعی
کفار فرستاد که از مکه بیرون می آمدند و بجانب شام برسم تجارت میرفتند
و چند نوبت دیگر خود نیز بنفس نفیس خود متوجه ادراک کاروان قریش شدند
اما هیچ نوع ملاقات نکرده و محاربه و مقاتله نمودن بجماعت اعدا واقع

شد

نشد از باب سیر فرق نکرده اند میان غزوه و سریه بیت اگر همراه بودی
آن ذات معصوم بغزوه می شدی آن قصه موسوم و گر سوی عدو
گروه سپه فرستادی سریه کردی از آن نام استاد ذکر رفتن پیغمبر صلی الله علیه
و آله و سلم بغارت کردن کاروان کفار و مراجعت نمودن منشیان
اخبار نبوی و منهیان آثار مصطفوی چنین آورده اند که چون بشیر و نذیر شنید
که ابو سفیان با جمعی از قریش برسم تجارت بجانب شام میروند و متاع بسیار
همراه میبرند آنحضرت بادراک کاروان و غارت کردن مال ایشان با دویست
مرد از مدینه بیرون آمد و بسرعت تمام بموضع عشیره رسید خبر بآن سرور
رسید که کاروان بجانب شام گذشته است و چون از مدینه بیرون آمده بود
داعیه نمودند که بقبیله بنی مدلج تعرض رسانند اما جمعی را از قبیله خود پیش
پیغمبر فرستادند و شرایط حرمت و لوازم مروت بظهور رسانیدند التماس
و استدعا نمودند که آنحضرت با ایشان تعرض نرساند و میان یکدیگر طریقه
صلح و قاعده عهد مرعی دارند آنحضرت ملتمسات ایشان را باجابت مقرون
گردانید و عنان توجه بجانب مدینه معطوف داشت چون بمنزل رسیدند
آنجا فرود آمدند و هر کس بگوشه رفته باستراحت مشغول شدند رسول برخاست
و بطلب حضرت علی بیرون فرمود او را دریافت در گوشه در خواب رفته و جامها
او خاک آلوده فرمود قم یا ابا تراب علی میفرماید که هیچ نامی را از این بهتر و هیچ
از این نیکوتر نمی آید بیت علم زد لمعه شادی ز جانش لقب شد بو تراب از بعد
آنش بعد از آن از علی علیه السلام پرسید که میدانی که بدبخترین آدمیان که
بود گفت بلی یا رسول الله آنکه ناقه صالح را پی کرد رسول فرمود [illegible]
کشد از آیه کریمه اذ انبعث اشقیها فرمود راست گفتی دیگران سرور از علی [illegible]

پرسید که بدبخت ترین امت من و بی سعادت ترین ملت من که خواهد بود
علی علیه السلام فرمود نمیدانم یا رسول الله رسول فرمود آنکه محاسن ترا بخون
سر تو رنگین کند بعد از آن دست حق پرست خود بر فرق علی علیه السلام
مالید و فرمود انت منی و انا منک جبرئیل علیه السلام آمد و گفت انا منکما
و هم در آن سال خبر بآنسرور رسانیدند که کاروان عمرو حضرمی میگذرد اکابر
اصحاب بنزد آنسرور آمدند و گفتند یا رسول الله کاروان قریش میگذرد و مال
بسیار دارند و با ایشان عداوت بیشمار و هر کجا که کسی را از ما می یابند
میکشند و بر دار میکنند باین دستور سخنان گفتند و با دوال کاروان
مبالغه نمودند اما آنحضرت اصلا ملتفت باین حکایت نشد بواسطه آنکه بعضی
مخالفان حاضر بودند چون لحظه بر آمد رسول علی را علیه السلام طلبید و
آهسته سخنی فرمود پس علی برخاست و برفت و لحظه شد باز آمد و کاغذی
بآنسرور داد رسول عبد الله اسدی که معتمد بود طلبید و آن مکتوب را بوی
سپرد و فرمود در میان مردم خود برو و آنچه نوشته ام بر آن موجب تقدیم
رسان و کسی را بر مضمون نامه مطلع مگردان عبد الله چون بمیان قوم رسید
و بر مضمون نامه پیغمبر مطلع گردید عکاشه را طلبید و مردم خود را جمع کرد
و همراه ایشان روان گردید چون بموضع بنی النخله رسیدند بر سر مظاهر
شد که ایشان بملاقات کاروان بیرون آمده اند در تنگی بر آمد کاروانیان
رسیدند و مردم آنحضرت را بدیدند و از آنحضرت بغایت بترسیدند و گرد یکدیگر
گردیدند عکاشه دید که اگر کاروان آنجا نزول نکند کار بر ایشان تباه گردد و به
هیچ جهت کاروان ظفر نیابد [illegible] حیله بر انگیخت و سر خود را بتراشید
و مردم او را نیز موافقت نموده سرها را تراشیدند و چنان نمودند که قصد عمره

دارند

دارند و متوجه زیارت بیت الله اند اهل قافله خاطر جمع کردند و دو دیگر رفته

آب فرود آوردند و شتران به صحرا فرستادند و هر کدام بگوشه بخواب رفتند

بیت عبار عزم صحن سینه رفتند / شترها را به صحرا برده خفتند

چون کفار را بخواب غفلت کردند یکبار بر سر قافله ریختند و یکی از اهل قافله

بقتل آوردند و تمامی مال و اسیران را نزد آنحضرت آوردند رسول الله بر همه

قسمت فرمود **قضایای یکه در ساله دوم از هجرت وقوع یافته و حکایت بدر**

راویان اخبار نبوی و ناقلان آثار مصطفوی چنین آورده اند که در اثناء

سال دوم از هجرت اصحاب به سمع اشرف پیغمبر رسانیدند که کاروان قریش

از مکه بیرون آمده بشام میرود آنحضرت با خواص خود متوجه ادراک ایشان

شد اما کاروان گذشته بود بجانب شام رفته آنحضرت به مدینه مراجعت

فرمود و طلحه و سعید را امر فرمود که تفحص از احوال کاروانیان کنند و از

مراجعت ایشان آنسرور را اعلام نمایند بعد از چندگاه که محل مراجعت

کاروان بود هر دو بر شتران سوار شده بآن جانب در آمدند هیچ نوع خبری

نیافتند از آمدن کاروان قریش ناگاه دیدند دو جاریه بطلب آب بر سر چاه

بدر آمدند و با یکدیگر سخن میگفتند و تقاضای دین خود میکردند یکی دیگری را

میگوید که امروز صبر کن که فردا کاروان میرسد و سهم دین ترا ادا میکنم

بیت سعید و طلحه زیشان که شنیدند / برحمت عرصه وادی بریدند باز

گشته بخدمت پیغمبر آمدند و خبر آمدن کاروان بآنسرور رسانیدند قضا را

همان ساعت که ایشان روانه گردیدند ابو سفیان بچاه بدر رسید و از حال

پیغمبر خبر پرسید آن دو جاریه گفتند و شتر سوار از آن موضع [illegible]

ابو سفیان بآن موضع آمد و بر افکنده و اشتران بشکافت دیرهای [illegible] استخوانهای

خرما دید گفت جاسوسان محمد است که خرمای یثرب خورده اند در ساعت
خود را بکاروان رسانید و بدر را بی سر خود گذاشته کاروان را براه دیگر
برد که بتعجیل تمام بمکه برد اما چون آنسرور خبر آمدن کاروان گرفت ام مکتوم
را امارت مدینه ارزانی فرمود و خود بنفس مبارک خود سیصد و پنج نفر
از مهاجر و انصار برداشت و از مدینه بیرون رفت و در لشکر اسلام
هفتاد شتر و دو اسب و شش زره و هفت شمشیر بود و مشرکان قافله
کس بمکه فرستادند که محمد قصد قافله شما کرده باید که با مال خود شتاب
کنید و اتفاق نموده بحمایت قافله بیرون آیید و روایتست که عاتکه خاتون
دختر عبد المطلب شب در خواب دید که شتر سواری بر بام کعبه ندا
میکند که ای جماعت قریش بکشتن خود شتاب کنید چون این خواب را صباح
بر مردم تقریر کرد و بسمع ناساز ابوجهل رسید برآشفت و گفت ای
عباس مردان شما دعوی نبوت کردند بس نیست که زنان شما نیز دعوی
نبوت کنند سه روز چشم خواهیم داشت اگر این سخن دروغ بدر آید بر صحیفه
نقش کنیم که دروغ گوترین مردمان گروه بنی هاشم اند عباس را از آن رنجه شد
و بوسیله الصبر مفتاح الفرج خود را از تعرض او درگذرانید و بخانه آمد
غمناک و اندوهناک اما زنان بنی هاشم از استماع این سخنان پریشان
شدند و از غایت بی صبری بر عباس جمع شدند آغاز جنگ و بنیاد نزاع
کردند که ای عباس غیرت شما کجا شد که ابوجهل در مجلس قریش زنان بنی
هاشم را طعن کند و تو تحمل آن راضی باشی و جواب ندهی عباس از آن صبر
و تحمل پشیمان گردید و از غایت غیرت و نهایت حمایت برخاست که ابوجهل
ملاقات کند و انتقام از او بکشد روز سیوم چون از خانه بیرون آمد ابوجهل

جماعت پشته را دید که بسرعت تمام آشفته گشته می دوید لاف و گزاف میزد
که محمد قصد کرده که این کاروان عیر و حضر نیست که تا لان کند و از گوشه
دیگر دیدم که ضمضم غفاری بر شتری سوار و بینی شتر چاک کرده و گوش
او بریده و جامه در بدن خود پاره کرده فریاد زنان و نعره کنان که ای قوم
بدانید و واقف گردید که محمد بر سر مال شما رفت و تاخت و تا لان آورده
بشتابید و با دراک مال خود مسارعت نمایید قریش چون واقف شدند
جمله بسرعت تمام کارسازی کردند و بر پشت شتران نهادند و بعضی مردم
را سلاح داده همراه بردند و ابولهب را گفتند که تو از سادات قریشی از این
لشکر تخلف مکن گفت کس میفرستم و در خود ثقلی مشاهده نموده تخلف
می نمایم و آهسته عباس گفت از خواب عاتکه خاتون بغایت ترسانم
و بی نهایت هراسانم بهمه حال محافظت نفس خود مینمایم و بیرون رفتن
را هیچ گونه مصلحت نمیدانم القصه اشراف مکه و دشمنان پیغمبر زنان
مغنیه آلات طرب و خمر برداشتند و روی براه آوردند چون بمنزل وادی
صفرا رسیدند عرض لشکر خود کردند نهصد و پنجاه مرد شمشیر زن همه
شجاعان و دلیران مرد افکن و صد اسپ تازی و هفتصد شتر عربی با
نیزه های ابدان و شمشیرهای صاعقه کردار خبر به پیغمبر رسید که قریش
متوجه بدر شدند و داعیه محاربه و مقاتله لشکر اسلام دارند آنسرور
خواص خود را جمع کرد و مشورت فرمود بیت صلاح کار با یدید امروز
که تا فردا توان کردید فیروز مقصود آنسرور امتحان بود که معلوم فرماید که
انصار در چه مقام اند زیرا که انصار در وقتی که با سید ابرار بیعت
کردند شرط آن بود که آنحضرت در مدینه باشد ایشان در خدمت کاری و ...

سپاری تقصیر ننمایند و اکنون این موضع مدینه نیست و سعد معاذ و سعد [بن]
عباده بحضرت معلوم کردند که مقصود ازین صورت ایشانند هر دو یکبار برخاستند
و دست بر سینه خود بر بالای بگذاشتند و زبان اخلاص گشوده اظهار صدق
خود نمودند و گفتند ای سید دین پرور و ای برگزیده خداوند اکبر ما ترا به نبوت
بشناختیم و لوای فرمان برداری تو بر سر میدان متابعت افراختیم اگر ما را بحرب
دریا بیفرمایی بیرون رویم و اگر بدریا بحرب بفرستی فرمان برداریم یا رسول الله بیت
حدیث آید چنان پرورده است که جا با تو اخلاص یا ساحت بتو آورده‌ایم از صدق ایمان
راه سپاریم از جان بنده فرمان ایم یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم چون دید که اصحاب
تمام از مهاجر و انصار از روی صدق و صفا صافی شدند و از راه مهر و وفا ثابت قدم
نهایت خوشحال و بجهد فارغ بال گردید و فرمود ای یاران مژده میدهم شما را با خدا ولطف
بجار با قتل جماعت کفار و بس مهاجران و انصار در خدمت سید مختار سوار شدند
و بتعجیل تمام برفتند تا بموضع بدر رسیدند و آنحضرت ذو الجلال فرمود تا آنجا فرود [آمدند]
سوار شد و اطراف و جوانب بدر بنظر در آورد ناگاه به پیری رسید و بجهة اصحاب
از او پرسید که از محمد و قریش هیچ خبر داری گفت شنیده‌ام که محمد فلان روز از مدینه
بیرون آمده اگر راست باشد امروز در عقب این پشته اند و چون پیغمبر از حال مشرکان
خبر گرفت باز گردید و در میان سپاه خود در آمد و علی علیه السلام را طلبید و فرمود
از جانب دشمن واقف شو پس بفرمود تا دو سه تن دیگر و کسی را از لشکر
دشمن که بجهة آب آمده بودند ایشان را گرفته پیش آنحضرت فرستاد در آن محل آنحضرت
بنماز مشغول بود اصحاب از ایشان پرسیدند که درین لشکر چه کسانند جاسوسان
گفتند ابو جهل و عتبه و شیبه [illegible] ایشان را آزار بسیار کردند که راست بگویید ایشان
از ترس گفتند ابو سفیان است و فلان و فلان قبول کردند و دست از ایشان برداشتند

[illegible marginal note]

چون

چون آنسرور از نماز فارغ شد تبسم کرد و فرمود ای عمر این سرحد مراد الله راست گفتند
و چون دروغ گفتند دست از آزار ایشان بداشتی آنسرور از ایشان پرسید که قریش
چند کس باشند ایشان گفتند مردم بسیارند اما عدد ایشان نمیدانیم دیگر پرسید
که هر روز چند شتر میکشند گفتند روزی ده و روزی نه آنسرور فرمود که از نهصد
زیاده اند و از هزار کم و انچنان بود که آنسرور فرموده بود نهصد و پنجاه کس بودند پیغمبر
فرمود نام قریش را که همراه هند میدانی گفتند بلی یک یک را نام بردند آنحضرت روی
باصحاب کرده گفت مکه جگر گوشهای خود را پیش شما انداخته نقلست که جهیم
ابن صلت که یکی از اعیان لشکر کفار قریش بود از قوم عبد المطلب در خواب دید که سواری
اسب سوار است و شتری را مهار کرده میکشد آواز بر آورد که فلان و فلان
و جمعی را دیگر نام برد که این گروه را خواهند کشت و هم چنین در خواب دید که شتری
را خون الوده کرده که در خیمهای ایشان میگردید چنانچه هیچ خیمه نماند که از خون
شتر بانجا نرسیده باشد ابو جهل لعین برآشفت و گفت اینک پیغمبر دیگر در
ما پیدا شد بیت شود معلوم بعد از صبح فردا که سر از تن کرا خواهد شدن
دور روایت چنانست که چون ابو سفیان کاروان قریش را بسلامت گذرانیده
از رفتن قریش از جانب بدر واقف گردید نامه نوشت بمبالغه هرچه تمامتر با بو جهل
که مال بسلامت گذشت شما باز گردید و بهیچ جهة جانب بدر مروید و متعرض
جماعت محمد این مشوید مبادا که فتنه و نزاع زیاده گردد و بغض و عداوت زیاده
شود کفار چون بر مضمون نامه ابو سفیان واقف شدند و خواب ابن صلت را
تیر سطور ساختند و عزم جزم کردند که مراجعت نمایند و اصلا جانب بدر
آن زشت کیش بد نام ابو جهل بن هشام گفت ما باز نمیگردیم و میرویم در بدر
انجا توقف میکنیم و خمر میخوریم و آوازه عظمت و شوکت خود در عرب میاندازیم که محمد

الجلالات و ابهت خود واقف میکردانیم که من بعد آرزوی آن نکنند که بعد سر براه کارزار نشان
ما آیند و طمع در اجمال و اثقال ما کنند جبرئیل علیه السلام آمد که یا رسول الله ازان موضع
کوچ کرده چاه بدر را پس پشت کن و چاه را بجهة خود بر سر آب بکذار و باقی را بر کن بیت
همین ارباب دین را آب باشد حسودان را جکر در تاب باشد آنحضرت بموجب فرمودهٔ
جبرئیل علیه السلام اجابه فرموده بتقدیم رسانید بعون ربانی و نصرة یزدانی
ملهم کردید پس پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم اصحاب را دلداری فرمود و محل قتل
ابوجهل و عتبه و شیبه و باقی کفار را باصحاب نمود بیت کی زین کونه استاد
حق صفت کند آن نوع کان فخر بشر کفت مرویست که سعد معاذ در آن روز
بجهة آنسرور از چوب خرما و از کیاه حصول سایه بانی ساخت و اسب و شتری
لایق بر پای برای آنسرور بر پا داشت و کفت یا رسول الله شما درین سایه در آیید
و انجا براحت بر آسایید تا ما حرب کنیم و بر یکدیکر حمله بریم اکر غالب شدیم خدا
پسندیده بجای آورده ایم و اکر مغلوب شدیم و سر فدای راه تو کردیم شما سوار شوید
و خود را باصحاب مدینه رسانید پیغمبر سعد را دعای خیر کرده و دلداری نمود در
این محل کفار قریش رسیدند و صف قتال آن کروه بد اندیش کشیدند چون
سیاهی از سپاه کمراه در نظر رسول الله نمایان بود روی نیاز بمعبود کارساز کرد
و کفت اللهم انصر من نصر الدین اللهم اخذل من اخذل الدین محمد ایشان کفت
ای خداوند بر اهل دین جفای کفر مپسند بیت بکین اهل دین آهنک دارند
بمعنی با تو دائم جنک دارند ابوجهل فی الحال یکی را فرموده که از دور شاهد لشکر
نماید و از کیفیت و کمیت لشکر رسول صلی الله علیه و آله خبر آرد آن شخص آمده
ملاحظه احوال لشکر آنسرور نموده باز کردید و کفت ای ابوجهل مردم محمد سیصد
کسند باندک بیش یا کم اما بلات و عزی سوکند میخورم و ترا از روی راستی و واقع

واهر

واقف میکرد انس حجت ساعتی شان بود ابو جهل [illegible] باشد بر شتر شان جز
بلال ان محمد ایشان دیدم بر اسبان و شتران حوی بلا بار کرده اند و بنا خود شمشیر ها را
ساخته اند متاعی که بشما فروشند مرگ خواهد بود و متاعی که از شما ستانند مرگ
و ترک خواهد بود و چنان دیدم که تا یکی از ایشان کشته نشود یکی از شما کشته
نشود خواهد رسید مصلحت چنان میبینم و صرفه مهم در آن می یابم که با محمد
صلح کنید و از روی منت مردم خود بر داشته به مکه روید باین دستور داد
مبالغه بداد و گفت تامل کن در این کار هیهات که شکل بر آورده مهمات
و عتبه و شیبه بر این صلح راضی شدند و هر دو باتفاق یکدیگر پیش ابو جهل آمدند
و گفتند ای ابو جهل تعصب و عناد را فراموش کن و آنچه از روی مصلحت میگوییم
گوش کن گفتند هیچ امکان دارد که امروز کاری کنی و مهمی پیش بری که تا آخر
دهر ترا به نیکی یاد کنند و هر کس از عقلا بشنود از آن کرده شاد شوند و حال آنکه
در آن کار هیچ گونه عیب و عار بتو لاحق نشود ابو جهل گفت مداهنت و
این چنان نصیحت آمیز از برای محل کیست گفتند که مردم خود را بار کرده اند
و این حرب و قتال به محمد باز نمایند بسبب آنکه اگر غالب آمدیم خویش و
کسان خود کشته باشیم و اگر مغلوب شویم رسوای عالم کشته باشیم ابو جهل
بخندید و گفت ای عتبه پسر تو پیش محمد است و این محمد پسر عم خود نخواهی که
پسر تو و پسر عم خود کشته شوند عتبه در خشم شد و در گریبان گفتن ملتفت
نشد ابو جهل حاضران را مخاطب ساخته گفت عتبه عرق خویشی را رقت
مینماید و حال آنکه نخواهم که خون برادران ایشان از تظلم در این محل
فاسق که برادرش کشته شده بود سر برهنه کرد و فریاد بر کشید که وا اخاه و وا
عمراه و سوگند یاد کرد که باز نمیگردم تا محمد و اصحابش را نمیکشم [illegible] دمی فرا

ماند هابیل بدشت کینه تا شد جنگ قابیل در این محل ابوجهل غوغا آواز بلند
کرد که ای قوم خاطر جمع داشته باشید که ما محمد را گرفته ایم و سالهاست مرا و سب
آورده ام عتبه را تحمل نماند و گفت ای ابوجهل همین زمان معلوم خواهد شد
که محمد گرفته ایم یا ما بتیغ قهر او هلاک خواهیم شد آن ملعون هیچ نگفت و میمنه
لشکر نامیمون خود را بهبیرة بن وهب داد و میسره لشکر ناحق خود را بربیعه
سپرد و سه علم برپای کرد آنحضرت دید که ابوجهل ترتیب لشکر میدهد آنسرور
نیز میمنه لشکر خود را بحکیم بن حزام داد و میسره لشکر خود را بمصعب و سه
علم برپای کرد علم خزرج بحباب ابن المنذر داد و علم اوس را به سعد بن معاذ سپرد
و علم غالی خود را بعلی ابن ابی طالب علیه السلام ارزانی داشت و آنحضرت چوبی
در دست گرفته صفوف لشکر راست میکرد و صف مردان پس و پیش امر میفرمود
در این محل چوب بر سینه سواری نهاد که عنانرا از کف سواد گفت یا رسول الله
سینه من برهنه بود و از چوب تو آزرده شد قصاص میطلبم پیغمبر صلی الله علیه
واله وسلم سینه بیکینه خود را برهنه کرد و چوب بدست سواد داد و فرمود که قصاص
کن نظم سواد آن سینه بی کینه بوسید ز روی شوق بروی چهره مالید
و گفت یا رسول الله جان من فدای تو باد محل عجب است یا حمزه گفتم اگر شهید
شوم این مرتبه و شرف نیز یافته باشم پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم او را
دعای خیر کرد و یاران را بجهاد ترغیب نمود و بنصرت الهی وعده داد و فرمود ابتدا
بحرب مکنید تا ایشان بحرب مشغول نشوند و آنحضرت بعریش خود در آمد راوی
میگوید نظم ز هر جانب بسی [illegible] شد راست بلند آوازه نشست و فتنه بر
خواست سلامت بر طرف شد ناامید ز هر سو آتش کین زد زبانه علم زد هر طرف
شمشیر خونین که عیش زد زبانه آتش کین قضا از کینه جوی فتنه انگیخت خون دل

نیکی یکی برانگیخت سه نفر از کفار بدسیر عتبه و شیبه و ربیعه که از اکابر
قریش بودند بیرون آمدند و چون بمیان میدان رسیدند از لشکر اسلام
مبارز طلبیدند مسلمانان نیز سه نفر از مردم معاذ و عوف فرستادند
عتبه فریاد برآورد که ای محمد هم کفو ما بفرست تا حرب کنیم پیغمبر صلی الله
علیه واله وسلم فرمود نزدیکان من بروید بن حمزه و علی و عبیده برخواستند
و متوجه حرب شدند بیت سه پردل برکشیدند از میان تیغ به
قصد دشمنان غرنده چون میغ علی آن شهسوار دشت هیجا دلیر خصم سوز
کفر فرسا اول بدشمن رسید و بیک ضرب سرش را برید به صحرای عدم
دوانید و حمزه نیز خود را فی الحال هلاک کردانید اما عبیده بر دشمن زخمی کاری
زد و خود نیز زخم کاری خورد بن حمزه و علی عبیده را بتر آن شهر آوردند در این
محل خون بسیار از او رفته بود و حال خود را متغیر دید گفت یا رسول الله من
شهید نیستم پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم فرمود که شهیدی و از اکابر
شهدایی عبیده بگفت بیت بدین مژده که جان فشانم رواست که این
مژده آسایش جان ماست بعد از آن لب شیرین کرد و مرغ روحش از صدای
یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة از قفص بدن
پرواز فرمود و بجانب جان آفرین طیران نمود مرویست از عبد الرحمن
عوف که گفت در آن روز در میان دو جوان خورد سال ایستاده بودم بخاطرم
گذشت امروز بایستی که من در میان دو مرد کاردیده و مبارز روزگار دیده
میبودم ناگاه یکی ازین دو جوان مرا گفت ای عم اگر ابو جهل را بمن [illegible]
روی منت طوق عبودیت در گردن من اندازی هنوز تمام نکرده بود که جوان
دیگر گفت که چه شود که ابو جهل را بمن نمائی و منت عظیم بر من نهی خاطرم

از مرافقت ایشان قوی شد ناگاه ابوجهل چون گرفته پیدا شد و هم چون
شتر مست کف کرده مردم را بجنگ ترغیب مینمود او را این دو جوان نوک
ایشان هم چون شیر و پلنگ بقصد قتل آن لعین آهنگ کردند اتفاقا او بیش
بجهت ایشان روانه کرد آری مصرع صید را چون اجل آید سوی صیاد
رود یکی رسید و ضربتی زد و ساق او را انداخت و دیگری رسید و ضربتی
زد و دست او را جدا ساخت بعد از آن هر دو دوان دوان پیش پیغمبر آمدند و
هر کدام دعوی کشتن ابوجهل کردند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شمشیر
هر دو طلبید و نگاه کرد و گفت شما هر دو او را کشتید و ایشان را دلداری بسیار
و مراعات و احسان بیشمار فرمود نقلست که علی ابن ابی طالب علیه السلام
گفت روز بدر با کفار محاربه میکردم و در میان جنگ بجانب پیغمبر میدویدم
و از حال آنسرور واقف میشدم باین دستور سه نوبت پیش پیغمبر صلی الله
علیه و آله رسیدم و او را در سجده یافتم نوبت سیوم که بجانب دشمن گردیدم
ناگاه باد عظیم از جانب آسمان دیدم که متعاقب بر زمین می آمد و اسپان
ابلق در میان هوا دیدم اما سواران را ندیدم و من بحرب مشغول گردیدم
آواز گیر و دار از زمین و دیار برآمد و آتش حرب زبانه کشید یکبار نعره و بانگ سواران
و شیهه اسپان بسیار گشت بیت سواران حمله بر اسپان ابلق [illegible]
نی کشند [illegible] در این محل آنسرور از عریش خود بیرون آمد و دست بقبله
دعا برآورد که اللهم انجز ما وعدتنی اللهم انجز ما وعدتنی بعد از آن آواز بلند کرد
و فرمود سیهزم الجمع و یولون الدبر و مشتی سنگ ریزه برداشت و در روی
دشمنان پاشید و فرمود شاهت الوجوه پس هیچ مشرکی نماند الا که در چشم و
دهان و بینی آن سنگ ریزه بود آن سیه بختان برگشته و آن تیره روزگاران

برگشته

سرگشته بخود مشغول شدند و اهل اسلام دست بقتل ایشان دراز
کردند در نیم ساعت کفار قریش و کلانتران ایشان کشته شدند و باقی منهزم
شده روی بگریز نهادند چون مسلمانان در پی کافران میرفتند پیش از آنکه
بوی رسند و بروی شمشیر زنند میدیدند که سرش بصحرا افتاده و اگر
مسلمانی یکی را میکشت دو سه کشته دیگر میدیدند و کشنده نمیدیدند
و آن مدد و معاونت از ملائکه بود بروایات صحیحه و اسانید صریحه بصحت پیوسته
که در روز بدر ملائکه امداد و معاونت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نمودند
و آیه کریمه یمددکم ربکم بخمسة آلاف من الملائکة مسومین از این معنی خبر
میدهد پیغمبر عبد الله بن مسعود را طلبید و گفت برو و از کشتن ابوجهل
خبری بیار عبد الله میگوید که در میان کشتگان در آمدم او را یافتم رمقی
از وی مانده بود بر سینه او نشستم و ریش او را گرفتم و بقرض آغاز کردم ابوجهل
در این محل چشم باز کرد و گفت ای جوان بجه عجب بجای بلندی برآمده بگو
باری فتح کراست گفتم ای از فرعون بتر او در محل غرق شدن بدو را اقرار کرد
بوحدانیت خدا و انصاف داد برسالت موسی و تو ای سگ پلید باین حال
رسیدی و ترک ضلالت نمیگیری ابوجهل گفت میدانم که سر مرا مهلت
دهی و سر مرا نزد دشمن میبری اما توقع دارم که چیزی از گردن من داخل سر
گردانی تا در نظر محمد مختصر نماید و عبد الله را خشم بسیار کرده بود تیغ
کشید و از روی غضب نصف سرش برداشت و نزد آنسرور آورده
بگذاشت پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم خداوند خود را [illegible] [illegible]
الحمد لله الذی نصر عبده و اعز دینه آنروز هفتاد کس از کفار بقتل آمدند
چهارده کس از مسلمانان شهید شدند مرویست که در آنروز آنسرور را زیارت

پرسید هیچ کس از شما خبر دشمن خداوند و رسول یعنی نوفل بن خویلد دارد بیا
مردم گفتند آری یا رسول الله ما در کوه حرب بودیم و دیدیم ما او را بسیار بود دیگر
شمشیر کشیده نعره می زد و در تو علی آنجا علی تنها بود و جمعی با وی حرب میکردند
نوفل او را از توقیعات دانسته بر سر علی رفت تا بر وی ضربتی زند امیر او را مجال
نداد و تیغ صاعقه آثار بر فرق سرش نهاده بیت بزد بر تارکش زان سان بلا
زان که تا گشت ناف از جان تا رک گذشت از ناف هم الماس آسا فتاد از باره
تا دوزخ نیاسائید عمر میگوید که چون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم این خبر
شنید علی را طلبید و نوازش بسیار کرد و فرمود چیزی که لایق تو باشد
ندارم که نثار تو سازم اما مژده داد مرا که بهتر است از دنیا و ما فیها بدانکه
در شب معراج بعد از سدره المنتهی در گاه الله همراهی جبرئیل تماشا بهشت
رسیدم دیدم بر درهای بهشت نوشته بود که لا اله الا الله محمد رسول الله
و ایده بعلی ابن ابی طالب بعد از آن پیغمبر پرسید که عباس کجاست گفتند
یا رسول الله در میان اسیرانست نقلست که آن روز پیغمبر صلی الله علیه و آله
و سلم ابی بکر و عمر را طلبید و در باب اسیران مصلحت می دید عمر گفت یا رسول الله
اسیران بکشید تا هیبت شما ظاهر گردد اما ابی بکر گفت یا رسول الله که فدا از ایشان
بخشید تا بر عالمیان رحمة تو فاش گردد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
که اسیران چیزی گیرید و ایشان را آزاد کرده اند بعد از آن فرمود که عباس را میان
که او را با قریش اکراه آورده اند و چون آنحضرت بمدینه رسید بجهة خاطر مبارک
عباس اسیران را رعایت کرد و گفت هر کس فراخور حال خود چیزی بمسلمانان دهند
یا از ایشان آنچه داشته باشند بستانند و رها کنند و هر کدام که چیزی نداشته
باشند آزاد کنند شرط آنکه من بعد بجنگ مسلمانان نروند و آزار مسلمانان

نکند شکست که آن روز بیست و چهار کس از صنادید قریش در چاه افکندند
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم چون آنجا رسید بایستاد و بنام یک یک را
ندا کرد که ما وعدهٔ پروردگار خود در اعلاء کلمة الله و نصرت اهل اسلام موافق یافتیم
شما نیز وعدهٔ پروردگار در باب خذلان و نکونساری خود درست یافتید عمر
گفت یا رسول الله سخن میگوئی با جانی که ارواح با ایشان نیست آنحضرت فرمود
دع یا عمر بحق آن خدائی که جان محمد در قبضه قدرت اوست که شما از ایشان
شنواتر نیستید دیگر بار عمر بر اسیران خشم گرفت و گفت یا رسول الله ما
اسیران میکشیم و مالهای ایشان را بسوزیم رسول فرمود این اسیران بشرف
اسلام مشرف میشوند و مال بر اهل اسلام غنیمتست پس رسول آنجا از
زر و نقره و اسب و اشتر و اسلحه و اقمشه که بدست مسلمانان افتاده بود
بر همه تقسیم کرده بمدینه مراجعت نمود گفتار در ذکر نقض عهد قینقاع یهود
در زمان پیغمبر بر یهود و غالب آمدن بر مشرکان و طایفهٔ بنی نادر بلبلان
با کین گفتار و طوطیان شکرخا ر چنین روایت کرده اند که حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله و سلم بنابر بعضی مصلحت مسلمانان با یهود قینقاع
دور از انصاف بجوی عهد کرد آبا چنین مصاف که نمایند امداد اعادی
نکاه بعنت و نه وقت شادی بنی ترا از تعرض روی تابد بر ایشانی با ایشان
ره نیابد رسول صلی الله علیه و آله و سلم بآن عهد راضی کردید و دست از
تعرض بکنار کی کوتاه کردید و اعتقاد گروه کفار چنان بود که قریش بر مسلمانان
غلبه خواهند کرد و دمار از روزگار ایشان خواهند بر آورد چون رسول صلی الله
علیه و آله و سلم در بدر نصرت یافت و قریش سیما ابوجهل و عتبه
در آوردند حسد بر دلهای یهود ان کار کرد بواسطه بغض و عداوة که در جبلت

ایشان مرکوز بود نقض عهد کردند و اظهار عداوت و مخالفت نمودند رسول

صلی الله علیه و آله و سلم چون بمدینه رسید از اطراف رجال اخبار احوال یهود

می رسید بسمع اشرف آنسرور رسانیدند که یهودان در مقام عداوت رسیده

و اظهار مخالفت نمودند آنسرور کس فرستاد و چند تن از ایشان بحضور

خود طلبید و گفت ای معشر یهود بمن اسلام آرید و پیش ازین مخالفت روا

مدارید شما اهل کتابید و در کتاب خود دیده و دانسته اید که من رسول

خدایم و برگزیده حضرت کبریا امر فرمان من برید و متابعت من نمایید تا به

شما نرسد آنچه بقریش رسید بیت قریش از جهل بدخواری کشیدند بروز

بدر بدیدند آنچه دیدند قوم یهود گفتند باین ظفر اعتماد مکن ای محمد و باین

قضیه اتفاقیه مغرور مشو که ایشان از اهل تجربت نیستند ایشان مردم تجارند

و معامله و ما اصحاب محاربه و ارباب مقاتله این بگفتند و از مجلس خیرالانام

بیرون رفتند بعد از آن بانواع اظهار عداوت کردند و در وی مخاصمت بوجوه

مختلفه آوردند از الجمله کشف عورتی دادند در میان مردم بازار و از زوجات

مردم اثارت بود و یهودان خنده بسیار و بشاشت بیشمار نمودند آنجا مسلمانان

حاضر بودند غیرتشان بر آن داشت که آن یهود را منع کنند میان ایشان معامله

بلند شد و بمقاتله انجامید یهودی خنجری برد بر مسلمانی و مسلمان نیز تیغی

برد بر یهودی و هر دو کشته گشتند باقی یهودان گریختند و در حصن خویش

متحصن شدند جبرئیل علیه السلام آمد و این آیه آورد و اما تخافن من قوم خیانة

فانبذ الیهم علی سواء پس آنحضرت اصحاب را طلبید و فرمود کارسازی کنید و

آنسرور بجهة مهمات خود بنفس نفیس خود قیام نمود و بعد از چند روز متوجه

قلعه ایشان شد و رایت جهاد که بروز قریش بزید بن حارث داد و رایت خود

بعلی علیه السلام داد و ابولبابه را در مدینه امیری گذاشت و چون از مدینه
بیرون رفت میمنه لشکر خود بعمر سپرد و میسره لشکر خود بعثمان بداد باین
ترتیب میرفت تا بقلعه ایشان رسید آنجماعت را قوت مقاتله و مجال محاربه
با آن سرور نماند بضرورت الفرار مما لا یطاق را وسیله ساخته روی بگریز
نهادند و بقلعه در آمدند متحصن گردیدند آنحضرت پانزده روز ایشانرا محاصره
کرده هیچ کس را مجال آن نبود که سر از قلعه بیرون آورد کار بر ایشان دشوار گردید
و بهمه ایشان باضطرار انجامید یکی پیش پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم
فرستادند و طلب عفو کردند که ما صلح میکنیم و اگر آنحضرت فرماید قبول
نموده بیرون میآییم آنحضرت فرمود قول شما را معتبر نمیدانم و از اینجا تا باز
نمیگردم تا این قلعه را از آن خود نمیسازم چون کار بسیار به آن گروه کافر
رسید ایشان بغایت بترسیدند و خدای تعالی خوفی عظیم و رعبی تمام در
دلهای ایشان افکند دیگر کس پیش پیغمبر فرستادند که ما را راه دهید تا از این
قلعه بیرون رویم و این عرصه وسیع بشما بازگذاریم آنحضرت فرمود تا دستهای
شما را بند نکنم و بصد خواری و رسوایی پیش خود باز ندارم چاره نیست آخر
الامر دست بر بند دادند و مسلمانان بقلعه در آمدند آنجماعت را دست بسته
در رسن در گردن کرده از قلعه بیرون آوردند و اموال ایشانرا تاراج و تالان
کردند اسلحه بسیار بود و آنجماعت جمله را نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم
آوردند پیغمبر سه کمان و دو زره و سه شمشیر و سه نیزه بجهت خاص خود
برداشت و باقی هرچه بود از قماش و اسلحه بیاران داد بعد از آن اصحاب
گفتند یا رسول الله حکم بر ایشان چیست رسول فرمود ایشانرا [illegible] کشند
تا عبرت یهودان و گروه کافران گردد عبدالله ابی منافق که پیشوای منافقان

بود این سخن بشنید بیت جو قتل جمع مشرک شد مقرر منافق گشت زین
معنی مکدر فی الحال دوید و دست و پای حضرت علی را علیه السلام بوسید
و از او وسیله ساخته نزد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آمدند و در خواست
خون ایشان کردند پیغمبر بنا بر بعضی مصلحت بیت گذشت از خون آن جمع
سیه روز بشکرانه که گشتش بخت فیروز اما فرمود که ایشان را بجانب شام
اخراج کردند بیت جفاکار این حکایتها شنیدند بروی خاک چون ماهی
طپیدند که از کشتن بسی مشکلتر است این نه از خلجت مرا ن دیگر است
این و یهودان چون بشام رسیدند اندک زمانی برآمده همه آنجا هلاک گردیدند
و چون آن سرور بفتح و فیروزی بمدینه اجلال فرمود عید قربان رسید رسول
صلی الله علیه و آله و سلم بلال را فرمود تا منادی کردند و مردم بصحرا بیرون رفتند
نماز عید قربان کرد و خطبه غرا بخواند و در آن خطبه امر فرمود که مردم قربانی
کنند فی الحال مسلمانان گوسفند و شتر بهم رسانیدند و بموجب فرموده
آن سرور همه بقربانی مشغول گردیدند گفتار در ذکر رفتن ابو سفیان بقصد
قتل پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بمدینه و روی بگریز آوردن از دیدن سپاه
پیغمبر [illegible] بیت سبب این غزوه را گویند آن بود که چون از
بدر ابو سفیان سر دود گریزان رفت سوی ملک بطحا بدل بعض نهانش
کرده غوغا نذر کرده بود و بلات و عزی سوگند خورده بود و هبل را بر این موجب
گواه گرفته که تا انتقام از محمد نکشم و خون قریش از و بان تظلم و روغن بر سر خود
و بر بدن خود نمالم و بر اسب خود سوار نگردم و با زوجات خود صحبت ندارم مکر و قهر
که احمد گشته کین [illegible] بکینه تنگ بین چهار صد مرد جنگی همه از
معارک قتال و همه بر اسان شجاعت و جدال بر داشت و بعد از نیم شب از

مکه بیرون آمد بنوعی که هیچ کس ازین معنی خبر نداشت و بر سر مدینه آمده بالشکر
بردنی خود را بر سه فرسنگی مدینه رسانید و چون از احوال حضرت رسول الله
واقف گردید دانست که در مدینه رفتن میسر نیست بهیچ وجه طریق دست
بردی با آنسرور پیش نتوانست کرد گفت از قهر و غضب و غصه که داشت دو مرد
فقیر را که بر سر زراعت بودند بقتل آوردند و درختی چند خرما در آن نواحی
بریدند و چیزی چند از زراعت بسوختند و خانه چند که در آن مزرعه بود
آتش زدند   کاتش این که کرده بر راست سوختند باین فعل سیم گشت
خرسند چون خبر بسمع اشرف آنسرور رسید دویست مرد جنگی کار
دیده بر سر ابو سفیان فرستاد آن کافران روزگار سیاه سپاه محمدی را از
دور دیدند بترسیدند و هر چند در یکجا مجتمع بودند مانند بنات النعش از
یکدیگر متفرق گردیدند و از غایت ترس و بیم انبانهای سویق که بجهت قوت
راه آورده بودند بریختند و اسباب حرب از تیر و کمان و نیزه و شمشیر انداختند
تا مردم پیغمبر بآن مشغول شوند و ایشان جان بهزار محنت از آن ورطه بیرون
کشند پس مردم پیغمبر سویق و هر چه انداخته بودند همه را برداشتند و باز
گشتند و بجانب مدینه مراجعت نمودند هنوز لشکر پیغمبر بمدینه نرسیده
بود که خبر بسمع اشرف آنسرور رسانیدند که مردم بنی سلیم و غطفان جمع
شده اند و از اطراف و جوانب مدد میطلبند و قصد مدینه دارند آنسرور
علی را علیه السلام فرمود که با آن کسان بر سر آن جماعت برود علی فی الحال از
مدینه بیرون فرمودند و بتعجیل تمام براندند و آن گروه مکروه دیده بان گذاشته
بودند چون از آمدن لشکر پیغمبر واقف گردیدند روی بگریز نهادند و
گوسفندان و شتران پیش کرده بردند پس علی واقف شد از عقب ایشان

بر ایشان ناکهان برسیدند و متفرق کردید کوسفندان و شتران را کذاشتند
وهرکسی بطرفی روی بکریز نهادند پس علی او را فرمود تا کوسفندان و شتران
را راندند بمدینه بردند

اصحاب سیر و ارباب خبر آورده‌اند که چون
سال سیوم از هجرت درآمد خبر بآنسرور رسانیدند که دعثور بن حارث
باتفاق مردم ثعلبه و جماعتی کوه‌نشین لشکری ترتیب دادند و از اطراف
وجوانب مدد طلبیده‌اند که بر سر مدینه آیند رسول عثمان را در مدینه
کذاشت و علی را علیه السلام مقدمه لشکر داشت و با چهارصد کس از
مدینه بیرون آمد در آن راه یکی را کرفتند و نزد آنسرور آوردند رسول
از وی پرسید که دعثور را چه خیالست کفت یا رسول الله ایشان را داعیه
مخالفت و خیال محاربه است اما قوت مقاومت این لشکر ندارند و کمان
ایشان آن نیست که کسی در بیابان بر سر ایشان لشکر آرد حالا که خبر شما
کیرند و سیاهی سپاه ترا در نظر آرند فرار نمایند و بر سر کوهها میروند
و از لشکر شما پنهان میشوند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم چون این
خبر بشنید در حال سوار شد و بجانب دشمن روان کردید و حال آنکه
یاران وی ابعد این جماعت دیده با آن کذاشته بودند و بواسطه افعال نا
پسندیده خود اندیشه بسیار مینمودند ناکاه ابو هجل لشکر مشاهده نمودند و از
آمدن آنسرور واقف کردیدند رعبی در دل ایشان افتاد بغایت برسیدند و
روی بکریز آورده کرد کوهها بر آمدند و متفرق و پنهان کردیدند مسلمانان
را بواسطه باران جامه‌ها تر شده بود هر کس بکوشه رفتند و جامه‌ها بیرون کردند

باآفتاب افکندند دعثور که پیشوای انجماعت بود و در شجاعت و دلاوری

سرآمد قبایل عرب بود واقف شد که پیغمبر از میان مردم خود دور و

برهنه نشسته است و جامهای خود را بآفتاب خشک میکند و هیچ کس

در حوالی و نواحی او نیست درین محل فرصت یافت و وقت غنیمت شمرد

شمشیر کشیده هرچون قطره آب و شکسته پیدا کرد و ان کوشه کوه خود را

بآن شکسته رسانید و از انجا بزیر آمد و سرور پیغمبر هر کس از دور

بخود مشغول کرد بدند بیکبار خود را بآنسرور رسانید و بانگ بآنسرور

زد و گفت من یمنعک کیست که ترا از من خلاص کند آنحضرت فرمود که

خدای من دعثور تیغ برآورد و خواست که بان سرور انداز د جبرئیل از سدرة

المنتهی خود را رسانید و بپا فرجو بر سینه او گذاشت افتاد و مجال حرکتش

نماند و شمشیر از دستش افتاد آنسرور برخواست و شمشیرش گرفت و بر

سینه اش نشست و فرمود من یمنعک گفت اشهد ان لا اله الا الله

محمد رسول الله علیا ولی الله آنحضرت را از سرعت جوابش عجب آمد و از

سینه او برخواست دعثور هرد و قدم حضرت پیغمبر را صلی الله علیه و

آله و سلم بوسه داد و گفت یا رسول الله عهد کردم که هرگز مخالفت نکنم

و نیز با مخالفان تو موافقت و مرافقت نکنم و از ایمان که بحضرت تو آوردم

بر نگردم و در مقام محاربه و مقاتله بحضرت تو نشوم پیغمبر شمشیر بوی

ارزانی داشت بازگشته بمردم خود ملحق گردید و از ایمان آوردن خود قوم

را مطلع گردانید او را سرزنش و ملامت کردند و بعضی و برخی دولت داد

زبان بگشاد کای اصحاب الحق محمد بن سلطان زبان سخن

تیغ چون برقم بسوزانش فکند بر چشم بر روی نکویش یکی زد لعنان بجز ایشان بر

دست کز آن چون خاک گشتم بر زمین پست   بعد از آن دعوت بر اسلام
ثابت قدم ماند و خلق را بخدا دعوت میکرد و پیوسته شرایط متابعت
و لوازم فرمان برداری نسبت به پیغمبر مرعی میداشت

هم درین سال خبر بآنسرور رسانیدند که قریش در مکه سخنان بی ادبانه
و حکایتهای کودکانه نسبت بمسلمانان میگویند و میشنوند و مردم
خود را بتجارت از راه عراق بشام میفرستند و ترک طریق معهود کرده
اند و میگویند ما راهی پیش کرده ایم که بهیچ طریق محمد و محمدیان را بر این
تجار ما دست رس نیست این خبر بسمع اشرف آنسرور رسید فرمود
اصحاب اگر تفحص نمایید که کاروان خاصه قریش از راه عراق بجانب شام کی
میرود تا راستی سخنان ایشان را باز نماییم و دلیری مسلمانان را بر عالمیان
ظاهر گردانیم در این سخن بودند که خبر رسید که کاروان عظیم که خاصه
قریش است متوجه عراق شده بجانب شام میروند این خبر را بسمع اشرف
آنسرور رسانیدند رسول صلی الله علیه و آله و سلم زید بن حارثه را طلبیده
و صد سوار بوی داد و فرمود به بلاد عراق در آیید و اصلا بمردم آن ولایت
بهیچ جهه تعرض نرسانید و خود را بکاروان قریش رسانید القصه زید با
مردم خود بجانب عراق متوجه گردید و قطع منازل و طی مراحل نموده
تا بعراق رسید و متفحص احوال کاروان گردید چون خبر رسید که کاروان
معلوم زید شد خود را بکاروان قریش رسانید تجار قریش از سر مر پیغمبر
واقف شدند روی بگریز نهادند سواران ایشان بیرون رفتند اما مردم
پیاده را با جمیع شتران و اموال ایشان گرفته باندک روزی بمدینه آوردند

آنحضرت فرمود تا خمس از آن جهت خاصه برداشت و باقی را بر اصحاب و یاران
قسمت کرد

دلا ماسند بلخی

بی زبان باش در تیغ نکته گیران در امان باش بحث نا صواب نا گفتن اولی
زبان هرزه گوی لال اولی بد گویی مکن بیرون زبان را کرده روزی برون
آرند از همچو کس مکن بیرون سر از جیب کز بستن عیب بر سر مردم بود عیب
چرا فرازی بعیب دیگران سر بجیب عیب خود سر را فرو بر بود زخم
زبان از زخم کاری نگهدارش و گر نه سر نداری زبس نیکو نه جو بد گویی بود خرف
نه بنده مرد بی سر از سخن طرف بی کمالت سخن سنج شناسا چنین سنجید
گفتار دل آسا که در نزدیکی مدینه قلعه بود در آنجا شخصی که او را بنام کعب
بن اشرف میگفتند و او دشمن خدا و رسول بود پیوسته لات وهبل
را ستودی و همواره بواسطه ظهور محمدی صلی الله علیه و آله وسلم متالم
و ملول بودی مسلمانان بن شوق نامه میبرد و پیوسته زنا میکرد و فخر بجوید
و هجو مردم میکرد و جور و جفا بخلق میرسانید و دست و زبان ستم
و تعدی کردی علی الدوام بر اهل ایمان یعنی هرزه گویی اقبولی پلیدی
تیره روزی بوالفضولی آن بدبخت چون خبر قتل ابوجهل و عتبه و شیبه
و باقی کفار قریش بشنید بغایت متالم شد و زبان طعن و لعن بحضرت رسول
دراز کرد و مذمت و هجو آنحضرت اختیار کرد   کشادی نخس یاعوت
خارج از حد زبان در گفتن هجو محمد از این تغیر زبان سود خدا یا خسران کرد
بحضرت البرایا ولی بجز مقدس کس شنیدی که کس از زبان سنگ پلید
افغان کند چون ماه تابد فروغ ماه نقصانی نیابد اما بر کس از آن جانب کرد

مدینه آمد با اصحاب و مسلمانان حکایتی که و پیش آن بدبخت کافرکیش را
میگفتند و تمامی را بسمع اشرف خیر الانامی میرسانیدند آخر الامر آینه
دل پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از کثرت گفتار آن کافر بدسیر غبار آلود
گردید و در مجمع اصحاب فرمود کعب نزد من هزار بار از ابوجهل بدتر است
و من مدتیست که از وی تحمل میکنم شاید که انصاف پیش آرد و باسلام رغبت
نماید   تحمل خوش بود لیکن بچندان   کز و گردد لب بدخواه خندان
تحمل چون کند از حد فزونی   تحمل نیست آن باشد زبونی   روز دیگر رسول
رو با صحاب و احباب کرد و فرمود که هیچکس در میان شما نیست که همت بر این
کار دوان بدترین خلق خدا را از کشور حیات دور گرداند محمد مسلمه برخواست
و گفت ای پادشاه کشور رسالت و ای شاهنشاه عرصه خلافت هیچ اندوه
و غم مخور راه ملال و داغ تعرض کعب بن اشرف بر سینه بی کینه خود منهی
خواهم که سر وی بر پایت و حکم تو از زخم خنجر در پای تو باشد آنحضرت تبسم فرمود
و خوش برآمد محمد مسلمه از پیش آنحضرت بیرون آمد و بمردم مسلمانان بی سبب
جنگ کرد و مشتی چند بروی زد آن مسلمانان نیز مشتی چند بروی زد القصه
خود را پریشان و دشمن کنان بمردم نمود و بعضی سخنان بی ادبانه فرمود مسلمانان
را گمان شد که محمد مسلمه مرتد شد مردم را بغرور از گفتار و کردارش باز نمودند
و رسول تبسم نمود و گفت دل محمد مسلمه از ایمان پرست راوی گوید چون از
مدینه بیرون آمد و خود را بحصار کعب رسانید و گفت ای کعب با مردم
محمد صلی الله علیه و آله و سلم جنگ کرده ام و از روی کلفت از میان ایشان
بدر آمده ام و من بعد در میان ایشان نمی‌روم و از اقوال و افعال ایشان
بیزار شده ام و یکبارگی دامن از صحبت ایشان در چیده و در میان مردم

رفته بن براعت مشغول کردید مر کعب بن سید اهل مدینه را ای محمد چون
یافتی گفت حالا بدستور پیشتر نیستند واکثر مردم را بدان چیزی ای
محمد در مقام مبالغه و مضایقه هستند مهاجر به تنگ آمده اند و
انصار را از اطراف و جوانب دشمن پیدا شده در پیست که از هم
جدا میشوند و هر آینه یکی شده متفرق میکردند کعب گفت وقت مرا
خوش کردی من نیز ترا خوشحال باز کرده ام و قرض اینچه خواهی بدهم بشرط
انکه زنان خود را رهن کرده و هم از ایشان در این قلعه نگاه دارم گفت هم
زنان ما معروف دارد که ایشان را در امور معیشت مدد و معاون اند اما اسلحه
مرا میدانی و قیمت آن نزد تو ظاهر است چاره مردی کرو پیش تو بگذارم قبول نمود
وشب معین را موعود فرمود بن محمد بموجب وعده پنج نفر برداشت و همت
بر قتل آن بگماشت و به حصار آمد و آواز داد زن کعب گفت شبست
ازین حصار بیرون مرو که ازین آواز بوی خون می آید کعب التفات بسخن
زن نکرد و از حصار بیرون آمد باری   صید را چون اجل آید سوی
صیاد رود   و او مران چند روز بود آماده شده بود و بوی خوش بکار برده و
اتفاقا آن شب ماهتاب بود و اندک دور تر از حصار فضایی بود بغایت زیبا
و برای اینجا صفه ترتیب کرده بود بجهة نشستن و تماشا اطراف کردن
با یکدیگر خوش برآمدند و دست یکدیگر گرفته خندان و مطایبه کنان
چون بنزدیک این صفه رسیدند که مرد مرمحمد را اعانت بود محمد گفت
ای کعب عجب بوی خوش از تو می آید و مغز روح ما معطر میکند دماغ بیایم دست
در از کرده و گیسوی او را در کرفت و محکم بدست پیچید و کعب
چنان بود که مطایبه بوی میکند بیکبار گفت ای یاران دریابید و

از دور کار این حرامزاده برآید تا خدا از شما راضی و رسول خشنود کردد
یاران از کمین جستند و شمشیر در وی بستند و سرش از تن جدا ساختند
و متوجه مدینه شدند آنحضرت نماز بامداد کذارده بود و پشت بمحراب داده
بیاران صحبت میداشت که عیاران رسیدند   سرش پیش نبی برتاب
دادند بر خاک افکنده سر بر پا ستادند شکر حق نبی در سجده افتاد ازین شد
آسمان غمکین زمین شاد پس پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بعد از مناجات
قاضی الحاجات محمد مسلمه را بانواع التفات سرافراز و ممتاز کردانید
و یاران او را نوازش فرمود و وعده بهشت داده در حق ایشان فرمود بیض الله
وجوهکم بعد از آن اصحاب رسول الله از محمد مسلمه پرسیدند که بچه طریق
او را در یافتی محمد مسلمه کیفیت کذشته را بتمامی تقریر نمود و اصحاب فرح بسیار
نمودند و شادی بیشمار کردند

راویان اخبار جگر سوز و ناقلان آثار غم اندوز چنین
آورده اند که چون کاروانیان خود را بمکه رسانیدند و صاحبان مال اکثر
در بدر بدست مسلمانان کشته شده بودند و اکابر قریش و بزرگان مکه
اتفاق نمودند و صفوان و عکرمه را با خود یار و مددکار کردانیدند و پیش
ابو سفیان آمدند و گفتند ما بطوع و رغبت و از طیب نفس و نشاط
خاطر جمله متاع تجارت را بسیم و زر میفروشیم و راس المال بصاحبان میدهیم و سود تمام
را صرف مصالح لشکر میکنیم و انتقام از محمد و اصحاب او میکشیم   ابو
سفیان چنین کفت بکفتار [illegible] راضی باین کار برین موجب اتفاق
نمودند و جهة تاکید و توثیق بهم اتفاق نموده نزد لات و هبل آمدند و سوکند

خوردند بعد از آن ابوسفیان گفت من هرچه دارم از سود و سرمایه در پی این
وجه بر آن دارم که جان خود را نثار سازم و اشقای قریش از محمد این کینه کشم
ابی جهل محاربه که در آن دیار بودند موافقت نمودند و بر آن موجب رضا دادند
و رخت تجارت را بفروختند پنجاه هزار دینار زر سرخ ربع آن بود جمله
نیزه و شمشیر و کمان و تیر و زره و جوشن خریدند و از اطراف و جوانب یاری
کار جستند حق سبحانه و تعالی بجهة توبیخ و سرزنش ابوسفیان و جماعة
مشرکان این آیة فرستاد ان الذین کفروا ینفقون اموالهم ابوسفیان چهار
مرد فصیح زبان را بانواع رشوت یار خود کرده ایشان را در میان قبایل عرب
فرستاد که بمکر و حیله و افسون و فسانه و بهتان دروغ مردم را فریب دهند
و همچون شیطان در عروق ایشان در آیند و بحرب پیغمبر بیرون آیند و آن چهار
نامرد بر تلبیس به نیابت ابلیس خلق را از برای اغوا چون قریش بمحاربه پیغمبر صلی
الله علیه وآله وسلم برانگیختند عباس از مکه کتابتی نوشت و بمدینه فرستاد
و حضرت رسالت را صلی الله علیه وآله وسلم از حال ابوسفیان و باقی کافران
اعلام نمود چون کتابت عباس بحضرت رسول الله رسید و بر مضمون نامه
مطلع گردید اتفاقا این منافق و زوجه سعد وقاص آنجا حاضر بودند و بر مضمون
کتابت مطلع شدند رسول فرمود این سخن از مجلس من بیرون نرود و کسی
افشای این سخن نکند اما بشومی این دو منافق اراجیف افتاد و مردم مدینه
از توجه کفار بقصد سید ابرار واقف شدند منافقان حکایتها ساختند
و بجهة آزار خاطر مسلمانان بنوعی سخن می پرداختند [illegible]
در اراجیف مکمل شدند کذابان تصانیف و اشرار مکر چون [illegible]
و محاربت و اقران ایشان تا پنجاه بزرگ اتفاق کردند و ابوسفیان را بامارت

برگزیدند و بیست سه هزار مرد مکمل سلاح از مکه بیرون آمده بدار الخلیفه
رسیدند و انجا دو سه روز توقف کردند چون این خبر بسمع اشرف آنسرور
رسیده و مرد کاردیده روزگار کشیده را امر کرد در شب تار بطریق عیاری در
دیده مار درآید بطریق جاسوسی بجانب دشمن فرستاد و ایشان رفتند و از
لشکر ابوسفیان خبر تحقیق نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آوردند رسول
پرسید چه مقدار مردانند و قرار ایشان تا چه مرتبه است گفتند یا رسول
الله سه هزار مرد شمشیرزن و هفتصد زره مشاهده نموده بود و دویست اسب
و سه هزار شتر آنحضرت فرمود حسبنا الله و نعم الوکیل و اصحاب مهاجر و
انصار را طلبیدند و آغاز سخن کردند و در مشورت و مصلحت بر روی یکدیگر
باز کردند و قرار بر آن دادند که از مدینه بیرون نروند و با دشمن در درون دیوارهای
مدینه محاربه نمایند درین محل ابی بکر و عمر و سعد ابی عباده و جمعی دیگر
پیش پیغمبر آمدند و پیغمبر فرمود مصلحت چنان دیده کرده ام مدینه را شیم چون
دشمن باینجا رسد اندرون با ایشان محاربه و مقاتله نمائیم حمزه رضی الله
نیکوتر نماید بیرون شهر بنده خویش نماید سوی جانب صحرا اندازیم بشهر خویش
هر یک شهریار ایشان گفتند یا رسول الله ما بیرون مدینه میرویم و با اعدا
دین مقاتله میکنیم اگر ظفر یافتیم عنایت حق شامل حال ما باشد و اگر کشته گردیم
شهادة که سرخ روئی آخرتست مال ما باشد حمزه گفت یا رسول الله بحق آن
خدائی که ترا براستی بخلق فرستاد که امروز روزه دارم و امشب دست بطعام
نخواهم کردن تا امر کرد بیرون مدینه با مشرکان جولان نکنم آن روز روزه داشت
و فردا نیز روزه داشت آنسرور بمحاربه جهید و بسید الشهدا ملقب گردید
و چون آنسرور از مدینه بیرون رفتن راضی نبود و بعضی از انصار نیز راضی نبودند که

آن روز از مدینه بیرون رود و علی علیه السلام از آنجمله بود ایشان را طلبید و
پرسید که مصلحت شما چیست گفتند یا رسول الله ما فرمان برداریم و داعیه
آن داریم که این جان عاریتی را نثار حضرت تو سازیم پس خواجه کائنات نماز جمعه
گذارد و بر منبر بر آمد و لباس سفر پوشید و زره در بر کرد و شمشیر حمایل ساخت
و سپر بر پس پشت افکند و نیزه در دست گرفت درین محل سر مردان حجره بر سوق
تا پیش منبر صف صفا ایستاده بودند سعد معاذ نزد ابی بکر و عمر آمد و گفت
ای قوم شما این سرور را باکراه از شهر بیرون می برید و چون امر الهی از آسمان
باو می آید از شما بغایت عجیبست که مهم او را بمصلحت نیک کار برید درین
سخن بودند و از بیرون رفتن شهر ابی بکر و عمر و یاران دیگر پشیمان گردیدند
آگاه دیدند که آن سرور مکمل و مسلح از حجره بیرون میفرماید پس باتفاق اصحاب
پیش دویدند و گفتند یا رسول الله ما مخالفت رای شما کردیم و اکنون
از کرده خود پشیمانیم و اکنون فرمان فرمان شما و حکم حکم خدا و رسول
خداست آنحضرت فرمود که پیشتر شما را گفتم که از شهر بیرون مبرید و مرا اکراه
و سخن من نشنیدید حالا کار از دست رفته و تیر از شست جسته ایشان
دیگر باره گفتند یا رسول الله غلط کردیم احسان کار فرما مگیر از رحمت
این جرم بر ما آنحضرت فرمود سزاوار نیست پیغمبر را که چون سلاح بپوشند
و از خانه بقصد ملاقات دشمن بیرون آیند آنرا از خود دور کنند تا زمانی که
با دشمن ملاقات نکنند پس آنحضرت ام مکتوم را در مدینه امیر گردانید و
لوا مقرر فرمود یکی را به اسید بن حضیر داد و یکی را بحباب بن المنذر و لوای
خود که در دست داشت علی را علیه السلام طلبید و بر او سپرد
پیغمبر حق نیارد غیر او از اهل الحق و علی را نوازش برای بشارت انت اخی فی الدنیا

وا آخر پس بجانب دشمن روان شد تا صد مرد زره پوشیده و سرها از اطراف
و جوانب آن سرور میراندند تا بر بنی النجار رسیدند و شب آنجا توقف نمودند
تا لشکر تمام با آنسرور جمع شدند و صباح از انجا سوار شدند و در فضای
احد نزول فرمودند نقلست که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم چون بموضع احد
رسید زرهی دیگر طلبید و پوشید و مغفر بر سر نهاد و خود بر بالای آن
گذاشت و اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم زین تنگ و زین ثلث بر
اسپان محکم کردند و هر کس اسباب حرب ساز کردند و چون جوقی از سوار
و پیاده روی بصف قتال و جدال آوردند درین محل ابن ابی منافق که بحسب
ظاهر طریق اتفاق با سرور پیغمبر می سپرداشت نفاق خود را ظاهر ساخت
و با سیصد منافق دیگر عنان بگردانید و انواع سخنان بی ادبانه بر زبان جاری
گردانید و روی بمدینه آوردند آنحضرت عبدالله عمر را از عقب او فرستاد
و هر چند او را نصیحت کرد فایده نداد و باز نگردید آنحضرت فرمود حسبنا الله
و نعم الوکیل و بفرمود که صفوف لشکر راست کردند عکاشه را طلبید و
دلداری کرد و بر میمنه لشکر خود امیر گردانید و میسره لشکر خود را با بن
سلمه مخزومی ارزانی داشت و سعد وقاص را بر مقدمه لشکر خود بگماشت
و آنحضرت در قلب لشکر جای گرفت حمزه را طلبید و پنجاه مرد تیرافکن و
شجاعان شمشیر زن بوی سپرد و فرمود که شما رخنه کوه را نگاه دارید که در
برابر ماست و از انجا قدم فراتر منهید و نصیحت بسر لگوش کنید و از انجا هیچ
طرف قدم از قدم بر ندارید اگر غالب باشیم و اگر مغلوب شما انجا باشید
و دست هیچ جهت بغارت و تاراج دراز مکنید بهر حالی که ما باشیم
در کار نکرد ارید جای خویش زنهار و ابوسفیان خالد ولید را بمیمنه لشکر

بداشت و میسره لشکر خود را بعکرمة بن ابی جهل اسپرد کرده و از پس صفوف
خود زنان را باز داشتند و دفها بدست ایشان بدادند تا خواری و کشتن اهل
بدر را یاد میکردند و بحرب رسول دلیر و راغب میگردانیدند   میان
دو صف صحبت آماده شد بجنون و خصومت صلا داده شد ابا عامر فاسق
با پنجاه کس پیش صف لشکر اسلام آمد و تیر بر اهل اسلام انداخت مسلمانان
نیز بر ایشان تیر انداختند و تیرباران کردند و بعد از آن حمله بر یکدیگر بردند
و آواز بدار و بگیر از هر دو طرف از زن و مرد برخاست در این محل از این جانب
دست راست دشمن طلحة ابی طلحه که صاحب لوا و سر آمد مبارزان یثرب
و بطحا بود در میدان آمد و آواز بر آورد که ای محمد مبارزی بمن فرست تا
با او نبردی کنم و لحظه در نظر شما دست بردی نمایم تا دلیران یثرب و مبارزان
بطحا تماشا کنند تا بخت کرا می نوازد و نکبت کدام را بر خاک هلاک می
اندازد و رجزی گفت مضمون بیتش انکه   روز جنگست و روز زخم
بلایی در پی کو حریفی که قدم بر سر این کوی نهد اکابر انصار که از یمین و
یسار حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بودند چون ابی بکر و عمر و
سعد وقاص و باقی یاران دیگر هیچ کس متصدی میدان نشدند و بمحاربه
و مقاتله او نرفتند در این محل آن شیر بیشه قتال و هژبر میدان جنگ
و جدال   علی آن صفدر میدان مردی   در عالم فروزکان مردی هرم
پشت گردان هیجا حریف غالب مردان همه جا چون لاف و گزاف او را شنیدند
و هیچ احدی را متصدی محاربه او ندیدند از غیرت برآشفت و علی ...
یکباره او پیش پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت یا رسول الله ...
که بمیدان آمده اگر چه مبارز صف شکنست و دلاور سرافکن انا علی زنانی

با تو راست و نصرت آسمانی همراه تو اجازه ده که بمیدان او درآیم و رایت
لاف و گزاف که برافراخته به تیغ صاعقه آثار از پای درآرم انحضرت سر سوی
آسمان کرد و گفت خدایا علی را بتو سپردم و بجانب دشمن روان گردانید
پس علی علیه السلام روی بدشمن آورد   در آمد در مقابل تیغ در دست
سر ره بر عدوی کینه جو ببست طلحه چون علی را بدید بجانب او روان گردید
و گفت ای جوان چه نام داری و چرا روی به سالک عدم می آری گفت علی نام
دارم و داعیه چنان دارم که ترا بمسالک عدم روان گردانم پس طلحه از روی
مکر و حیله   گفت آری بغیر از تو که یارد که سوی من هیچ روی آرد
بهم آویختند از کینه سازی دو دو به شیر بزرگ چرخ بده بازی همدیگر را می
دوانیدند و چون روز و شب گرد یکدیگر میگردیدند آخر الامر آن حرامزاده
تیغ بر آورده تا بر علی زند علی علیه السلام او را امان نداد و از روی چستی و تیز
دستی بزد تیغ آتش بار بر فرق طلحه ناپاک که سر و گردن ببرید و سینه و ناف
بدرید فغان از مرد و لشکر برخاست و فریاد و فغان از مسلمانان و کافران
برآمد رسول از خوشحالی تکبیر گفت اصحاب نیز تکبیر گفتند کفار چون طلحه
را دیدند کشته و افکنده و علمش نگونسار گشته دیدند دو دلیر سر افکن
و دو کافر جنگی پیل تن دویدند و علم برداشتند درین محل علی علیه السلام
بجانب محمد روان گردید دید که ایشان بر وی حمله آرند علی را خشم برآمد و
باز گردید یکی را زد بگردن که سرش بصحرا افتاد و دیگری را بزد بر فرق سر
که تا سینه بشکافت عثمان [illegible] دوانید و آن علم برداشت حمزه بر وی حمله
کرد و چنان بر فرقش زد که فی الحال جان بمالک دوزخ سپرد ابو سعید طلحه
علم برداشت سعد وقاص چندان امان نداد که نفس کشد و نیزه بر سینه او

زد که از پیشش بیرون رفت کافری دیگر دید که علم بر داره مسلمانان یکبار
حمله کردند و اهل کفر و ضلالت را از اطراف در شمشیر و تیر گرفتند صفهای
ایشان شکسته شد و لوای ایشان نگونسار کردید و زنان قریش دفها
از دست انداخته دامنها بر داشتند و ساقها برهنه کردند بجانب
کوه دویدند و هر کس باطراف و جوانب صحرا روی بگریز آوردند و گروه
گروه متفرق گردیدند مسلمانان چون [illegible] متفرق گردانیدند به
خاطر جمع دست بغارت و تاراج [illegible] ره عبد الله چنین
دیدند که کفار گریختند و هر طرف [illegible] بغنیمت گرفتن روی
آوردند و از غایت حرص قول رسول را فراموش کردند و بوصیت رسول گوش
ننهادند و هر چند عبد الله از عقب ایشان دوید و فریاد و ناله میکشید
بجایی نرسید و خالد ولید با گروه پلید روی بگریز نهاده چون بشکاف
کوه رسیدند دیدند که عبد الله چیر اندک مردم راست فرصت را غنیمت
شمرده بر سر عبد الله راندند و ایشان را انجا بکشتند و از عقب مسلمانان
در آمدند فضای لشکر دین گشت خالی جهان در کینه رایت
ساخت عالی بگوش آمد ز سکان سموات نفیر الحذر هیهات هیهات
صفوف اهل اسلام از هم ریخته و مسلمانان از عقب تا لالن [illegible] کفار شمشیر
کشیدند و بر مسلمانان از هر جانب دویدند بر آمد صرصر بیداد
گردون ورق برگشت و حالت شد دگرگون فتاد از برق کین آتش بخرمن
در آمد دود بیدادی بروزن ورید از صوب محنت باد بیداد در [illegible]
آزار بگشاد ابلیس علیه اللعنه از روی مکر و تلبیس آواز برکشید [illegible]
محمد قد قتل چون این آواز بسمع اکابر اصحاب رسید بهم بر آمدند [illegible]

و دراز کرده بودند انجا مردم

بجانبی دروی بکریز آوردند و بیشتر از همه عثمان که بخیبت وروی بمدینه
آورد و هرچند رسول الله ایشانرا از عقب میرفت و باواز بلند میگفت ایها
الناس انی رسول الله آواز پیغمبر نشنیدند و از ترس استیلای کفار
بازنمیگردیدند جماعتی نزدیکان آنحضرت مثل ابوبکر و عمر با وجود همه
یاری بعد از اطلاع بر شهادت حمزه علی اختلاف الاقوال از بیم جان
مددکاری نمودند و [illegible] تر نورزیدند و فرار نمودند چنانکه شاعر
گوید جنیبت [illegible] باره راندند بر پیرامون ماه انجم نماندند
رخ مرآت نصرت بی صفا [illegible] یار و نی هواداری بجا ماند ز پیش سید
اهل یکر رفتند گریزان زید و عمر رفتند آنحضرت در میان چندین
دشمنان تنها ماند و از هیچ جانب یاری و مددکاری باوی نماند الا علی
ابن ابو طالب علیه السلام که پروانه صفت در حوالی وی تردد مینمود
و از شعلهٔ شمشیر اعدا در غا پروا نمیفرمود

بجان از یار جانی و امانی که بنود
جان دریغ از یار جانی زنده کس که بینی لاف یاری ولی ظاهر شود در جان سپاری
محبت بر کسی رایت برافراخت که پیش روی جانان جان سپر ساخت وفادا
روز مردی مرد باید وفاداری ز یار مرد دان بیاید علی علیه السلام میفرماید
که عادت رسول چنان بود که هرگاه در غضب شدی از پیشانی آنحضرت و از
گل رخسار آنحضرت عرق پرود می آمد همچون مروارید سفید در محل
غضب چنین بجانب من نگاه کرد و فرمود ای علی چرا یاران دیگر بطلق

نشدی و با ایشان نپیوستی و نرفتی من گفتم یا رسول الله واکفر بعد
الایمان ان لی بلناسوة یعنی بعد از ایمان کفر نباشد بدرستی که مرا
بحضرت تو اقتداست و نگاه دارنده تو خداست و من اینجا بجهت تو
بحکم خدا مشغولم درین محل پنج نفر از جانب دشمن همه شجاعان صف
افکن و همه مبارزان و دلیران شمشیرزن باتفاق یکدیگر بدفع آنسرور
اقدام نموده و متوجه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم گردیدند سرور
فرمود یا علی این گروه مکروهرا از من دفع کن علی علیه السلام نعره کشید
و متوجه آن پنج ستمگر گردید یکیرا بگرفت و سرنگون بر زمین زد که
همه اعضای او درهم شکست و دیگری تیغ بر فرق سرش نهاد که تا
بسینه اش بشکافت سه دیگر روی بگریز نهادند ناگاه جمعی دیگر متوجه
آنسرور شدند پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود ای علی این جماعت
از من دفع کن علی علیه السلام میگوید تیغ کشیدم و بسوی جوق دشمن دویدم
چون بریشه هیجا شدم باز هنگامه جنگ عزغا شدم از آن جماعت
بشمشیر گرفتم آواز تکبیر و دار ایشان چون از یمین و یسار برآمد من نیز نعره
کشیدم و آواز تکبیر بفلک رسانیدم اصحاب چون آواز علی علیه السلام
شنیدند و از حیات حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم واقف گردیدند
لیک لیک گویان و خود را به پیغمبر رسانیدند اما علی مانند نهنگ در دریای
جنگ در آمده بود و دشمنان را هلاک میکردانید و داد مردی و شیر مردانگی
بظهور میرسانید لاجرم کافران روی بگریز آوردند هنوز علی علیه السلام
نزد آنسرور نرسیده بود که گروه دیگر بیشتر از پیشتر متوجه آنسرور شدند
دیگر باره علی علیه السلام آنسرور بخواند و گفت ای علی خود را بعون الهی سپردم

و نصرت آسمانی یافتند این جماعت را از میمنه دور کن پس علی علیه السلام بفرموده

نبی بدفع آن گروه شقی متوجه شد حرامزاده بغایت قوی تیغ حواله فرق

علی کرد امیر پشت شمشیر بدفع تیغ او بداد تیغ آن حرامزاده شکسته شد

خنجر کشید خواست که خنجر برجهد زد و اورا امان نداد و شمشیر آبدار بر

فرق سر او نهاد تا بدو نیم شد مقارن این حال در شدت قتال ابو سفیان

صد کس را بقصد آنسرور فرستاد بیت علم کرده قریبی تیغ خون ریز روان

کشته شد بر قصد نبی تیز جنگجو کافری چند غضبناک شده هم پشت بهر

کین جوا فلاک آنسرور چون آن حال مشاهده نمود علی را علیه السلام آواز

داده فرمود ای برادر علی براه رباب و در حوالی من بوده بدفع اعادی بشتاب

پس علی آن گوهر دریای مردی پیش ایشان دوید و آن صد کافر را بشمشیر کشید

کفار تیره هجوم کردند و از اطراف و جوانب ایشان ته آمدند بعضی شمشیر میزدند

و بعضی سنگ باران میکردند ناگاه سنگی بر جبین آنحضرت در آمد مجروح

شد و خون روان کرد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بدامن خود پاک میکرد

و میفرمود کیف یفلح قوم فعلوا هذا بنبیهم چگونه فلاح یابند قومی که با پیغمبر

خود چنین معامله کنند عتبه علیه اللعنه سنگی بر لب آنسرور زد چنانچه

یک دندان آن حضرت بشکست و لب آنسرور بغایت آزرده شده در خون نشست

بیت با قرآن آن کرد در جنگ زدند درج یاقوت ترا سنگ زدند گوهر جام لبت

زلخت شد صاغر دولت خود بشکند زد و خنده افتاد از آن جیلکی آن دو

صف گوهر صافی که آن سنگ زدند چون نهان شد رشته لؤلؤ ق

مرجان شد و عبدالله شهاب چوبی بر سر فرق پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم

زد و مجروح ساخت عتبه ابی وقاص برسید و شمشیر بر آنسرور انداخت

پهلو تهی کرد اتفاقا آنجا کوه بود و گرما سخت بود و دو زره پوشیده بود پیغمبر
آنجا افتاد بیت فغان بر داشت ملعون ستم کیش که کار رفته جویی بردم
از پیش محمد از زخم تیغ کشتم ز زین بادر غرش شد مر است بشتم و این آواز آن ناخوش
همه جا رسید و لشکر اسلام که بر او جمع شده بودند یکبارگی متفرق گردیدند
از جمله سعد بن عثمان گریخته بمدینه آمد و این خبر ناخوش باهل مدینه
رسانید زنان بر او جمع شدند و فریاد و فغان بر کشیدند که آنحضرت را
کشته دیدی گفت بلی پس زنان زبان ملامت دراز کردند و با سعد جنگ
و نزاع بلند آغاز کردند و گفتند [illegible] کار بالا اتفرون من رسول الله قلت
که در آن روز ابو سفیان گفت تا علی [illegible] نیاید کار محمد را باتمام رسانیدن
نمیتوانیم دو بیت کافر را مقرر کرد [illegible] بر علی علیه السلام آرند بقصد آنکه
اقبال و ارادت دودمان نبوت و از خاندان ولایت بر دارند و علی با جماعت کفار که
گرد حوالی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بودند بشمشیر گرفته تنی چند بقتل
رسانید و خود را بعلمدار رسانید و او را با علمش بدو نیم کرد باقی کفار چون
علمدار را بکوی نسار و علم را دار کشته دیدند بترسیدند و روی بگریز آوردند مقدار
دو تیر پرتاب رفتند در این محل آن دو بیت نامرد رسیدند و جماعت گریخته
موافقت نموده باز گردیدند قریب سیصد کس شدند و علی را در میان گرفتند
جبرئیل علیه السلام آمد که یا رسول الله ملائکه ملکوت زبان بثنا علی گشودند
و سکان عالم جبروت بر این غرفه آسمان بر آمده نظاره علی علیه السلام می
کنند و از خداوند تعالی نصرت او میطلبند یا رسول الله تو [illegible]
میرود و او با دشمنان تو چگونه کارزار میکند راوی گوید که کفار بیکبار از
اطراف و جوانب علی علیه السلام در آمدند و دست بتیر و تیغ و سنگ کردند الما

بیت شد شیر شوکت هژبر مصاف * گر و آب شد زهرهٔ کوه قاف * گفت
مرا جان بچه کار آید که در رحلت پیغمبر نباشد و سر چراست بر گردن کردن
قدم آن سرور نرود و آتش غضبش زبانه کشید و پیش حمله ایشان دوید و از
محنت جراحت آن سرور بیطاقت گردیده دست بردی مینمود که اگر رستم دستان
بدیدی تا بالامان قیامت آن دستان ساختی و بنوعی بر دشمن حمله مینمود
که اگر سام نریمان آن معرکه مشاهده نمودی طوق عبودیت در گردن جان
انداختی کنانه که یگانه روزگار بود بانگ برزد بر دوستترین جماعت کفار و ابو سفیان
گفت ای لاف دلاوری و تا چند نامردی [illegible] وزی برخود نهی و امروز در چنین
محل که علی علیه السلام علی را بجنگ آورده ای اکنون کوفته و مانده و زخم کاری
خورده بیرون نمیروی و با وی محاربه نمینمائی آخر آن حرامزاده از غیرت و [illegible]
شمشیر آبدار بسان شعله آتش باز کشیده خود را بعلی علیه السلام رسانید خواست
که ضربتی بزند علی امانش نداد و بر دلشاد و دوید و او را در برکشید و از نیروی
قدرت آن پیل تن کوه پا پیر را از روی زمین برکند و بر بالای سر برد و او را بر زمین
زد که همه اعضای وی در هم شکست و بروایتی او را در هوا انداخت و در محل
فرو آمدن بضرب شمشیر او را دو نیمه ساخت بیت ترا خنجر داد گردون
هر دم از چرخ برین * حوبا او می دید و میگفت آفرین باد آفرین * یکی از خویشان
نوفل کنانه را بغیرت آورد و بحرب علی روانه کرد تا بیدا آن خطاکار برگشته
روزگار تیغی انداخت بر علی علیه السلام خطا آمد علی بزد تیغ بر فرق او که
مغفر و عمامه و سر و گردن و [illegible] بدن در صحرا دوزخ افکندند
این محل هجوم کردند و علی را علیه السلام در میان گرفتند و علی در میان ایشان
افتاده حرب میکرد و از چهار طرف حمله میبرد و مرد میکشت و از هجوم

کفار

کفار هیچ اندیشه بخود راه نمیداد و خروش و فغان از زمین تا آسمان بر آمد ساکنان
عالم بالا و فرشتگان ملکوت تا علا بفرمودهٔ حق سبحانه و تعالی این ندا داد
که لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار و این حدیث قدسی بصحت رسیده و هیچ
احدی از فرق اسلامیه انکار ننموده بیت بغیر امیر نحل بر هیچ کس چنین گفت
ای ز اعداد دین صد برنج نظر کن بر علی بنگر چه ابیست بروز عز جبانه غم کسات
برای تست روز کینه خواهی بجز مخصوص حفظ الهی نمیشاید ازین بهتر مواسات
ندا داده که چنین داد مواخات آنحضرت گفت ای جبرئیل علی منی بمنزله جانست
و الجسد من روحی و گفتی بجان انت و هو منی و انا منه جبرئیل علیه السلام گفت
یا رسول الله و انا منکما تعالی الله زهی ذات منور که مداح خدا بود
و محمد رخش لامع ز انوار خدا بیت بر و بودن مقدم بحسابیست القصه
لشکر کفار رنجیده که این فرار نمودند و باتفاق عتبه و قاص و عبد الله شهاب
پیش ابو سفیان آمدند و گفتند دیگر ما را قوه محاربه و قدرت مقاتله نمانده
حالا مهمهم ساخته ایم و هزیمت کرده ایم و اکابر محمدیان را بتمام کشته ایم مبادا که
بجهة زیادتی طمع خود را بباد دهیم و بدست علی که زخم خورده و خشم آلوده
کشته شویم بیت نماند بجا دلهای کفار ز تیغش بهر ولیکن
بیکبار و حال آنکه جمعی بسیار گرد علی علیه السلام در آمدند و انبوهی عظیم پیدا
شد اما چون علی دید که کفار از معرکه محاربه بیرون رفته اند و دست از مقاتله باز داشتند
حالا ترک آن شرور فرمود و آنجناب را ساده کرده از آن مغاک بیرون آورد در این محل ابی
بن خلف رسید و از حال پیغمبر واقف گردید آواز بلند بلند کرد که ای محمد خدا
نجهد مرا در اینجا اگر تو نجات دهم علی علیه السلام خواست که او را ضربتی زند آنسرور
گفت بگذار بن مهم او را در میان من و او وعده محاربه هست چون نزدیکتر آید

حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم حربه بجانب او فکند برکردنش
آمد و از آن جراحتی بوی رسید آن حرامزاده عنان مرکب بکردانید و فریاد
برکشید که محمد را بکشت مردم برو خندیدند و کفتند ای نامرد اکر این
جراحت بر چشم ما باشد چشم بر هم نزنیم کفت ای قوم این زخم حکم
دیکر دارد در راه ماند کاو فریاد میکرد تا جان پلید بمالک دوزخ سپرد
آنسرور دید که اصحاب سیما عمر ابن الخطاب شرمنده اند ایشانرا دلداری
داد باتفاق مسلمانان بجانب کوه میل بشعب احد کردند بواسطه آنکه اکر ابو
سفیان داعیه محاربه نماید از آنجانب باشد و چون ابو سفیان نظر کرد که
اصحاب آنحضرت پشت بکوه داده اند خواست که دیکر باره برایشان حمله برد
لشکر اسلام در نظر ایشان غلبه نمود و رعبی بسیار در دلهای کفار افتاد
آن عزیمت را بر طرف کرده متوجه مکه شدند چون بدامن کوه رسیدند ابو
سفیان خود تنها پیش آمد و آواز بلند کرد و کفت افی القوم محمد افی القوم
محمد فلان بن فلان آنحضرت فرمود هیچ جواب مدهید ابو سفیان چون
دید که جواب نمیدهند خنده کرد و بتان خود را نوازش نمود و کفت اعل هبل
مسلمانان در جوابش کفتند الله اعلی و اجل ابو سفیان کفت بعد از آن محمد
و علی و حمزه را کشتیم و ابابکر و عمر و عثمان را زخمهای کاری زدیم پس
اصحاب رسول را تحمل نماند بی رخصت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
جوابش دادند که ای دشمن خدا و رسول دروغ میکویی اینک محمد و اینک
علی و اینک اکابر اصحاب ابو سفیان کفت ای محمد این عوض بدر است و وعدهای
ما و شما همین موضع است در سال آینده آنحضرت فرمود قبول نمودیم پس
ابو سفیان عنان بجانب مکه بکردانید و بمردم خود ملحق شد برفتند ابو محل

فاطمه زهرا از شنیدن شهادت حضرت مصطفی صلی الله علیه واله وسلم
بطاقت شده که بیکبار اجماعت زنان متوجه احد شدند آنسرور را بان حال
مشاهده نموده فغان بر کشیدند و آغاز گریه کردند پیغمبر او را در بغل گرفت
و نوازش نموده تسلی داد بعد از ان علی مرتضی علیه السلام به سپر آب می آورد
و فاطمه زهرا سر و روی آنحضرت میشست و خون هم چنان می آمد سوخته حصیر
بر انجا نهادند و ان زخم را سداد کردند گفتار در ذکر شهادت سید الشهدا
حمزه عبد المطلب بدست وحشی و آمدن [illegible]
[illegible] ارباب سیر و اصحاب سخن گستر آورده اند که جبیر بن مطعم
غلامی بود نام او وحشی گفت ای غلام ترا بچندین درم خریده ام و مدتی شد
که اوقات بتربیت تو گذرانیده ام اکنون بتو حاجتی دارم اگر مراد من از تو
حاصل شود بلات و عزی که مراد تو برآرم و از مال خود ترا آزاد سازم و هند دختر
عتبه که هند جگر خوار مشهور راست بتو دهم غلام را بانواع وعدهای شیطانی
و باصناف وسوسهای نفسانی فریب داد و گفت هرگاه که محمد یا علی یا حمزه
را بکشی آزاد باشی و چندان مال بتو بدهم که ترا در معیشت بکسی احتیاج
نباشد وحشی بطمع مال و آزادی و وعدهای وساوس شیطانی در این
روز از اطراف و جوانب در کمین بود نتوانست که پیرامون محمد صلی الله
علیه واله وسلم و حوالی علی علیه السلام بگردد اما دید که حمزه بهر جانب
که حمله میبرد باطراف و جوانب خود ملتفت نمیکرد در این محل که آنحضرت
در حرب بود و از وحشی واقف نبود حربه انداخت بر تهیگاه حمزه [illegible]
این زخم بغایت کاری بود روح مقدس و جان اقدس سید الشهدا [illegible]
ببال شهادت بجانب جان آفرین پرواز نمود [illegible]

در روضهٔ بهشت بخوبی قرار یافت بعد از آن وحشی شکم حمزه را بدرید
و جگر وی را بیرون کشید و بهند جگرخوار رسانید آن فاحشه برخاست
و بر سر حمزه آمد و گوش و بینی شاه شهیدان ببرید و شادی کنان باز گردید
اما آن سرور عم بزرگوار خود حمزه را در میان یاران خود ندید و میدانست که
آن شیر بیشه هیجا از پیش دشمن هیچجا نمیرود کس فرستاد و تفحص حال
عم خود نمود او را دیدند در میان کشتگان افتاده با شکم پاره و گوش و بینی
بریده قاصد باز گردید و خبر شهادت حمزه بسمع اشرف رسانید آنحضرت
آمد و عم بزرگوار خود را بان خواری مشاهده نمود و بسیار بسیار بگریست
و بعد اندوهناک گردید بحدی نالید و همچون قطرات مطرات از دیدها
میبارید و از روی خشم و غضب فرمود که اگر بر قریش دست یابم و بر ایشان
مسلط گردم هفتاد کس از ایشان بکشم و انتقام عم بزرگوار خود از ایشان
بکشم درین حال جبرئیل از نزد رب جلیل بجهت تسلی خاطر مبارک آنحضرت
مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت یا رسول الله خدا ترا سلام
میرساند و بمصیبت عمت چشم بینا باید و صبر باید کرد در راه رضای
ما بدفع اعدا کوشیدن و شربت هلاکت نوشیدن و خلعت شهادت پوشیدن
دولت ابدیست و سعادت سرمدی چون شهید راه ما در هر دو عالم
سرخ روست خوش می باشد که او را کشته زین میدان برند دیگر گفت
یا رسول الله حق سبحانه و تعالی میفرماید ما ترا رحمة عالمیان برگزیدیم و
برگزیدهٔ آدمیان گردانیدیم اگر [illegible] انتقام خون عمت باشد آن مراد
میسر و آن مطلوب بحاصلست اما زیاده مکن و ان عاقبتم فعاقبوا بمثل
ما عوقبتم به و لئن صبرتم لهو خیر للصابرین پس رسول از آن اندیشه باز گردید

وطریق صبر و تحمل شعار خود کرده اید در این محل صفیه خاتون خواهر حمزه
از دور پیدا شد آنحضرت زبیر را گفت برو و مادر خود را بلطف و مدارا باز
گردان تا برادر خود را باین حال نه بیند و این خواری مشاهده نکند که
او را طاقت دیدن برادر خود چنین نداشته باشد زبیر نزد مادر خود
آمد و گفت خاطر مبارک این سید و سرور و این برگزیده خداوند اکبر
چنان میخواهد که باز گردی مادرش گفت فرمان بردارم و قدم فراتر
ننهاد اما چه شود ای فرزند که آنحضرت مرا رخصت دهد تا برادر خود
کشته و شکمش دریده و جگرش را هند جگرخوار مکیده و گوش و بینی
او را بریده مشاهده نمایم و طریقه صبر و تحمل پیش گیرم و بصواب صابران
برسم رسول صلی الله علیه و آله و سلم او را رخصت فرموده آمد و برادر
خود را بدان حال بدید استرجاع و استغفار کرد ولیکن بی طاقت گردید
و تحملش نماند از گریه نتوانست که خود را نگاه دارد آب از دیده میریخت و
آتش از سینه اش می افروخت فاطمه زهرا موافقت نموده و گریه آغاز کرد
رسول نیز با ایشان موافقت نمود و زار زار گریست اصحاب نیز گریه بسیار
کردند و آه و ناله بچشمار کشیدند جبرئیل علیه السلام آمد که یا رسول الله
عمت حمزه را در هفت آسمان شیر خدا و شیر رسول خدا و سید الشهدا
میخوانند و تمامی ملائکه آسمان بروی نماز کردند شما نیز بروی نماز کنید
پس رسول بروی نماز کرد و بعد از آن یکان یکان شهدا را می آوردند و در
پهلوی حمزه میگذاشتند و آنحضرت نماز میگذارد تا هفتاد بار بر حمزه
کردند و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم حکم نمود تا او را هم آنجا دفن کردند و با
اصحاب خود بمدینه مراجعت نمودند هم آنجا الیاس عم قدوه حضرت پیغمبر

بنی شد حمزه مدفون راوی گوید که چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم
بمدینه آمد مردان و زنان مدینه باستقبال پیغمبر بیرون آمدند و بر سلامتی
ذات اشرف آنسرور شکر میکردند با آنکه اکثر ایشان مصیبت زده بودند
میگفتند یا رسول الله مردان و زنان و فرزندان ما فدای خاک قدم تو باد ما
مصیبت تو نمیخواهیم بلکه آزار دل مبارک تر طاقت نمی آییم آنسرور مردمان را
دلداریها نمود و زنان را بلطف و مرحمت نوازشها فرمود چون بخانه در
آمد از اکثر خانهای مسلمانان آواز گریه و فریاد زنان بر آمد الا از خانه حمزه
آنحضرت را بجهة عش گریه آمد و فرمود اینجا کسی نیست که از برای حمزه عم
من گریه کند و او درین دیار غریب بوده است و حال غریبان بنوعی دیگر است
این بگفت و بحجره در آمد و از کثرت ملال و غصه حمزه بخواب رفت انصار
برخواستند و بخانهای خود رفتند و زنان خود را بخانه فاطمه زهرا فرستادند
و تا نصف شب آنجا بجهة حمزه گریه کردند آنسرور بواسطه کثرت آواز
زنان و فریاد و فغان عورتان از خواب بیدار شد پرسید که این ناله و زاری
برای چیست و این گریه و بیقراری از برای کیست گفتند یا رسول الله زنان
انصارند که از برای عمت حمزه گریه میکنند و شرایط تعزیه حمزه بجای می آرند
پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود در حق ایشان رضی الله عنکن و عن
اولادکن و عن اولاد اولادکن [illegible] گریه میکنی که آن ثمر را بی اشک ریزی کنی
که را پی بعد از آن هر کس را که در مدینه مصیبتی رسیدی اول بجهة حمزه
سید الشهدا میگریستند و بعد از آن بجهة متوفای خود گریه میکردند
و این قاعده در مدینه باقی [illegible] مشاهده روز دیگر آنسرور از خانه بیرون
فرمود و مردم بر وی جمع شدند به منبر زبان بستایش شهدا کشود و چندانکه از

فضایل شهدا باز نمود که هر کس آرزوی شهادة در دل گردید جبرئیل
آمد که یا رسول الله خدا ترا سلام میرساند و بعد از سلام میفرماید ما که خدا
وندیم شهدا را به پیش خود برده ایم و از خورش و پوشش که مثل آن چشم
هیچ بیننده ندیده باشد و گوش هیچ شنونده نشنیده باشد با ایشان آماده
داشتیم بعد از آن کلام باری تعالی این آیه فرو خواند که ولا تحسبن الذین
قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین بما
آتیهم الله من فضله الآیه و عادة آنسرور چنان بود که هر سال یکنوبة
خاصه بجهة زیارت شهداء احد رفتی و گفتی السلام علیکم بما
صبرتم فنعم عقبی الدار آری عزیز من بصحت پیوسته که شهداء احد
بر باقی شهدا مرتبه بیشتر و صواب بیشتر است روایت چنانست که در
جنگ احد حضرت علی علیه السلام هشتاد زخم خورده بود و جمله از پیش
روی بعضی بر سر و بعضی بر بازو و بعضی بر شکم از آن جمله تیری بر پای وی
رسیده بود و آنجناب در کمی حرب بود و بواسطه کثرت تردد چوب تیر
شکست و پیکان بر استخوان محکم گشت و بعد از مراجعت بمدینه
الم بر الم برافزود و بیرون آوردن آنرا از پا هیچ گونه آنجناب تحمل نمیفرمود
روایت چنانست که آنحضرت چون بنماز مشغول شد حسن و حسین
علیهما السلام جراح را فرمودند که گوشت پای مبارک علی علیه
السلام شکافتند و پیکان از آنجا بیرون آوردند و حال آنکه جناب ولایت
مآبی را از آن خبر نبود که در دریای عبادة حضرة حق تعالی مستغرق
بود بیت شیر خدا شاه ولایت علی صیقلی شرک خفی و جلی در احد
چون صف هیجا گرفت تیر مخالف بتنش جا گرفت غنچه پیکان بگل او

نهفت صد گل محبت ز گل او شکفت روی عبادت سوی محراب کرد پشت بدو
سر اصحاب کرد خنجر الماس چو ز انعشد جاک بد تنجون گلش بد لخشد غرق
خون عجب به نکار کون آمد از انکه این احسان برون گل گل جو تیغ مصطفی بکشید
کفت چو فارغ ز تماشای آن بدید کین همه گل چیست ترا ای من ساخته گلزار مصلی
من خلوت حالش چو بود باز گفت که سوگند بدانای راز کز الم تیغ ندارم خبر
که چه زمن نیست خبر دارتر **متوجه شدن ابو سفیان بطلب سید پیغمبر**
محمد صلی الله علیه وآله وسلم و [illegible] آنسرور [illegible]
کافران بد سیر اصحاب سیر و ارباب با خبر آورده اند که چون ابو سفیان
بمکه رسید واقف کردید که اهل اسلام بسیار مجروح شدند و از ارباب جنگ
وقتال همین علی علیه السلام ماند و او نیز زخمی کاری خورده اشراف عرب را
جمع کرد و گفت مبلغی که صرف لشکر کرده بود و سر محمد را بعضی کشته و بعضی
را اعضا شکسته ساختیم **بیت** سران لشکرش را سر بریدیم خلل دین
ملت او بحمد بدیدیم چو انکه دی عدو مکن اجنبیه وکر چنین بکنیت خون
بریزد حالا مصلحت چنان می بینم که بر سر محمد برویم و ایشان از ما غافلند بر
ایشان ریزیم و بیکساعت دمار از ایشان بر آریم صفوان امیه گفت این
خیال باطلست و این غایت محاصل بسبب انکه اهل مدینه بما کینه دارند و
هر کس که جان داشته باشد بقصد ما تیغ بر دارند و نوعی شکست بر ما
نمایند که تا دامن قیامت از آن انکو یند ابو سفیان سخن نشنید و لشکران
مکه بیرون کرد **بیت** [illegible] ایشان که آمده ره نوردی
بیابان و آنسرور از اندیشه مخالفان خبر دار کرداند رسول صلی الله علیه و
همان زمان بلال را فرمود که در مدینه منادی کنند که هر کس که در مدینه حاضر بود

باشد

باشد بحرب دشمن بیرون آید بغیر از مجروحان اصحاب چون این ندا شنیدند
سمعنا کفتند و انقیاد نمودند و طوق اطعنا در کردن جان افکندند بعلاج
جراحتها التفات نمودند و اجابت آنسرور را سرمایه سعادت خود دانسته
دست از علاج باز داشتند و تیغ و نیزه برداشته متوجه خدمت پیغمبر
صلی الله علیه وآله وسلم کشتند جبرئیل آمد که یا رسول الله حق سبحانه
وتعالی میفرماید که مردم تو با وجود آنکه مجروحانند خدمت ترا بر علاج جراحت
خود مقدم داشته اند مایر ایشانرا با یه کریمه الذین استجابوا لله والرسول
من بعد ما اصابهم القرح نواختیم پس آنحضرت امر مکتوم امیر مدینه کرد تا
وعلم خاصه خود بعلی علیه السلام داد و از مدینه بیرون آمد و بهیچ منزل توقف
نفرمود تا بحمراء الاسد رسید انجا توقف فرمود مجروحان خود آن
یکروز بحمراء الاسد کردید نازل در آن منزل آنحضرت بود و تفحص احوال دشمن
مینمود در این محل معبد بن ابی معبد اکرچه بشرف اسلام مشرف نشده
بود اما طریق محبت پیغمبر و دوستی و مودت بجهت مصطفی و شیوه النجا
در بکانکی ابی بکر و عمر و باقی مسلمانان دیکر مرعی میداشت و در شرایط
جان سپاری و لوازم خدمتکاری و صرف و غبطه آنحضرت دقیقه فرو
نمیکذاشت چون در این منزل بآنسرور رسید شرایط خدمت و لوازم تعزیت
حزن بجای رسانید و کفت یا محمد جراحتی بر تن مبارک تو آمد و شکستی که
بر بعضی احباب و اصحاب تو واقع شد امید میداشتم که نصیب دشمن تو
و اعدای تو شود بعد از ین الی حضرت تو را بیاید عذر خواهی بسیار نمود و از آنحضرت
اجازت طلبید و روی براه نهاد و بسرعت تمام براند بجانب مکه چون [illegible]
معبد را بدید احوال پیغمبر پرسید معبد کفت محمد را با یاران او و لشکری

که این همه دلیران مرد افکن و همه شجاعان شمشیرزن در صحرا اسد گذاشتم
محتمل که شما را در این راه و منزل دریابند و چنان دیدم که در حفظ ده ماراز
لشکر تو بر آوردند این بگفت و از عقب نگاه کرد ابوسفیان برسید که نگاه مکرر
کردی گفت پشت بان سر عمر که او ره می نوردد عجب که کرد شان پیدا کرده
ابوسفیان گفت این سخن همه دروغ است بسبب آنکه محمد زخمی کاری دارد
و علی علیه السلام که صاحب لوا است و تیر زخمی خورده قدم از قدم بر نمیدارد
ایشان را قوت بیرون آمدن از مدینه نیست چگونه قوت و قدرت مقاتله باشد معبد
بلات و عزی سوگند خورد که آنچه گفتم راست است و علی علیه السلام و اکثر
یاران از خشم بر تو دندانها بهم میسایند بعد از آن کعب ابن ابوسفیان گفت
اگر ترا از امشب تا صباح مهلت دهند من برجه نباشم و چون ملاقات
شود از شما اگر کسی زنده بدر رود من نباشم ترسی در دل ابوسفیان و رعبی در
دلهای کافران افتاد صفوان با ابوسفیان گفت حالا دولت از آن ماست و فتح
و فرصت بجانب ما باید که قصه برعکس کرده دبس بمصلحت یکدیگر کوچ
کردند و بصد هزار خوف و ترس بروی بمکه آوردند قاصد گرفت و شرح احوال
بسمع خیر الانامی فرستاد آنحضرت بتر مراجعت بمدینه نمود حکایت زن طلحه
و عبدالله که پدر و شوهران ایشان [illegible] روایتست که چون
کفار بمکه رسیدند هر کس از قبیلهای خود بر سر ایشان بمدعای خود پرداز گشتند
و هم دیگر را از روی نشاط و فرح تهنیت میگفتند اما زن طلحه بواسطه آنکه
شوهر او و پسران او کشته شده بودند فریاد میکرد و فغان بر میکشید و آه و ناله
باسمان میرسانید و از بطانی [illegible] موی خود برید و برتر لیث [illegible] خود و بلید گوش
این موی را رسن سازید و دیگر نمرنگذاشته بر دار کشید و مرا این خواری بکشید

وازین

و از این غصه و غم و محنت و الم خلاص سازید که از کوشش بر گفتارش نکردند و
او را بغایت منع کردند گفت چون سر نمی‌کشید باری کشنده پسرم یا شوهرم
را بکشید و انتقام خون ایشان بستانید صد شتر هفتده فربه و جوان
و همه سرخ موی بلند کوهان تسلیم می‌نمایم و هرچه مراد اوست برمی‌آرم
زبیر و طلحه بمصلحت سفیان نامرکبری حیله کردند و مکری اندیشیدند و روی
بمدینه آوردند بعد از طی مراحل و قطع منازل بمدینه درآمده نزد پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم رفتند و گفتند ای سرور و سید ما بوحدانیت
خدا و برسالت تو اعتراف نمودیم و اتباع ما جمله مسلمان شدند اما اوامر و
نواهی و احکام شرایع حضرت رسالت پناهی نمیدانند التماس داریم و استدعا
از حضرت تو می‌نمائیم که جمعی را همراه ما سازی که مردم ما را تعلیم فرایض
و سنن کنند و طریق نماز و روزه را ارشاد نمایند آنحضرت ده کس را تعیین نمود
از انجمله یکی عاصم بود که تعلیم قرآن کند القصه مسلمانان بیخبر از مکر ایشان
روی براه آوردند چون منزلی چند رفتند یکی از آن ملاعینان بیخبر از مسلمانان
جدا شد و خود را بسفیان رسانید و از آوردن مسلمانان واقف گردانید
آن حرامزاده دویست کس سلاح برداشت و بر سر ایشان شبیخون آورد و
مسلمانان سحری بود که بر چیع این ایدان رسیدند و نماز بامداد بجماعت
ادا کردند ناگاه از دور سیاهی پدید آمد الا از دست برد دشمن واقف
گردیدند و اتفاق نمودند عاصم [illegible] جنگ کردند چون دید که یاران [illegible]
دوستان صاحب قدم اند گفتند رخ از جنگ اعادی [illegible]
خوش بود زان سر [illegible] گفتا چون دیدند که اهل اسلام عزم جنگ کرده [illegible]
نمایند سفیان گفت ای عاصم اگر سلامتی مطلوب تست بر بندید [illegible] امان طلب

عاصم جواب داد که با شما حرب کنم و عوض خون خود چندین کس را بر خاک
هلاک خواهم افکند بیت بعون قادر قیوم تا من نخواهم شد مطیع هیچ
کافر نصیب ما شهادة شده روز اول با این دولت ورق گشته مسجل پس عرب
جنگ آغاز کردند و عاصم چند تن از ایشان بکشت و زخم کاری نیز بخورد و
روی نیاز بقیوم کارساز کرد و گفت الهی صباح امداد دین پیغمبر تو کردم روا مدار
که سر از دشمنان پیغمبر تو بر دارند این بگفت و با وجود زخم کاری حمله برد و
تنی چند را بقتل آورد و از پای در افتاد و شربت شهادة بنوشید کفار خواستند
که سر او را جدا سازند بکوشه رفتند و توقف نمودند که زنبوران بر استند و ایشان
پایند و آن سر را برداشته بمکه برند و صد شتر بستانند شبانگه سیلی آمد
از کهسار و عاصم را از جا بر کند و برد و بدریا افکند بیت غریق بحر رحمت گشت
مظلوم زنشد کام دشمن گشت محروم و شش تن دیگر بچون عاصم حرب کردند
وتنی چند کشتند و در آخر کشته گشتند اما سه تن از مسلمانان ماندند
کفار ایشان را با انواع فریب و اصناف مکر بازی دادند تا دست از جنگ باز داشتند
و هر سه کس را بند کردند و یکی از ایشان عبدالله نام بود و فریاد بر کشید و فغان
بر آورد که مرا اینجا بکشید و بجانب مکه در میان دشمنان مبرید قضا را بند
دستش پاره شد تیغ در دستی بود و شمشیر دشمن از نیام بر کشید و هم چون
شیر و پلنگ بغرید و در میان ایشان دوید و چون دل بر مرگ نهاده بود مردانه
وار تنی چند بکشت آخر بزخمهای مختلف او را شربت شهادة چشانیدند و
آن دو مسلمان را بند محکم کرده بمکه بردند و انواع آزار و ایذا بآن دو مسلمان
رسانیدند و چون بمکه بردند یکی را بر دار کشیدند و دیگری بمبالغه تمام فرمودند
که از محمد روی بگردان تا از سلاح خلاص شوی آن مؤمن پاک دین روی بخدا کرد که خدایا

آفرین کرد و گفت الٰهی در حال ما را با آن سرور برهان و انتقام ما از این گروه کافرات
بستان بیت زکشتن آمدش در دل ملالت * شهیدش ساختند اهل ضلالت
آنحضرت در مسجد نشسته بود و با یاران صحبت در پیوسته که جبرئیل علیه السلام
آمد و از شهادت شهیدان آن سرور را اعلام نمود رسول از آن حال برآشفت
و بر و یاران کرد و گفت عنقریب باشد که خدا یکی را برانگیزد تا انتقام خون
مسلمانان بکشد حکایت کشتن عبد الله بجهت خاطر اشرف محمد رسول
الله صلی الله علیه و آله و سلم و سفیان کبیر را کشتن و بر او خاطر جمع
بیت حکایت چشمگین قصه پرداخت * روایت را براین قانون ادا ساخت که ابو
سفیان علیه اللعنه بمکر و حیله خون چندین مسلمان ریخت بآن قانون
شده دماغ او خیال باطل دید و لوای فتنه بلند کردانید و با اطراف و جوانب
مردم دوانید و هر جا دشمن پیغمبر بود بخود جمع کردانید بخیال آنکه بر سر
مدینه آید و بنای اهل اسلام را براندازد شخصی از میان ایشان جدا گردیده و
آمد بمدینه نزد رسول و او را از آن حال واقف کردانید رسول فرمود سفیان
ده کس را از مردم مسلمان بقتل آورده از راه مکر و حیل هیچ کس در میان
ما باشد که سفیان را بکشد و خدا و رسول را از خود خشنود سازد و سر
او بردارد و بحضور من آورد یکی از حاضران برپای خواست نام او عبد الله گفت
یا رسول الله من بروم و سهم او را فیصل داده بخدمت برسم و سر او را برداشته
بحضرت تو تحفه آرم برخواست و روی براه نهاد و در میان جماعتی که با
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم عداوت داشتند روزی چند آنجا بسر
اتفاقا سفیان با جمعی آنجا رسید و او را بدید و این عبد الله بغایت نیکو
رخسار و نیکو رفتار بود از این جهت با او ملتفت گردید و از او پرسید

چه نامرداری و اینجا در چه کاری گفت فلان نامردم و خود را از بهادران می
شمارم و انتظار آن دارم که اگر کسی بقصد محمد بیرون رود من نیز بهمراهی ایشان
بروم و انتقام خون پدر و برادر از ایشان بکشم سفیان علیه اللعنه او خوش
خوش برآمد و بهمراهی خود او را برداشته روی بمنزل آورد و دلبر عبدالله
دران راه از هر جا لاف و گزاف آغاز کرد و خوش آمدی چند گفت و بعد از
ان گفت ای امیر کیوان سریر التماس دارم که مرا در سلک ملازمان خود در آری
و بخدمت خود مفتخر و سرافراز سازی پروانه صفت گرد شمع رخسار تو گردم
و بخدمات لایقه حسب الاشارة مبادرت نمایم سفیان اعتماد تمام بگفتارش
حاصل کرده و او را ملازم نزدیک و محرم خود کرد القصه چون عبدالله در خیمه
و خرگاه در آمد بیت سپاهی دید بادی غرق آهن تمامی کینه گیر و ناوک
افکن چون شب در آمد و هر کس بمنزل خود قرار گرفتند و از آمدن و رفتن
خلایق درها بسته شد سفیان برخاست و بجامه خواب در آمد عبدالله
میگوید من آغاز قصه کردم و خارش و مالش نمودم تا بخوابش کردم و چون حوالی
از مردم خالی بود برخاستم و بخاطر جمع بیت دلم کرد یکی وهم از توکل سرش
از تن بریدم بی تامل با تیغ کشیده و سرش در دست آویخته از انجا بیرون
آمدم و روی براه آوردم چون قوم او واقف شدند در عقب من بهر طرف
دویدند و من در میان شکسته در آمدم غاری دیدم در انجا در آمده پنهان
گردیدم بیت زبیم [illegible] بغاری شد نهان چون در خانه اما
اندک نسیمی می آمد اثری [illegible] ندیدند و بجانب دیگر بطلب من
دویدند چون در آنجا کی برآمد خاطر از ایشان جمع کردم و از انجا بیرون آمدم و به
سرعت هر چه تمامتر قطع منازل و طی مراحل کردم تا بخدمت حضرت حبیب الله علیه

رسیده بود چون چشم آنحضرت بر من افتاد تبسم نمود واز روی التفات و شفقت
نموده فرمود افلح الله وجهك سر سفیان از پیش آنسرور بر زمین افکندم
اول مرا بهشت وعده داد و بعد از آن بسجده رفت وخدا را شکر کرد و بعد از
آن مرا نوازش نمود وعصای خاصه خود که پیوسته از بدست کرفتی بمن ارزانی
داشت ومن از آن عصا فواید بسیار ومنافع بیشمار دیدم پس عبدالله
از وعده جنة الماوی ویافتن عصا از حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله
مترنم بمضمون این مقال شد بیت لله الحمد که از یاوری بخت بلند به
چنین منصب شایسته شده مرد ولیمند ذکر وقایع آنحضرت در سال
چهارم از هجرت و رفتن بمیان بنی النضیر رفتن و آن قوم قصد کشتن پیغمبر
صلی الله علیه وآله وسلم کردند اگر باید نکویی بد مپسندیش که در دل هر چه
داری آیدت پیش نکویی پیشه کن تا در زمانی زند بکنه که نیکی بکند ای مصداق
این حال وموافق این مقالست که راویان معتبر وناقلان سخن گستر چنین
آورده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم عمرو بن امیه ضمری را بجهت
بعضی مهمات عادی بطریق جاسوسی وخبر گیری بجوانب بنی النضیر فرستاد
تا از ایشان خبر گیرد و بحضرت پیغمبر خبر آرد که آن جماعت در چه کارند و چه خیال
وعمرو بعد از کرفتن خبر و واقف شدن از احوال کافران بد سیر باز کردید و متوجه
خدمت خیر الانامی شده بموضعی که از آن قرقره گویند رسید دو کس را دید از قوم
بنی النضیر در گوشه تکیه داده اند وبخواب غفلت فرو رفته اند بنا بر عداوت
دینی که مسلمانان را با آن قوم بود عمرو را از توفیقات الهی النصرة تیغ بر کشید
فی الحال هر دو را سر از تن جدا کرد آیند وحال آنکه دو کس را پیغمبر صلی الله علیه
وآله وسلم امان داده بود وبا ایشان عهد در میان آورده عمرو از اینمعنی خبر

نداشت چون بمدینه رسید و بشرف خدمت پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم
مشرف گردید و آنچه از قوم بنی النضیر دیده و شنیده بود معروض آنسرور داشت
و در خلال سخن هنر خود را نیز بسمع پیغمبر رسانید با امید آنکه آنحضرت او را
تحسین کند پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم فرمود که نیکو کردی و این نه
بود که از تو بظهور رسید من ایشانرا امان داده بودم القصه از عمرو این
نوع مهم در دو سه موضع چنانست که واقع شد بعضی از آن مذکور
خواهد شد الی مصنوعات افترا قصه خوانانست که بظهور میرسانند
و چندین افترا بر اصحاب رسول می بندند مردم بنی النضیر پیش پیغمبر
صلی الله علیه واله وسلم آمدند و شکایت از عمرو کردند و گفتند ما با تو
عهدی کرده بودیم و مردم ما را عمرو کشته و نقض عهد از جانب شما ظاهر
گشته رسول صلی الله علیه واله وسلم ایشانرا بلطف مهمان کرده اند و
گفت عمرو ایشانرا بخطا کشت و از عهد واقف نبود اکنون دیت آن بدهیت
و فرمود تا دیت آن دو کافر آوردند و بایشان دادند و بجهة تجدید عهد با جماعت
پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم از مدینه بیرون آمد و متوجه آن قبیله شد
اصحاب پیغمبر چون با آن موضع رسیدند مردم باستقبال بیرون آمدند و آثار
مسرت و بهجت بظهور رسانیدند و گفتند هرچه محمد فرماید و از ما طلبد
فرمان می بریم و بفد سید هم دیگر گفتند حالا التماس داریم و خواستاری
نمائیم که بحصن ما در آیند و طعامی که ترتیب داده ایم تناول نمایند آنحضرت
باتفاق اصحاب در آن حصن در آمدند و ایشان جای لایق ترتیب داده بودند
بر آنجا نشسته اما گفتگو در برابر بنیان نمی نمود و هر طرف می دویدند از آن
رسول را گمان شد که اینجا عزم اسباب مهمانی ترتیب داده‌اند بیت یکدیگر کا

عذر

غدر همراه فرشته غافل و دیوان مهم ساز عمرو نام بدبختی باتفاق
حی بن اخطب به بام آمد و سنگی همراه برد بقصد آنکه از بالای بام بر فرق
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم اندازد بیت هماندم جبرئیل آمد خبر داد
که دارند اینچنین فکر اهل بیداد فی الحال آنحضرت برخواست و اصحاب را
گفت شما اینجا باشید که من طهارتی میکنم و وضو میسازم و از آنجا
بیرون آمد و متوجه مدینه شد چون درنگی در آمد یکی از بیرون حصن
بدرون در آمد اصحاب را معلوم شد که آنحضرت بمدینه رفت بهم بر آمدند
و از آنجا بیرون آمدند و چون بمدینه رسیدند پیغمبر واقعه را با یاران
تقریر فرمود و غدر آنجماعت را آشکارا کرد ایشان و در همان روز محمد مسلمه را
طلبید و با آنجماعت غدار فرستاد که از دیار من بیرون آئید که چون ده روز بگذرد
ایشان را امان نخواهد بود و ایشان خواهد رسید آنچه باید رسید بیت
زجمع جاهلان کینه اندوز امان نبود کسی را بعد ده روز چون محمد مسلمه آمد
و اداء رساله کرد در میان ایشان شخصی بود توریت خوان گفت ای قوم بر شما
نصیحت میکنم و از راه محبت و شفقت موعظه حسنه میخوانم طریق تعصب
بگذارید و دست از روش جاهلیت بدارید و یکی از دو کار که شما میگویم قبول
فرمائید اول آنکه اسلام آرید و فرزندان خود را ضایع مکنید و خانهای
خود خالی مسازید و مواشی و اموال بتاراج مدهید و من بخدا سوگند میخورم
که این آن محمد است که خداوند تعالی در توریه ذکر او کرده و در چند
موضع صفت او فرموده گفتند هیچ طریق اسلام نمی آریم و متابعت محمد نمیکنیم
آن شخص گفت از شهر بیرون روید و در قلعه دروا و مباشید و کس بوی فرستید تا
که شما را مهلت دهد اموال آنچه توانید بیرون برید و باقی را بفروشید و قیمت

بستانند تا نقصان بشما نرسد و مال شما ضایع نگردد و گفتار ابن ابی
را قبول کردند و اسپان بکرایه گرفتند که اموال بیرون فرستند و انچه بار برخت
بفروشند و بیرون روند درین محل عبد الله ابی منافق کس بایشان فرستاد که هیچ کس متفرق
بجز براه مدهید و در قلعه خود متحصن بوده بیرون مروید که من و دو هزار کس بمدد شما
خواهیم آمد بیت قلاع خویش را سازید محکم بجان خویشتن باشید خرم فی
الحال آن جماعت بگفته عبد الله منافق فریفته شدند و فرستاده رسول را باز گردانیدند
و گفتند محمد را بگوی ما از مقام خویش بیرون نمیرویم و حصار خود محکم کرده با فنا
و افسون تو فریفته نمیشویم و قلعه خود بتو نمیدهیم و از تهدید تو نمیترسیم بیت
بتهدیدی که میگوئی وفا کن ز دستت هرچه می آید بما کن محمد سلم از حصار
بیرون آمد و احوال ایشان و عبد الله ابی منافق با ایشان تمام معروض پیغمبر صلی
الله علیه و آله و سلم داشت رسول کس فرستاده و اکابر اصحاب را حاضر گردانید و در باب
قلاع و پریشانی آن جماعت مشاورت بتقدیم رسانید و قرار بران دادند که لشکر کشیده
ایشان لشکر برند و همان روز آنحضرت فرمود که در مدینه منادی کنند که پیغمبر بمحاربه
بنی النضیر میرود چون خبر منادی به مجاهدان دین رسانیدند فی الحال آمده
و بخدمت خیر الانام روی نهادند و اصحاب کبار در خانها درآمدند زره پوشیدند و خود
بر سر نهادند و شمشیر برداشتند و بخدمت رسول آمدند آنحضرت لوا خاصه خود
بعلی علیه السلام ارزانی داشت و از مدینه بیرون آمد چون پاره راه برفتند بسمع آنحضرت
پیغمبر رسانیدند که درین حصار مردیست ... عسوه تیرانداز چنانکه از شمشیر او
میترسیدند و سعد وقاص را آنحضرت فرمود پیش میباید و ازان حرامزاده بعضی مخافت
علی نداد بر دندان مبارک رسانید و او قصد کرده بود که محمد را تیر حکمی مجروح سازم و اگر
علی علیه السلام بدست من افتد بضرب شمشیر او را گردن زنم و چون این خبر بجمع

حیدر

کرد

کار رسید بطاقت گردید و از آنحضرت اجازه طلبید که یا رسول الله چه شود
که علم برداشته مقدمهٔ لشکر شوم که چون بدعثور ملاقات شود بعنایت الهی
توحید والمثلث حضرت رسالت پناهی بنا بر الاف و گزاف او را بضرب شمشیر درهم
شکنم روایتی چنانست که آنحضرت التماس او را باجابت مقرون داشت از این جهت
پیغمبر علی را باده کس بیشتر فرستاد و علی بحصن رسید آن نامرد با جمعی کثیر از آن
اشخاص که با آن بیرون دویدند اول در مقام مقاوله شدند و آخر بهم بمقاتله
انجامید مهتر ایشان دعثور شمشیر کشید تا بر علی زند و زبردستی خود را ظاهر
سازد علی علیه السلام او را چندان امان نداد که تیغ بالای سر برد ضربتی حیدری بروی
زد چنانچه فی الحال جان بمالک دوزخ سپرد اصحاب دیگری کشتند و علی است
مضمونش آنکه بیت خدایی که بالا و پست آفرید ٭ بر بالای هر دست دست آفرید
باقی مردم چون مهتر خود را کشته دیدند بترسیدند باز گردیدند و بقلعه خود
در آمدند و جنگ قلعه آغاز کردند تا نماز خفتن رسول علی را فرمود که این قلعه
محاصره دار و نیکو احتیاط کن تا از جایی مدد باین گروه مکروه نرسد پس علی بفرموده
نبی بیت جهان در ره اعدا سیه داشت ٭ بپای حصنشان آرام کرد داشت
و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بعد از خفتن به بعضی مردم خود متوجه مدینه شد
یک روز تا دو روز در مدینه توقف فرمود و باز متوجه قلعه شد و بفرمود تا درختان
خرما را قطع کردند و آن زیادتی غم و الم ایشان گردانیدند و کفار را از هیچ جانب
یاری و مددکاری پیدا نشد چون پانزده روز علی ایشان را محاصره داشت بجان
آمدند و ترسی عظیم در دلهای ایشان افتاده فریاد بر آوردند و ندای الامان الامان
بآسمان رسانیدند علی ایشان را امان نداد ایشان کسی نزد پیغمبر فرستادند که چون
ما را امان دادید که کوچ بکنیم و بگذارید که از دیار شما بیرون رویم آنحضرت فرمود این

ملتمس شما باجابت مقرون گردانیدم اما بشرط آنکه اسلحه را بگذارید و از اموال آن
مقدار که بر شتری بار کنید هر کس بردارید و بیرون روید ایشان راضی شدند و
خانهای خود را بدست خود خراب کردند حضرت حق سبحانه و تعالی از برای توبیخ
و سرزنش کفار این آیه فرستاد وقذف فی قلوبهم الرعب یخربون بیوتهم
بایدیهم وایدی المؤمنین فاعتبروا یا اولی الالباب پس کار سازی کردند و
بششصد شتر بار کردند و از حصار بیرون آمدند و جا و مقام و موروثی را با مال
و منال هر کوی با صد غصه و غم و هزار محنت و الم گذاشته بعضی بجانب شام
رفتند و بعضی روی بخیبر آوردند و بعضی دیگر از ان بطوایف با اطراف طایف
پریشان گردیدند و اسلحه بسیار و مال بیشمار گذاشتند از انجمله سیصد و
اعلام و پانصد شمشیر زیبا و پنجاه درع سیا نیز الا و پنجاه خود و باقی حالات حرب
از کمان و تیر و نیزه و شمشیر و سپر و خنجر و از خورش و پوشش بهمین دستور بود
بگذاشتند بیت مخالف در ره غم گشت پامال بدست آمد فزون زاندازه
اموال در کتب معتبره دیدم و از ایمه این حدیث نیز شنیدم که چون رسول صلی الله
علیه وآله وسلم بفتح و نصرت متوجه مدینه شدند اکابر و اصاغر انصار پیش نبی
مختار آمدند و گفتند یا رسول الله مهاجرین بسیار و احتیاج ایشان بی شمار
هیچ کس از ایشان را منزلی نیست و مقام معین ندارند التماس مینماییم و استدعا از
حضرت تو داریم که هر کس را از ما که انصاریم یکی از مهاجرین بخانه خود بریم و شرایط
خدمت ضروری و تعظیم بجا آریم این خدمت را از عطاهای الهی دانسته منت دار
باشیم رسول را حسن اخلاق انصار و لطف و مروت ایشان معلوم فرمود
بغایت خوش برآمد و گفت اگر انصار مصلحت دانند این اموال بر مهاجر قسمت کنیم و
ایشان را در خانهای شما راه نباشد و کفایت امور معیشت خود بنفس خود نمایند و

سعد معاذ و سعد ابی عباده حرف زدند و گفتند یا رسول الله خاطر ما چنان میخواهد که
اموال با مهاجر قسمت کنی که بجهت اظهار دین و اعلاء شریعت سید المرسلین
از خان و مان گذشته اند و بهوای خدمت حضرت شما هر چه باشد گذاشته اند
بدیار شما آمده اند و علم نصرت و هواخواهی شما بر میدان مخالصت بر افراشته
اند هر یک از ایشان در خانهای ما باشند و بر خانها و اسباب ما بی مغایرت شریک باشند
باقی انصار از یمین و یسار سید ابرار آواز بر آوردند که یا رسول الله ما نیز برین موجب
قبول داریم و تا زنده ایم این خدمت منت داشته بجای آوریم رسول چون انصار را صافی
در وفا ثابت قدم دید روی نیاز بحضرت کارساز آورد و گفت اللهم ارحم الانصار و ابناء
الانصار پس رسول آن اموال با مهاجر قسمت کرد جبرئیل آمد که یا رسول الله حق
سبحانه و تعالی کرم انصار را پسندید و ایشان را نوازش فرمود بآنکه یؤثرون
علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة آری عزیزی که کرم کار خود میکند و صاحب کرم
از حضیض خاک باوج افلاک میرساند بیت کرم کن که هر کس که دارد کرم گرامی تر است
در جهان محترم ذکر رفتن رسول به بدر صغری بموعد ابوسفیان و تخلف نمودن ابوسفیان
از وعده خود از بیم تیغ مسلمانان راویان معتبر و مورخان پاکیزه سیر روایت کرده
اند که قریش را عادت چنان بود که هر ساله در اول ذی الحجه تا هشت روز بسیار مردم از اطراف بلاد
عرب از دور و نزدیک بآنجا جمع میشدند و سود و معامله چندان میکردند که در حوالی
آن مقدار معامله در شهر نمیشد و چون در سال گذشته ذی الحجه ابوسفیان در وادی
با مسلمانان غلبه کرد و شکست بر اهل اسلام افتاد با وجود که چندین زخم بحضرت
مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم رسیده بود وعده نمود که در سال آینده همین جا
حرب خواهیم کرد تا مردم تماشا نمایند که دولت کرا یاری میدهد و نکبت کدام طرف را بخاک
خواری افکند و پیغمبر قبول نموده بود که در موعد حاضر گردد و این خبر در بلاد عرب منتشر

کردید بعضی مردم بجهة تماشا و بعضی مردم بجهة معامله و سود از روی بیرون
نهادند آنحضرت اصحاب را فرمود که کار سازی کنید که بوعده خود وفا کنیم و متوجه
بدر شویم مردم مسول بکار سازی مشغول شدند ابو سفیان چون واقف
گردید خواست که مکر کند و مسلمانان را از روی مکر و فریب بترسانند تا از مدینه
بیرون نیایند و خلاف وعده از جانب پیغمبر واقع شده باشد و در ان ولا ان پلید مردود
نعیم بن مسعود از مدینه برسم تجارة بمکه آمده بود و ابو سفیان خصوصیت
و محرمیت تمام بظهور رسانید با این نعیم شیطان راست آمد که او را
بمدینه فرستند و مردم را بترسانند و از بیرون آمدن پیغمبر از مدینه پشیمان
گردانند القصه نعیم سر خود بتراشید باین بهانه که بزیارت کعبه رفته بوده
چون بمدینه رسید زبان بستایش ابو سفیان بگشود و کثرة لشکر و عدد
او را باهل اسلام تقریر مینمود اراجیف در میان مردم پیدا آمد علی کس دوانیدند
و نعیم را بمجلس حضرت رسالت پناهی آورده احوال ابو سفیان پرسید گفت
از اطراف و جوانب بروی لشکر جمع شدند که پایان ندارد و داعیه دارد که در موسم
حج بر سر مردم مدینه آید شما را مصلحت نیست که از مدینه بیرون روید و با ایشان
مقاتله و محاربه نمایید مبادا که غالب شوند و کسی را از شما زنده نگذارند این
میگفت اما از رخسار گفتارش آثار کذب ظاهر بود و از افعال انفعال آثارش علامات
خلاف واقع باهر جمعی از اصحاب تکذیبش نمودند آنحضرت فرمود سالوکی بحضرت
خداوند نمودیم و بجانب دشمن بموجب فرموده وعده متوجه کردیم باید اگر ابو
سفیان پاید معلوم خواهد شد که شکست بکجا میرسد و ظفر و نصرة از جانب حق
کرا روی میدهد و حال آنکه ای نعیم سخن تو دروغ است و گفتار تو بغایت بی فروغ
آنحضرت در همان مجلس لوای خاصه خود را بعلی علیه السلام ارزانی داشت و از مدینه

بیرون

بیرون آمد و فرمود اگر هیچ کس با من نیاید من با اتفاق برادرم علی بیرون روم تا بموضع
بدر رسم و بر عدو حمله کنم اطعنا سمعنا وحافظنا وناصرنا انا لسلمنا انان
استماع سخنان نعیم عمر کین کرده بودند و جمهور انصار و منافقان مسرور گشتند
پس علی علیه السلام بیاران گفت شما همراه پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم باشید
و مهم محاربه و مقاتله را بما گذارید مسلمانان چون این سخن بشنیدند قوی دل
گردیدند و مردانه وار دست بخدمت خیر الانام شدند و دامن و رکاب پیغمبر را بوسه
دادند و التماس نمودند که لحظه عنان را کشیده دارید و درنگی توقف نمائید پس
یکباره مسلمانان بخانها در آمدند و اسلحه برداشتند و دوان دوان خود را بحضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم رسانیدند آنحضرت عبدالله رواحه را امارت مدینه
داد و با هزار و پانصد مرد روی براه نهاد بیت و روح لشکر چون اهل دین را
بقصد خصم مالیده آستین را بیرون شد بیم اژدهای اصحاب نجا جستند لشکر
همچو سیلاب آنحضرت با لشکر نصرت ظفر منزل بمنزل مرحله بمرحله طی نمایان خرامان
می آمدند تا اول ماه ذی قعده بموضع بدر رسید و هشت روز انجا توقف
نمودند و مسلمانان مال تجارت همراه برده بودند خرید و فروخت کردند و ربح
کامل یافتند و خبر آمدن آنسرور باطراف بلاد عرب رسید و خلاف وعده
نمودن ابوسفیان بر عالمیان ظاهر گردید اما ابوسفیان از مکه بیرون آمده بود و
از خبر بیرون آمدن مسلمانان واقف گردید و دلیری ایشان بر وظاهر شد
بترسید و بهر وسیله و بهانه باز گردید بهانه انکه امسال گرانیست و لشکر
کشیدن مصلحت نیست اما مردم عالم که کذبش کرده اند و مردم مکه او را
در مذمت زبان گشوده گفتند بیت دوستان را کرده و دیگر باز کردید باطاق که
جوی در نوردید بادا بمخلد بخش ملعون خلاف وعده کرد و گشت مطعون و لعنجا

آتش زبان دراز کردند و انواع کنایات از نظم و نثر بسمع ایشان رسانیدند و مضمون
یک بیت از آن اینست بیت نبوی بدیهی وعده آمد و لیک بعهد خویش
وفا نکرد ابوسفیان وقایع سال ششم از هجرت آنحضرت و بجانب بنی المصطلق
رفتن و بعد از هلاک کشتن قوم دختر حارث را بزنی بردن بیت قلم زنیان
حکایت گستر آمده که در ششم سال هجری چون در آمد خبر آنحضرت آوردند که قوم
بنی المصطلق لشکری ترتیب داده اند و داعیه محاربه و مقاتله با مسلمانان
دارند آنحضرت بعد از شنیدن آن خبر و واقف شدن از داعیه آن گروه بدسیر
برآشفت و اصحاب را بحضور خود طلبیده گفت آماده حرب شوید و از شهر مدینه
بیرون روید پس حضرت رسول رایت خود را بعلی داد و روی بدشمن آورد و بلا خطر
هرچه تمامتر لشکر آنحضرت در سیر رفتند در راه شخصی را گرفتند که جاسوس حارث
بن ضرار بود احوال دشمن پرسیدند اول دروغ آغاز کرد آنحضرت فرمود اگر راست
بگویی خلاص شوی والا گردن ترا بزنند آخر الامر براستی رسید و گفت حارث از هر قبیله
مددی طلبیده و لشکری در هم آورده داعیه دارد که محاربه نماید و مرا فرستاده
اند که خبر شما و کمیت و کیفیت لشکر شما معلوم کنم اصحاب او را باسلام دعوت
نمودند قبول نکرد و بشرف اسلام مشرف نشد بیت گلیم بخت کسی را که بافتند
سیاه بآب کوثر و زمزم سفید نتوان کرد رسول فرمود تا گردن او را بزدند و منافقان
کوردل لشکر بعضی پیش حضرت کشتن جاسوس را بآنجانب رسانیدند و چون این خبر
بایشان رسید بسیار لشکر ایشان ترسیدند و چون شب در آمد باطراف و جوانب
عالم پریشان گردیدند اما حارث با لشکر بسیار متوجه لشکر اسلام شد آن دو
لشکر چون بهم رسیدند از هر دو طرف صفها بیاراستند و میمنه و میسره
بیاراستند و اعمال جنگ را آغاز کردند و چون آتش حرب زبانه کشید بر یکدیگر

بعضی بر

بغریدند و شمشیرها کشیدند هم چون قضاء آسمانی ابلاء الهانی بر سر یهود فرو ریزند
و در لحظه چندین سرها بریده و سینه‌ها چاک گردیده بنظر نظارگیان در آمد بسیاری
از کفار در معرض زوال افتادند و مجروحان ایشان چشمها کور گردیدند ندای الفرار
الفرار بر کشیدند و روی بگریز نهادند و مسلمانان زنان و فرزندان ایشان را اسیر
کردند و مال ایشان بغارت گرفتند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود تا آن
مال را در میان مسلمانان تقسیم کردند و همچنین زنان را نیز تقسیم در آورده رسد
رسانیدند از آن جمله دختر حارث که بحسن و جمال یگانهٔ آفاق و در میان مهوشان
بخط و خال بغایت طاق بود بیت از بس موزون قد بالابلندی ٥ سمن بر گل رخی
ابرو کمندی ٥ برخ چون گل بقد مانند شمشاد ٥ بسهم ثابت بن قیس افتاد و عادت
آن سرور چنان بود که هرگاه بغزا میرفتند یکی از ازواج طاهرات همراه می برد
این نوبت عایشه همراه بود و در خدمت حضرت در خیمه نشسته بود دید که دختر
حارث در آمد و بر آن سرور سلام کرد عایشه چون او را بدان زیبایی بدید متغیر
گردید و چون بید در هم لرزید و گفت آه که پیغمبر او را رغبت خواهد نمود و در
محنت و غصه بر روی دل خواهد گشود القصه آن سرور جواب سلام او باز داد
و التفات بجانب او کرد دختر گفت ای سید و سرور بخدمت شما آمده و بشرف اسلام
مشرف شده و من دختر حارث بن بزرگترین قبایلم و حالا مرا بسهم ثابت انداخته
اند و او مرا مکاتب بچندین کرده و من اینجا چیزی ندارم و پیش هر کس رفتن برای
خود نمیدانم پناه بدرگاه تو آورده ام و التماس و استدعا از حضرت شما دارم که
نسبت بمن کرم فرمایی و مرا یاری داده رعایت نمایی و از احکام تنش بغایت
و ایراد کلمات بعد بتمکین آنحضرت بواسطه لطف گفتارش و حسن ایراد کلام شکر
با او رغبت نمود از روی لطف و مرحمت نوازش فرمود بیت بنی گفت بعذر خواهی حاضر

ولی زین خوبتر آید بخاطر لیجز مکاتب تو باشد بعقد بدهم و بعنایت خداوند اکبر ترا
از ثابت بستانم و آزاد کردانم و بعد از آن ترا در سلک ازواج طاهرات در آورم دختر
حارث چون از آنحضرت آن مژده شنید همچون غنچه از نسیم صبا بخندید از روی
شوق و ذوق و از راه نشاط و انبساط زبان بکشود و در اثنای ستایش آنحضرت فرمود
ای گوهر بلند درج رسالت و ای جمشید مسند بی خلاف فترای بهترین سپهر آسمان
و ای بهتر بهترین پیغمبران بیت چه بهتر زین سعادت در جهان گر خوشتر آن
کنیزان تو باشم خوش آن ساعت که از بخت مهمان بسلک بندگانت گردم سر
افراز پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم کس فرستاد و ثابت را طلبید و بدل مکاتب
را ازو قبول نمود و آن دختر را آزاد کردانید و بشرف زوجیت رسول مشرف کردانید
و آنحضرت مهر او را آزادی اتباعش مقرر داشت و هر کس از مسلمانان کسی را که بقید
عبودیت داشت بگذاشت بیت بکام دل نوازش داد دهرش که شد آزادی اتباع
مهرش عایشه میگوید هیچ زنی بخانه پیغمبر نیامد که قدم او مبارکتر بوده
باشد از قدم دختر حارث و آن سرور بخاطر تمام و انبساط لا کلام متوجه مدینه
شد چون بشهر خود رسید از اطراف و جوانب از ابی الحقیق سخنان زشت و
روایت درشت و از افعال ناپسندیده و از اقوال ناسنجیده او بغایت برنجید
بلکه سر جانب آسمان کرده از خدا نالید و آن حرامزاده مرده بر مسلمانان بسته بود
و زبان بمذمت پیغمبر و اصحابش گشوده و پیوسته مردم را بحرب رسول ترغیب مینمود
و خلق را از قبول اسلام منع میکرده و بعد از آن رسول اسیر مهر ضرور رسول را
عبدالله نامی ... [illegible] ... طرق عیاری و روش شب روی چنانکه
کامل بودند که ... [illegible] آمدندی و در شب ... بدینه ماندی
بردندی با ایشان فرمود که بخیبر روید و بهر طریق که بود ابی الحقیق را بقتل [illegible]

تا کسی را دیگر آرزوی آن نشود که راه بر مسلمانان به بندد و زبان به مذمت یاران
پیغمبر بگشاید گوش ایشان از آن گوهر آراسته شد و زمین را بوسه دادند و خوشحال شدند
القصه نیم شب از مدینه بیرون آمدند و راه خیبر را بنوعی قطع نمودند که کسی ایشان را
اصلا ندیدند بلکه از جنس وحوش و طیور از رفتار ایشان نرسیدند بیت دزدیده
رفتند رهی چو نهان فلک بسی زانسان که و معاینه رفتار کسی ندید چون بنواحی
خیبر رسیدند عورتی که بمکر و حیله نظیر و عدیل نداشت و او پیغمبر و یاران
آن سرور را دوست میداشت پیدا کردند و او را خفیه و پنهانی و را بخود یار کردانیدند
و آن عورت در خیبر منزلی داشت انشا الله شبی چون دل کافران بغایت تاریک
و چون طره طراران پیچیده دراز و باریک در حصار شب ابو الحقیق صحبت جشن
آراسته بود و صلاء عام در داده بود همه کس را رخصت خورد داده فوج فوج جشن
میخوردند و گروه گروه قدح و پیاله میکردانیدند تا همه مست شدند و هر کس
بگوشه خود را کشیده بخواب رفتند پس آن زن آن پنج تن را بقلعه در
آورده و در گوشه پنهان کرد تا سلطان بیداد شب شبیخون خواب شوق
خاک بر سر ایشان ریخت و تاخت خواب آمد و آمد شد مردم برطرف گردید
آن جوانمردان از گوشه در آمدند و آن حرامزاده خمرکاری خورده و زنا کرده
در بغل فاحشه فرو رفته چون او را بدان حال بدیدند چستی کردند و سبک
دستی نمودند و سر او را بریدند و از میان آن گروه مکروه بخواب رفته بیرون
دویدند و بعد از مدتی خود را بحضرت پیغمبر رسانیدند آن حضرت
عبد الله را بدید و از عمل پسندیده یاران واقف گردید ایشان را بانواع
ممتاز کردانید و فرمود آنچه شما کردید پسندیده ما افتاد بعد از آن گفت ای
عبد الله آنچه مراد شماست در دنیا میدهم و در آخرت وسیله شفاعت گناهان

خوردن

شماس بن مشعر بن عبد الله و باقی یاران از بن حوض عالی وا برکشیدند و هر یک مترنم
باین مقال گردیدند بیت بدین مژده گر جان فشانم رواست که این مژده
آسایش جان ماست اتفاق نمودن کافران با ابوسفیان و آمدن به مدینه
بجنگ پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله و سلم مشهور به غزوه احزاب
و خندق بیت بدانش چو کس بوده موفق نداند آب حیوان ز آب خندق عیان
انکه بدست جهل داده بصد خواری درین خندق فتاده شد شاه یکین چون
رایت افراخت نمود شهر بندها آنجا ساخت نهاده بهر استحکام اطراف جهان
بر گرد خود بود لا از ثقات صحیح ترین روایات و بصحت رسیده ترین حکایات که
در باب حرب خندق ایراد نموده اند آنست که چون ابوسفیان جلادت و دلیری
مسلمانان معلوم کرد و طعن و لعن خلق و عده بدرا از دوست و دشمن شنید
بغایت مضطر گردید و هم چون مار بر خود می پیچید و پیوسته در آن باب تدبیر
می اندیشید برای ناصواب بر آن قرار گرفت که از اطراف و جوانب مدد طلبد و
بمدینه رود و وعده خود بجای آورد و کس فرستاد در میان قبایل یهود و جماعه
بنی النضیر که از نواحی مدینه جلا نموده بودند و در اطراف عالم متفرق شده و هم
چنین هر قبایل که عداوتی با پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم داشتند کس فرستاد
و مهتر ایشان حاضر گردانیده تا پنجاه کس از بطون قریش و از قبایل عرب جمع شد
و در باب استیلاء آنسرور مشورت نمودند درین محل ابو عامر فاسق رهون بن
قیس ابیت که از بطون مرو [illegible] نشین که بمکه آمدند چون ابوسفیان از
آمدن ایشان واقف شد بغایت خوشحال گردید و بمهانی پرستش خود را به
ایشان نمایند و بنا بر التیس و مکر و وسوسه آغاز کرد و با انواع فریب عذر
باز کردند از روی مهر و محبت و از راه شفقت و رحمت بیت با ایشان گفتای

بجانب مظلوم را اصحاب و مقام خویش محروم را اینجا بر جه کار آمده اید و چندینی
که ابتدا اشارت نماید و بلات و عزی که هر چه از دستم آید بجای می آمد و هر چند
که اشارت نماید حسب المقدور موافق اراده شما تقدیم میرسانم ایشان
نیز آغاز خویش آمد کردند و گفتند ای شمع شبستان مظلومان و ای پشت و
پناه ما غارت رسید که از محمد قوم ما را از اطراف مدینه بقهر و استیلا
اخراج کرده و مال و منال ما را از روی خشم و غضب تالان کرده و چاره
نداریم عاجز گشتیم و به اطراف بلاد آواره گشتیم بیت فلک در ساغر ما ریخت
افیون زکف بشد بنه ما کرد بیرون اگر این حال بماند امسال تا سال دیگر با شما
همین معامله نماید هر چند زودتر وسیله بسازید و آن قبله را بر اندازید
ای بزرگ مکه و ای شریف کعبه مصلحت در آن می بینم و اندیشه بصواب
مقرون گشته را بر تو میخواهم که همه اتفاق کنید و از راه صدق و صفا با یکدیگر
وفاق ظاهر سازید و کمر عداوت محمد در میان بندید و چون بر این موجب عمل
نمایید بلات و عزی سوگند که زود باشد که بمراد خویش برسید بیت ابوسفیان
زبان بگشاد کای دوست رخت فرخنده گفتار نیکوست یقین بدان و نیکو
آگاه باش که دوست من کسی است و دشمن من شخصی است که با محمد دوست باشد
این نوع سخنان گفتند و هدایات شنیدند و گفتند و آخر الامر بعداوت پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم متفق اللفظ و المعنی گردیدند و اتفاق یکدیگر بر
خواستند و بجهت استحکام اتفاق بر خانه کعبه در آمدند و پیمان محکم
کردند و بدیوار خانه کعبه نهادند و روی بر آنجا مالیده سوگند خوردند که همه
قتال محمد متفق باشند و تا یک کس از ما زنده باشد حرب کنیم و روی بگریز ننهیم
و همچنین سوگند خوردند و عهد کردند که بر ملت آبا خویش باشند و از آن باز

نکردند و ترک عبادة بتان نکنند و هر یک گفتند بیت تا بتان از دل و جان می‌پرستیم
چنین بوده‌ایم و می‌باشیم و هستیم خلاف کیش آنکه گویم سزاوار نجات و انطاعوت
جوییم و مقرر نمودند که هر کس بجا و مقام خود رفته اسباب حرب بر سازند و با مردم
خود در فلان روز در فلان محل حاضر گردند بعد از بستن عهد و شکستن مجلس
هر کس بجانب خود رفتند و متوجه قبیله و قوم شدند و به کارسازی مشغول گردیدند
راوی گوید جماعت یهود آن که بسیار عداوة سید عاقبت محمود داشتند بسوی
غطفان آمدند و برشوة تمام و بوعدهای بخشیدن خرما از ثمر و کند ایشان را همه
معاون خود ساختند و یک ساله مال ثمر خیبر را بر سبیل رشوة بانعام ایشان
گذاشتند و سرور قریش بمصلحت ابوسفیان در میان اعراب از بر فتن بدر
آمدند و مبالغات بسیار نمودند و بلات و عزی سوگند خوردند که انچه قول
نمودیم بتقدیم رسانیم و خلاف وعده نکنیم و هبل را گواه گرفتند جماعتی رشوة را
قبول نمودند و متوجه حرب پیغمبر شدند ابوسفیان با این دستور چهار هزار
کس از خود جمع کردند و از مکه بیرون آمده متوجه مدینه شدند چون بموضع مر
الظهران رسیدند خیمه زدند و آنجا چند روز توقف نمودند تا مردم ایشان
گشته بموجب وعده جمع شوند قبیله قبیله میرسیدند و گروه گروه با ابوسفیان
ملحق میشدند از آل اسلم و قوم اشجع و قبیله غطفان و جماعت بنو مره و گروه فزاره
تا ده هزار کس جمع شدند و ابوسفیان را بمهتری برداشته متوجه مدینه گردیدند
راوی گوید که چون خبر آن گروه و اتفاق جماعت ایشان بسمع اشرف آنسرور رسید
اشراف مهاجر و اکابر انصار را طلبید و در آن باب مصلحت دید بعضی گفتند بیرون
مدینه باستقبال ایشان رویم و با ایشان قتال کنیم و بعضی گفتند در کوچهای
مدینه مقاتله و محاربه نمائیم سلمان فارسی گفت در بیرون شهر خندق باید

خندق

خندق بکنیم و خاک و برا حصار خود میسازیم و بقتال مشغول میشویم اما
چون آنحضرت عدد لشکر دشمن را بسیار دید بصحرا رفتن و با ایشان محاربه نمودن
مصلحت نمیدید و در کوچه و محله مدینه با یکدیگر مقاتله نمودن چون دلالت
بر عجز داشت از آن می اندیشید آخر الامر برآن قرار دادند که بقول سلمان عمل نمایند
و در بیرون مدینه نزدیک بشهر خندق فرو برند روز دیگر آنسرور عبد الله مکتوم
را با معدودی چند خلیفه ساخت و خود باتفاق مهاجر و انصار از مدینه بیرون
آمد و موضعی را بجهة خندق تعیین فرمودند و هر مردی را چهار گز خندق
رسید و هر ده کس را در یک موضع بداشتند آنسرور از برای خاطر مسلمین و
تقویت قلوب اهل دین بنفس نفیس خود بکندن خندق مشغول میفرمود و گاهی
خاک در دامن کرده میکشید و گاهی بر سر یاران رفته کار کردن ایشان را میدید
و یاران چون رسول خود را چنان سعی دیدند جد و اهتمام خود را ده چندان زیاده
میکرده اند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم اصحاب را دلداری میکرد و احباب
را وعده نصرت میداد یاران نیز کار مردانه میکردند و از راه تعصب در آمده هیچ
از دیگری کمتر نمیکرده اند و اگر یکی قوی و قصوری در حفر خندق بظهور
میرسانیدند با وجود محنت که ملازم ایشان بود یکی گرسنگی و قحطی و دیگر شدت
سرما و کثرت برودت هوا بیت برسمای چنین قحطی هم آغوش در حال
صعب با هر دو شد دوش اما سلمان فارسی در آن روز ده مرد کار میکرد هر روز
پنج گز خندق میکند که عمقش نیز پنج گز بود و او در کندن خندق بغایت زیرک
ماهر بود و بسیار و بیشتر از دیگران جرات و مردانگی مینمود و مهاجرین میگفتند
سلمان از ماست و انصار میگفتند از ماست در این محل رسول صلی الله علیه و آله
رسید و از اختلاف مهاجر و انصار واقف گردید فرمود که سلمان منا اهل البیت

آن روز سلمان شرف اختصاص یافت و بغایت ممتاز و سرافراز گردید و کار شرف
بجایی رسید که فارسی زبانرا تا دامن قیامت باو مباهاتست بیت هر که او
در عشق صادق آمده بر سرش معشوق عاشق آمده در میان خندق سنگی پیدا
شد بغایت عظیم که هیچ طریق میسر نبود که کار کنند چندین مرد عاجز و حیران
بماندند و دست از کار بداشتند آنسرور خود بخندق در آمد و از سلمان میتین
گرفت و نام خدا برد و آن میتین بر آن سنگ زد مقداری از وجدا شد و از آنجا برقی
بیرون آمد که از آن برق مدینه روشن گردید حضرت پیغمبر تکبیر فرمود یاران
بر موافقت نموده تکبیر گفتند ضربه دیگر بر آن سنگ زد هم چنان برقی جست
و چیزی از آن سنگ شکسته شد و ضربه دیگر بر آن سنگ زد برقی دیگر
جست و اطراف عالم روشن شد و آن سنگ بر آن بزرگی ریزه ریزه شد
سلمان گفت یا رسول الله ما امروز چیزها دیدیم که مثل آن ندیده بودیم رسول صلی
الله علیه وآله وسلم از اصحاب پرسید آنچه سلمان دیده بنظر شما در آمد گفتند بلی
یا رسول الله پیغمبر فرمود که کوشکهای روم و فارس بمن نمودند و عنقریب در تصرف
ما خواهد در آمد نقلست که جابر انصاری میگوید رسول صلی الله علیه وآله و
سلم در محلی که میتین بر سنگ میزد دیدم که آنحضرت از گرسنگی سنگی بر شکم
خود بسته بود بغایت غمناک گشته بخانه در آمدم و زوجه خود را گفتم هیچ چیزی
هست در اینجا که بجهت رسول طعامی سازیم گفت یکصاع آرد جو و یک بزغاله
هست فی الحال بزغاله کشتم و در دیگ افکندم و آرد را خمیر کرده نزد پیغمبر صلعم
آمده و صورت واقعه را بنهان بعرض آنسرور رسانیدم و آن معنی را بر خلق
جهان پنهان داشتم چون [illegible] دیگر رسید آنسرور آواز بلند بر کشید
و گفت ای اصحاب وای جماعت احباب جابر ما را مهمانی میکند و داعیه بود که

میانتو

ضیافتی بتقدیم رساند بعد از آن جابر برگشت بخانه رفت و شوهر را بشتاب و تا من
آنجا نیایم زنان در شوربا ببر و نان گوشت نطلبم از دیگ چیزی بیرون میار چه
گوید که من آمدم و بوجه خود هستم که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با تمامی
مردم خود می آیند و من بواسطهٔ قلت طعام و کثرت اصحاب شرمنده ام و در
آن اندیشه ام که مهم ضیافت چون شود و این طعام بکه رسد اما چون آن
نیک زن شوهر خود را پریشان و حیران دید از وی پرسید که رسول میداند
که چه مقدار طعام داری گفت آری میداند آن زن گفت ای جابر هیچ باک مدار
و غبار ملال بر آینه دل خود مگذار ایشان در این گفت و گو بودند که رسول
آمد و امر فرمود که گروه گروه و فرقه فرقه شوند که هر ده کس یکجا جمع شوند روایت
چنانست که اصحاب رسول هفتصد تن بودند هفتاد جا مجمع ساختند
بعد از آن رسول بر سر خمیر آمد و قدری آب بدست مبارک خود بر آنجا
پاشید و فرمود که نان و گرده در شوربا پخته شد و رسول از شوربا نطلبید
و از دیگ گوشت و برده میداد تا همه طعام سیر خوردند هر کس قدری از آن
دلتر بر گرفتند و هنوز نان در شوربا و گوشت در دیگ باقی بود روز دیگر که
آنسرور در خندق کار میکردند روایت چنانست که پیغمبر در گوشه نشسته
بود و تماشای کار کردن ایشان میکرد و از هر طرف نظری می افکند ناگاه دید که دختر
بشیر یک کف خرما دارد و بجانب پدر خود میرود چون نزدیک آنسرور رسید
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از وی پرسید که ای دختر چه داری گفت اندک
خرماست که مادرم بجهت پدرم فرستاده است رسول آن خرما را از وی گرفت
و بدست مبارک خود ریخت بعد از آن یکی را فرمود منادی کند که مردم
انکار بدارند و بخوردن خرما اشتداد نمایند اهل خندق دست از کار بداشتند

وبزد آنسرور آمده بخوردن خرما مشغول شدند تا همه سیر شدند و باز بر سر
کار خود رفتند آنسرور دخترک را طلبید و دو چندان خرما بوی داد و او را نزد مادرش
فرستاد و در آن خانه هر کس که بود از آن خرما سیر شدند القصه مسلمانان در مدت
شش شبانروز خندق را با تمام رسانیدند و آن نیز یکی از معجزات آنسرور بود
دو روز دیگر خبر بانسرور رسانیدند که جماعت یهودان که با مسلمانان هم عهد شده
بودند نقض عهد کردند و بمدد ابوسفیان رفتند هرچند آنسرور کس فرستاد
و منع ایشان نمود وفا نکردند ازین جهت خوف بسیار بر اهل اسلام استیلا
یافت و شوکت کفار نزدیک بود که مسلمانان را از جای بر کند بیت درین فرصت که
دلها مضطرب بود سپاهی سیاه کفر بیرون جوق جوق و گروه گروه از لشکر
کفار از اطراف و جوانب مدینه در آمد و نعره سواران و شیهه اسپان
کافران زمین را بلرزه در آوردند خویلد اسدی با سی مرد خود با قوم بنی قریظه از
جانب شرق مدینه در آمد و ابوسفیان با قریش و گروه کافران بداندیش از
جانب مغرب مدینه در آمدند حق سبحانه و تعالی از قهر و غلبه کفار و استیلا
و شدت جفا خبر میدهد اذ جاؤکم من فوقکم و من اسفل منکم و اذ زاغت
الابصار و بلغت القلوب الحناجر و تظنون بالله الظنونا بیت عنان طیش
لشکر بر انگیخت سلامت رخت بیرون بگریخت ضعیفان از دل از جا رفت
از آن هول زبانها بود از دوبان بلاحول چون وحوش احزاب و جنود
اعراب بلب خندق رسیدند و آن موضع را بآن محکمی مشاهده نمودند بـ
غایت حیران و متعجب گردیدند انگشت تفکر بدندان تحیر گزیدند بسبب آنکه
متعارف عرب نمیبود [illegible] دی [illegible] خندق چون رسیدند اساس برج
بر انداز دیدند زهیر متخلص از هر جانب آواز دهل ها تند خندق ساند شان با ن

جی

پس آنحضرت با وجود بسیاری دشمن هیچ اندیشه بخود راه نداد و پای ثبات در
رکاب استقامت نهاد و اوض امری الی الله بزبان جاری کردانید و از عالم بالا
نوید نصر من الله و فتح قریب شنیده ترتیب لشکر داد و هر کس را جمعی بموضعی
معین فرستاد و اطراف و جوانب خندق را نجکی داران حرفی و دلاوران
جنکی چنان محکم کردید که باد را مجال در آمدن و بر آمدن نماند پس ابو سفیان
ملاحظه خندق نمود بلشکر خود امر فرمود که در لب خندق صف کشیدند
و لحظه در انجا بسر بردند بیت بدندان تحیر لب کزیدند هیا هوی کروه
کافران و علالای طایفه مسلمانان بر افلاک رسید ابو سفیان عنان
مرکب بکردانید و دور تر از خندق فرود آمد و بفرمود تا مدینه را محاصره
کردند و پیوسته بجانب یکدیکر تیر می افکندند بیت بدفع خصم دین
ارباب اسلام دمی بر جای نکرفتند آرام دلیر از حکایت لا یخفی بود عزیز
القتل از هر دو طرف بود کذشتی روز شان در جنک کردن بکین یکدکر
آهنک کردن نقلست که چون بلا اشتداد یافت و قلب محاصره از اطراف
خندق موج زن کردید و آه و ناله فقیران و ضعیفان باوج آسمان رسید
رسول را بخاطر رسید که مردم غطفان را باز کرداند و چیزی از اموال با ایشان
فایده رساند کس فرستاد بایشان که ثلث ثمرات امسال بشما میرسانم بشرط
آنکه بقوم خود مراجعه کنید و ساز ابو سفیان و قوم او را بکذارید سعد معاذ
چون این سخن بشنید بغایت بیطاقت کردید کفت یا رسول الله این صلح را بخاطر
مرحمت میکنی یا بمصلحت انصار بتقدیر میرسانی پیغمبر فرمود [illegible]
اندیشه کردم و تسلی خاطر فقیران خسته سعد کفت یا رسول الله ما انصار [illegible] زینهار
که این ذل بخود راه دهیم و بجماعت کفار پناه برسم والله یا رسول الله که حالا ما بشرفتنا [illegible]

مشرف باشیم و در رکاب ظفر انتساب تو جان نثار کنیم خرمای بو سیده
بایشان نمیدهیم و تا جان در تن و رمقی در بدن باشد مقاتله و محاربه مینمائیم با
انصار زبان باعتذار گشوده گفتند ای سید کونین جانی که داریم فدای خاک
قدم تو میکنیم و ای رسول ثقلین سری که داریم نثار مقدم شریف تو مینمائیم
بیت ای قبله که مقبل آید کوینت روی همه مقبلان عالم سوییت امروز
کسی کز تو بگرداند روی فردا بر کدام در دیده چشمند روی رسول صلی الله علیه واله
سعد را بانواع دلداری و التفات ممتاز گردانید و باقی انصار را باصناف مرحمت
واشفاق سرافراز گردانید و ایشانرا دعای بخیر کرد و فرمود که مردانه باشید
و از اطراف و جوانب نیکو نمائید و بخیر باشید که ظفر یار شما خواهد بود و اعدا
منکوب و مخذول مراجعت خواهند نمود بعد از آن یکایک را از امرای عظام
و وزرای عالیمقدار خود را بر محافظت خندق سفارش نمود و هر شب بان
آن همه سفارش بنفس نفیس خود یکنوبه و اکثر شبها دو نوبه بر سر خندق
آمدی و لحظه حراست کردی و مردم را دلداری و نوازش نمودی و باز بمنزل مبارک
خود رفتی نقلست که پیغمبر شبی از شبها کس فرستاد و اکابر اصحاب را طلبید
خصوصا علی را طلبید و حضور احاضر گردانید و فرمود ای یاران مهاجر
وای دوستان انصار من از جانب مدینه ایمن نیستیم بواسطه آنکه منافقان
در مدینه بسیارند و ایشان با بنی قریظه متفق اند و هم بنی قریظه را داعیه
چنانست که بمدینه غارت آرند و تاراج حادثات زیر و زبر سازند اصحاب گفتند
یا رسول الله فرمان برداریم هر ... امر نمائی بر آن موجب بجای آریم
پیغمبر صحابه بچشان دید که علی بتمام جرأت بسوی مدینه مشغول باشد و چون خورشید
درخشان از افق آسمان طالع گردد بر سر خندق آمده با اعدای دین محاربه نماید

بر علی بوده بیخ شب در مدینه توقف میفرموده و اطراف و جوانب کما ینبغی
واقف میبود و چون آفتاب طالع میگردید بر سر خندق خود را میرسانید و
با اعدا محاربه مینمود ابوسفیان با گروه کافران یکروز باتفاق عزم جنگ نمودند
و شجاعان عرب و گروه مبارزان بی ادب بلب خندق آمدند و دلیران یثرب
را بمبارزت خود طلبیدند و از هر طرف اظهار دلاوری مینمودند بیت
دلیرانه از هر طرف پردلان بخندق رسیدند جولان کنان راوی گوید چون
بخندق در آمدند آغاز جنگ کردند میان ایشان و مسلمانان جنگ تیر و
شمشیر آمد و شد بداشتند آخر الامر مسلمانان بر ایشان غلبه کردند و تنی
چند را هلاک گردانیدند درین محل در میان لشکر ابوسفیان سه تن هم
مبارزان مرد افکن و دلاوران شمشیر زن بیرون آمدند یکی از جمله عمرو عبدود
بود که در صحرای کین کوه احد بود و دیگر ضرار بن الخطاب بود برادر عمر بن الخطاب
و سیوم ایشان نوفل هر سه در بهادری یگانه آفاق و در دهر پردلاوری ایشان
بغایت طاق بودند هر سه تن عنان بعنان گرد خندق برآمدند و گوش عمرو بدا
کرده اسبان در خندق راندند و این عمرو سوگند بلات و عزی خورده بود و اهل
را نیکو آگاه کرده بود که از محمدیان انتقام خون قریش بکشم و چندین تن از محمد این کشم
روغن بر خود عالم و این عمرو از دلاوران زمان دلاورترین اهل زمان میگفتند
و با هزار سوار برابری میکردند و قوت شجاعتش در آن مرتبه بود که رستم را
دلاوری میگفت و سام نریمان را بهادر نمیشمرد بیت ازین دیو سیرت
دمشقی بود هیکل هنر پروری کرد کسی را دید در هیچ اکرمیت
جنت و خیبر بشی میان کینه جویان بو العجب بود هزبر چشم ... عرب بود حدیث
مرد لشر ورد قبایل قبایل را ز بیمش بیم در دل پلنگ آسا بکینش بوده آهنگ

فولاد نادیده مثلش در صف جنگ افروزد و عمامه سفید و سیاه بر سر بسته و
تارک و نیم تارک بر فرق خود نهاده و خود بر بالای آن گذاشته و دو زره حلقه تنگ
پوشیده و چهل گز قلاب بولاد بر ازار کمر پیچیده و خفتانی در بر کشیده و شمشیر
حمایل کرده و سپر از تبه فولاد بر پشت افکنده و بر مرکبی تیزگام رهوار سوار گردیده
روی بحرب آورده و رجزی آغاز کرد مضمونش اینکه بیت چون من اندر عرب جوان
نبود در عرب بچه کده جهان نبود چون بمیدان حرب آمد روی رستم زال را امان
نبود همین اسب را در خندق تاخت و لوای مقاتله برافراخت و نام خود را در
معرکه مبارزان آشکارا کرد و ندا هل من مبارز بر کشید در این محل آنسرور
بر اشتر سوار بود و ابابکر و عمر و عثمان و زبیر و طلحه و عبد الرحمن مکمل و مسلح
استاده بودند و شجاعان مهاجر و دلیران انصار در یمین و یسار سید ابرار
بودند هیچ کدام هیچ نگفتند بلکه از شرمندگی سرها در پیش افکندند چه این همه
مردم معترف بر شجاعت او بودند و بایما اعتراف بعجز خود نمودند چون لحظه بر آمد
و کسی بمیدان او در نیامد دیگر آواز بر آورده و مبارز طلبید هیچ کس آواز ندادند و از زبان
طعن بر آمد که شما مشتاقان شهادة کجایند و چرا در مقام محاربه و مقاتله در
نمی آیند حضرت رسول طعن و تعریض عمر عبد ود میشنید و بجانب یاران نگاه
کرده میدید اما یاران از شرمندگی سر بالا نمیکردند و بعضی را از بیم رنگها تغیر کرده
بود و محو گردیده در این محل بیت لیث ناخن در روه اولیا علی العلا سید الاوصیا
عدو بند کشور گشای دلیر که سود دهش بر فلک در کام شیر از مدینه پیش پیغمبر رسید
و از مبارز طلبیدن عمر شنید و از شرمندگی یاران نیز واقف گردید گفت یا رسول
الله اجازت فرمای که بمیدان روم و مقاتله و محاربه نمایم رسول هیچ نفرمود نوبت سیوم
عمرو آواز بر آورده و گفت هیچ مردی در میان شما نیست که باید تا آدمی با یکدیگر گردیم

و گفت

وکینه به ایران از یکی کر طلبم بیت نزد دم هیچ کس و زجا نجنبید عدو یکبارگی زان

نبرد کردید بنی کشاد کز ایران چه حالت چرا زین گونه سرها پای مالت بمردی

بس که بود شوخ عرب نام برو نیش کس نرفت از اهل اسلام راوی گوید چون علی علیه

السلام بدید که یاران هیچ کدام اقدام بحرب عمرو نمی‌نمایند و خاطر مبارک حضرت

پیغمبر ملالم میدارند بجهت خاطر سرور انبیا و آرایش دل حضرت مصطفی صلی الله

علیه وآله وسلم دیگر باره بیت بر پیش آمد نهنگ بحر فرهنگ قوی بازو هژبر بیشه

جنگ سهی سرو گلستان سعادت فضای آرای میدان جلادت مه اوج سپهر

ره نموتی شه فرمان ده تخت سلونی علی عالی القدر آن امامی که در راه خطا تنها

کامی گفت یا رسول الله اجازه ده تا بحربش بروم و بتوفیق الهی بنای لاف و رایت

ضرب شمشیر درهم شکنم پیغمبر فرمود این عمرو سنگین دلست و در میدان محاربه

بغایت پر دلست علی گفت یا رسول الله من نیز علی ابن ابی طالبم و بعنایت الهی بر چنین

دشمنان غالبم اما خاطر آنسرور بر جان میخواست که از یاران یکی بجنگ رود علی

چون شب تا بروز بحراست مدینه تیغ در مشت بود لحظه باستراحت مشغول

شود چون هیچ کدام اجابت قول پیغمبر نکردند و از تیغ خاطر آنسرور در نیامدند

آنسرور از شتر فرود آمد و علی را نوازش فرمود عمامه خود بر سرش نهاد و شمشیر اژدها

پیکر خود را بوی داد و زره خود را بوی پوشانید و او را بجانب دشمن روان کرد بعد

از آن دست بدعا بر داشت و گفت الهی از سر دلها آگاهی اما از روی نیاز گفتن ای درد

چاره ساز بحضرت تو معروض میدارم که حمزه را از در بندگی حضرت تو ابن عم [illegible] بعید

که از خیر و مونس من بود در روز بدر از من ستاندی و مرا بجنید [illegible]

نشاندی بیت گرفتی حمزه را هم از من امروز که اعدا در احد کشتند فیروز [illegible] بن علی

از من باز مگیر که وصی من و قایم مقام منست خداوندا سر اشقیا مگذار دو بر بیکسی و

دریماند که من چرا آن بیت ولی الله روان شد سوی دشمن چو دشمن بو قبیس عزم
آهن زان در حمید بزدان تیغ در دست اسپره بر عدوی کین جو بیت آن ملعون سلّی
بود و علی یاد مجون بوی رسید اغاز سخن کرد و گفت ای عمر شنیده ام که تو گفته که هر گاه
که یکی از قریش مرا مخیر سازند میان سه کار یکی از آن سه کار البته اختیار میکنم اکنون
بموجب وعده با من یکی از سه کار بکن مرا اول آنکه مسلمان شوی و بشنا سلام
باین سبب قوی سازی در دنیا اعزیز تو آنست از پیغمبر بر آورده و در عقبی از
و مو نوا این سبب سرور باشی بیت بدنیا سرفراز خلق گردی بعقبی چو
یار فرزندگی آن بدبخت اسلام قبول نکرد و دولت دنیا و سعادة عقبی از دست بداد
دوم آنکه چون قبول اسلام نکردی باز گرد بمملکت خود و مارا بقریش بگذار و حال
آنکه در میان ما و شما هیچ نوع جنگی و نزاعی نیست اگر محمد غالب باشد ترا اسعد
دیار خود کرده اند و اگر مغلوب باشد انچه خاطر تو خواهد چنان کن عمر گفت هیهات
هیهات این سخن از زنان در خانها قبول ندارند خاص من که سوگند خورده ام
و هبل را گواه کرده ام که انتقام خون قریش بکشم و انچه تو از محمد یابن بکشم سیم
فرمود آن سیوم جنگست و کارزار گوشیدنام و منکست آن حرامزاده بر آشفت
و گفت بیت نیز زیر کمان در فرصت کار نگر کین جنگ مرا باشد طلب کار منوز
نیست وقت جنگ کردن برو مرد چون منی آهنگ کردن ای علی پیداست که عمر تو چند
و باس هم چون حرب کردن تا بغایت ناپسندیده است تو باز گرد و عمر که لاف بهادری
دارد و سعد وقاص که گفتی بولادری میکرد بفرست تا یکدیگر بکشیم و بر همدیگر
تیر و شمشیر اندازیم امیر فرمود که ... روا باشد که من بموجب تو آمدن باشم مرا لی
سببی بر انی و عمر و سعد وقاص را ... گفت ای علی مدتیست که با بد ست ابوطالب
طریقه مودة و رابطه محبت مسلوک داشته ام و جانب او را در همه ابواب نگاه داشته ام

حالا تو فرزند برادر منی بطریقه وچون سال تو خورد است درحقیقت خون
ترا ریختن ونهال ترا برخاک هلاک افکندن دوست نمیدارم ولایق نمی
شمارم علی علیه السلام فرمود من باری به شریعت ریختن خون ترا بغایة
دوست میدارم وترا از پای درآوردن از نعمت الهی میشمارم پسر عمر چون این از
شنید تا این سخن امیر مردان در غضب شد وگفت ای پسر ابوطالب اندیشه
آن داری که غالب شوی واین خیالیست باطل ودر خاطر میگذرانی که بتیغ
وشمشیر غلبه کنی واین اندیشه ایست بی حاصل علی ترا برآشفت ودر آن آشفتگی
گفت ای سگ دشمن خدا ورسول تا چند لاف مردی وتا کی کنی لاف شجاعت ودلاوری
بظهور برسانی امروز بتوفیق الهی وبیمن حضرت رسالت پناهی دست بردی بتو
مینمایم وشجاعت ودلاوری بنوعی بتو ظاهر سازم که تا دامن قیامت در معرکه قتال
ومبارزان میدان جنگ وجدال از دلیری من وخواری تو باز گویند پیکبارگی
آتش غضب آن حرامزاده کافر زبانه کشید واز روی قهر واستیلا آشفته
گردید خواست که سواره بر علی علیه السلام حمله برد بخاطرش رسید که
علی پیاده باشد ومن سواره بروحمله برم درمیان مقاتلان عیب وعار بر لاحق
شود فی الحال پیاده گردید واز قهر وغضب شمشیر الماس کردار از غلاف بیرون
کشید وبزد بر قوایم اسب خود بیک ضرب شمشیر هر چهار دست وپای
اسب خود قلم کرد علی او را بفال نیکو گرفت بسبب آنکه اسب نشانه مراد ودولت
بود واو از پای درآمد راوی گوید از هر دو طرف تماشا میکردند که ایشان با شمشیرها
برهنه بر سر هم دیگر دویدند وبر هم حمله میکردند که از تردد [illegible]
وچنین عمر عبدود وکافر غبار بسیار شد چنانچه مردم ایشان را نمی دیدند
لیکن آواز تکبیر ودار آن دو جنگ دار می شنیدند تا آخر الامر آن حرامزاده بجنگ در

و شمشیر بر فرق علی علیه السلام حواله نمود حضرت امیر سپر در سر کشید تیغ بر
زد و دو نیم کرد و عمامه بریده گشت و زخمی منکر بر فرق آنحضرت رسید راوی گوید که
علی با وجود آن زخم کاری بر ابلق جانب دشمن میل ستیز نمود و عمامه پریشان
شده همه را بگرد سر چون محکم گردانید در این محل حمله دیگر آورد اما علی دیگر حمله
آورد همچون شیر بغرید و بر سر او دوید و از خداوندگار سال نصرت دین پیغمبر و
سرافرازی خود طلبید بیت قدم زد جانب بدخواه نادان بکف شمشیر و بر
لب ذکر یزدان و آن ذو الفقار صاعقه آثار را بر فرق دشمن حواله کرد آن بدکار
برگشته روزگار از بیم جان و از هیبت حمله آن شاه مردان مردانه سپر در سر
کشیده تیغ بر قبه سپر آمد بریده شد ابسپر رسید بیرابمثل و بمغفر رسید
دو نیم گردانید همچون دو بلغفر و عمامه و تارک و نیم تارک و بر فرق و گردن و
سینه و شکم و جوشن و زره و کمر و بر هر چه بود بیر بتابد و نیم گردانید و در
بعضی تواریخ آمده که تیغ بر کمر او زد و همچون خیار تر او را دو نیم کرد بیت بوقت
تیغ راندن شاه صفدر برآورد از جگر الله اکبر که یعنی مظهر کل عجایب شد
از توفیق حق بر خصم غالب ملایکه ملکوت از غرفه آسمان تماشا میکردند
و ساکنان طبقات زمین از کافر و مسلمان گوش بر آواز ایشان میداشتند
که ناگاه آواز تکبیر بر گوش برنا و پیر رسید مسلمانان تکبیر آوردند و ندا احسنت
احسنت از دوست و دشمن بر آمد بیت چو شمشیر او را گواه زبان زد
نصرة نصر من الله غلغله از کرمخانات تا بعالم افلاک رسانیدند و از سکان
عالم علیا از زبان معجز بیان محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم این ندا
شنیدند بضربة علی ابن ابی طالب یوم الخندق خیر من عبادة الثقلین و
جناب مولانا کمال الدین حسین خوارزمی در سیر خود آورده که این حدیث را بر

این

ابن طریق لمبارزة علی ابن ابی طالب یوم الخندق افضل من اعمال امتی الی یوم

القیامة یعنی هر آینه مبارزت علی ابن ابی طالب در روز خندق با عمرو عبدود

فاضلتر است از تمامی اعمال امت من تا روز قیامت از مضمون حدیث پیغمبر

و از مضمون کلام واجب الاحترام جناب مصطفوی ارباب طریقت و

اصحاب حقیقت استدلال نموده‌اند که بستان سرای شریعت سبز و سیراب

از جوی ذوالفقار است و خرابی بنیاد کفار و نگونساری بتان و بت پرستان

بزور بازوی حیدر کرار است بیت هرچه گفتیم در اوصاف کمالات او

همچنان هیچ نگفتیم که صد چندانست نقلست که چون علی عمرو را بآن خواری

بخاک هلاک انداخت عکرمه و ضرار بن الخطاب و نوفل هر سه باتفاق

خون عمرو متوجه علی شدند راوی گوید که علی علیه السلام پیش حمله ایشان دوید

و نوفل در پیش بود او را بیک ضرب تیغ هلاک کرد دید ضرار و عکرمه روی

گریز آورده باز گردیدند چون اصحاب رسول از علی آن شجاعت بدیدند غیرت کردند

و فوجی چند خود را بخندق افکندند و حمله بر دشمنان بردند از آنجمله یکی عمر بود

تیر تیغ کشید حمله برد در این محل ضرار بن الخطاب بلند ضرب ذوالفقار

روی بگریز آورده بود که عمر رسید و سر راه بر او در خود گرفت و خواست که برو

شمشیر زند ضرار چستی نمود و نیزه بر عمر محکم کرد و خواست که او را بقتل

رساند علی علیه السلام آنجا رسید نگذاشت که بر عمر ظفر یابد اما علی بعض

کشای نعمت مشکور است که برین ثابت کرم یاد دارد و فراموش نکند راوی

گوید چون عمر نزد پیغمبر آمد گفت یا رسول الله برادرم ضرار مرا [illegible]

اگر علی آنجا حاضر نبود و چون خبر کشتن نوفل و عمرو به ابو سفیان رسید همچون

مار بر خود بپیچید باتفاق قریش و باقی بزرگان کافر کین پنهان را که روز بلغزه رسید

از ترس کریختند و تا منزل خود هیچ جا توقف نکردند و چون لشکر ابو سفیان
و کروه احزاب را اعتماد تمام بجانب عمرو بود و نوفل هر دو کشته کشتند هم متغیر
حال کردیدند و در اندیشه دور و دراز شدند و بغایة متزلزل کردیدند و چون
شب در آمد بنی غطفان بواسطه کشتن عمرو بازکردیدند و جماعة نوفل بروی
هزیمت آوردند چون ابو سفیان از کریختن بنی غطفان و نوفلیان واقف
شد سران لشکر خود را طلبید و در باب استیلاء محمد صلی الله علیه و آله و سلم
مصطفی اندیشید بران قرار دادند که همه اتفاق کنند و جنگ مغلوبه انداخته
بدفع مسلمانان از اطراف و جوانب حمله برند روز دیگر ابو سفیان پیش از طلوع
نیر اعظم علم برداشت و لشکر را بحرب مسلمانان برکماشت آنحضرت نیز لشکر
خود را برآراست و صفوف براست کرد و علی را علیه السلام طلبید و دست
مبارک خود بر سر او مالید و آن زخم سنکین نیکو کردید او را در محلی که خطر بسیار(?)
داشت و هر کس را در جایی که مناسب او بود قرار داد پس کروه کروه کافران بجانب
طبقه مسلمانان متوجه شدند و اطراف و جوانب خندق را باین دو سوی(?)
فرو کرفتند و فریاد کوس حربی برآوردند و نوای(?) الزای دزنی(?) برکشیدند مسلمانان
نیز از غیرت اسلام عشاق وار کمر خدمت پیغمبر بمیان جان شیرین ببستند
و شمشیرها از نیام بیرون آورده روی بکارزار آوردند   غبار دشت شد
ابر لاژوردی(?) ز عکس تیغ برق آتش انکیز خدنک بر دلان سخت کینه بیرون میرفت
از صندوق سینه سر بسبب(?) که هاد در آن روز حرب میکرد و سر میکشت
و در دریای حرب غوطه خورده سینها از برون(?) زیر میکرد قضا را العینی(?) تیری
بینداخت و آن تیر بر ران اکمل(?) نشست دانست که زخم آن کاری است دست
بدعا برداشت و کشالی(?) این سید و سرور را بر بنی قریظه مسلط خواهی کرد مرا

چندانک امان ده کرانرا بر هم زد آنحضرت همراهی خود بازپیچانید فی الحال چون
از دست او بایستاد و یاران رسول در محاربه کردن با اعدای دین ملول میکردند
و مردان کارزار و مبارزان کینه گذار او از کبر و داد بغلات دوار میرسانیدند
درین حال پیغمبر بنزدیک یاران رسید و ایشان در حرب و قتال بغایت مجد میدیدند
در آن حال و در آن شدة قتال روی نیاز بر زمین نهاد و دست دعا بر آسمان آورد
و گفت اللهم انصر من نصر الدین اللهم اخذل من خذل الدین این دعا میکرد و
دانهای اشک چون مروارید از دیده خود می بارید و بزاری بحضرت کبریا می نالید
و یاران حرب میکردند و اندوه هیچ جهت بخود راه نمیدادند رسول نیز از بیت
واسطه داغ ملال بر سینه خود مینهاد و یاران هر لحظه بفتح و نصرت مژده
میداد و میفرمود که سر دانا باشید و صفوف خود را بر دوانگی نگاه داشته
از هم دیگر جدا باشید اصحاب که آن دلداری پیغمبر بشنیدند و بقدر طاقت
خود در حرب میکوشیدند و اگر یکی زخم کاری میخورد در ساعت ندا الا
تخافوا ولا تحزنوا وابشروا بالجنة میشنیدند کار بغایتی بالا گرفته بود و همه
را لبها از شدت حرارت و کثرت عطش خشک شده با وجود این همه محنت
و بلا و کثرة شدة رعنا عشاق وار کمر فرمان برداری بر میان جان شیرین
بسته و مشتاق وار طریقه جان سپاری بخدمة سید المرسلین صلی
الله علیه و آله و سلم بتقدیم رسانیدند و در حرب کردن و با تیر و شمشیر
بلا بری مینمودند هیچ گونه تقصیری نمیکردند و از نصف کارزار قدم از قدم فرا
تر نمی نهادند تا نماز عصر و مغرب فوت شد حضرت الهی بجهت نصرت رسول
پناهی هوا را سرد کردانید بمرتبه که کفار را قوت نماند که شمشیر راست توانند
انداخت و باد شد و زیدن گرفت و سنگ ریزه و ریگ دیده و دهان کافران

بر یکدیگر و گروه لشکر اسلام قوت استادن نماند بیت ز صوب کمین بر آمد شد
بادی که کوه سر بلند از با فتادی بداشت شر کافران شام دیجور که جمع
بختشان کرد بی‌پی نور بیرون آن شد باد نصرت انجام غبار از خاطر ارباب
اسلام دوا اینجا نشست که آن شد باد و کثرت غبار و افساد در میان
مشرکان و در لشکر ایشان بود و اصلا با اهل اسلام آن باد نمیوزید و آسیبی
و ضرری از آن ممر بهر دو میر نرسید بیت برون از آرزو ارباب کینه
بخنبیدی که باد از مدینه القصه آن باد صرصر لشکر کفار را زیر و زبر
کرد و تفرقه عظیم و دغدغه تمام در میان ایشان پیدا شد چنانچه کسی را
مجال نبود که بر دیگری برد ازد عنان بگردانیدند و روی بمنزل خود
آوردند و بصد محنت و هزار خواری بانجا رسیدند باد در خیمهاء ایشان
پیچیده از جا بر میکند و احمال و اثقال کفار را برداشته با طراف و جوانب
می افکند بیت شدندی خیمه‌های اهل بیداد بهر سو در هوا چون کاغذ
باد نقلست که نعیم بن مسعود نزد پیغمبر آمد و گفت یا رسول الله من
مسلمان شده‌ام و هیچ احدی از کافران بر اسلام من آگاه نیستند ابو
سفیان و جماعت ابو قریضه با من بغایت دوست هستند اگر اجازت
فرمایی در میان ایشان بروم و از راه دوستی در آمده میان ایشان
مخالفت افکنم پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود نزد ایشان جماعت
برو تا ممکن باشد که اتفاقی که در میان ما شانست بر اندازد و هرچه
مصلحت است با ایشان بگوی پس نعیم نزد بنی قریضه آمد که ندیم
قدیم ایشان بود و یکدیگر بروی اشتیاق ملاقات کردند و با همه
غایت خوش بر آمد حکایت محرمانه در میان آوردند نعیم گفت ای یاران

یکدم ای دوستان محمد بر شما بغایت کار بد کردید و اندیشه غلط بجد پیش آوردید
با محمد عهد کردید و بحرب محمد بغضب قریش آمدید و عمرو عبد ود و حارث را
بکشتن دادید این بگفت و از راه مکر و حیله هم چون ابر بهاری بگریه در آمد
ایشان نیز گریه کردند و جزع نمودند بعد از آن گفت ای بی عقلان قریش با محمد
هیچ ساخته اند و بهمه حال در این دو سه روز بدیار خود میروند و شما را به
محمدیان میگذارند وای بر شما و بر اهل و عیال شما از روزگار شما گفتند ای نعیم راست
گفتی اکنون گفتی حالا تدبیر خلاصی خود نمیدانیم و اندیشه رهائی نمیدانیم و نمی
توانیم ارشاد کن ما را بر امری که محمد را بر ما دست نباشد و تدبیر کن در کار ما
که اهل و عیال ما را از جانب مسلمانان شکست نباشد نعیم گفت هیچ تدبیر
بهتر از آن نیست که سعی نمائید تا آنکه از قریش چند کس بشما دهند که گرو نگاه
دارید تا هر وقت که محل ضرورت پیش آید اهل مکه بواسطه حمایت مردم خود امداد
نمایند و لشکر بمدد شما روانه سازند این سخن مردم بنی قریظه را پسند افتاد
بعد از آن پیش ابو سفیان آمد و خلوت کرد که ای ابو سفیان بدان و آگاه باش که
بنی قریظه کس به محمد فرستادند و حکایت صلح در میان آوردند و قرار دادند که
ایشان از قریش چند تن بستانند که بهانه گرو باشد و به محمد فرستند و
یکانگی خود ظاهر سازند بعد از آن پیش مهتران غطفان آمد و گرو انگیز دیگر
کرده بود و آن سخنان در مذاق کافران معقول نمود و مهر دلها متغیر گردید و روز
دیگر ابو سفیان یکی را پیش بنی قریظه فرستاد که آماده حرب محمد شوید که
فردا بهمه حال قتال خواهیم نمود که شتران و اسبان ما لاغر شده اند بیش
از این مجال مقاومت و استقامت نمانده ایشان در جواب گفتند چند کس از
قریش بما فرست که ما ایشان را در قلعه نگاه داریم که روز احتیاج ما بتمام

راهی کنید و لشکر مدد فرستید ابو سفیان را سخن نعیم راست آمد و هم چنین
سردم غطفان گفتند که مردان حرب با ضرب کاری خورده اند و سپاهی سپاه
ما از گرسنگی قوت مبارزت ندارند القصه مخالفت تمام اظهار کردند و ان گروه
کفار از گفتار یکدیگر متزلزل گردیدند و اتفاق ایشان برقرار نماند ابو سفیان
حیران گردید و از مخالفت لشکریان بترسید حق سبحانه و تعالی باد را امر فرمود
تا چشم از چشم در لشکر ایشان گذار انداخت و خیمه های ایشان را از جای برکند
نگونسار ساخت و صدای اسپان و نعره مبارزان می شنیدند و به هر طرف
که نظر میکردند کسی را نمی دیدند ازین جهت بترسیدند و هراس تمام ظاهر کردانید
چنانچه حق سبحانه و تعالی از قصه او فرستادن لشکر غیب خبر میدهد فارسلنا
علیهم ریحا وجنودا لم تروها بیت باد صبا بر بست میان نصرت را دیدی
چراغ را که دهد باد یاوری آنشب و چون نصف از شب بگذشت حذیفه را
طلبید و آن در آن محل از شدت جوع و کثرت سرما می نالید و با وجود آن حال
اجابت دعوت رسول را سرمایه سعادت خود دانست اگر چه بصد محنت و مشقت
قیام از قعود نمی توانست پیغمبر بر حال او مطلع گردید و دست حق پرست خود را
بروی مالید آن جوع که ملازم او بود نماند و آن سرما بر طرف گردید و فرمود
ای حذیفه از خندق بیرون برو و از حال دشمن بمن خبر باز آر و کسی را متعرض
مشو و بعد از آن در حق او دعا کرد و فرمود اللهم احفظه من بین یدیه و من خلفه
عن یمینه و عن شماله حذیفه میگوید سلاح برداشتم [illegible] آن طرف خندق رفتم و خود را به
خیمه ابو سفیان رسانیدم و در پیش [illegible] ابو سفیان از خیمه بیرون آمد و خود پیش
آتش ایستاد و شکم را برهنه کرده گرم میکرد و اگر نه وصیت رسول بودی تیری بر
او میزدم که از پشتش بیرون میرفت قضا را او از بر آورد و گفت مردم [illegible]

میان

میان خود را مدهید و فی الحال بار بر شتران نهید و فلان را خبر
کنید که ما هیچ مهم نساختیم و از گرسنگی و سرما هلاک شدیم در حال الخلاف
همه برآشفتند و شورش تمام و تردد از حد بیرون در میان ایشان افتاد و هر کسی
مهم سازی خود میشتافتند و بواسطه کثرت و فزع همدیگر نمی پرداختند
ابوسفیان سلاح برخود راست کرد و بجانب شتر خود آمد و از غایت اضطراب
در نهایت تعجیل زانوی شتر ناگشوده خود را بر شتر افکند و از بالای شتر سر فرود
آورده و زانوی شتر گشوده روان شد و باقی مردم با خسارت تمام و ملالت
لاکلام بار بر شتران نهادند و باطراف و جوانب صحرا روی براه آوردند و بعد از
رفتن ابوسفیان و جماعه لشکریان بخاطر جمع آمدم تا خبر برسول نمایم ناگاه
دیدم بیست سوار مسلح دستارهای سفید بر سر نهاده بر اسپان ابلق نشسته
سر بر میان گرفتند و از روی ملایمت مرا بنزد خود خواندند این مقدار دانستم
که از لشکر ابوسفیان نیستند من بنزد ایشان رفتم و از ترس و بیم بر ایشان
سلام کردم ایشان بلطف و خوشی گفتند برو و صاحب خود را بگو که شد انکه
دشمن ترا از تو خداوند تعالی کفایت کرد چون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آن
سخن را از حذیفه شنید تبسم نمود و بعد از آن روی باصحاب کرد و گفت که ملائکه
بودند که دوش بحراست من مشغول میبودند و بعد از آن فرمود که ای یاران
مهاجر و دوستان انصار بدانید که قریش بجانب ما نخواهند آمد و لیکن ما بر
سر ایشان خواهیم رفتن و ظفر و نصرت ما را خواهد شد و بر اهل مکه غالب
خواهیم گشت پس رسول بقیه شب در کنار خندق بسر برد و صباح با تمامی اصحاب روی
بمدینه آوردند و بمنزل فاطمه زهرا درآمد و سر و تن از گرد و غبار بشست و خواست
که قدری بوی خوش بکار برد که خود را تطییب کند که جبرئیل آمد سواره و سر و روی گرد

غبار آلوده گفت یا رسول الله خدا ترا رحمت کناد سلاح از خود دور انداختی و بدنه
غبار پاک ساختی و حال آنکه من و ملائکه که بجراءت تو مشغول بودند سلاح ننهاده‌اند
و هم چنان غبار آلوده‌اند و بجانب دو چهار رفته‌اند و منتظر مقدم شریف تو اند ای
رسول خدا حکم خداوند تعالی چنانست که هم درین ساعت مسلح شده بجانب بنی
قریظه متوجه شوی و قلع و قمع دودمان دولت ایشان نمایی که تمامی عناد و فتنهٔ
ابو سفیان با گروه احزاب از ایشان بود تا بسزای و جزای خود رسند [illegible]
انگیزد همه بر سر شر شود چو عقرب که را خانه کمتر شود [illegible]
[illegible]
[illegible] نیاید غیر بد پیش بد اندیش چه اندیشی که آن نا ید
ترا پیش بد که کردن به نیکان از خرد نیست مکافات بدان هم غیر نیست تعرض
مرد نیکو کمتر کردن است بود بر قول خود هر کس که مرد است چون گروه مکروه بنی
قریظه بواسطه آنکه بسیار بود در مقام عداوت و درشتی درآمده پیوسته
آزار بر مسلمانان و از اهل ایمان میرسانیدند پیغمبر مصطفی دید و در فراهیت
مسلمانان در آن اندیشید که با ایشان صلح کند و عهد در میان آرد بنا بر آن
بنو سطوح جمع عهد کردند با یکدیگر صلح کردند که هیچ کس از بنی قریظه قصد
نکنند و آزار مسلمانان نجویند و با دشمنان پیغمبر امداد ننمایند و اتفاق با ایشان
نکنند و رسول نیز قصد ایشان نکند و ایشان را بحال خود باشند و
بفراغت خاطر در میان مال و منال خود اوقات گذرانند بر این موجب عهد
کردند و بنی نضیر اوقات [illegible] و متنعم در میان اموال و اولاد خود
بودند در این محل که ابو سفیان با قریش و غطفان متوجه مدینه شدند کس
فرستادند و بنی قریظه را بمعاونت و نقض عهد خود خواندند تا جماعت از روی جهل و

و تاداق و از راه بغض و عداوة دین نقض عهد رسول کردند و با دشمنان پیغمبر
اتفاق نموده لشکر بر سر اهل اسلام کردند و همه را اخبار رسید که بگذشت رسول
صلی الله علیه و آله و سلم از کنار خندق بخانه فرمود و هنوز نصف روز نگذشته
بود که بلال فرمود تا در بازار مدینه و کوچهای محله ندا کرد که هر که حکم خدا و
رسول را مطیع است باید که نماز دیگر در نواحی بنی قریظه جمع شوند و علی علیه
السلام را طلبید و علم بدست وی داد و جمعی را ملازم رکاب ظفر انتساب
آنحضرت کردانید و از پیش فرستاد و آن سرور بعد از فرستادن امیر المومنین
حیدر زره بوشید و خود بر سر نهاد و شمشیر بست و سپر بر دوش افکند و
نیزه در دست گرفت و بر اسب سوار شده و عبد الله مکتوم را در مدینه خلیفه
ساخت و از عقب لشکر روان شد چون پیغمبر به قبیله بنی النجار رسید دید
که مبارزان آن قبیله و دلاوران آن ناحیه تمام بر اسبان سوار شده اند و
بر سر راه آمده صفها بر کشیده اند و انتظار مقدم آنحضرت میبردند چون رسول
بانجا رسید بر ایشان امر فرمود که مسلح شده اینجا انتظار برید گفتند یا رسول الله
دحیه کلبی پیغام شما رسانید پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم تبسم کرد و فرمود دحیه
کلبی نبود جبرئیل بود که شما را امر کرد که اینجا حاضر شوید اما روز چون بنهار دیگر رسید

بیت: علی آن کوه در رای سرید ولیحی پس عزم [illegible] زرفقات تخت اعمادی
علم زد بر در حصن اعادی

مشرکان لعین بر پشت بامها بر آمدند و بهر گفتن
پیغمبر و اصحاب زبان کشودند اما چون دانستند که سر گروه لشکر کشنده عمر
عبد ود است بر خود لرزیدند و بجد متردد گردیدند و با یکدیگر در وصیت
میکردند

بیت: محیط کینه جوی را نهنگ است
برو رزاوری فیروز جنگ است

در رسول صلی الله علیه و آله و سلم میان شام و خفتن آنجا رسید و خواست که [illegible]

حصار بود امیرالمؤمنین علی علیه السلام پیش پیغمبر آمد و گفت ای سید و سرور
از اینجا پیشتر قدم منه چه بسیار باشد آن حضرت دانست که آن جماعت ناسزا میگویند و حق وفای
بی ادبانه بظهور میرسانند رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ای علی این جماعت چون
مرا ببینند بی ادبانه سخن بر زبان برانند و زبان ایشان از گفتن سخن ناملایم بسته
شود انس راوی گوید چون آن سرور بپای حصار آمد و آواز بر آورد و گفت یا اخوان
القردة والخنازیر یعنی ای برادران بوزینگان و خوکان از جنب دیوار حصار فریاد
بر آوردند که یا ابا القاسم ما کنت فاحشا و هرگز فحش نگفتی و فحش گوی نبودی
چه واقع شد که دشنام میدهی از امام موافق و جعفر صادق علیه و علی آبائه
التحیة والثنا منقولست که چون پیغمبر از گروه مشرکان آن سخنان شنید نیم
نیزه در دست آنحضرت بود از دست آن سرور بیفتاد از کثرت حیا و شرمندگی
آنمقدار سخن درشت گفته بود و چگونه این چنین نباشد که خدای تعالی
فرموده در صفتش وما ارسلناك الا رحمة للعالمین بعد از آن سعد وقاص
را آن سرور امر فرمود و جماعتی دیگر را که با ایشان تیر اندازند از هر دو طرف یکدیگر
تیرباران کردند و بعد از مدتی دست از جنگ بداشتند تا روز شد چون آفتاب
از افق مشرق طلوع نمود آغاز جنگ کردند بیت صباحش از جنگ
آهنگ کردند گهی تیر و گه [illegible] جنگ کردند تا پانزده روز میان مسلمانان و
کافران محاربه و مقاتله بود [illegible] حصار بیقرار شدند و سلامت از ایشان
رفته یکبار دخل و زار کردند و دست از قتال بداشتند و ترك جدال
نموده از راه اعتذار در آمدند [illegible] سخن کنیم بهر چه قرار یابد بر آن موجب عمل
نماییم پس اهل حصار نباش نام شخصی را بخدمت آن سرور فرستادند که ما را مهلت دهید
که دست زنان و فرزندان گرفته بیرون رویم و اموال و امتعه و مواشی و اسلحه

ما از ان شما باشد آنسر و بر قبول مقال ایشان ننمود و فرمود از این حصار
بیرون میباید آمدن و هر چه امر فرمایم شما را کردن می باید نهادن بناش
باز کردید و سخن رسول را بر سمع بنی قریظه رسانید کعب بن اسد که پیشوای
ایشان و مقتدای آن جماعت بود گفت ای قوم اتفاق کرده یکی از سه کار کنید
که شما را فرمایم اول آنکه ما و شما اعتقاد اینست که توریة و انجیل
کتاب خدای زمین و آسمانست و هر چه در انجاست همه حقست قبول داریم
یا نه گفتند بلی قبول داریم گفت خدا در این دو کتاب میفرماید که محمد پیغمبر
حق است و مبعوث بر جمله خلایق است ترک عناد کنید و طریقه انقیاد
بطرق سازید و ایمان بوحدانیت خدا و برسالت محمد مصطفی صلی الله علیه
واله و سلم آرید و اموال و اولاد بغارت و قتل مدهید مشرکان گفتند هیهات
هیهات ما هرگز از دین خود بر نگردیم و از راه ابا و اجداد خود نگذریم پیر گفت
امر دوم آنست که زنان و فرزندان خود را بکشید و از حصار بیرون رفته
و دست از جان بشسته جنگ کنید اگر کشته شدید ایشان از اسیری و
بردگی خلاصی یابند و اگر زنده بمانید باز زن و فرزند پیدا میشود گفتند این
معنی ندارد که ما جمعی بیگناه را بکشیم و قطع صله رحم نماییم گفت امر سوم
آنست که فردا شنبه است و ایشان از ما بیخبر و ایمن اند بر سر ایشان رویم
اتفاق و جمعیت ایشان را بتفرقه مبدل سازیم گفتند ما هرگز شنبه را بر خود
تباه نکنیم و هیچ طریق این عیب و عار بخود راه ندهیم اسد بن عبید و دیگران
دران مجمع برخواسته و گفتند ای معشر بنی قریظه و الله که همه میدانید
که محمد رسول خداست و همچون عیسی و موسی برگزیده حضرت کبریا است این
جماعت علامت صفت محمدی را پیش از بعثت و بعد از بعثت بر ما خوانده اند

حالا بقصد فرار بر آورده از بنو قریظه محمد خبر رسید هنوز تصدیق نمیکنید و سخن
ایشان باور نمیدارید و ما را و خود را و زنان و فرزندان همه را در معرض زوال
و فنا میدارید و هیچ ترحم و تعطفی بر حال فقیران و زیر دستان سر عی نمیکنید
کفتند ما محکوم عرب نمیتوانیم شدن و استیلاء ایشان بر خود تحمل نتوانیم
سوختن در نار بهتر است از آنکه عار ایشان بر ما کشند ما از شما بیزار شدیم
و بهر حال ترک شما و دادیم خود سینمایم این بگفتند و از مجلس ایشان بر خواستند
و بنا و خون در آمدند و چون از شب پاره برفت از قلعه بیرون آمدند و در میان
لشکر اسلام در آمدند از اسلام خود خبر دادند رسول آنجماعت را در اموال و عیال
ایشان امان داد و روز دیگر مردم حصار از روی عجز و اضطرار کس نزد پیغمبر
فرستادند و التماس و استدعا نمودند که ما بحکم محمد فرود آییم بشرط آنکه هر
چه سعد معاذ کوید محمد قبول نماید و عمل نماید پیغمبر قبول فرمود آن کروه
مکروه بصد بحث و هزار اندوه از حصار بیرون آمدند دستهای ایشان
بر کردن ایشان ببستند و زنان و کودکان در یک موضع جمع کردند و مال و
مواشی و اسلحه را متصرف شدند و حضرت رسول کس بمدینه فرستاد
و سعد معاذ را طلبیده بحضور آوردند و فرمود محمد ای سعد حکم فرموده
بنکر حکم کنی در میان ما و اسیران سعد کفت حکم کردم که مردان ایشان را بر سر
خندق برده بکشند و زنان و فرزندان ایشان را اسیر کنند و اموال را بر مسلمانان
قسمت سازند پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم کفت ای سعد مژده باد مر ترا
که حکم تو موافق حکم خداوند تعالی است بر آنجماعت بنی قریضه را هم
چنان دستها بر کردن بسته بمدینه بردند و از میان بازار کذرانیدند و
مردان و زنان شهر که بود همه جلد خوارهای ایشان را دیدند و رسوائی آنجماعت را

مشاهده نمودند بعد از آن این جماعت را گردن زدند بیت هر آن بهتر که با کشتن ستیزد

چنان افتد که هرگز بر نخیزد منقولست که حیی بن اخطب را در محلی که می‌بردند بر لب

خندق که گردنش بزنند که باعث چندین فتنه بود او را پیش پیغمبر آوردند

رسول گفت ای دشمن خدا و رسول دیدی که حق سبحانه و تعالی ترا بچه خواری

بدست من انداخت و مرا بر تو چگونه حاکم و قادر داشت و مدعای آنسرور آن بود

که شاید امان طلبد و ایمان بخدا و رسول آورد گفت ای محمد آنچه کرده‌ام از آن پشیمان

نیستم و اکنون که گرفتارم ملامت نفس خود نمیکنم و عزت حیات از تو نمی

طلبم رسول فرمود که گردنش بزدند بیت کلیم بخت کسی را که بافتند سیاه باب

کوثر و زمزم سفید نتوان کرد و جماعتی از قریظه که کشته شدند هفتصد یا

هشتصد کس بودند و در میان ایشان پیری بود که در غزوه بدر زبیر دست یافت

و تعرض نکرده در این محل زبیر بجهت مکافات پیش پیغمبر آمد و درخواست خون آن

پیر کرد پیغمبر او را بزبیر بخشید زبیر گفت یا رسول الله خون او را بخشیدی زن

و فرزند او را هم ببخش رسول تبسم نمود و فرمود زن و فرزند و مال او را باو بخشیدم

چون آن پیر بزن و فرزند و مال خود رسید پرسید حیی بن اخطب را چه حال شد

گفتند کشته گشت پرسید فلان و فلان را حال چیست سؤال گذشت گفتند کشته

آمدند گفت ای زبیر مکافات حق من آنست که مرا بکشی و بآن جماعت ملحق سازی

زبیر کشید تیغ و برد برگردنش که سرش بعجول جدا افتاد و زن و فرزند و مالش را

متصرف شد ذکر وفات سعد معاذ که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم

[illegible] راویان معتبر و ثقات سیر آورده‌اند

چنین روایت کرده اند که سعد معاذ در غزوه خندق تیری کاری خورده بود و خون

بسیار از او میرفت و حال خود را نزدیک بمردن دید و بیان نمیتوانست آورد و گفت الهی

تو بر سر کار من آگاهی اگر این سید و سرور را بر بنی قریظه مسلط خواهی ساخت
چندان امانم ده که آن سرور بخاطر خود داد از ایشان فتح و نصرت را مشاهده کنم تیر
دعای او بهدف اجابت آمد و خون فی الحال از رفتن باز ایستاد و چنانکه بنو قریظه
اهل قریظه را آن خواری مشاهده نمود و بر ایشان حاکم گشته حکم بر قتل
ایشان نمود بعد از آن خون از رگ او روان شد و چون در سکرات موت افتاد پیغمبر
بر بالین او آمد و سر او را بر زانوی مبارک خود نهاد و روی سوی آسمان کرد
و گفت خداوندا سعد در راه رضای تو زحمتها کشیده و اکنون بواسطه
اعدای دین پیغمبر تو شربت شهادت چشیده پس روح مطهر او را بخوب
ترین وجهی از قالب بدنش بیرون آر درین محل سعد آواز پیغمبر شنید چشم
گشود سر خود را بر کنار حضرت پیغمبر دید سر خود را از زانوی پیغمبر برداشت و
بر بالین خود بگذاشت و گفت یا رسول الله از من راضی هستی و غریب سعادتی یافتم
که درین محل بر بالین من نشستی آنسرور فرمود من از تو راضی هستم و خداوند آسمان
و زمین نیز از تو راضی است سعد گفت یا رسول الله نفس من باخر رسید ترا
دیدم و بشرف دیدار تو مشرف گردیدم امیدوارم که وصی ترا نیز در دیار بهشت ببینم و
بعد از آن جان بجان آفرین تسلیم نمود روایتست که مظهر العجایب علی
رفته بود و در مهمی شروع نموده مشغول بود دست از آن کار بداشت و متوجه
مدینه شد سعد را پرسش نمود سعد دست علی گرفت و گفت ای علی گواه باش که
هرگز با رسول خدای نافرمانی نکرده و بخدمت تو پیوسته مفتخر و سرافراز بوده ام این گفت
و متغیر گشت رسول برخاست [illegible] خود تشریف برد همان ساعت روح سعد
بجوار رحمت الهی پیوست جبرئیل علیه السلام آمد و گفت یا رسول الله کیست این
مرد صالح از اصحاب تو که وفات کرده است و ابواب سموات بجهت او گشاده گشته است

وعرش الرحمن بلرزه درآمد رسول بگریه درآمد و جزع نمود و از خانه بیرون آمده
بفرمود تا او را غسل دادند و جنازه او را اصحاب برداشته بسوی بقیع بردند
از برای او قبر کندند و لحد بریدند و بوی مشک از لحد بمشام حاضران رسید
و دفن کردند و پیغمبر دعای آمرزش برو کرد و باز گشت بادیده گریان و اشک از محاسن
مبارک آنسرور ریزان بعد از آن روی باصحاب کرد و فرمود هیچ احدی این مقدار
وفاداری و جانسپاری بمن نکرد که سعد کرد بعد از برادرم علی ابن ابی طالب کفتار در
ذکر مکر ابوسفیان و طلبیدن اعرابی بجهت اغوا کردن مشرکان را و بردن راوی
اخبار نبوی و آثار مصطفوی است میگوید که ابو سفیان از غصه پیغمبر شب
و روز آرام و قرار نداشت و هیچ طریق از عناد و فساد نمیگذاشت کروه عیاران
و طامعین شب روان را می دید و از ایشان استمداد و همراهی در قتل آنسرور می
طلبید در میان جماعه مفسدان مردی از عرب بدید آمد و شیطان او را وسیله ساخت
و بمنزل ابو سفیان درآمد گفت ترا در غصه محمد خراب می بینم و از غصه او جگرت
را کباب مشاهده مینمایم اگر حاجت مرا بر سر ابر خاطر من بر آری و بجهت اهل
و عیال من نفقه ارزانی داری من بقتل محمد اقدام نمایم و درچنین امر خطیر رد
نموده باقدام رسانم ابو سفیان او را دراز تر فیصل داده نفقه ضروری اهل و عیال
او بداد بعد از آن بر شتری تیز رفتار سوار کرده اند و او را بجانب مدینه بقتل
پیغمبر بعزم تمام دوانید و گفت من مراد تو بر آوردم تو مقصود من حاصل کن و ابو
سفیان بهبل سوگند خورده که چون محمد را بکشی انعام و جوایز ترا ارزانی
دارم و از فعل تو در دو گیتی برهانم القصه آن شخص بعد از شب از مکه بیرون آمد
و بعد از شش روز به مدینه درآمد از مردم پرسید که پیغمبر کجاست گفتند
در مسجد است رسول با جمعی از اصحاب در مسجد نشسته بود و رعفی در میان داشت

از عرب بر در مسجد در آمد متوجه پیغمبر شد چون چشم رسول بر آن مرد مجهول
افتاد باصحاب فرمود که این مرد که می آید غداری مینماید ولیکن بمراد خاطر خود
نمیرسد دلیل از وی آمد تا نزدیک پیغمبر رسید اسید بن حضیر او را بازپس کشید
و گفت ای بی ادب نزدیک رسول خدا این نوع نمیتوان رفتن در دزیجامه او
خنجری دید گفت یا رسول الله این مرد غدر داشته عرب بترسید و از ترس
دست و پای مرد در اسید بوسید و گفت خون مرا بخشید اسید او را محکم گرفت
رسول گفت راست بگوی که بجز راستی ترا نجاة نیست امان طلبید و همه احوال
بعرض سید رسانید پیغمبر او را حبس فرمود روز دیگر او را نزد خود طلبید
و فرمود ترا امان دادم و هر کجا خواهی برو و از این بهتر هست آن مرد برسید
بهتر از این چه باشد که من چنین گناه کرده باشم و با وجود گنهکاری چنین از
شما خلاص شوم پیغمبر فرمود که آن کار شهادتست که بسبب سرخ روئی
دنیا و آخرتست آن شخص فی الحال ایمان آورد و بتصدیق دل گفت لا اله الا الله
محمد رسول الله علیا ولی الله بعد از ان گفت یا رسول الله من هرگز نترسیده
و چون تو بر اندیشه من مطلع شدی از آن معنی اندیشیدم دانستم که حافظ
و ناصر تو رحمن و رحیم است و ابو سفیان خلیل و قدیم شیطان رجیم است
روز دیگر عمرو بن امیه را غیرت اسلام و حمیت ایمان بر آن داشت که نزد پیغمبر
آمد و گفت یا رسول الله من در شب تار میتوانم که در بعض مار در ابو جان
او را بضرب خنجر از خنجر اش بروم آن مرد را اگر فرصت یابم ابو سفیان از پای
در آورم روان از پیش رسول بیرون شد و بالک روزی بمکه آمد جاسوسان
این احوال آشکارا کردند و ابو سفیان از آمدن او واقف کردانید عمرو را مجال
مقاومت نماند روی بگریز نهاد و بجانب مدینه روان شد در راه عثمان بن مالک

کمر بند

که بزرگترین دشمنان پیغمبر بود پیش آمد عمر او را غنیمت شمرد خنجر کشید
و محکمش بر شکم زد و از پای در آورد و آن حرامزاده فریاد و فغان بر آورد مردم
شنیدند و از هر طرف بگرد او دویدند و او را مجال سخن نماند اما عمرو بواسطهٔ
اشتغال مردم او فرصت نیکو یافت و خود را بغاری در انداخت مردمان
اطراف و جوانب دویدند و از یکدیگر تفحص مینمودند چون آواز پای مردم
ساکن شد و آمد شد از هر طرف نماند از غار بیرون آمد دید جوانی یک چشم
کور گوسفندان از گله‌های بیم رو بخانه آورده و در گوشه قرار گرفت و مذمت
پیغمبر میکرد و نسبت به پیغمبر بهتان دروغ بر زبان میراند صبر کرد تا آن کور
باطن در خواب شد بر سر وی آمد و سرش از تن جدا کرد و روی براه آورد چون
دو سه فرسنگ برفت ناگاه مردم قریش دو کس دید که تا پیش ابو سفیان
بودند پیش آمدند یکی را بزد و بکشت و دیگری بگریخت و او بسلامت بمدینه
رسید هنری و عیاری که عمرو کرد این بود و آنچه سابقا گذشته باقی همه
قصه‌خوانان است والله اعلم بحقیقة الحال [رفتن آن سرور صلی الله علیه و آله
و سلم بزیارت مکه معظمه و مانع شدن قریش آنحضرت را از طواف
و با ایشان صلح نمودن [illegible]] چون همای این
صحرای دیرین شب آنگه خاک مغرب ساخت بالین شد ناگه بیکبارگی
موافق زمین شد بستر خواب خلایق بی بعد از ادای طاعت حق بر بستر ساخت
جسد آن ملوک در خواب بدید در ذی قعده سال ششم از هجرت که با اتفاق
اصحاب در حرم کعبه آمده و زیارت بیت الله مینماید و مهاجر و انصار
و عمره میگذارند و چون روز بر آمد و اصحاب جمع شدند پیغمبر صلی الله علیه
و آله و سلم فرمود که من دوش خواب دیده که در بیت الله در آمدم و جمعی بسیار

همراه من حج میگذارند پس اصحاب سید ابرار از صغار و کبار بیت ز خواب غفلت خبر
گشتند چون خیال آنکه خواهد شد حج اسلام پس پیغمبر یاران فرمود کار سازی
کنید و تهیهٔ سفر مکه الله نمایید سعد عباده گفت یا رسول الله اسلحه برداریم یا
در خانها بگذاریم رسول فرمود نیت عمره کرده ایم سلاح همراه نمی بریم اما عمر
گفت یا رسول الله از تعرض ابو سفیان ایمن نیستیم اگر صلاح باشد سلاح هم
راه بیریم رسول بران راضی شد پیغمبر روز دیگر غسل کرد و جامهٔ سفر پوشید
و بر ناقهٔ قصوی سوار گردید و ابن مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت و با چهار
هزار کس روی بمکه آورد بیت زد شرر برق محبت شعله در جان شدش عیان
ز شوق روی جانان هوای وصلش افزون گشت در دل بعزم کوی جانان بست
محمل همای شوق سبک کرد پرواز بکرد پیش بیشتر برداشت آواز زبان عاشقان غم
یافت تاراج زمین جنبید از لبیک حجاج جاسوسان از زبان افشای آن راز
کردند و خبر توجه پیغمبر بجانب مکه بقریش رسانیدند ابو سفیان باتفاق مشرکان
از اطراف و جوانب لشکر بهم کشید و از مکه بیرون آمد و خالد ولید و عکرمه
ابی جهل را مقدمه لشکر ساخت خبر بپیغمبر رسانیدند که قریش توجه ترا بجانب
مکه معلوم کرده اند و با عیب مقاتله و محاربه از مکه بیرون آمده اند و از پیش قراول
فرستاده رسول اصحاب اکابر را طلبید و با ایشان مشورة کرد بعد از گفت و
گوی بسیار مهاجر و انصار باتفاق گفتند ای پیغمبر خدا ما معتقد داوری بر کن ما
ملک جبار ما هم چون قوم موسی نیستیم که گوییم اذهب انت و ربک فقاتلا
بلکه میگوییم ما در همراه تو ... ما اگر روی بحرب نهی در قدم
جان میسپاریم چون رسول یاران مهاجر را موافق و دوستان انصار را صادق
دید فی الحال علی را علیه السلام طلبید و گفت خالد ولید سر راه بر مسلمانان گرفته

وا ز راه عناد و فساد مقدمه لشکر کفار آن کرده اند مصلحت چیست علی علیه السلام
فرمود یا رسول الله فرمان بردار ایم و هرچه فرمایی بر آن قیام مینمایم رسول فرمود
سوار شوید و در پناه خود در آمده مقدمه لشکر اسلام کردید و بجانب دست راست
بادیه بیشتر تمام بر آیید پس علی علیه السلام بامر نبی چند هزار سواره بنی
عنان عزم از باد صبا ساخت چنان بر سبیل تعجیل دشمنان تاخت که چون واقف
شدند اصلا غافل عیان شد لشکر بنده مقابل خالد ولید وقتی واقف کردید
که غبار لشکر اسلام پیدا شد و شیهه اسپان و نعره مبارزان شنید
فی الحال روی بگریز نهاد و تا پیش ابوسفیان جایی نه ایستاد ز شتران
دو چهار دم کرده رفتند ز مهار الجم بحر در برده رفتند خالد ولید ابوسفیان را
از آمدن آن سرور واقف کردانید روز دیگر پیغمبر کوچ کرده بر آمد بموضعی که
خالد ولید بود و شتران آن سرور بزانو در آمده اینجا نشست و هرچند
مقرعه بر او زدند اصلا از جا بر نخاست همه گمان کنند یا رسول الله شتر از
رفتار مانده و در بین راه چه خورده باشد که بیمار گشته رسول صلی الله علیه
و آله و سلم فرمود والله و بعزة الله تعالی که فیل را از مکه رفتن منع کرد این شتر
را نیز منع کرد   کند منع ز مکه حال اینست شکی نبود درین علم الیقین
است و آن موضعی بود که از حدیبیه میگفتند اینجا منزل ساخت و یاران را
فرمود که اینجا فرود آیند و خیمها بکنند مردم در اطراف پیغمبر منزل کردند
و خیمها بزدند و چاهی بود اینجا یاران رسول آب کشیدند آب نماند و
جمعی از بی آبی شکایت کردند رسول تیری از جعبه بیرون کرد و فرمود در آن چاه فرو
برید و بیرون آرید بموجب فرمود رسول عمل نمودند آب از آنجاه جوشیدن
آمد اصحاب هرچند آب کشیدند هیچ کم نشد بدیل بن ورقا از مکه برسم رسالت

از پیش قریش بنزد پیغمبر آمد و گفت قریش مجمع ساخته اند و میخواهند که ترا
از طواف بیت الله منع نمایند و اگر ممنوع نشوی بهمه حال مقاتله کنند آن
حضرت فرمود ما بجهت مقاتله و محاربه نیامده ایم بلکه از برای زیارت عمره و
بطواف خانه کعبه کرده ایم اگر مانع نشوند طواف خانه کعبه کنیم و مراجعت نموده
بمدینه رویم و اگر شما را داعیه قتال و جدالست ما نیز مقاتله و محاربه
نمائیم بدیل از مجلس رسول برخواست و نزد ابو سفیان و جماعه قریش آمد
و بگفت و الحذر از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شنیده بود بتمام تقریر
نمود قریش اضطراب آغاز کردند و زبان بهرزه گوئی دراز کردند عروه ابن مسعود
که یکی از حاضران آن مجلس بود گفت ای حاضران مرا گوئی حاضر کنید تا بروم
و با محمد سخن کنم شاید که میان شما صلح بکنم پس برخواست و بخدمت رسول آمد
و گفت ای محمد بر تقدیری که ترا دست دهد که قوم خود را هلاک کنی اقدام بر
هلاک قوم خود کرده باشید و این پسندیده بزرگان عالم نیست و اگر حرب
کنی و شکست بتو آید وای بر تو و یاران تو اصحاب رسول بانگ بر عروه زدند
و گفتند ای سگ بی ادب وای بد ترسه کفر و ضلالات از عتبه و بوطب ترا چه
حد باشد که با رسول خدا بی ادبانه سخن گوئی آنحضرت اصحاب را خاموش کرده و ابن
بر سر سخن رفت اما عروه بغایت برسید و بگوشه چشم از هر طرف آداب مجلس
اصحاب رسول میدید و تعظیم آنسرور از ایشان می اندیشید تا سخن با تمام رسانید
برخواست و پیش قریش آمد گفت ای قوم والله که من بصحبت ملوک بسیار
رسیده ام و قیصر و کسری دیده ام و به مجلس نجاشی در آمده ام و بر آمده ام هیچ ملکی
را این ترتیب و آداب نبود که محمد و اصحاب او شما در مصلحت کار خود اندیشه
کنید و عاقبت اندیشی را در باب محمد صلی الله علیه و آله و سلم اندیشه کنید قریش

بعد از تامل بسیار مشورت نمودند و مرکجه کار را دل بر محاربه کردند و در مقام قتل
و قتال در آمدند پنجاه کس را فرستادند و چون لشکر آنحضرت را از کیفیت و کمیت عدد
و عدت واقف گردیدند و جواب از آمدن آنحضرت فرستاد اصحاب از عقب ایشان
در آمدند و هم چون قضای آسمانی بر سر ایشان رفتند و همه را دستگیر کردند و نزد
آنحضرت آوردند رسول به آن جماعت لطف نمود و بجنس ملایمت و مدارا ایشان را
باز گردانید بعد از آن عمر را طلبید و گفت بجهت تو کردیم نزد ابوسفیان برو و بگو عمر
گفت یا رسول الله ایشان از من نفرت بسیار است و مرا با ایشان عداوت چنانکه
پیغمبر عثمان را بسوی ابو سفیان فرستاد و او را با جماعه قریش نسبتی بود چون
بمکه آمد و ایشان را دریافت و تبلیغ رسالت نمود و عثمان را ابو سفیان در آن
کشید و مهمات بخشونت انجامید و عثمان سه روز آنجا توقف کرد شیطان
در میان لشکر مسلمانان آوازه افکند که اهل مکه عثمان را کشته اند و بعضی
دیگر گفتند که بند کرده اند این خبر بسمع اشرف آنحضرت رسید آتش غضب آنحضرت
زبانه کشید و نایره غیرتش مشتعل گردید مهاجر و انصار را حاضر گردانید و فرمود
قریش جواب قاصد را از در نگویند سخن با تیر و با شمشیر گویند چنان سازم
قریش کینه جو را که بر خاک برهم مالند رو را بعد از آن پیغمبر فرمود میخواهم که
امروز بمن بیعت کنید و ثبات قدم ورزید و روی از جنگ نگردانید اصحاب
و احباب از مهاجر و انصار در زیر درختی که از اثر مسکنند بیعت کردند با آنحضرت
رسول با برج ستون که تا جان در تن و رمقی در بدن باشد با اعداء دین
سید المرسلین حرب کنیم و تا یک کس از ما زنده باشد از معرکه محاربه بیرون نیایم
و این بیعت را اصحاب بیعة الرضوان نام نهادند جبرئیل علیه السلام آمد که یا
رسول الله خدا ترا سلام میرساند و بعد از سلام میفرماید که ما این بیعت را از سلسله

پسندیده وکناهان ایشان امرزیده و آیه با بشارت لقد رضی الله عن المومنین
اذ یبایعونک تحت الشجرة الایة نازل شد قریش از سرعت بیعت به پیغمبر واطاعة
و فرمان برداری اصحاب با عز وبر واقف کردانیدند بترسیدند ودهشتی تمام ودرعین
الاکلام درد دلهای ایشان راه یافت بیش اهل مکه مصلحة دیدند که با رسول صلح
کنند واتش فتنه را بآب صلح تسکین دهند وعثمان را تحف وهدایا دادند وبه
جهة صلح استدعا نموده نزد آنسرور فرستادند وبعد از آن سهیل را بجهة اهتمام
واستحکام صلح از عقب عثمان روانه کردانیدند چون سهیل بخدمة پیغمبر آمد
و گفت ما با تو صلح میکنیم بشرط آنکه امسال حج نگذاری ودر سال دیگر برای خاطر
خود حج بگذاری وسه روز در مکه باشی اصحاب رسول ملول شدند واصلا به
صلح چنین راضی نشدند وسال آن از اطراف وجوانب انواع سخنان گفتند اما
حضرة پیغمبر بصلح رضا داد وسهم ایشان بکفایة رسید ودر این محل عمر برخواست
و گفت یا رسول الله من باین صلح راضی نیستم ونزد علی علیه السلام آمد تا او را با خود
یار سازد و باتفاق نزد پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم آمده صلح را برانداز[د] علی فرمود
که ای عمر سعادة ما مربوط باراده پیغمبر است وکار این سرور بموجب فرمان خدای
اکبر است القصه پیغمبر علی را طلبید که بنویس بسم الله الرحمن الرحیم سهیل گفت
ما رحمن ورحیم نمیدانیم بنویس باسمك اللهم علی نوشت پیغمبر بعد از آن فرمود بنویس
هذا ما قاضی علیه محمد رسول الله سهیل گفت ما اقرار برسالة تو نداریم آنسرور
فرمود بنویس محمد بن عبد الله علی علیه السلام گفت یا رسول الله نوشته ام رسول
دید که علی را غبار دشواری می آید که نام ترا محو کند آن صحیفه را از علی گرفت و بدست
مبارك خود رسول را محو کرد ومحمد بن عبد الله ساخت وآن یکی دیگر از معجزات
آنسرور است وحافظ شیرازی در نعت محمدی میفرماید   نگار من که بمکتب نرفت

وخط نوشت بعمرو سهیل آمد نقض صلح نشد بعد از آن پیغمبر آن صحیفه
را بعلی علیه السلام داد و فرمود ای علی زود باشد که ترا نیز مهمی پیش آید و انچنان
بود که میان جناب ولایت پناهی و میان معاویه بنوشتن کتابت احتیاج افتاد
آن جناب نوشت این کتابت امیر المؤمنین علی است علیه السلام معاویه گفت ما قبول
نداریم که تو امیر المؤمنین باشی امیر در آن روز فرمود صدق یا رسول الله چون این
سخن بسمع معاویه رسید گفت در این محل این بود که گفتن چه تقریب دارد امیر
المؤمنین واقعه صلح آنحضرت را با معاویه و ابو سفیان تقریر کرد معاویه از آن
سخن خجل بر آمد القصه علی علیه السلام صلح نامه نوشت مضمون آنکه تا ده سال
دیگر میان آنسرور و قریش جنگ نباشد و بعهد آن یکدیگر تعرض نسازند
و سال دیگر پیغمبر بمکه آمده مناسک حج بجای آورد و مسلمانان گواهی نوشتند و
منافقان نخستین نام خود بر انجا نقش کردند سهیل گفت ای محمد تا علی نام خود در
انجا نمی نویسد ما این صلح را معتبر نمیدانیم و نیز اعتماد بر این صلح نامه نمی نمائیم آن
سرور علی را علیه السلام طلبید و فرمود تا نام خود را در آخر صحیفه مرقوم ساخت
و سهیل آن صحیفه را از علی گرفت و بمکه مراجعت نمود بعد از آن پیغمبر امر فرمود
و باقی یاران دیگر را طلبید ایشان نزد پیغمبر آمدند و گفتند یا رسول الله این تحمل
از قریش لایق نبود و این تنزل نسبت با ایشان بی ضرورت بود چرا از ایشان زبونی
باید کشید و مقصود کافرکیشان باید بر آوردن [illegible]
بضمن هر سخن فتحی مهیاست آنحضرت فرمود که اصحاب [illegible]
و سر تراشید راوی گوید که علی امتثال فرمان نمود و باقی یاران که عصبه اسلام
بر ایشان راه یافته بود اجابت قول رسول نکردند و هر یکی امر بکوشش نصد بحث و غم
گرفتار بودند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم خود برخاست و شتری را نحر کرد اصحاب چون

دیدند فی الحال برخاستند و بکشتن شتران مشغول شدند روز دیگر جبرئیل
آمد و انا فتحنا آورد و این صلح فتحی عظیم بود بلکه فتوحات جسیم اول فتح مکه دوم
فتح خیبر سیوم استیلای مسلمانان برکافران چهارم قبول نمودن اسلام مشرکان بیت
نبی اتقا ازین گردید دلشاد دلش از بند محنت گشت آزاد فرستادن آنسرور ایلچیان
بجانب سلاطین اطراف و شهریاران عالی مقدار و ایشان را باسلام
خواندن و بوحدانیت خدا و برسالت خود دعوت نمود ارباب سیر و اصحاب
سخن چنین آورده اند که چون حضرت پیغمبر از حدیبیه مراجعت بمدینه نمود آوازه آن
حضرت باطراف بلاد عالم رسیده بود مصلحت چنان دید که بسلاطین کس
فرستد و بوحدانیت خدا و برسالت خود دعوت نماید بیت کند بت بت پرستان
ملت الطبهان لوای کفر را سازد نگونسار سلمان گفت یا رسول الله عادت ملوک
نامدار و سلاطین باشوکت و وقار چنانست که مکتوب را بی مهر نمیفرمایند و اعتماد
و اعتبار بی مهر نمی نمایند بجهت آنحضرت انگشتری از نقره ساختند و نقش نگین
خاتم شریعت فرجامش محمد رسول الله پرداختند و کاتبان طلبید و شش نامه
نوشت و بشش پادشاه روانه گردانید اول بنجاشی ملک حبشه دوم بهرقل
روم سیوم بکسری شهریار ایران چهارم بمقوقس حاکم اسکندریه پنجم بحارث
والی دمشق ششم بهوده حنفی والی یمامه و در بالای نامه نوشت بسم الله الرحمن
الرحیم و بعد از آن نوشت من محمد رسول الله الی فلان و نام آن پادشاه نوشت
و بعد از آن بوحدانیت خدا و برسالت خود دعوت کرد مشتمل بر وعظ و نصیحت
و در آخر ذی الحجه سال ششم از هجرت آن شش نامه را بشش مرد معتبر دانا و عالم باحکام
الهی و بشرایع حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم سپرد آن شش مرد نامه گرفتند
و از مدینه بیرون آمدند متوجه سلاطین مکتوب الیهم شدند اول رسول عمرو بن امیه

نامه

نامه نامی حضرت رسالت پناهی را بجانب حبشه نزد نجاشی آورد و آن پادشاه ارجمند
و آن شهریار سعادتمند احترام نامه رسول نمود و از تخت سلطنت و شهریاری
فرود آمد و بتعظیم تمام آن نامه را گرفت و گشود و زبان حالش مترنم این مقال
گردید بیت نامه کز جانان تو آید جان میخوانمش وز همه غمهای دل خط امان می
دانمش چون چشمش بنام محمد صلی الله علیه و آله و سلم افتاد بوسه داد و بر روی
چشمان خود نهاد و بعد از آن بدست خواننده داد و همچنان بر پا ایستاده بود
تا نامه را خواندند بیت چنین فرمود شاهنشاه دانا کز شد باز روی درج حق
توانا شد این معنی بر چشم من محقق که او پیغمبر است از جانب حق خوش آن
مقبل که تابع کرده دانش کند نظاره آن روی نکو را غرض که نجاشی بی نجاشی ایمان
آورد بوحدانیت خدا و برسالت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و یکی از
ملازمان خود را طلبید از اهل انشا و جواب نامه حضرت مصطفی صلی الله علیه
و آله و سلم از روی ادب و تعظیم و در آخر نامه نوشت هم چنانکه بر نبوت تو اعتراف
نمودم بجلالت قدر برادر عم تو معترف گردیدم و بیعت نمودم و اهل مجلس را گواه گرفتم و
این اطاعت و فرمان برداری سرمایه سعادت دنیا و پیرایه سعادت عقبی خود دانستم
و انچه گفته ام و نوشته اند در توریة خوانده ام و در انجیل دیده ام یا رسول الله از
زمان ملاقات جعفر ابی طالب تا زمان رسیدن فرمان قضا جریان حضرت
تو چشم بر شاهراه انتظار نهاده این مراد می طلبیدم و الحمد لله و المنة که مردم
تا بمراد خود رسیدم بیت چه خوش باشد که بعد از انتظاری بامیدی رسد
امیدواری بس عمرو را نوازش بسیار کرد و بجهت آنسرور و باقی یاران هم
تحف و هدایای بیشمار فرستاد رسول الله دحیه کلبی را بمکتوب آنسرور را
گرفت و بسوی قیصر روم شد چون ببصری شام رسید حاکم بصری بحمص رفته

بود و بضرورت دحیه کلبی بجانب حمص رسید تا او را واسطه سازد و نامه
آنسرور بهرقل رساند واتفاقا در آن ایام هرقل بجانب بیت المقدس رفته
بود بواسطه آنکه نذر کرده بود که چون رومیان بر فارسیان غالب شوند از شهر
روم پای برهنه بزیارت بیت المقدس برود و چون غلبه او را شد بجهة وفای
نذر در تمام راه بساطها انداختند و ریاحین بریختند و مشک و گلاب بر
کار بردند تا پای زحمت قطع طریق نماید و بنذر خویش وفا نموده بزیارت
بیت المقدس رسد چون بانجا رسید و بشرف زیارت مشرف گردید و از
عهده نذر خود بیرون آمد و بجانب تخت شهریاری متمکن گردید و بمراد خاطر
خود اوقات میگذرانید و او را از علم کهانت و نجوم و از تاثیرات افلاک و سیر کواکب
فی الجمله وقوفی بود روزی بر صحیفه تقویم نظر افکند و از تاثیرات کواکب آن جدول
از مقابله و مقارنه مریخ و زحل چنان معلومش شد که دولتش روی بزوال
آورده و از مرتبه عزت و شرف بمرتبه ذلت و وبال رسیده مضطرب گردید
واختر شناسان و منجمان را طلبید و از تاثیرات سیارات و از نتایج وقوع
نظرات پرسید گفتند آنچه معلوم باشد آنست که درین چند گاه اراده حضرت
الهی جماعتی پیدا شوند و تغییر دین و دولت قدیم دهند و بر این بلاد غالب شوند
و بزودی بلاد عرب و عجم و اطراف ممالک ترک و دیلم را مسخر سازند و آن جماعت
ختنه کنند هرقل از استماع این سخن اختر شناسان برآشفت و از روی تعرض
و آشفتگی گفت عالم را از دشمنان [illegible] اگر ... ممالک بظهور رسد
دودمان دولتش را زیر و زبر سازم و روی زمین [illegible] کرده بود و حرفهای ناخوش بر
زبان راند حکایتی نداره و زبان بتعرض هر کس دراز کرده که درین اثنا حاکم
بصری دحیه کلبی را پیش هرقل آورد و کتاب حضرت پیغمبر را باو داد عنان انتما

دید عربی بود ترجمی طلبید و در این محل ابو سفیان با جمعی قریش برسم تجارت
بآنجا رفته بودند و چون بزیارت بیت المقدس حاضر شدند هرقل ایشان را
بمجلس خود طلبید و سر ایشان را بعزت و شرف بکرسی عالی رسانید خطاب
کرد و گفت کدام یکی از شما با این محمد که کتابت بمن فرستاده اقربست از روی نسب
ابو سفیان گفت قریب من نسبت او بیشتر است از دیگران هرقل پرسید
نسب محمد صلی الله علیه و آله و سلم در میان شما چگونه است گفت در میان این
مردم بشرف نسب موصوفست و در قبایل عرب بعزت و ادب معروف پرسید
از قوم او کسی دعوی نبوت کرده یا نی گفت نی پرسید از پدران او هیچ کس ملک بوده
و سلطنت و شهریاری داشته اند گفت پدران ایشان سید قوم بوده اند
اما ملک نبوده اند و سلطنت و شهریاری نداشته اند پرسید هیچ کس از او بر
میگردد گفت نی کسی از او بر نمیگردد اگر او را پاره پاره کنند یا از شهر و ولایت آواره
سازند پرسید که کذاب و مکار هست یا نی گفت کسی از او کذب سهوا و عمدا نه
شنیده و امثال این نوع سوالات جزوی و کلی حالات آنسرور پرسید جواب
از روی راستی گفت دید که داعیه اسلام دارد و دین محمد را می خواهد که قبول
نماید فی الحال قصد فساد کرده و از روی افساد در کار محمد گفت ای پادشاه پادشاهان
و ای مالک الملوک این محمد صلی الله علیه و آله و سلم میگوید که یک شب به بیت
المقدس آمده و بر شتری سوار بوده چون این سخن گفت بعضی از حاضران
مجلس هرقل پرسیدند که چند گاه باشد که این سخن گفته ابو سفیان تاریخ
را تقریر کرد جماعت گفتند ای ملک این سخن راست مینماید بسبب آنکه
عادت ما چنان بود که در محل خواب درها بیت المقدس را می بستیم در آن شب
که ابو سفیان میگوید هر چند که خواستیم که یک در را ببندیم نتوانستیم هیچ وجه

چنان [illegible] یم و بجاها رفتیم و چون بامداد باینجا آمدیم این بستن

دایر بود بلکه آن در دیلم و دیدن دیار ما کسی راه اینجا نیست و مسافری

نیز اینجا نرسید هرقل را چیزی بخاطر رسید فرمود فرستاده پیغمبر را بگوی

برید و ملاحظه نمایید که ختنه دارد یا نه بعد از ملاحظه نمودن معروض

داشتند که این مرد ختنه دارد او را پیش خود طلبید و از او پرسید که عرب

ختنه میکنند یا نه گفت آری هرقل فرمود زود باشد که این جماعت بر بلاد

روم و فارس غالب شوند و تمامی ممالک عالم را بحوزه تصرف خود در آرند

بعد از آن کتاب رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که کشودند در روی نوشته

بود من محمد رسول الله الی هرقل ملک الروم بعد از آن او را دعوت کرده بود بخدا وند

یکتای بی همتا آفریننده ارض و سما و برب التوحید و در آخر نامه نوشته بود یا

اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا و بینکم الا نعبد الا الله ولا نشرک به شیئا

ولا یتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله فان تولوا فقولوا اشهدوا بانا مسلمون

و بعد از نوشتن کلام باری تعالی کلمه چند نوشته بود مضمونش آنکه

بسلطانی ترا مسلم از کرده در دعوت ربوبیت باز کرده مسلمان شو که مانی اسلامت

سرافرازی کنی روز قیامت بعد از خواندن کتابت پیغمبر و مطلع شدن بر مضمون

خطاب آنسرور هرقل بروی بر سر مرکوب و گفت ای معشر بشر و ای عظمای بیت

المقدس و علمای دانش گستر بدانید و آگاه گردید که محمد عربی دعوت نبوت کرده

و مکتوبی بما فرستاده و ما را و شما را و جمیع اهل کتاب را بوحدانیت خدای

برب التوحید دعوت نموده و [illegible] چون این سخن بشنیدند بر خود آشفتند و اتفاق

جماعت بیت المقدس بر و کرمان شدند و صف قتال هرقل بیاراستند الصرفه

ملاحظه نمود و بهر وجهی تسلی خاطر نیز کاه از چنین فرمود بیت هرقل از جای جست

ازاز

اواز شان داد که برگردید رحمت بر شما باد و گفت ای قوم مقصود من امتحان
بود شما را در آنکه معلوم کنم که در دین خود ثابت هستید یا نی الحمد لله که شما را عظیم
جهد در دین قدیم بغایت ثابت قدم یافتم و یگانگی شما را در محافظت دین متین
نیکو دانستم و پسندیدم آن جماعت نزد هرقل آمدند و روی نیاز بخاک آستانه او
مالیدند و از او راضی و خشنود گردیدند غرض که ایمان آوردن هرقل نزد مورخان
اینست و دحیه کلبی از آنجا بیرون آمده گریخت و خود را بمدینه رسانید فرستادن
آنسرور عبدالله را بنزد کسری برسم رسالت و او را باسلام دعوت نمودن
بر آن شد سید و فرخنده احوال که بر کسری نماید نامه ارسال مطیع خود کند شاه عجم را
دهد براه دین محمد بر آکند برهت پرستان ملت اظهار لوای کفر را سازد نگونسار
آنسرور منشی طلبید و در صدد نامه نوشتن من محمد رسول الله علی خسرو پرویز
و آن نامه را اتمام کرده و عبدالله حذافه را طلبید و نامه نامی خود بوی داد و او را جانب
کسری بمداین فرستاد آن قاصد بعد از طی مقاصد بمداین رسید و نامه
آنحضرت را بکسری رسانید و چون نامه نامی پیغمبر گشود نام آنحضرت بر بالای نام خود
دید بغایت متغیر گردید بر آشفت و بر آن اشتلم حرفی چند بانه گفت آن سیه بخت
برگشته روزگار و آن بی سعادت تیره کردار کتابت را نخوانده و بر مضمونش واقف
نگردیده پاره پاره کرد و چند لخت و گفت عجب است چه حد باشد که نام خود بر بالای نام
من نویسد و مرا بعنان برداری خود دعوت نماید ملازمان خود را فرماید تا با نخوت
و غرور او را بتیغ آبدار آتش بار از دماغش بیرون کشد و سرهنگان را امر فرماید که
باندک زمانی شهر مدینه را با خاک برابر کرده از خون دلاور آتش [illegible]
چون آن گفتار از اهول بر جمع اشرف سید ابرار رسید متغیر گردید و زبان فرو
کذا یمزق الله ملکه و کسری نامه نوشت بیکی از امرای خود که در یمن حاکم بود و باذ

بر آن نامه نوشت و در آن نامه امر کرد که دو سرهنگ دانا و دو دلاور فرزانه در ساعت
وصول ایشان بجانب مدینه روان سازد و محمد نام شخصی که دعوی نبوت کرده و در آن حدود
مردم عرب را بر شک آورده او را گرفته بند کنند و بحضرت من آورند چون نامه باذان
رسید بر مضمون آن اطلاع یافته بفرموده کسری دو سردار از شجاعان و دلیران لشکر
خود فرستاد تا آن سرور را بمدینه روند آن دو کس بعد از وصول به مجلس رسول در آمدند
با ریشهای تراشیده و جامهای بر زر کشیده و رسول الله در مسجد نشسته بود
و از تعلقات خلایق وا رسته روی توجه بلی مع الله آورده ناگاه دید دو سرهنگ مترشد
با جامهای زرکش که شکلهای ایشان عجیب بود و رخسارهای ایشان بغایت مهیب
در آمدند و نزد پیغمبر نشستند رسول فرمود که شما را که دلالت کرده که ریش تراشید
و سبلت بگذارید گفتند پروردگار ما یعنی کسری پیغمبر فرمود که حکم پروردگار
ما رب العالمین چنانست که ریش بگذارند و سبلت نبرند ایشان آغاز کردند و از
روی جرأت گفتند ملک الملوک یعنی کسری بسوی باذان نامه فرستاده که محمد را
بند کرده بحضرت من فرستد حالا بر خیز تا ترا بخدمت باذان بریم و چون امتثال فرمان
کرده باشی و اطاعت و فرمانبرداری بجای آورده باشی باذان ترا رعایت و حمایت کند و در
حضرت اعلی نافع افتد و اگر مخالفت نمایی و فرمانبرداری بجای نیاوری هر آینه
عرب را زنده نگذارند و از غضب مدینه گرفته خاک شود هنوز این سخن میگفتند
اما از مهابت آن سرور هر دو را لرزه بر اندام افتاده و گوشت شانه ایشان میلرزید و
دلها در بدن میطپید پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود حالا بر خیزید و بمنزل خود
بروید و فردا بحضور آیید تا جواب شما بدهم ایشان از مجلس رسول بیرون آمدند
و با یکدیگر گفتند اگر لحظه دیگر می‌بودیم از بیم مهابت جان میدادیم البته مهر این
مرد از پیش خداست و این کار او بتایید الهی اعلاست بیت بالذات فرضی که برد جهان

مطیع خود کند اهل زمان از دو روز دیگر پیش آتش و پر آمدند اما مجال نشستن و قوت
تکلم نمودن نداشتند و برسم خادمان بر پای ایستادند پیغمبر کاتب طلبید و کتابتی
نوشت مضمون آنکه دوش شب سه شنبه دهم شهر جمادی الاولی شیرویه پسر خود
کسری را بقتل رسانید پس رها از ظلم او سازند عجم را نهایة این بود اهل
ستم را و زود باشد که دین من در ممالک او ظاهر گردد و اگر تو مسلمان شوی بلاد
فارس را بتو ارزانی دارم و این مکتوب بر آن دو مرد بداد و ایشان مراجعت نموده
بخدمت باران آمدند و از تمامی حالات مجلس آتش و خبر دادند بعد از آن کتابة
پیغمبر آخر الزمان ملک را حیرت بر حیرت افزود و بحاضران مجلس خود فرمود
که اگر این سخن راست باشد بی شبهه او پیغمبر بر حقست و من بوی ایمان
خواهم آوردن و متابعة و فرمان برداری او خواهم نمودن بعد از چند روز یکی
از ملازمان شیرویه رسید و نشانی و پرا بباران نموده مضمون آنکه کسری را
در فلان تاریخ کشته‌ام و امارت آن دیار را بتو مسلم داشته‌ام و آنکه کسری نوشته
بود در گرفتن محمد عربی حالا موقوف دار باران بعد از اطلاع بر حقیقة حال ایمان
آوردند و فرزندان و ملازمان همه بشرف اسلام مشرف شدند و باران کیفیت
اسلام خود و باقی فارسیان با تحف و هدایای بسیار متوجه سید ابرار شدند و
متابعت و فرمان برداری خود را بآنحضرت ظاهر کردانیدند متوجه شدن حاطب
بلتعه برسانیدن کتابت آنسرور بمقوقس حاکم بلاد اسکندریه روایت
که رسول صلی الله علیه و آله و سلم حاطب بلتعه را باسکندریه نزد مقوقس فرستاد چون
رسول پیغمبر بآن دیار رسید و خبر آمدن او منتشر گردید اکابر آن دیار و بزرگان
آن ناحیه و امرای درگاه و مقربان بارگاه مقوقس حاطب را استقبال
شرایط تعظیم و لوازم تکریم بجای آوردند و از روی عزت و حرمت بمجلس مقوقس

در آورد که حاطب که رسول رسول الله بود کتابت را بنام مشرکان داد مقوقس
خواست از جای خود آزاد عرب تا نامه را بگشاد و برخواند و بهمان ترتیب بنشاند
و آن نامه را ببوسید و بر سر و بر روی خود مالید و شرایط حرمت و لوازم عزت
حاطب مرعی داشت و تکلفات طعام و آداب بجای آورد اما ایمان بوحدانیت خدا
و برسالت حضرت مصطفی نیاورد و از برای پیغمبر تحف و هدایای بیشمار فرستاد
از انجمله چهار کنیزک ترکیه همه صاحب مال و صاحب جمال و بعقل و دانش در غایت کمال
و یک غلام خواجه سرای زیاده روی فی نهایت پاکیزه لقا و استری سپید ابلق رفتار برق
آثار که او را دلدل میگفتند و کسی مثل آن ندیده بود و یک دراز گوش مصری و بیست قد
جامه اعلا و هزار مثقال طلا و حاطب را خلعت ملوکانه پوشانید و صد مثقال طلا
بوی رسانید چون حاطب بمدینه آمد و تحف و هدایای آنحضرت رسول رسانید
پیغمبر دلدل را بعلی ارزانی داشت و فرمود که مقوقس تقصیر کرد و بشرف اسلام مشرف
نشد اما روا داشت که بخشش همچون بخشش کسی نثار کرد و آنحضرت در میان کنیزکان
یکی را که ماریه نام بود با ایمان دلالت فرمود قبول نمود و آنحضرت بروی بملکیت تصرف
نمود و از پیغمبر حامله گردید و ابراهیم از وی متولد گردید گفتار در ذکر شجاع بن وهب
بجانب دمشق رفتن و نامهٔ پیغمبر را بوالی آن ناحیه رسانیدن حضرت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم شجاع بن وهب را بجانب دمشق فرستاد و نامه ای
بوالی آن ناحیه ارسال داشت و او پادشاهی بود بغایت عظیم الشان چون فرستاده پیغمبر
بآن ناحیه رسید و لوای سلطنت او و علامات سلطنت رسید دید بغایت حیران که بهیچ
و هیچ جهة میسر نشد که نامه آنحضرت را بوی رساند و تبلیغ رسالت رسول نماید
او را حاجبی بود نصرانی و از مقربان سلطانی کتابه انس و بواسطه العر فرمود
و احوال آنحضرت رسول بتمامی تفحص نمود بعد از آن بگریه در آمد و گفت والله که من

انجیل خوانده‌ام و انجیل کهی جمله صفات محمدیست و نعوت احمدیست کرده‌اند که ام

بود پیغمبر موعود بالله نهانی شد سپاه از قصر کوتاه و شجاع را پنهانی پسندیده کرد و فی

دیگر او را بمجلس حارث آورده نامه آنحضرت را بوی داد چون مکتوب آن سرور را مطالعه

نمود برآشفت و آن مکتوب را بینداخت و گفت عرب را چه حد باشد که مرا تابع خود

کرداند و چون تواند بود که از روی قهر و استیلا ممالک مرا ضایع کند فرمود که اسپان

نعل بندند و لشکر را واقف کردانید که خاک مدینه را در توبره کرده باطراف عالم فرستم

و دودمان دولت ایشان را بباد هلاک بردهم و نامه نوشت بهرقل مضمون آنکه داعیه

مدینه کرده‌ام و همه بر خرابی آن کشور نموده‌ام قیصر جواب نامه نوشت مضمون آنکه

درین کار بت سعادت بجهت نیست بان سو رفتن تو مصلحت نیست اما

حاجب شجاع را خلعت بزرگانه و درم و دینار کریمانه بداد و او را بجانب مدینه فرستاد

و گفت خدمت مرا بخادمان پیغمبر برسان و مرا یکی از خاک روبان آستانه بیدان

بکو انجادمان محاکرت را مخامره توتیا خاک درت را شجاع چون بمدینه رسید

انچه شنیده بود و مشاهده نموده بود بآن سرور رسانید رسول حاجب را از روی لطف

و رحمت بنواخت و والی دمشق را از روی قهر و غضب [illegible] بدعای بد رخاک

خلالان الله [illegible] بدانکه روزکار [illegible] سیاه کردید و عالم نورانی بر آن شب ظلمانی گشت

و دولتش روی بزوال نهاد و بصد خواری و زاری جان بمالک دوزخ سپرد

بدانکه روزکار هر ملعون بی حرمت ز عالم برد بیرون

اما سلیط بن عمرو نامه

نامی و صحیفه گرامی حضرت خیر الانام را بمالک ملک یمامه هوذة بن علی رسانید

و مضمون نامه او را مطلع کردانید و فی الحال جواب نامه نوشت مضمون آنکه

من نزدیک [illegible] است و مرا ایشان استیلای [illegible] اگر [illegible]

ورا بممالك و مال مطیع خود گردانی هر آینه ترا بر عقب کنم و ایمان آورده فرمان بردار گردی

کم مطیعت کرده از من یاری امداد دولتا از بندهم عزیز گردد آزاد چون قاصد

رسید و خبر هوده به پیغمبر رسانید رسول فرمود اگر عفو و خرما از من طلب

کند بدهم رو و باشد که خداوند تعالی جهة اظهار و ترویج احکام سید المرسلین

او را هلاک کند چون آن سرور از غزوه فتح مکه بمدینه مراجعت نمود خبر به

پیغمبر آوردند که هوده نصید محشت و بهزار لیت جان بمالك دوزخ سپرد

دعزاری و زاری بجوار جهنم پیوست

سحر آهنگ وز سرغ خوش آواز که آب جوی شد

باز ار غنون ساز صبا بر قع فکند از چهره گل زغیرت شد فزون فریاد بلبل

کشا ای باغبان کلزار و ادر که کرد ارسال حیدر فتح خیبر دمی بی عمر ابخواه جفا چی

بر گل گشت چمن ایشم هر بس چون آن سرور از سفر حلیه مراجعت بمدینه نمود

راوی گوید که آن خسرو ممالك نبوة بپادشاهان هر کشور و ولایت کس فرستاده و آ

روان کرد بایند و ایشان را بوحدانیت خدا و برسالت خود ارشاد فرمود و چون از

ارسال رسل فارغ گردید روی باصحاب کرد و بطریق کنایه و اشارت وعده فتح خیبر

نمود اما آنحضرت منتظر اشارة بود از نزد خداوند ودود در بین وقت جبرئیل از نزد

رب جلیل آمد و مفتوح بود بسوره انا فتحنا لك فتحا مبینا بتوقیع منیع و

ینصرك الله نصرا عزیزا مسرور و منشرح ساخته آورد اصحاب پیغمبر از مژده فتح

خیبر شکر رب الارباب بجا آوردند و منادی فرمود پیغمبر که مردم تهیه

جهاد کنند و بقصد جهاد از منزل خود بیرون آیند لا یخرج معی احد الا للجهاد یعنی

بگو

پس هیچکس بیرون نیاید مگر از برای جهاد که بغیر غزو خیبر صدق باید کسی که
بهر مال آید نیاید و سبب این آن بود که بعضی منافقان بواسطهٔ غارت و تالان
از انکه در صفحهٔ خاطر جمیع خلایق مخالف و موافق نقش بسته بود که دولت
اقبال محمدی و آثار سعادت احمدی اهل خیبر را خراب خواهد ساخت و بیخ و
بنیاد آن گروه مکر و مزور را از روی قهر و استیلا خواهد بر انداخت و مال و
منال اهل خیبر و زر و زیور بجماعت منکره بتصرف لشکر پیغمبر خواهد افتاد
ازین جهت جهودان در تاب رفتند و منافقان بحد اضطراب بودند
جهودان کین عزیمت را شنیدند منافق وار دم در کشیدند از بی طاقتی اضطراب
کردند و ابواب خشونت و زشتی بر روی مسلمانان کشودند و بهر مسلمانان
که وام داده بودند در این محل از روی قهر و استیلا و از راه تشدد و جفا طلب
دین خود نمودند اما مسلمانان بواسطهٔ آنکه از جهاد نمانند و از ننگ جهودان
و طعن منافقان خلاص شوند بهر طرف دوانیدند و بهر حال که بود مهم
سازی روبهان حیله ساز کردند و سلاح بر داشتند و متوجه خدمت حضرت
رسالت پناهی شدند بیت ندانستند بی عقلان که ناید ز کزین کندی نیابد
تیغ اسلام آنسرور با هزار و چهار صد نفر از مدینه بیرون آمد و متوجه
خیبر شد ابن ابی منافق نامه نوشت و خبر عزیمت بجانب خیبر فرستاد مضمون
آنکه از خیبر بیرون آیید و با محمد حرب کنید زنهار زنهار که متحصن نشوید که همه
گرفتار خواهید شد و در میان محمد این الحرب کمتر است و لشکر شما بیست
زیاده و افزون تر است بیت بیرون آیید و کار جنگ سازید جهان بر حریف
خود تنگ سازید نباید داشتن خاطر پریشان شمار لشکر افزون است زیشان
اما اهل خیبر از آمدن آنسرور واقف شدند کنانه ابن الحقیق را [illegible]

فرستادند ومدد طلبیدند ونصف خرمای خیبر ایشان دادند جماعت بجهت طمع
مال متوجه خیبر شدند ودر راه بعضی سیار زنان واو از اسبان بگوش ایشان رسید
گمان بردند که اهل اسلام غارت برسر ایشان میبرند عنان برگردانیدند واهل
وعیال خود بردند اهل خیبر از بازگشتن جماعت واقف شدند وشکول محذول
گردیدند وازین جهت از آنسر وبرهنه رسیدند وچون بموضع معسکر صهبا رسید
راه برگردانید وبرابر متوجه خیبر شد چون پاره راه برفتند در آن بیابان یکی را
از جاسوسان خیبر ایشان گرفتند وتفحص نمودند گفت شتری گم کرده ام وو در پی
او بیرون سیکرده بودم ایشان بیرون زدند ودر برابر تیغ بتر سانیدند گفت عهد کنید که مرا نکشید
وآزار بمن نرسانید اراست بگویم ودر این راستی بر شما فاید رسانم او را امان
دادند ورها کردند گفت عن راست وحکایت درست آنست که اهل عطفان بمدد
خیبریان رفته اند ودر میان ایشان اتفاق عظیم شده ودر مقام مقاتله ومحاربه اند
رسول فرمود دروغ میگوئی وخلاف واقع از سیدانی در آن محل عمر خواست که سر
از تن بردارد جاسوس دید که مهم بمکر وحیله از پیش نمیرود امان طلبید وگفت
خیبریان از شما ترسیده اند واهل عطفان از آمدن شما واقف شدند که جمیع بجا
ومقام خود رفتند وخیبریان مرا فرستاده اند که مقدار لشکر شما معلوم کنم واز
عدد شما خبر برم پیغمبر فی الحال کوچ کرده وبسرعت هرچه تمامتر بسر خیبریان راند
و نصف از شب گذشته بود که سلطان در میان نخلستان خیبریان در آمدند و
انجا فرود آمدند چون صبح بر آمد وآفتاب طالع گردید اهل خیبر هر کس بیل وتبر وآلات
وادوات زراعت برداشته متوجه نخلستان ومزارع خود شدند چون بمیان آمد
در آمدند لشکر آنسرور [illegible] بر سیدند اسباب زراعت را انداختند
ودروی بگریز آوردند و[illegible] را انداختند [illegible] خروش حلق شد بر خوج آخر

عجب

بخشید از مهابت قوم خیبر مسلمانان آلات وادوات زراعت بر داشتند و
آورده بنظر حضرت رسالت بگذاشتند پیغمبر تبسم نمود و فرمود خربت خیبر
انا اذا نزلنا بساحة قوم فساء صباح المنذرین چون خبر آمدن آنسرور باهل خیبر
رسید سلام بن مشکم گفت ای قوم را چنوا اعلام خود سید اتید یعنی گر سیکو بر
بشنوید که در محنت و بلای عجب افتادید گفتا اکنون صلاح کار بهتر آنست که اتفاق
نمایید و هر کس که درین قلعه است بیرون روید و حرب مغلوبه کنید اگر غالب
آمدید بمراد خود رسیده اید و اگر مغلوب شوید داد مردی برآورده باشید و
بهر حال در جنگ کشته شدن بهتر است از اسیر گردیدن و چنین عیب و عار بخود
لاحق کرده اید انجماعت سخن نشنیدند و در قلاع متحصن گردیدند و مسلمانان روز
اول که نزدیک قلعه رسیدند جنگ آغاز کردند و از هر دو جانب در فتنه و نزاع باز
کردند و در آخر روز بامر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم درختی چند خرما قطع کردند
و خیبریان ازین جهت در دلها محنت و اندوه افکندند که کار بتر رسیده اند و بجز فرار
از آنجا چاره ندیدند ازین جهت از آن قلعه بجز گاه گریختند و بقلعه دیگر که محکمتر
بود پناه بردند چون صبح صادق بدمید و خورشید از پس پرده نیلوفری ظاهر گردید
معلوم بهتر بن خلقان شد که گروه خیبریان ازین جانب قلعه را انداختند و خود را
قلعه دیگر متحصن ساختند پس رسول هما ناعمر عثمان را طلبید و فرمود اینجا
برسر اجمال و اثقال باش و علی را علیه السلام بخواند و علم خاصه خود بدست وی
داد و مقدمه لشکر گردانید و پیغمبر با لشکر خود از عقب روان گردید اما علی علیه السلام
چون بر برج بلند رسید شمشیر کشید و بر ایشان دوید مقاتله و محاربه نمود و دیده
قلعه بر آمده سنگ و تیر یکدیگر بخشند بجنگ سنگ ...
نالاناله و او آمد و در سنگ بجنبید از غرو آنرا توده خاک از سنگ افتاد در جیب جبا

سیار زاری کنند کذا رحید دیکران باتفاق محاربان شیر شکار رسید مختار الخیرات
کارزار نمود و همه دیکر را خسته و مجروح میکردانیدند و چون آفتاب بنصف النهار
رسید و هوا بغایت کرم کردید دست از جنک بداشتند و پنجاه کس از مسلمانان که
مجروح شده بودند برداشتند و بکوشتر بردند اصحاب رسول کرسنه و تشنه بودند
خرمای نارسیده خوردند همه را تب شد از شکایت تب و جفای تعب بر طبیب الهی یعنی
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم پناه آوردند پیغمبر فرمود هر کس قدری
آب در مشک کنید و بکذارید که خنک شود و هوا اعتدال پیدا کند بر بیماران
بریزید و خدا را بنام هو الشافی بخوانید اصحاب بعد از نیم شب بفرموده رسول عمل
نمودند جمله شفا یافتند ثلث کرد آن شب انس و بر علی را علیه السلام طلبید
و بجوالی قلعه بجهت کمین نشستند و کس روان کردانید و جمعی را طلبید و بحراست
خود مقرر داشت و هیچ جهت خود را از مکر خیبر ایمن نمیداشت علی علیه السلام
آن شب یکی را کرفت و نزد انس و بر فرستاد رسول از و پرسید که خیبران در چه کارند
اند و اندیشه ایشان کدام است کفت اکر سر اکشید و امان دهید راست بکویم
او را امان دادند و کفت اهل خیبر خوف بسیار دارند و از شما بغایت در ترسند
و داعیه دارند که ازین قلعه فرار نمایند و بقلعه شق در آیند فردا با شما در آن قلعه جنک
آییم و از بعضی دفاین ایشان شما را واقف کردانم پیغمبر فرمود انشاء الله تعالی روز
دیکر انس و بر آن قلعه در آمد و کروه کافران بقلعه محکمتر رفتند پیغمبر بمحاصره
آن قلعه امر فرمود اما کرسنکی بسیار در میان لشکر رسید ابو [illegible] در آن روز
کوسفندی چند از قلعه بیرون آمدن بجوالی حصار بجرا آورده بودند رسول فرمود که از
یاران ما هیچ کس باشد که ما را از [illegible] کوسفند طعامی دهد و این وسیله یکی از مقربان
درکاه الهی شود مردی [illegible] بود در آن محل [illegible]

ابو

ابو البشر نام داشت از خویدی نظر کرد بپیش آمد بحاجت و دامن بر چید و دو روی
بکوسفندان نهاد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود الهی ابو البشر را کار آسان
کردان و ما ازین کوسفندان طعمه کرامت فرمای جواب واقف کردید و کوسفندان
بجانب او روانید و برکه دعا رسول ابو البشر خود را بکوسفندان رسانید و دو کوسفند
بزیر بر داشت و بزیر بغل در آورد و روان شد باد روان کردید و دوان دوان باز آمد
تا نزد پیغمبر آمد و از خویدی او و بزیر بغل کوسفندان بسیار تعجب کردند و آن کوسفندان
ذبح کردند و طعام ترتیب دادند و هزار و چهار کس از لشکر اسلام سیر طعام شدند
روز دیگر اصحاب از کرسنگی در تاب شدند و شکایت بنزد رسول آوردند آنسرور
شان بقیوم کارساز بر آورد و گفت الهی از سر حال آگاهی که این مسلمانان در طاعت
تو اند حصاری بدست ایشان مفتوح گردان که در و طعام باشد دادی کو دیگر
روز دیگر سرور بحرب قلعه امر فرمود بسوی قلعه روی کردند اصحاب جز تکبیر
شنیدن چون سیلاب مجاهدان لشکر سید ابرار و وفاداران پیغمبر علی الاتفاق
اتفاق نمودند و پشت بیکدیگر کشته حمله بر آن قلعه بردند و تیر و شمشیر میزدند و
هر کرا مجروح میکردند داخل اسفل کفار بموجب الضرب ما لا یطاق روی بکریز آوردند
و آن قلعه را کذاشته بقلعه دیکر رفتند مسلمانان بآن قلعه در آمدند طعام بسیار
واقمشه بیشمار بدست آوردند ز هر جنس نفایس بود چندان که در حصر و
نباشد مختصر آن مسلمانان بنی شوکه کرفتند و از آلات جنگ قوت کرفتند اهل
خیبر بجهت تربیت قلاع که از اقوام بیکشتند رفتند و این قلعه محکمترین قلاع بود
و از هیچ سر بتصرف در آن قلعه بودن میسر نبود ز بایان تا علم قوتی سنك
خارج خرابی از لشکر بیرون چو ستاره رفعت کرده سر از بر بیرون و دعا
جو که بود و در آن قلعه مبارزان شمشیر زن و دلاوران شیر افکن بسیار بود اله

بتخصیص حارثان آن رستم مرد افکن و مرحب خیبری آن نهادی در روبین تن کرده
تمامی بلاد عرب امثال ایشان می دانستند و کسی را نظیر و عدیل آن دلاوران نمیدانستند
بیت دلیران مرد افکن پرخاشجو شده با جوشن و تیغ و تیر علت که در آن
ایام آنحضرت را درد شقیقه بود و بنفس مبارک خود در معرکه محاربه حاضر شدن
میسر نبود هر روز یکی از اصحاب کبار را علم میداد و بر روی دشمنان بفتح خیبر
میفرستاد یکروز عمر بن الخطاب را طلبید و لشکر بوی داده بجانب دشمن روان
کرد ایشان بی غرض علم برداشت و همه روز بفتح خیبر کاشت چون آن دو گروه بهم رسیدند
و تیغ و تیر بهمدیگر کشیدند اما شدت کفار و استیلای آن گروه فجار بر اهل اسلام
غلبه کرده منهزم شدند و بر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آمدند بعضی
روز دیگر موید بسرور ابو بکر را از لشکر لوا را کرده تسلیم ابابکر نمود ابی بکر چون با لشکر خود به
قلعه رسید و آن گروه کافران را بغایت مستعد و پیدا بر رسید و حرب مغلوب کردن
مصلحت ندید معدودی چند بهم انداختند و از هر دو طرف شمشیرها برهم انداختند
و از یکدیگر جدا کردیدند آخر الامر لشکر اسلام اتفاق کردند و بنصف کار روزان بطرف آمدند
و نزد ابی بکر آمدند و گفتند مصلحت بر این است که بر روی دشمن رفته محاربه میسکنیم ابی
بکر گفت این قوم قصد ما دارند و میخواهند که ما را در کمینگاه در آورند و در میان
گرفته بقتل آرند القصه کفار بر مسلمانان مسلط شدند و ایشان را بشمشیر
گرفته تنی چند را بکشتند و باقی روی بگریز آوردند و برسول الحق کردیدند
و ابی بکر را بسبط انتساب دادند بیت ز غم اصحاب را دل سوخت در بیت کسی
کاری نکرد از روز تا شب زبان سلامت دراز کردند و هر کسی بنوعی بحرفی آغاز کردند
مضمون آنکه بیت سلطان چون [illegible] شد عالم را گریز هر که عاقل باشد او را باید
بضرورت گشت قانی دوباره کس [illegible] بحرف فنون [illegible]

نکرد

نکرده فتح باز آمد ابابکر روز دیگر عمر بجهت تسلی خاطر مبارک حضرت پیغمبر صلی
الله علیه و آله و سلم علم برداشت و بر فتح خیبر همت برگماشت نیز و بیت عمر را
گفت جای آن باشد که از بهر جنگ آماده شوی هم چو آن باد ابر عمر بر رخصت پیغمبر
روان شد بجانب خیبر یکبار اهل اسلام تیغها از نیام کشیدند و داد مردی
بدادند و شیون مردانگی و فغان و فریاد جنگجویان بافلاک رسانیدند در این محل
مرحب از قلعه بیرون آمد و حمله بر مسلمانان برد و تنی چند مقتول شدند و جمعی
بسیار زخم کاری خوردند عمر را مجال مقاومت و محاربه و ثبات استقامت نماند
روی بهزیمت آورد اما اهل اسلام قتال مینمودند و با مشرکان جنگ و جدال
بظهور میرسانیدند یکبار واقف شدند که عمر فرار نموده و علم اسلام نگونسار
کرده مسلمانان نیز روی بگریز آورده عمر را به بددلی منسوب کردند چون آن
سرور از حال لشکر و منهزم شدن عمر تمامی واقف گردید و از هر جانب یاران
شرمنده و سرها در پیش افکنده دید بر آشفت و بر آن آشفتگی چه گفت یاران
سستی کردند و دشمنان سرابرده دوستان مسلط کردند اما سبب فردا رایت نصرت
خود را که بتوقیع منیع اذا جاء نصر الله موشح است و به تنصیص نصر من الله و فتح و نصرت
الله نصرا عزیزا مرشح است بمردی ارزانی دارم که خدا و رسول خدا را دوست دارد
و نیز خدا و رسول خدا او را دوست دارند بیت ستیزنده بود و دو کین اعدا
گریزنده نباشد روز هیجا صفات آن شیر ازل کرده ید امشروح بدست وی شود
این قلعه مفتوح جمیع شجاعان عرب و تمامی مبارزان عجم و نیز باز ارباب طلب
آرزوی این امارت و خواهش این ایالت کردند و جمعی از مهاجر و سیمار ادقریش و گروهی
از انصار بخصوص بزرگان جنگ اندیش که اعلی علم حیدر بر افراشتند
ملال بر آیینه دل جوی از خجلت که مسکن داشتند که نشد مراد پیغمبر عمل خواهد بود

ببیا نکرد بیت رمد عین علی را کرده علاجش این دولت بخواهد گشت فاین

مثلث که شاه ولایت در آن وقت درد چشم بود و در کنج خیمه تاریک نشسته

و چشم از عالم فرو بسته و طاقت قیام و قعود نداشت و قدم از قدم فراتر نمی‌گذاشت

اما بحکم پیغمبر و حکایات یاران دیگر بسمع اشرف حیدر صفدر رسید آب

در دیده رمد دیده بگردانید و روی نیاز بقیوم کارساز کرد و گفت اللهم لا مانع

لما اعطیت ولا معطی لما منعت خداوندا چیزی که تو دهی هیچکس منع آن تواند

کرد و چیزی که حضرت تو منع فرمودی هیچکس بغیر آن نتواند داد از روی لطف عزیز

گردانی و از راه قهر و ذلت و خواری رسانی بیت عزیزی و خواری تو بخشی و

بس عزیز تو خواری نبیند ز کس نشد خوار هر کو سرد مر عزیز عزیزی نشد در

جهان خوار تو چون این مناجات بحضرت قاضی الحاجات کرد و خاموش گردید ما را وی

گوید که چون روز روشن گردید و خورشید درخشان و خسرو ستارگان علم نورانی

از گوشه میدان مشرق برافراخت و شهریار حبشی سپر سیاه منقش بر دریای

مغرب انداخت صحابه صباح آن روز همه زیور سلاح آراسته بخدمت خیر الانا

م آمدند و چون سپاه کواکب بر گرد ماه در حوالی آن شاه حلقه زدند سعد وقاص

میگوید من و عمر هر دو در برابر رسول آمدیم و بزانوی ادب در آمدیم و از بخت آنکه

نظر التفات بر مقصود ما کرد و نه توجه بقیام ما نمود و هر یک از شجاعان و دلاوران اصحا

ب در برابر پیغمبر خود جلوه میدادند و حرکات مختلف مینمودند آنسرور التفات نمی

کرد و اصلا بجانب یاران توجه نمینمود از عمر ابن الخطاب منقولست که گفت

که ما هرگز امارت را دوست نداشتیم و در دل نیز آرزوی آن نداشتیم الا آن روز

که حضرت پیغمبر فرمود لاعطین الرایة غدا رجلا یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله

کرار غیر فرار یفتح الله علی یدیه و رسول را آرزو داشتیم و بغایت از حضرت رسالت صلی الله

علیه واله وسلم چشم میداشتم که آن خدمت به من فرماید و سر مرا از روی عزت
و شرف از گردون معلا بگذراند القصه آن شب در سر برداشت و از حاضران پرسید
که علی کجاست بیت شه مردان عالم را طلب کرد قمر را از کواکب منتخب کرد
یاران از هر جانب آواز برآوردند و بسمع اشرف حضرت رسالت صلی الله علیه واله
پروانه صفت پرواز نموده بعرض رسانیدند که علی را علیه السلام درد چشم چنانست
که طاقت تحمل ندارد و هیچ وجه چشم خود کشودن نمی‌تواند اشرف فرمود بجاره نیست
او را حاضر سازید و علاج چشم او را بتوجه التفات من گذارید فرستادند دست
علی را گرفته نزد پیغمبر حاضر گردانیدند رسول متوجه علی گردید و آب دهن اطهر
خود در چشمش کشید و بروایتی زبان معجز بیان خود را بر آنها مالید در حال هر دو چشم
علی علیه السلام همچون نرگس شکفته شد و بعد از آن در حق علی این دعا کرد
گفت علی را از سرما و گرما نگاه دار علی علیه السلام میگوید چون حضرت پیغمبر در
حق من دعا کرد و بعد از آن هرگز درد چشم نگرفت و هرگز در زمستان و تابستان
از گرما و سرما متضرر نشد حضرت رسالت پناهی بموجب اراده الهی رایت
سعادت و علم دولت فتح و نصرت خود را تسلیم علی علیه السلام نمود و او را بجانب حصن
بفتح خیبر امر فرمود پس علی زره پوشید و علم برداشته بر طرف دشمن روان
گردید و دوان دوان بجانب خیبر از پی میرفت سعد وقاص فریاد برآورد که یا ابا الحسن
چندان توقف کن که لشکر از عقب برسند اما علی آن شیر بیشه سروری اعتنا
نکرد و تکشید و بجا آمد تا پای حصار خیبر رسید بیت برای قلعه شد آن شاه
ولایت بروج محکم چنان بر سنگ رایت روایت چنانست که چون علی علیه السلام
رسید و نیزه خود محکم بر سنگ زد سنان نیزه زیاده از یک شبر در سنگ
فرو رفت جهودی بود بر بالای حصار و آن حضرت را از دور مشاهده نمود و

و خیبر را بنزد رسانید و گفت ای قوم از این مرد بپرسید که چه نام دارد و این محمد چه
نوع نسبت ظاهر می‌سازد گفتند علی نام دارد و خود را پسر عم محمد می‌شمارد
آن جهود گفت ای قوم در کتب سماوی خوانده‌ام که پیغمبر آخر الزمان باینجا
رسد و پسر عمش علی نام این قلعه را بنوعی مفتوح سازد که داستان آخر
الزمانیان شود بیت جهودان بهر نظاره دویدند بروی بام قلعه صف
کشیدند نخست از قلعه حارث نام گبری بیرون آمد غریوان چون هزبری
سیه دل بود مرحب را برادر چو شیر بر بروز کین دلاور چون از قلعه بیرون
آمد و خود را بنزد علی رسانید امیر فرمود ای حارث تو مردی عاقل و دانا و هیکل
بغایت قوی و توانا این همه عطیه خدای زمین و آسمان است که بتو ارزانی
داشته و در میان چندین هزار سوار و پیاده سرافراز ساخته او را گذاشته
و سنگ و چوبی که خود تراشیده باشید بخدایی پرستش نمایید بغایت
عجیب و بی‌نهایت غریب می‌نماید اگر بوحدانیت خدا و رسالت محمد صلی
الله علیه و آله و سلم اعتراف نمایی ترا بهتر و نیکوتر خواهد بود حارث گفت
ای علی با مردم دلاور و بهادر دلیر و بصف قتال و جدال الجنگ آمده‌ام بهر دمار برآرم
و مرید بی‌باک ایمان و اسلام که محمد خواست بچه کار می‌آید امیر فرمود که هر گاه که ایمان
آوردی و بوحدانیت خدا و برسالت مصطفی اقرار نمایی ساحت خیبر را بتمامی از رسول
بجهت تو بستانم حارث خواست که سخن امیر را بگوید یهودی از بالای حصار آواز
برآورد که ای حارث بحق تورات موسی و بحرمت انجیل عیسی که این مرد سر بجهت خواهد نمود
تا فتح خیبر بکند اگر ایمان آری و شناخت پیغمبر وی نمایی مال و منال و اهل و عیال
سلامت بماند و ترا نجات آخرت حارث گوش بر نصیحت علی کرده و نه التفات بگفتار
یهودی کرد و تیغ از نیام بیرون کشید و آغاز حرب کرد و ده مرد از لشکر اسلام بقتل

آورد علی سر راه بر آن کبر کمراه گرفت و نعره زد که حارث را سراسیمه ساخت
و تیغ برق کردار ذو الفقار رضا عقد آثار بر فرق سر او نهاد و سپر و خود و مغفر
و تارک و نیم تارک فرق و عمامه و گردن و گردن و زره و جوشن جمله از هم بر تراشید
و از هر دو طرف سر بر هم فرو پاشید و هم جان جمله نمود و علیرا با علم دار برید و نیم
گردانید ملائکه ملکوت آفرین کردند و آدمیان از دوستان و دشمنان صدای
احسنت احسنت بر آوردند مرحب چون حارث کشته دید و لشکر کفار را بی سر
و سامان دید پریشان گردید آتش غضب او مشتعل گردید و این قهر غیرت زبانه
کشید بر خواست و دو زره تنگ حلقه در بر خود بالای یکدیگر انداخت و دو عمامه
بلند قد بر سر بست بیت هر عجبی در عجبی ز نخیر بدفع تیغ دشمن کرده تدبیر
با سلاح تمام بر اسب تیز گام چون آرام سوار شد و از خیبر بیرون جهانید بیت دلیری
بود مرحب ساخت چالاک هزبر بیرون جنگ اما غضبناک زدی گر بر کمرگاه
دماوند ز تیغش بند شد هیچ جا بند بر ری داشت شهرت در اقالیم دل شیر از دلیری
بود در بیم بیرون آمد ز قلعه کرچو چنانکه از جا رود ناگاه کوهی مرحب با مبارزان
حرب و دلاوران جنگی از یمین و یسار از آن قلعه و حصار بیرون آمدند بیت
روان شد جانب شیر الهی رجز گویان ز روی کینه خواهی چند بیت در اوصاف
خود گفت یکی از آن اینست شعر قد علمت خیبر انی مرحب شاکی السلاح
بطل مجرب شاه ولایت پناه هم بعد از رجز او رجزی آغاز کرد یک بیت از آن اینست
شعر انا الذی سمتنی امی حیدره ضرغام آجام ولیث قسوره چون مرحب
رجز [illegible] بود که شیر خشم آلود برود و دید بضرب بحار و [illegible]
گردانید آنحضرت بجواب دید بیت پیاده شد [illegible] آورده گران شیر [illegible]
یکی از اولیای آنحضرت [illegible] ولایت پی کشتار او شکار [illegible]

چون لایق نباید بر کار القصه حق و باطل هم دو دیدند چون روز و شب بهم کردیدند

ملایکه ملکوت تماشاء محاربه آن دو بر دل میکردند و سکان عالم جبروت زمزمه

اعلا نصرة علی میطلبیدند بیت خدا جو این خدا را یاد کردند علی را از دعا امداد

کردند و کفار خیبر نیز از لات و عزی و هبل امداد مرحب ملعون میجستند اما

سیه بختان ندانستند که نفع و ضرر از خداوند اکبر است نه از حجر و مدر بسیار

تیغها بر هم انداختند که باطل کردید القصه آن ستمکر از غصه قتل برادر از جانب

علی میدید و بدواز حمله علی نیز مضطرب مرغ تیز پرواز می رسید تا بسیار حملها بردند

و بر یکدیگر ظفر نیافتند آخر الامر آن کافر لعین حمله عظیم و خواست که تیغ

کین بر فرق امیر المومنین علی اندازد امیر نیز برو حمله کرد و او را مجال و امان نداد

و ذو الفقار صاعقه آثار آتش بار را بالای سر او بجلوه در آورد چون برق لمعان تیغ

درخشیدن آن کافر غضبناک نیز رسید و روایتی چنانست که مرحب بقدر یک قامت

از علی زیاده بود و بلندتر مینمود حق سبحانه و تعالی خواست که اعلاء دین محمدی

نماید و علم کفر و ضلالت را نکونسار سازد دست علی عالی قدر را چنان بلند نما

کرد دوست و دشمن چنان دیدند که بقدر کزی از مرحب بلندتر مینماید و خدا را با

نام کرد دانست و توانست بخواند و ذو الفقار بر قبه سپر مرحب بر کشته بر فرق کلاه

زد که سپر بدو نیم کردید و تیغ بر میل خود بلقم رسیده ببرید و سر بعضی و ملازمت

اندیمیت بظهور انجامید خود و عمامه تارک دیو تارک مغفر و کردن و تمام آلات

حدیدی از زره و جوشن بدو نیم کردید و بشار دو بر کنده کوه اندو طرف فرو باشید

بیت کذشت از دو شمشیر ... خود و مغفر و دستار و زره ... ران و

کردن نیز بشکافت زبان ... بخش ... بر ضمایر زاکیه عقلاء عالم

و فضلای بنی آدم پوشیده نماند و مخفی نیست که تیغ هر چند برنده و آدمی هر چند

در

زور آورنده باشد بجز دو روز بازو بدو نیم کردن آدمی با وجود این همه آلات آهنی و مغفر

عمامهٔ آهنی شواند بود مرحب که چه پهلوان بود اما نتوانست با شیر خدا برابری

نمود **بیت** بلنگ دمان گرچه باشد دلیر ؛ نیارد زدن پنجه با نره شیر ؛ امیر شیر

شکار بعد از دو نیم کردن مرحب برگشته روزگار نعره زد و تکبیر گفت بنوعی که خیبر این

بلکه قلعه خیبر بلرزید کفار بترسیدند و حارث و مرحب را بآن خواری کشته دیدند

یکبار بر طپیدند و روی بگریز آورده خود را بخیبر رسانیدند زنان آواز برآوردند که ای

نامردان اینک آچینه و سر مردان بردارید و بعمل زنان مشغول شوید و نیزه و شمشیر

بما دهید و ما را بجنگ بکشتن روانه سازید از اطراف و جوانب مخنثان گفتند الحق

بغیرت افکندند اتفاق نمودند و باز گردیدند علی را علیه السلام در میان گرفتند و

حرب عظیم در پیوست شد **نقلست** که در این روز جبرئیل از نزد رب جلیل آمد و گفت

یا رسول الله حق تعالی ترا سلام میرساند و بعد از سلام میفرماید که ما نصرة بعلی

دادیم و تقویت دین تو ببازوی خیبرگشای او نهادیم و هرچه از امیر مردان در کارزار

خیبر این بظهور میرسید بعرض رسالت پناهی میرسانیدند و هر زمان جبرئیل

علی را آفرین میکرد و نصرت از خداوند جهان آفرین میخواست جماعت یهودان و

رؤسای ایشان هر کس که در قلعه بودند با سلاح تمام بیرون آمدند مقدار پانصد

کس دیگر بمدد جهودان رسیدند و پشت بیکدیگر دادند و حرب عظیم در پیوست شد

فریاد و فغان کافران بفلک گردان رسید و نعره و تکبیر شاه مردان گوش ملائکه را

کر میکرد امیر بهر طرف که حمله میبرد آن لشکر را خالی میکردید و بهر کس که

تیغ زدی بجز راه فنا کمتر نمیدید با وجود سختی حال و شدت قتال آواز

خیر از میان لشکر آواز می آمد که ای [illegible] کوشش کنید و بیرون حارث [illegible]

خواهید امیر دید که اصحاب سستی میکنند و دشمنان دلیری مینمایند از شکست

لشکر اندیشید و فرمود در عقب من باشید و از اطراف و جوانب به تیر و شمشیر
و فغان و فریاد کوشش نمایید چون امیر سپر خود را در عقب و جوانب خود بنهاد و تمام
و خود را بر آن لشکر زد و حربی سهمناک کرد مانند نعمان بن منذر بود بیت دلیران
سپه کشته خونریز فلک زد بر سمند فتنه مهمیز علی خود را بزد بر قلب بدخواه
چو بر انجم شه خاور سحرگاه بجنگ آورد شیر کینه ور زور رسیدند از مهیبش کالکوه
امیر در آن حمله هفت تن از مهتران و بهتران ایشان بر خاک هلاک افکنده فرار بر
قرار اختیار کردند و روی بخیبر آوردند و امیر از عقب ایشان میرفت و لشکر اسلام
با امیر بودند فغان و فریاد میکردند و مسلمانان بمعاونت علی مردانگی مینمودند
آتش حرب زبانه کشیده بود و علی علیه السلام بر چنین هر جانبی حمله میفرمود بیت
چو شمشیر کین سر بچرخ افراخت بهفت اندام گردون لرزه انداخت راوی گوید که در بین
محل یهودی ضربتی بر دست علی زد و محل نهایة ازانکه بود خود را نگاه داشت و سپر
از دست بگذاشت یکی از جهودان در دید و آن سپر برداشته خود را بقلعه
رسانید اما دشمنان چون علی را بی سپر دیدند از اطراف و جوانب حصار علی را
سنگ و کلوخ میزدند و با تیر و شمشیر انواع ضرب و طعن با غضنفر رسانیدند آتش
غضبش شعله گرفت و نایره غیرتش مشتعل گردید حمله برد و در به حصار آورد و دست
دراز کرد و حلقه در را گرفت و بقوت جسمانی با امداد و معاونت قوت رحمانی در خیبر را
بکند و سپر خود ساخت بیت بزور حیدری چون کند شیر انجا شیر کردش روان شد
سوی اعدا فتح چند را بقتل آورد و جماعت یهودان حرب را و در را دیده بودند و طایفه
خیبریان در و بازو و بزور مشاهده نموده یکبار از زیر و بالای حصار اعتراف بعجز
نمودند و آلات و ادوات حرب [illegible] حیله ساخته برزمین ریختند و فریاد الامان
الامان بگنبد آسمان رسانیدند علی فرمود ترس من امان از شما برخواست و اختیار الامت

چنین

پیش پیغمبر خدا است ایشان دویدند نزد آنسرور و روی بر خاک خواری مالیدند
و رخصت امان یافتن خود را نزد غالب کل غالب رسانیدند بعد از استجاره از
رسول ایشانرا امان داد بشرط آنکه نقود و اسلحه را پنهان ندارند و تسلیم اهل
اسلام نمایند و چیزی از خزاین پوشیده و پنهان ندارند و علی علیه السلام آن
در را که در آن لحظه سپر ساخته بود بعد از امان دادن آن پل ساخته تا اسلامیان
در حصار در آمدند و مال و منال ایشانرا تصرف نمودند آنحضرت کسی را نزد پیغمبر
فرستاد که قلعه را گرفتیم و لشکر خود را در آوردم بعد از آن آن در را هشتاد از سر خود
انداخت شعر علی یحیی باب المدینة خیبر ثمانین شبرا وافیا لم یتم اما عمر چهل
تن از قبایل عرب را فرستاد که بمددکاری یکدیگر آن در را بر دارند و نزد حضرت
پیغمبر برند الجماعة را چندین از دعا شاکر آن مقدار رنجها کشیدند نتوانستند
که از جای بجنبانند الحق یک حمله حارث کشتن و بیک ضرب شمشیر مرحب را
با این همه آلات آهنی بدو نیم کردن و برکندن در از خیبر اثریست از آثار ولایت امیر
المؤمنین حیدر علیه السلام تا دامن آخر الزمان در صحایف دوران مسطور و بر
زبان کافه عالمیان مذکور خواهد بود بیت در برون از دروی آدم یافت چون تن
سوی [illegible] قضا که معرکه آرای لشکر قدر است و این در را از آهن ساخته بودند چهار گز
درازی و یک گز و نیم عرض او بود و عمقش یک شبر و نیم و بعضی زیاده از این گفته اند
روایت که علی علیه السلام بعد از کندن در خیبر و بحصار در آوردن لشکر جبرئیل
گفت یا رسول الله برادر خود علی را نزد یک خود بخوانید و در پهلوی خود بنشانید که اشتیاق
دیدار وی بسیار است چون سرور غالب و کشنده در خیبر علی ابن ابی طالب علیه السلام پیش
آمد رسول برخاست و قدم چند استقبال نمود و او را در بر گرفت و میان دو چشم
بوسه داد و در پهلوی جانب خود نشاند و جبرئیل بر آسمان رفت و [illegible] علیه

دست علی علیه السلام گرفت و گفت بلغنی بانک مشکور و ضیعتک المذکور یعنی
جبرئیل بمن رسانید انچه کردی از بزرگی سردی و دلاوری که از پیش بردی و امثال این
نوع التفات بسیار بود اما علی علیه السلام از حسن التفات آنسرور و از لطف گفتار
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم در گریه شد رسول فرمود ای علی این گریه از فرح
یا اندوه علی گفت یا رسول الله این گریه از روی فرح و شادیست که تو از من هستی از من
پیغمبر فرمود یقین بدان و آگاه باش که من تنها از تو راضی نیم خدا از تو راضی و ملایکه
از تو خشنود و جبرئیل گفت یا رسول الله ما علی را دوست میداریم و هر که علی را دوست
ندارد دشمن خدا باشد و ما او را دشمن داریم یا رسول الله ملایکه ملکوت و سکان
عالم جبروت را امر شد که علی را اسد الله الغالب نام نهند بیت شد لقبش از پس
شاه عاقبت جوی خدا اسد اله و پیغمبر دعا گوی سخن ارباب نظر را در افواه
بود الا ازروی ید الله فصل از عمر ابن الخطاب که گفت نه چیز از علی ظاهر شده
روز فتح خیبر از طوق قدرت بشر بیرون بود و در نظر خلایق خارق عادات مینمود اول
سنان نیزه مقدار یک شبر یکجزاده بسنگ خارا فرو بردن دویم حائطه از نیل
ذو الفقار تا دامن زره دو نیم کردن سیوم خواب مرحب را بخیال زن زیاده دادن چهارم
قامت خود را یک گز از قامت مرحب زیاده نمودن پنجم سر جیه را با سپر پولادی و حمایل
ذو الفقار و چندین حلقه آهنی و دو زره و با آن همه آلات حدیدی بیک ضرب شمشیر بدو نیم
راست کردن ششم در آهنی برکندن هفتم اثر انگشتان بر آن در ظاهر کردانیدن
هشتم آن در را سپر ساختن سه گز را از اعیان خیبر کشتن نهم آن در را پل خندق
و لشکر را از آن پل گذرانیدن و ... را آوردن دهم آن در را مقدار هشتاد ذراع
بدور افکندن یازدهم [illegible] را از آن پل با خود راه بر نگاه
داشتن دوازدهم شمه از انوار جلال الهی و ذره از آثار ولایت در آن محل ظاهر کرد

جنگ

چنانکه کفار که برفت دیدند که آن ساحت تمام آنحضرتست و بهر جانب نظر افکندند
بجز علی کسی را ندیدند حیران گردیدند و دست از قتال باز داشتند و درین محل که
یاران آن مظهر العجایب صورت غرایب مشاهده نمودند چندان حیران شدند
که نظر عجایب قدرتش افکندند و در آن حال بدیدند بیت قدم بر هیچ جای
ننهاده بجا سرو سهی بود شستاده عمر فریاد زد که الحق عجب حالتست عجایب این
دائم الخیالست یعنی گفتار عمر قصه چنین است که ابن بن روح الامین
است تا بدانجنها در غرایب که آمد مظهر کل عجایب و شافع عبد المطلب
در باب ولایت و مناقب امیرالمؤمنین علی علیه السلام پیغمبر باید بعض لولا ان
المرتضی ابدا علانیه لصار الناس طرا عبد الله کفی فی فضل مولانا علی وقوع الشک
فیه انه الله کنانه ابی الحقیق که مال دارترین خیبریان بود او را دست بسته و
رسن در گردن او کرده نزد آنسرور آوردند رسول فرمود آن گنجی که داری و نشو که
از این همه فتنه و آشوب در میان می آری در حال از احاضر گردان و مار او خود
را سر بجان کنانه گفت بواسطه تقلب احوال و کثرت عیال و ترتیب کردن حشم
و بهم رسانیدن یراق لشکر خرج کردید و چیزی باقی نماند رسول فرمود اگر آن
گنج از پیش تو بیرون آید چون باین حال رسید باشی امانان تو بر دار جبرئیل آمد
و گفت یا رسول الله آن گنج در فلان موضعست رسول جمعی را فرستاد و آن گنج
را از آن محل برداشت بتمامی نزد آنحضرت آوردند چندان زر و زیور بود که در پاره
پوست گاو بزرک بمشقت جای میدادند و کنانه کذا باز دید محمد بیگانه را
بمحمد بن مسلمه سپردند تا بجهت خون برادرش او را بکشند و معدودی چند از
آن مشرکان از جهت خون باقی شهیدان کردن زدند و باقی خیبریان از اطفال
و غرایب از مرد و زن بنزد آنسرور آوردند چون نظر حضرت جعفر بر صفیه خاتون

اما خاطر انور آنسرور بجانب آن خاتون پاکیزه سیر مایل گردید و بجهت خود
او را برگزید و آزاد کرد و بزنی او را بخواست باقی مردمان را حکم بر قتل فرمود بعضی
اصحاب باتفاق عمر بن الخطاب نزد علی علیه السلام آمدند و استدعا نموده
علی را برداشته بنزد حضرت ختم الانامی تشریف فرمودند و از روی استدعا و التماس
معروض داشتند که خون ایشان نریزند و از جزیه ایشان درگذرند و مشتی
ایشان نهاده در خیبر گذارند تا در آن باغات کار کنند و نیمه محصول اجرت عمله
ایشان باشد و نصف دیگر به بیت المال سپارند حضرت رسول ملتمس اصحاب
را باجابت مقرون داشته خون ایشان بخشیدند و ایشان را بجانب خیبر بعمارت
باغات مقرر فرموده روانه کردانیدند روایت که حضرت رسالت قبل از توجه
جانب خیبر کتابتی مشتمل بر تعظیم تمام بجانب نجاشی فرستاده مضمون آنکه
جعفر بن ابی طالب و باقی مسلمانان را بجانب مدینه از راه دریا روانه سازند و ام
حبیبه را بزنی بعمرو بن ضمری دهند چون نامه نامی حضرت رسالت پناهی
بوی رسید شرایط عزت و لوازم خدمت مرعی داشت و جعفر را حاضر کردانید
وصایا قرار پادشاهانه بتقدیم رسانید و ام حبیبه را بعمرو داده و کشتی
نیکو ترتیب داده اسباب سفر حسب المدعی جعفر و باقی مسلمانان دیگر
تسلیم نموده ایشان را روانه کردانید اتفاقا در آن روز که خیبر مفتوح شد امیر
المومنین علی علیه السلام بانواع التفات حضرت نبوی اختصاص تمام یافت
خبر آوردند که جعفر از حبشه رسید حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
امر فرمود که اکابر اصحاب و [illegible] باستقبال نمودند و چون علی علیه السلام برادر
خود را بدید از کثرت اشتیاق [illegible] از دل بیارید و زبان بحالش مترنم باین مقال کردانید
بیت خیر مقدم ای نور دیده راحت صد مرحبا چشم جان را نور آوردی و مرهم دل را

صفا

صفا چون نزدیک آنسرور رسید پیغمبر بجهت تعظیم جعفر برخواست
و قدمی چند استقبال نمود و او را در بر کشید و انواع بهجت و مسرت ظاهر
گردانید و فرمود نمیدانم که بکدام ازین دو نعمت فرح نمایم بر فتح قلعه خیبر
یا بدست حیدر صفدر یا بسعادت مواصلت قدوم جعفر و تحف و هدایا
نجاشی بحضرت خیر البرایا و باقی اصحاب فرستاده بود جمله را برایشان قسمت
کرده و حضرت پیغمبر از جعفر احوال نجاشی پرسید جعفر انچه دیده و از
نجاشی فهمیده بود تمام بعرض حضرت مصطفی رسانید و آنسرور از متابعت
نجاشی بغایت خوشحال گردید و در بعضی کتب سیر آورده اند که حجاج در آن
محل برسم تجارت از مکه بیرون آمده بود چون بخیبر رسید و بشرف اسلام
مشرف گردید گفت یا رسول الله مال بسیار و نقود بیشمار نزد هر کس در مکه
دارم میروم تا مال خود را از ایشان بستانم و چون از اسلام من واقف نیستند
بجهت حصول مال خود ناچار است که سخنی چند غیر واقع بگویم پیغمبر فرمود
تو دانی فی الحال از خیبر بیرون آمد و باندک زمانی بسرعت هر چه تمامتر بمکه در آمد
و آوازه بر انداخت که اهل خیبر بر محمد غالب گشتند و اکثر یاران رسول را بر
بقتل آوردند و مرحب و حارث مبارزان محمد را در میدان دلاوری بدو نیم کردند
و بسیاری از اهل اسلام اسیر گردیدند قریش بر وجع شدند و نشاط و شادی
کامی نمودند از انجمله ابوسفیان گفت بیت بر این مژده گر جان فشانم رواست
که این مژده آسایش جان ماست حجاج گفت اکنون مال مرا بمن دهید بر
این مژده که آوردم و شما را از محنت محمد برهانیدم تا بروم و متاع بخرم
بلدهای خود اهل مکه بسبب این مژده مالش دادند و انواع لطف و مروت
بوی نمودند اما مسلمانان ازین خبر ناخوش و ازین حکایه مستوحش برتبه که

رسیده عباس کس فرستاد نزد حجاج که چه خبر است که آورده و چرا آشوب و شر
که در میان مسلمانان افکنده و همه را آتش محنت و بلا و سیلاب مشقت و عنا
انداخته بمرتبه هلاکت رسانیده قاصد رسید و جواب رسانید که مرا از پیش
بخدمت میرسم و عذر تقصیر خدمت خود معروض میدارم بشرط آنکه خانه خلوت
سازی و کسی را بنزدیک خود نگذاری چون روز بنهایت گرمی رسید و آمد شد
در کوچهای مکه برطرف گردید حجاج سر خود افکنده بخانه عباس رسید و از
فتح خیبر و کشتن حارث و مرحب و باقی کافران دیگر و صفیه خواستن پیغمبر
و خزاین و دفاین بدست آوردن آن شهر جمله معروض عباس داشت و بعد از آن
بوسه بر دست و پای عباس داد و گذاشت و گفت برخصت پیغمبر آمده و به
جهت اخذ اموال این مقال بر زبان راندم و سوگند بعباس داد که تا رفتن من افشا
این راز نکنی و اگر بحضرت تو معروض داشتم و از ایمان آوردن من سخن آغاز نکنی و
روز سیوم قبل از طلوع آفتاب از مکه بیرون رفت اما عباس چاشت همان روز
از خانه بیرون آمد بفرح تمام روی بمسجد الحرام نهاد ابوسفیان و باقی مشرکان
با هم گفتند که عباس بخلاف سیما بر خود را از شماتت اعدا نگاه داشته متکبرانه
میخرامد القصه چون بهم رسیدند و آغاز سخن کردند ابوسفیان از روی تعرض
خندان خندان گفت ای عباس حجاج خبری عجب آورده و مردم را از آن خبر بسیار
در شگفت انداخته عباس گفت ای ابوسفیان بیت خبریست نو رسیده تو مگر
خبر نداری · جگر حسود خون شد تو مگر خبر نداری · و آغاز سخن کرد و اخبار حجاج
شنیده بود بتمام تقریر نمود و ذکر فرمود که پیغمبر صفیه خاتون را که در وجه
بهتر چیزی از این روی برای خود خواست بعد از آن شوهر او را گردن زدند ابوسفیان گفت
حال حارث و مرحب بکجا رسید عباس فرمود علی هر دو را بضرب ذوالفقار بدونیم

کرد ایشان ابو سفیان چون این سخنان بشنید رنگش زرد گردید و در آن حال بصد
غصه و الم رسید آن همه سخنان چندان تفاوت نکرد که خواستن آنحضرت
صفیه خاتون را بر مسلمانان نشاط و انبساط در آمدند و کافران محزون
و مغموم گردیدند برگشتن خورشید انور بجهت حیدر صفدر علیه السلام
بواسطه دعای حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بروایات متعدده به
صحت رسیده که چون حضرت پیغمبر در محل مراجعت از خیبر بجانب مدینه
متوجه بود بمنزلی فرود آمده لحظه استراحت نمود بیت هادان آفتاب عالم منظر
بر زانوی امیر المؤمنین سر خوشا معشوق کو باشد نهاده سر بر زانوی عاشق
نهاده نزول وحی شد یعنی نبی را بود انجا مجال اجنبی را فغان بر چرخ رفتان
مرغ و ماهی که از دالی همه باشد الهی نبی بود عجب کز سیر افتد فرود آید بنحو شد
راست در این محل جبرئیل برسید و وحی الهی بر آنحضرت نازل گردید و زمان انجلای
وحی دیر کشید تا آفتاب غروب نمود بعد از انجلای وحی حضرت نبی از علی پرسید
که نماز عصر کردی یا نی فرمود نی یا رسول الله بس پیغمبر سر بر آورده و گفت الهی رب
کار آگاهی که علی را بدرگاه تو قربی و منزلتی هست و اطاعت پیغمبر تو مشغول بوده
آفتاب را باز گردان تا ولی تو نماز عصر را ادا کند آفتاب فی الحال برگردید و علی نماز عصر
ادا کرد بعد از آن آفتاب بجانب مغرب مایل گردید بر عقلاء عالم ظاهر است که بر
گشتن آفتاب اگر چه معجز حضرت مصطفی است اما کمال توجه نبوی و غایت عنایت آلهی
بجانب علی مرتضی است فتح قلعه [illegible] و آن [illegible] حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آوردن بروایت صحیح و اسانید صحیح
پیوسته که حضرت پیغمبر بر حال توجه بجانب خیبر بن مسعود را طلبید [illegible]
قلعه [illegible] و انکر [illegible] کند که اجماعت را باسلام دعوت کنند که آن مصلحت [illegible]

اهل فدک بلاد خیبر این توجه نمایند چون ابن مسعود بآنجا رسید و همه را در
مجمعی حاضر دید رسالت رسول بجای آورد و بوحدانیت خدا و برسالت محمد مصطفی
صلی الله علیه و آله و سلم دعوت کرد ایشان قبول اسلام ننمودند و هر یک بنوعی عذر
پیش آوردند و گفتند چنین حکم جاهای دیگر ندارد از روی محکمی و استواری و شجاعت
ایشان حکم دلاوران دیگر ندارند بواسطه زبیر یکی و حکم داری تخصیص عامر و حارث
را باز و مهتر و بهتر مرحب خیبری بود این جمله اعتنا ساکنند و هر کدام سر آمده
اهل عالم اند و دو هزار مرد جنگی دارند گمان نمی‌برند که محمد با ایشان مقاتله تواند
نمود بلکه یقین است که برابری نمیتواند فرمود و امثال این نوع سخنان بی‌ادبانه
و حکایتهای مستکبرانه گفتند و در انتظار خبر از جانب خیبر بودند که ناگاه در این
محل خبر خیبر بدیشان رسید که مقتول شدند دلاوران و مفتوح گردید قلاع و
بصحت انجامید مردم فدک بغایت خایف گردیدند و آنچه گفته بودند چنینها پشیمان
شدند از بسیاری خوف و بیم که بر ایشان رسیده بود جمعی را واسطه ساختند و
نصف فدک را با جمیع محصولات برسول بدادند و صلح کردند و آنچه نزد ابن
مسعود گفته بودند از روی التماس و استدعا در آمده بتضرع و زاری گفتند که
آنچه گفتیم سهو کرده بودیم و از آن بغایت شرمنده و پشیمانیم چنان کنید که بسمع اشرف
پیغمبر نرسد تا بر ما ضرری متوجه نگردد و ابن مسعود را خشنود کردند بعد از آن
پسندیده و بجانب رسول فرستادند تحف و هدایا سنجیده [illegible] که آن
سرور بوادی القری رسید اهل وادی از روی جهالت و گمراهی جمع گردیدند
و مضیقی پیدا کرده صف قتال آراسته ساختند و بر اهل اسلام از روی جنگ
و جدال تیر و خشت انداختند و مردانه حرب کردند و در آخر همان روز علی
حمله بر ایشان برد و ده نفر از شجاعان و دلیران ایشان بمالک دوزخ سپرد باقی امان

طلبیدند و آلات و ادوات حرب از ایشان گرفتند دست بر بند نهادند سلاح ایشان دست بر
کردن ایشان نهاده حکم نبست شد و زنان ایشان را اسیر کردند و مال و عیال ایشان
ایشان را بغارت بردند و در آخر منت بر اسیران نهاده بخدمت باغات باشند و چیزی
از محصولات آن موضع بجهت اجرة عمل ایشان رسول مقرر فرمود و باتفاق اصحاب
مدینه سر بجهت نبود و جناب مولانا کمال الدین حسین خوارزمی در کتاب سیر خود
آورده که رسول صلی الله علیه و آله و سلم علی را بفدک فرستاد امیر انجا رسید و با
ایشان صلح کرد برین وجه که جناب ولایت پناهی قصد ایشان نکند بشرط آنکه نصف
از فدک حاصل شود خاص رسول باشد ملک جبرئیل از نزد رب جلیل آمد و گفت
یا رسول الله حکم خدا چنین است که فدک را بخویشان نزدیک خود که امر فرمایی
و حق را بمستحق واگذاری رسول فرمود ای برادر خویشان نزدیک من کیست
و حق ایشان چیست جبرئیل گفت فاطمه دختر تو و حسن و حسین علیهما السلام
پسرش تو و پسر عم تو که امام است و ترا خلیفه و قایم مقام است آنگه فاطمه را
بخواند و از برای او حجتی نوشت مضمونش آنکه فدک بتو دادم که داشتم و بتو و فرزندان
تو گذاشتم و آن وثیقه بود بعد از وفات رسول چون کار خلافت بعد از مخالفت
علی علیه السلام با بی بکر قرار گرفت کس فرستاده وکیل فاطمه را از فدک بیرون کرد و
خود متصرف شد فاطمه آن مسک برداشت و نزد ابی بکر آمد و بگذاشت ابی بکر آن
کتابت پیغمبر را بعد از آنکه مطالعه کرد از کرده پشیمان شد و فاطمه را عذر خواهی
کرد و امضا حکم رسول که اثبات فرموده بود نمود بفاطمه زهرا داد و کس خود را از فدک
بیرون آورد و بعد از آن عمر واقف شد نزد ابی بکر آمد و در آن باب اهتمام کرد
دیدند و نوشته پیغمبر و امضای خود را تغییر دادند و فدک را از دست
داوری میگویند مینید از قول خدا و رسول را فراموش کرده اند و از آن باب بحکم ... رفت

چیزی دیگر دید خاموش گشت اما فاطمه بغایت متالم گردید و داد بدو جزع نموده
بسیار بنالید و چیزی گفت در باب مفارقت پدر و تغیر حکم آنسرور و از نولفت
نمودن ابی بکر و عمر و از مخالفت کردن بعضی از احکام پیغمبر بیت پنداشت ستمگر
که ستم بر ما کرد در گردن او بماند و بر ما بگذشت **نقلست** که آنحضرت چون صفیه
خاتون را بمدینه آورد عایشه از روی تعرض و خشم صفیه را بسیار دید و در
مقام خشونت و عتاب شد بسبب آنکه صاحب جمال بود و نیز عقل و تمیزش
بغایت بر کمال بود عایشه از روی خشم و تعرض صفیه خاتون را دختر یهود به
نام برد چون رسول بخانه صفیه آمد او را گریان دید و تا الان یافت پرسید سبب
گریه و باعث نالیدن چیست و این اضطراب و بیقراری از دست کیست گفت
امروز مرا عایشه یهودیه میخواند و بی سببی مرا حقیر میخواند رسول از عایشه برنجید
و گفت ای صفیه اگر بعد الیوم ترا یهودیه بخواند بگو پدر من هارون است و عم من موسی کلیم است
که هارون نبی است و عم من برگزیده خداوند اکبر است که موسی کلیم است و شوهر
من محمد رسول الله است و این نسب عالی که من دارم تو نداری عایشه چون از
صفیه این سخنان بشنید بغایت شرمنده گردید و دیگر اصلا متعرض نگردید و
شرایط تعظیم و لوازم حرمت و تکریم بجای می آورد و باقی ازواج طاهرات طریق
مراعات مرعی میداشتند و بیشتر از حسن معاشرت و لطف اخلاق فرو نمیگذاشتند

رفتن آنسرور بجانب مکه و زیارت کردن کعبه معظمه سخن سرایان پاکیزه گفتار
و سخن گذاران ارباب سیر از زبان پیغمبر و از رجال چنین آورده اند که در آخر سال هفتم
از هجرت رسول صلوات الله علیه اصحاب را فرمود که عزیمت بیت الله دارم و اسباب
سفر فراهم می آرم بر حسب دیدگی سازی اسباب سفر کنید که انشاء الله بی شبهه
شرف خواهیم شد بزیارت خانه کعبه یاران رسول کارسازی کردند و اسباب سفر

فراهم آورده نزد پیغمبر آمدند پس آنحضرت ابوذر غفاری را در مدینه بخلافت بگذاشت
و روز دوشنبه ذو القعده عنان سفر بجانب مکه معطوف داشت شتران
هدی را بناجیه اسلمی سپرد و اسباب خاصه را تسلیم محمد بن مسلمه نمود و جهت
خاطر ایمنی بشر بن سعد کرد ایشان را با جمعی از مسلمانان و معدودی چند
از سواران پیش فرستاد تا خبر به اطراف ممالک عرب منتشر گردد که حضرت
پیغمبر متوجه زیارت مکه معظمه است تا هر کرا آرزوی موافقت و خواهش
ملاقات و ملازمت پیغمبر باشد متوجه شوند و بعد از چند روز از فرستادن
یاران آنحضرت از مدینه بیرون آمد و از اکابر مهاجر و انصار در یمین و یسار
سید ابرار میراندند تا بموضعی رسیدند که از ذو الحلیفه میخوانند پیغمبر
انجا احرام بست باتفاق یاران تلبیه آغاز کردند و صدا و ندا بگنبد افلاک
رسانیدند بیت همای شوق سینه که پرواز بذکر پنجش برداشت آواز زجان
عاشقان غم یافت تاراج زمین جنبید از لبیک حجاج اما راوی گوید که چون
محمد بن مسلمه و بشر بن سعد و ناجیه اسلمی بمر الظهران رسیدند انجا توقف
نمودند و انتظار مقدم شریف افروز میداشتند جمعی از قریش انجا رسیدند و از
حال پرسیدند رسول رسیدند ایشان گفتند صباح تا نصف النهار پیغمبر
انجا نزول خواهد کرد قریش فی الحال عثمان بکر را بفرستادند و خود را اهل مکه رسانیدند
و گفتند که محمد صلح را بر طرف انداخت و عثمان بجانب نقض عهد معطوف ساخت
اهل شر و شور بهم برآمدند و جمعی ملاعینان در گرداب تشویش و تعب افتادند
پس ابو سفیان باتفاق جمعی از مشرکان مصلحت چنان دیدند که کسی بخدمت آنحضرت بفرستند
و سبب نقض عهد و باعث بر انداختن صلح پرسند و تیر بر حقیقت حال اطلاع
کردند چون قاصد رسید و از آنحضرت پرسید که صلح بر انداختن باعث چیست رسول

فرمود که نقض عهد نکرده‌ایم و از من دروغ نمی‌آید قاصد پرسید که پس این حیله چیست
و این شمشیرها از بهر کیست پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ما این صلح را
و هیچ احدی شمشیر از غلاف بیرون نمی‌آرد و هیچ کس تعرض نمی‌رساند اما بجهة احتیاط
همراه آورده‌ایم که اعتماد بر اقوال و افعال شما نداریم چون حقیقت حال بر اهل
جدال معلوم شد ابو سفیان باتفاق قریش مکه را گذاشتند و خود را بکوه مکه
رسانیدند و بر بالای پشته‌ها بر آمدند و نظر بجانب مکه نهادند پس رسول صلی
الله علیه و آله و سلم بر ناقه قصوی سوار شد و مسلمانان بعضی سواره و بعضی پیاده
گرد سید مختار در آمدند و اظهار جلادت می‌نمودند و دلهای کفار آزرده می
گردانیدند تا شرایط حج بجای آوردند نقلست که عبد الله رواحه در آن روز در پیش ناقه
طفل اشتاب باواز بلند رجز میخواند و این بیت از آنست بیت خلوا بنی
الکفار عن سبیله خلوا فکل الخیر فی رسوله عمر او رسید و گفت شرم نمیداری
که در حرم باز تو این بحضرت سید شعر میخوانی و با وصف آن مخالفه میخوانی پیغمبر فرمود
دع یا عمر یعنی ای عمر او را بگذار و دست از تعرض او بدار والله که هر مصرعی بیتی ازو
که بر سینه کفار رسد و از تیر ایشان بدتر بود و چون آنحضرت از شرایط زیارت
بیت الله فارغ شد بفرمود که شتران از قربان کشند و شرایط قربانی باتمام رسانیدند
روز سیوم قریش یکی را نزد علی علیه السلام فرستادند که موعود سه روز بود و بر آمد
صاحب خود را بگو که بیرون فرست تا از عهده وعده بیرون آمده باشید پیغمبر
فرمود چه شود اگر ما را بگذارید تا عروسی میمونه را عقد کنیم و بجهة قریش طعامی ترتیب
نماییم و حق نمک در میان آید قریش گفتند ما را بطعام شما احتیاج نیست و حق نمک
نمیخواهیم از زمین ما بیرون روید و سخنان ناخوش ایشان و حکایتهای درشت آورده‌اند
گفتند سعد بن عباده از درشت گفتن کفار بتنگ آمد خشم بر وی غلبه کرد گفت

مکانی بشما نیست وما ازاین شهر بیرون نرویم واین ولایت را بشما میگذاریم

آنحضرت بغایت تبسم فرمود وسعد را نزدیک خود طلبید ونوازش فرمود وبعد از

آن بلال را امر کرد تا منادی کرد که هیچکس از اصحاب رسول امشب در مکه نماند و

بیرون آید وپیغمبر فی الحال سوار شد واز مکه بیرون آمده بی محل دختر حمزه

جنب آنحضرت دوید واشک از دیده بیارید وگفت ای عم رسول امیدواری که ما را در میان

مشرکان میگذاری بیت بحق زینها اهل وفا میروی سرا میگذاری بکجا میروی

آنحضرت را رقت عظیم شد وعلی را علیه السلام طلبید وفرمود تا او را بردند

بهودج فاطمه زهرا در آوردند وبمدینه بردند قطعه که چون آنحضرت بمدینه

رسید خالد ولید دید که از هیچ طرف یار ومددکاری ندارد وگمان را قوت معاش

وطاقت محاربه آنحضرت نماند واعتماد کلی بجانب حبشه داشت معلومش شد

که نجاشی مسلمان شده وخود را یکی از تابعان حضرت رسالت پناهی گردانیده امید

واری بجانب نجاشی نمانده سراسیمه وحیران گردیده بحال خود فرو ماند لابد روی

چاره ندید الا آنکه بمدینه آید وکسی را وسیله ساخته در خدمت حضرت پیغمبر

اسلام آورد القصه چون بمدینه رسید خود را بخدمت علی رسانید وزبان

باعتذار گشود امیر المومنین علی علیه السلام او را دلداری نموده بهمراهی خود به

مجلس خیر الانام تشریف فرمود پس خالد ولید دست وپای حضرت را بوسید

وبشرف اسلام مشرف گردید بعد از آن رسول روی باصحاب کرد وفرمود به

جهت خاطر من هرچه خالد کرده وگفته بر روی وی میارید وشرمنده مسازید

بصحت پیوسته ودر اکثر کتب سیر مبسوط مذکور گشته که روزی حضرت

رسول نشسته بود خبر آوردند که جمعی از بنی قضاعه مجتمع شده عزیمه

نمودند که بعضی از بلاد آنحضرت را تالان کنند رسول عمرو عاص را طلبید جمعی از

اکابر صحابه تابع او کردانید و ابو عبیده را نیز امیر کردانید تا قریب سیصد
کس شدند و ابی بکر و عمر در آن لشکر بودند برانند تا بموضع سلاسل رسیدند
واز انجا ارتحال و نزول نموده بارض عذره و بلقین فرو آمدند در حوالی آن
موضع مواشی بسیار بدست آوردند و بمدینه رجوع نمودند راوی عمرو عاص
برافته رافع نام شخصی کفت ای ابی اگرچه امارت بر هفت امامین و دانزلق
بیشتر است مرا نصیحت فرما و تعلیم کن بچیزی که بدان نفع کیرم ابی بکر فرمود که
بوحدانیت حق ثابت باش و نماز و روزه و زکوة و حج را بجای آر و امارت قبول
مکن اگرچه میان دو کس باشد عمرو عاص میکوید که چون رسول بجوار حق پیوست
ابی بکر بغسل و کفن و دفن انسرور نرسید و التفات نکرد و انرا بعلی حواله
کرد و امارت را بمصلحت عمر و باقی یاران پیغمبر بجوی راست کرد در ان
وقت که خلافت بوی رسید ازو پرسیدم چون است که مرا از امارت با وجود
تعیین کردن حضرت رسالت منع میفرمودی و در قبول امارت کار را بوی اکنون
خود را والی اهل اسلام کردانیدی نتا بسل افتاد هیچ نکفت تا اسدق و روایتی دیکر
هست که کفت اقیلونی ولست بخیرکم و علی فیکم والله اعلم بحقیق الحال
در آخر این سال رسول حارث بن عمرو را کتابتی داد و او را بنزد حاکم بصری فرستاد
بیت ببر بهر چون صبا شد بجانب شام رسید انجا که راشد بوشه آن نامه
مضمون نامه نامی حضرت خیر الانامی آن بود که ترا مسلمان میباید شد و بوحدانیت
خدا و برسالت محمد مصطفی اعتراف میباید نمود و الا لشکر میفرستم و آن کشور
را زیر و زبر میکنم در راه یکی از امرا [illegible] که شرحبیل نام بود بطریق نفاق و ملاقات
نمودند بعد از آن که معلوم شرحبیل شد که رسول رسول الله است بر وی خشم
کرفت و بقتل آورد چون این خبر بسمع اشرف پیغمبر رسید آشفته کردید

هزبود تا لشکر جمع شدند و زید بن حارثه را امیر لشکر گردانید و فرمود
بروید و حرب کنید و اگر زید کشته شود جعفر ابی طالب امیر باشد و اگر
وی کشته شود عبد الله رواحه امیر باشد و اگر عیاذاً بالله وی کشته
شود مسلمانان یکی بر خود امیر گردانید و با دشمن مقاتله کنید زید علم برداشت
و همت بدفع اعادی برگماشت بعد از طی مراحل و قطع منازل بدشمنان رسیدند
و از حال یکدیگر واقف گردیدند بیت چو شرحبیل آن سگ صحرای بیداد طلایه
سوی اهل دین فرستاد و سرگروه طلایه برادرش سدوس نام شخصی بود که
بدلاوری مشهور بود و کسی با او برابری نتوانست نمود چون بهم رسیدند هیا
هوی بیکدیگر کشیده شمشیر رسانیدند قیل و قال بپایان رسید و جنگ
و جدال بنهایت انجامید قضا را تیری آسمانی و بلای ناگهانی بر سر او خورد و فی
الحال جان بمالک دوزخ سپرد باقی لشکر ایشان چون سردار کشته دیدند و علم
بخت ایشان نگونسار گشته دیدند روی بگریز آوردند و خود را بشرحبیل رسانیدند
و از کشتن برادرش سدوس واقف گردانیدند چون این خبر بسمع نامبارکش
رسید بغایت بترسید و لشکر خود برداشته خود را بقلعه رسانید بیت
بسرعت جست امداد از شه روم سپاه بیحد آمد بدان بوم و از هر جانب نیز
مدد طلبید تا صد هزار کس بر وی جمع گردید اصحاب رسول از اتفاق آن گروه ملول
شدند و در آن باب مشورت کردند و بعد از مشورت دل بر محاربه نهادند
و شهادت را نصب العین خود ساختند و در برابر دشمن در آمدند بیت چو
ابطال هر دو هم رسیدند بانجای گران صف کشیدند زید علم برداشت و همت
بدفع اعادی برگماشت تیغ میزد و مرد میکشت تا میمنه لشکر ایشان بر هم زد
هیچ اندر میسره لشکر انداخت و همچنان حرب میکرد تا زخمهای بر خود وارد آمد

جمعی بلاعینان از کرد او در آمدند و زخمهای متوالی و ضربتهای متعاقب شهید
کردند بیت جرعه از جام شهادة چشید رخت با ایوان سعادة کشید بعد
از آن جعفر بموجب فرموده پیغمبر علم برداشت و در میدان مبارزت برافراشت
مردی میمون و مردانگی بظهور میرسید مقارن این حال مبارزی از اهل خلاف جدا
شد راه بر جعفر گرفت و از شدة دلاوری و نخوة بهادری آواز برآورد و گفت ای کسی
که شور در لشکر قیصر انداختی و علم دولتش از پای در آوردی جعفر خدا یاد کرد و گفت
بر مصطفی صلوات و هم چون سر تیغ بغض برکشید و بر سر آن حرامزاده دوید
و بزد بر میانش که هم چون خیار بدو نیم کرد پس لشکر مخالف از پیاده و سوار گرد
جعفر بر آمدند و ضربتهای مختلف بر تن نازک او زدند و مجروح میکردند در بین
محل شیطان آرزوهای دنیا را در دل او انداخت و گریختن و جان بسلامة بردن
در دلش مستحکم ساخت جعفر گفت ای ملعون مرد و دوای را بدرگاه خدا
و دو دوا اندیشه و وسوسه تو را از دل از دنیا برداشته روی توجه بملاء اعلا
دارم و چون خود را بخدا سپرده ام روی توجه بجانب عقبی آوردم خطاب نفس
خود کرد و گفت اگر خود را برای زوجه خود نگاه میداری او را طلاق دادم بخوبی
رجوع نماید و اگر برای آن دو غلام دلبستگی داری هر دو را آزاد کردم و اگر بجهة
خانه و سرا و متاع فریفته گشتی از آن رسول بخشیدم بعد از این ای نفس که
دشمن گریختن و از شربت شهادة پرهیز کردن کمال نادانی و نهایت بیخردیست این
بگفت و حمله بر دشمنان آورد و راوی گوید که جعفر چون شیر نر بهر طرف که حمله
آوردی آن طرف از دشمن خالی کردی ... هم برزد مصاف اهل کین را از خون
گلگون نمود و روی زمین را بر قصد مشرکان شمشیر انداخت تبرو دشمن بخاک بر
انداخت ناگاه کافری در آمد و تیغ انداخت بر دست جعفر آمد اگرچه دستش

بریده

برو کشاد بروی متغیر کشت وزبان حالش مترنم باین مقال کردید بیت اکر کات
دشمن زمن دو دست براست زدین ورزمن بپر چه حیرتی نرکاست بار جود زخم سنکر آن
دلاور تیغ بدست چپ کرفت وراست بر کردن دشمن زد که سرش بصحرای عدم افتاد
خواهرزاده دیکری در آمد وشمشیر زد ودست دیکرش بینداخت قطعه که در آن روز
جعفر از مشرکان بدسیر هفتاد وسه زخم خورده بود جمله از پیش بر وجه جانش
ونقل او برادو بال داد از یاقوت سرخ وطایر جانش باکش از منادی غیب صدای
ارجعی الی ربک شنود وبا ملائکه ملکوت پرواز کرده باشان وادخلی فی عبادی
توجه نمود بیت شهادة یافت از تیغ اعادی شدش نسبت بجان نامرادی
زدست چرخ وخصم ناطلوب بر افتاد نخل باغ هاشم قطعه که بعد از چند روز
از شهادة جعفر حضرة بخانه اسما رفت وآن فرزندان را پیش آورد وپیغمبر
ایشانرا نوازش فرمود وزیادت اسما از معهود مراعات نمود اسما ازین حرکت چیزی
معلوم کرده کفت ای ستید سرور ابرار وزنان وفرزندان جعفر ملاطفتی میفرمایی و
ملایمتی مینمایی که فراخور حال یتیمان باشد مکر شوهر جعفر شهید شده
است ودر راه رضای خدا ورسول شربت شهادة چشیده است پیغمبر را تحمل
نماند وکریه در آمد واهل بیت همه واقف شدند وکریه در آمدند جزع وبیقراری
نمودند رسول از غایت ملال واندوه از انجا برخاست ودر حالت چون لاله داغ [illegible]
بزلال سرشک [illegible] پیار است وبترد فاطمه زهرا آمد او را دید که ناله وآه میکند وفریاد
واعماه بفلک ماه میرساند لحظه با او موافقت نمود وبعد از آن فرزند خود فاطمه
را بصبر وتحمل ارشاد میفرمود روز دیکر آنسرور عبد الله جعفر را که چهار ده
سال بود کلاه بر ساخت وهمه را خلعت پوشانید ونوازش نمود ودعا [illegible]
بعد از شهادة جعفر عبد الله واحمد علم بر داشت وهمه بمقام محامد بر [illegible]

ونفس خود را مخاطب کرده میفرمود بیت که ای مسکین چه در فکر جهانی چرا زمانی
بدنیا بمانی قدم بیرون نه از آب وگل خویش برون کن آرزوها از دل پیش ثم
چند را بر خاک هلاکت انداخت ودل یکبارگی از دنیا بپرداخت وبار آرزوی شهادت
بر سر مشرکان تاخت بیت چرا اکنون که بر بوی از شهادت که هستان واقع عین
سعادت بلنه ضربت تیغ خلودار را سر بینداخت وروح پاکش را بواسطه ضربهای
مختلف بجانب اعلا علیین شتافت بیت دری بهشت ورحمت پروردگار
یافت در روضه بهشت بجوی قرار یافت اصحاب رسول جمع گردیدند وسه از
ایشان شربت شهادت چشیدند اما دشمنان چیره گردیده در برابر مسلمانان
صف بر صف کشیده انتظار بردند که چون محاربه مسلمانان را شکست دهند
ودست بغارت وتاراج برند اما مسلمانان اتفاق نمودند وخالد ولید را
بر خود امیر گردانیدند بیت روایت سنج ذیشان قصه پرداخت که رایت
بعد از آن خالد برافراخت ودر این محل که خالد ولید امیر لشکر گردید مسلمانان
روی بگریز نهادند وقرار بر فرار اختیار کردند هرچند خالد ایشان را منع میکرد
ممنوع نمیشدند واز عقب یکدیگر روی بگریز آورده میرفتند خالد حیران
شده باندک مردی بماند وبسی گردان کشته وثبات قدم ورزیده با معدودی
چند بایستاد ودر این محل ابن علم بتاخت وسر راه بر مسلمانان گرفت وگفت
ای قوم از اینجا تا مدینه چندین راه هست اینجا بمیریم وچون از یکدیگر
متفرق میشویم جمله کشته میشویم از آن بهتر که در معرکه قتال ودر میدان
جنگ وجدال کشته شویم [illegible] چرا تن بخواری دهیم مسلمانان از آن
سخن متاثر شدند واتفاق نموده [illegible] دیدند واز روز [illegible] حال کار حرب تا شب
رسانیدند چون شب در آمد هر دو گروه از هم جدا شدند خالد ولید در آن شب

بعد

نعره برداد و هر جا عقبی را بر محلی دیگر فرستاد و در آخر شب بفرمود تا کوس حربی
کوفتند و صدای شادمانه برآوردند و کمال تدبیر بکار برده کافران گمان بردند که ایشان
را مدد رسیده و بازوهای ایشان قوی گردیده در این محل که این دو لشکر بهم آمیختند
و شمشیرها بر هم انداختند کره بسیار دیدند و از غبار معرکه دوار رسید خالد ولید با دویست
مرد دلاور که گزیده در معارک قتال هنرها نموده بود برداشت و دور از عقب کرده و جدا
براندند و از پس پشت ایشان درآمدند و یکبار نعره کشیدند که ای مسلمانان مژده
باشید و چون شیران بر این دشمنان حمله برید اینک علی رسید با سواران عرب و
دلاوران یثرب کفار چون نام حیدر کرار علیه السلام شنیدند و از کشته شدن
مرحب و حارث و از کارزار نمودن حیدر اندیشیدند رعبی تمام و ترسی عظیم
در دلهای ایشان پدید آمد روی بگریز آوردند و مسلمانان بغنیمت گرفتن مشغول
شدند خالد ولید از رجعت فایده بدید و از همان راه عنان بجانب مدینه معطوف
داشت و چون آنجا رسید و او خود را بخدمت امیرالمؤمنین علی علیه السلام رسانید
و گفت یا علی از برکت نام بزرگوار تو که بردم شکست بر ایشان آوردم و بعد از آن بمجلس
خیر الانام رسید و ماجرا را بعرض رسول رسانید اصحاب آن تدبیر را نیکو پسندیدند
و بسیار تحسین فرمود و خندان گردیدند گفتار در شکستن کفار قریش عهد
پیغمبر و انتقام کشیدن آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم از ایشان و فتح نمودن
مکه معظمه و نواحی آن بیت رقم بردار این فرخ جریده حکایت را ز فوز چنان کشیده
که حضرت در صلح حدیبیه چون با مردم قریش عهد میکردند مقرر چنان بود که هر عهد
یکدیگر بعرض برسانند و آزار هم دیگر نجویند و از مهمی که بهتر برای این موجب
بیت بعرض مطلقا جایز ندارند بدشت سینه تخم کین نکارند راوی گوید که
بعد از صلح نمودن پیغمبر و توجه نمودن بجانب مدینه آن سید بشر اهل مکه در گروه

شدند آنکه خزاعه تابع پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بودند و بنی بکر همواره اظهار کین
می‌نمودند اتفاقاً روزی یکی از طایفهٔ بنی بکر هجو سید عالم میگفت غلامی از خزاعه
آنجا حاضر بود ازو بهم بر شد و گفت ای نامرد ترا چه محل باشد که نسبت بآنحضرت
سخنان بی ادبانه گویی و آزار دلهای مبارک دوستان آنحضرت جویی میان ایشان
مقاوله و مجادله بلند شد آخر الامر غلام مشتی بر دهنش زد چنانچه مجروح
شد مردم بنی بکر غلبه کردند و جمعی دیگر بمدد غلام رسیدند بیت زهر سو درهم
افتادند اعراب ز غوغا فتنه سر بر داشت از خواب ز هر کوچه هجوم عام برخاست
غبار از عرش عنبر فام برخاست آن بدبخت نزد قریش آمد و از ایشان مدد طلبید
و فغان و فریاد برکشید قریش طریقهٔ جاهلیت پیش گرفتند و عهدی که با رسول
صلی الله علیه و آله و سلم بسته بودند بیکطرف کردند و بامداد و معاونت بنی بکر بر
خاستند و آلات و ادوات حرب فرستادند و جمعی را بمدد کاری برداشته شبخون
بر سر خزاعه بردند بیت کشیده تیغ و نیزه حرب کردند بغایت حرب ضرب اضرب
کردند ز تیر و تیغ بدخواه زبردست شد از اهل خزاعه بیست تن پست همچنان جنگ
میکردند و مردم میکشتند تا بحرم مکهٔ محترم در آمدند و در این محل بر نقض عهد
خود پشیمان گشته بمنازل خود رفتند و چون رو بهاء خویش بسته بودند که
برند که کسی ایشانرا نشناخته و خبر نقض عهد ایشان برسول نخواهد رسید اما
عمرو بن سالم شبانه از مکه بیرون رفت و بسرعت هر چه تمامتر بمدینه آمد و جفای
بنو بکر و امداد قریش را معروض آنحضرت داشت و بزاری زار گریست و اشعار دلپذیر
بیارید و آه و ناله و فغان و فریاد بر کشید و جماعتی بنی خزاعه که همراه بودند دقیقه
از بیقراری و گریه فرو نگذاشتند حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بغایت متألم
شد و فرمود این معامله بمن کرده اند و این جور و جفا بخواص من رسانیده اند بعضی

دلوه

داده نشود اگر نصرت شما ندهم و نفس عزیز خود را در کار انتقام نکنم بعد از آن بدلداری

ایشان مشغول گردید و نوازشهای مشفقانه بسیار نمود و فرمود که مراجعت نمایید

و چون بمنازل خود رسید آنچه از من شنیده اید مخفی دارید و افشای این راز ننمایید

که البته بهمه حال بعون و مشیت ملک متعال متوجه مکه خواهم شدن و قریش را

بعد از این فرصت و امان نخواهم دادن بیت با اهل خویش گفتا راز کردید زبان

ببندید ز اهل راز کردید نقلست که چون قریش از آن فعل شنیع پشیمان شدند

و پشت دست خود بدندان ندامت گزیدند چاره ندیدند الا آنکه نزد ابو سفیان

آمدند و گفتند کاری واقع شده است و بسی چنین پیش آمده است که اگر رسول

بو شنیدن و بضرورت در اصلاح آن می باید کوشیدن و الا محمد بقتال ما خواهد

برخاستن و چون چندین کس از مهم خود خواستن ابو سفیان گفت نزد محمد روم

و همت بر تجدید عهد گمارم از مکه بیرون آمد و اندک زمانی بمدینه در آمد و خود را

بمجلس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم رسانید و گفت آمده ام تا عهدی که میان

ما و شماست تازه کنم و مدت صلح را زیاده سازم پیغمبر فرمود ما عهد کرده ایم و

تغیر و تبدیل را بدان راه نمیدهیم شما نقض عهد کنید و مخالفت و عداوت نمایید

ابو سفیان را مجال تکلم نماند برخاست و بخانه ام حبیبه آمد که دختر وی بود و چون

محترمه آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم که بر فراش رسول نشیند او را نگذاشت

و گفت تو مشرک و نجسی ترا لایق آن نیست که بر فراش رسول نشینی ابو سفیان

بر آشفت و گفت ای دختر اخلاق تو تغیر یافته و صفات کریمه تو متغیر گردیده دختر

در جواب گفت بیت چرا زین شوی زین سان غضبناک که داری گوهر

هست ناپاک بخواری بودن ناپاک اولی سگان را جا بر روی خاک اولی

گردید ظاهر کرد و بطریق زهر بقضیت ظاهر ساکن شو طرب و تلتز کین ... گوهری

بغیر عذر تقصیر بنادانی هم عزت هباشد پرستی سنک را عقلت کجا باشد ابو
سفیان کفت با وجود همه چیز چیزی که من میرسانی بس نیست که مرا بخدا پرستی
و ترک بتان ارشاد میفرمایی صفیه خاتون رحمه گفت خواند مضمون اینکه بیت داغ
رخ بکعبه ای اعرابی کین ره که تو میروی بترکستانست ابو سفیان ناامید
از انجا بیرون آمد و در مجلس اصحاب رسول درآمد بیت برای صلح کرد التماس بسی
نیامد آن سخن را کس خریدار چون از اصحاب ناامید کردید از انجا بیرون آمد خود را
بخدمت فاطمه زهرا رسانید و کفت ای دختر پیغمبر و ای مادر شبیر و شبر از مکه
بیرون آمده و بخدمت پدر بزرکوار تو رسیده و بمجلس اصحابش حاضر کردیدم
ملتمس مرا اجابت مقرون نداشتند و مرا شرمنده و بی حرمت داشتند حالا به
بحضرت تو آمده ام و مدعای خود معروض تو کردانیده ام بیت جوابش داد کین زهرا
زحق دور که مرا در کار مردان دارم معذور این نوع مهمات از زنان لایق نمینماید
و فرزندان صغیرم نسبت ندارد بیت هنوز ایشان بطفلان هم نباشند صلاح
کار دنیا را چه دانند از پیش فاطمه زهرا بیرون آمد و به مجلس علی مرتضی علیه السلام
درآمد و کفت یا ابا الحسن توقع سیدا هر که مرا شرمنده باز نکردانی و بهم
صلح مرا بحضرت رسول مشخص کردانی امیر فرمود ای ابو سفیان یقین بدان که من
و هیچ احدی را حد آن نیست که با رسول در این باب سخنی کوید اما از روی مزاح
کفت چون سیادت العرب تمام داری و چندین برایم سیمای بی عجب بخاطر میرسد آنست
که تو بزرک قومی برو در جانب [illegible] در آری و کسی را بتغییر آن حجت نمی
او را این سخن پسندیده افتاد [illegible] انست برخاست و در میان خلایق
آواز بلند کرد و کفت من قوم را امان دادم و اهل مکه و مدینه را بجوار خود در
آوردم این بکفت و بجانب مکه روان شد و چون ان داد رسید اشراف مکه رو

جمع شدند و پرسیدند که چه ساختی و چه پرداختی حالا آنچه گذشته بود از اول
الی آخره بسمع حاضران رسانید زنش هند علیها اللعنه برخاست و از خشم
لگد بر سینه ابو سفیان زد و گفت زشت رسولی ای پیرمرد و ای خرف شده
بیهوده علی علیه السلام ترا بازی داد و مزاح و سخریه کرد و ریش و گریبان ابو سفیان
گرفت و انواع آزار و خواری بوی رسانید اشراف مکه از گفته ابو سفیان و از
گروه آن سلیط شیطان بخنده افتادند و از پیش و مزاح کنان برخاستند
اما از جانب رسول بغایت هراسان و بجد ترسان گردیدند نقلست که بعد از
رفتن ابو سفیان از مدینه بجانب مکه چند بر آمد خواص اصحاب در باب مقتولان
مکه سخنان دراز کردند و از صبر و تحمل آن حضرت در انتقام مشرکان قریش زبان
شکایت دراز کردند رسول بفرمود خواص خود را که تهیه اسباب سفر کنید و
اصلا مردم را برین معنی مطلع مگردانید و علی را علیه السلام طلبیده در بیرون
مکه منادی فرمود که درین سه روز از مسافر و مجاور و از مرد و زن و از بنده
و آزاد و از شهری و صحرایی هیچ احدی از مدینه بیرون نرود و هر جانب مدینه
را بمعتمدی سپرد تا این خبر منتشر نشود تمام از این راز را فاش کردند و راه حیف
باز کرده به اردل داو ابش رسانیدند خاطب بن بلتعه کتابی باهل مکه نوشت
که محمد بر سر شما می آید و داعیه جهاد دارد که جهاد قریش خصوصا ابو سفیان بن
اندازد و آن کتاب را بایزاد کرده ابو لهب داد و برای اهل مکه فرستاد و جبرئیل آمد
و آنحضرت را از فرستادن نامه واقف کردانید پس حضرت پیغمبر علی را علیه السلام
بآن جانب فرستاده بیت علی اکف خیر المرسلین [illegible]
جناب ولایت پناهی بفرموده حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم [illegible]
تا بذی الحلیفه رسید و کسی را ندید بجانب مراجعت نمود حضرت پیغمبر چون او را بگذاشته

بود که مردم را از رفتن بیرون مدینه منع کنند چون علی علیه السلام با جماعت
رسید و تفحص احوال میفرمود حارث بن نعمان گفت زنی را دیدم که براهی دور
میگذشت علی علیه السلام بآن جانب براند و باندک زمانی خود را بآن زن رسانید
و آن نامه از آن زن گرفت و باز گردانید و نامه را بآن سرور رسانید بیت بخیر
المرسلین چون نامه را داد نبی با ابن الخاطب کس فرستاد حضرت پیغمبر حاطب را خطاب
کرد و فرمود چه چیز ترا برین داشت که اقدام بچنین عمل شنیع کردی از خجالت حاطب
جبین خود برخاک مالید و بتضرع و زاری در آمد بدرگاه الهی بنالید و گفت خدا بر تو
ظاهر است که برون بیغمبر بوده ام بیت دشمنی از روشنست آب و گل من گشته
از کدامی در دل من اما یا رسول الله در مکه هیچ نوع خویشی و کسی نداشتم که محافظت
مال من کند خواستم که بر ایشان منت نهم تا مال مرا نگاه دارند رسول عذر او را قبول
نمود و اصحاب را از سرزنش او منع فرمود اما عمر تیغ کشید و گفت یا رسول الله مرا
او را بکشم رسول فرمود که از جریمه وی در گذشتم و او را توبه فرمود اما چون
مستحضر شد که اشرار اسباب محاربه مهیا ساخته و تهیه مقاتله مینمایند پیغمبر
بخواست که اهل مکه واقف شوند که بجهه ایشانست بفرمود لشکر اگرچه
قبیله اسلم شوند و آن جماعت را بقتل آرند و اموال ایشان بغارت برند و ابو قتاده
را امیر لشکر گردانید و او را بخلوت طلبید فرمود چون بر دشمن ظفر یابی عنان
بجانب مکه معطوف دار و در میان مردم آوازه شد که حضرت رسول بسر قبیله
بنی طی میرود و از اینطرف تمام داد چون آنسرور بذوالحلیفه رسید علی را علیه
السلام طلبید و رایت [illegible] شکستن بتان بر قبیله بنی طی فرستاد بعد
از آن دست بدعا برداشت گفت [illegible] عبیده را از من کرامتی و در روز احد حمزه
را شربت شهادت بچشانیدی و در روز موته جعفر را اجل در رسید خون ریزی و جگر

من

من هنوز از آتش مفارقت میسوزد و مغز استخوان من از آب مهاجرت
او میگدازد و این برادر خود علی را بحضرت تو سپارم به من باز دهی و بیچاره
نسازی رب لا تذرنی فردا و انت خیر الوارثین پس علی علیه السلام با فوج
رسید و فتح و بنیاد آن بتخانه را در هم نوردید و هر چه در آنجا بود غارت کردند
و در آنجا زر و سیم یافتند که در خوبی نظیر نداشت هر دو را امیر بجهت خاصه
خود برداشت و بعد از چند روز خود را بحضرت پیغمبر رسانید قصه که
آنسرور بعد از فرستادن آن دو لشکر و تسکین کردن اراجیف در میان
مسلمانان و کافران از اطراف و جوانب مرد مطلبید و بر عزم حج تا مسیر
میراند تا بمر الظهران که چهار فرسنگی باشد رسید و مردم آنسرور را از
چهار طرف فرود آمدند و منادی کردند که هر که خدا و رسول دوست میدارد
امشب یک آتش بیفروزد و اگر تواند زیاده افروزد مردم بشوق تمام و ذوق اهتمام
بیمنه جمع کردند و هر کس بر در خیمه آتش افکندند زبانه آتش چنان بود که بآسمان
رسید و در آن صحرا بیم آن بود که خرمن ماه افتد بیت بچشم ناظران آمد
آن کوی هزاران وادی ایمن بهر سوی قضا را ابو سفیان با جمعی مشرکان
از بیم و اندیشه مسلمانان از مکه بیرون آمدند تا خبری از مدینه گیرند چون بآن
موضع رسید و از پس پشته بیرون آمده آن صحرا را دریای آتش دید بیت رنگ
دریای آتش موج از آن سان که کردید از آن حالت هراسان افتادند از هر کرانه
نشد روشن بر ایشان حال آتش چون قدمی چند پیشتر آمدند شیهه اسبان
و نعره مبارزان شنیدند در این محل عباس بر شتر خاصه پیغمبر سوار بود
جوشنی کشید تا کسی پیدا کند و او را بنزد قریش فرستاده اعلام کند تا خود بعد
بپیغمبر رساند و در مقام ذلت و مسکنت در آمده اعتذار نماید باشد که از قهر

بکه رود و شمشیر در قریش نهد چون عباس بموضع اراک رسید ابو سفیان را

انجا بدید بیت بهم عباس و بو سفیان رسیدند شناسا گشته چون آنجا رسیدند

ابو سفیان پرسید که یا ابا الفضل این کیست و این آتشها چیست عباس گفت

وای از دست تو و فریاد از دست تو این محمد است با ده هزار مبارز صف افکن و این

احمد است با چندین دلیران و شجاعان شمشیر زن ابو سفیان چون این سخن

بشنید بر خود بلرزید و بغایت بترسید و چاره کردید و گفت ای عباس چه حیله

سازم و چه وسیله جویم خود را باز کرد از میان ایشان سخن دراز کشید آخر الامر

عباس بر روی دو دید حال برو متغیر گردید بنوعی گرد سخن از کار و زبانش از گفتار

ماند القصه عباس ابو سفیان را در پس اشتر سوار کرد و او را در میان لشکر در آورد

و نزد آنسرور برد اصحاب واقف شدند که ابو سفیان بدست عباس گرفتار شد

پیش پیغمبر بردند عمر و جمعی دیگر شمشیر برداشتند و بقصد قتل او نزد آنسرور شتافتند

چون رسول از آن حال واقف گردید عمر را نزد خود طلبید و گفت عمر عباس ابو

سفیان را امان داده دست از کشتن او بدارید و زبانی او را این گذارید پس پیغمبر

روی با بو سفیان کرد و فرمود ای ابو سفیان وقت آن نیامد که بوحدانیت خدا

و برسالت من اعتراف کنی و انصاف پیش آورده ترک ضلالت نمایی ابو سفیان

گفت فردا پیش لات چه گویم و نزد عزی چه عذر آورم و بکدام دیده بجانب هبل

نظر اندازم علی علیه السلام که حاضر بود فرمود که بیرون خیمه سبوی تعلیم می

کردم که چه می باید گفت و چه عذر می باید آورد دیگر باره گفت آنسرور و گفت ای ابا

سفیان پرهیز کن و حظ [illegible] ضلالت و نیکو کاری بیت چرا زین گونه

از انصاف دوری رجا جهل جهل چون بغروری چون ابو سفیان ایمان نیاورد

حضرت پیغمبر او را در آن شب بعباس سپرد و صباح بنزد خود حاضر آورد و فرمود

ای

ای ابو سفیان اینهمه اهانت بیشمار و از افعال شنیعهٔ ناپسندیدهٔ تو خود را
میکذرانم بشرط آنکه گواهی دهی که خدا یکیست و من رسول اللهم ابو سفیان
برنگهای مختلف برمی آمد و بنفس کثیف خود برنمی آمد اما دید که در معرض زوال
است و جانش از قفس بدن محل ارتحال از بیم جان و از ترس تیغ دلاوران برسر
زبان کلمهٔ توحید راند و با وجود آنکه این طریق بوحدانیت خدا قائل گردید گفت
ای محمد توقع دارم که زیاده ازین تکلیف نفرمایی و دست از من بداری عباس
برآشفت و گفت ای ابو سفیان اگر علی اینجا حاضر میبود والله که ترا نفس کشیدن
امان نمیداد و سر ترا از بدن جدا میکرد ابو سفیان از بیم جان بکلفت و اکراه
سرخ و سیاه برآمد و بر زبان راند که گواهی میدهم که خدا یکیست و محمد رسول
اوست بعد از آن گفت ای محمد بواسطه حلم تو و از کثرت لطف تو و بسیاری
تحمل تو شرمنده ام و کلمهٔ شهادة بر زبان رانده ام بیت شدم اگر ز خجالت خوی
حالی که ترکیب منست از عقل خالی ز نافرمانی خویش بسیار بر قدم در وادی انصاف
دارم مرا معلوم شد پیغمبری تو جمیع انبیا را سروری تو درین محل آنسرور آب
وضو طلبید و وضو ساخت مشتمل بر مضمضه و استنشاق اصحاب رسول
از کبار و صغار و از عبید و احرار از روی رغبت و اشتیاق تمام آب وضوی پیغمبر
علیه الصلوة والسلام از یکدیگر می ربودند و بر روی میمالیدند و می نوشیدند
و بر جامهای خود می پاشیدند که از مشک خوش بوی تر و از شربت عسل شیرین تر
ابو سفیان آن مردم را دید و از آن اخلاص و اعتقاد مسلمانان حیران میگردید
بعضی مردم گفت کسری و قیصر این عظمت ندارند و خاقان و فغفور را این
شوکت نباشد و چون آنسرور از نماز فارغ شد ابو سفیان ترسان و لرزان پیش
آمد و گفت مرا دستوری ده تا بمکه روم و قوم را بیم کنم و بخدا و رسول دعوت نمایم

آنحضرت او را رخصت فرمود و ابوسفیان بسرعت تمام بجانب مکه توجه نمود اصحاب
سیما عمر ابن الخطاب و عباس و علی را برد اشتند و نزد حضرت پیغمبر آورده گفتند
یا رسول الله ما فرمان بردار هر وار آنچه گوئی بجا آورده نمائیم اما میترسیم که ابوسفیان
بمکه برود و مرتد کرده و طریق عناد پیش گرفته مهم زیاده شود رسول فرمود که
برود و او را بجای که رسیده هم آنجا نگاه دارد چندانکه لشکر من بر وی بگذرد و بعد از
آنکه مشاهده لشکر نموده باشد رخصت دهند تا برود و خیال محال نکند بیت
سپاه دین باو بنما که چند نهیبی در دلش از ما نشیند عباس از عقبش آمد
و آواز داد که رسول میفرماید لحظه همین موضع توقف نماید ابوسفیان ترسید
و گفت ای عباس در بنی هاشم غدر نبود حالا چه واقع شده است عباس گفت نیز
غدر نیست اما خاطر انور پیغمبر میخواهد که تو لشکر خدا را مشاهده کنی تا پس بعد
در دماغ خیال باطل فاسد جوش ندهد و حضرت پیغمبر اصحاب فرمود گروه گروه
بترتیب روند و جوق جوق از عقب یکدیگر بگذرند اول خالد الولید که مقدمه
لشکر بود بگیر و دار تمام بگذشت ابوسفیان گفت ای عباس این رسول است که
میگذرد عباس گفت که یکی از غلامان کمترین خالد الولید است که میرود هم چنین
جوقی از عقب جوقی میرفتند و گروهی بعد از گروهی مرکب میراندند تا ابوسفیان را جان
بلب رسیده و آن لشکر را بترتیب میدید از غصه هلاک میگردید بعد از مدتی
علامات محمدی و رایات احمدی پیدا گردید و جوق جوق سواران مرتبه مرتبه
ملازمان میرسیدند و از دیدن ابوسفیان سکرات عجب میبود تا آنکه
سرور رسید مانند بدر که در میان کواکب ستاره است یا چون آفتابی که
با شعشعه انوار فیض آثار در جوانب جوشن ساخته کبار مهاجر و عظمای انصار
در یمین و یسار سید ابرار و اکابر اصحاب بعون مفتح الابواب در حوالی و حواشی

دوانی

و نواحی آن روز بنوعی می آمدند که چشم هیچ بیننده و گوش هیچ شنونده امثال آن
ندیده و نشنیده ابو سفیان از دیده حیره شد و چهره بترکشت گفت ای عباس برادر
زاده تو از پادشاهان روم و فارس و عراق از روی عظمت و طمطراق گذرانیده
پادشاه پادشاهان شد و عظمت سلطنتش به نهایت رسیده عباس گفت وای
بر تو و فغان و فریاد از دست تو از انچه گفتی درگذر و از امثال این نوع باش چه
این نبوتست نه سلطنت و این پیغمبریست نه شهریاری بیت رسید انکه
شهنشاه مؤید نبی یعنی ابو القاسم محمد بر ابو سفیان بدید بر نبوة و کوکبه انحضرت
بدید و آواز تکبیر و تهلیل مردم شنید در زمان بعید دستش از کار باز ماند و
ساقه لشکر سعد ابی عباده در آخر کار رسید و بنوعی سرعت کرد که دیدن خلایق
میلرزید و هزار سوار بود که همه اسبان عربی در زیر ران کشیده و جامهای آهنی
بر بالای قبا پوشیده بیت رسید انکه زره پوشان دو صد فوج نبی هر فوج
چون کشته بر موج نظر چون بر ابو سفیان افتاد از غیرت آتش در جانش افتاد
گفت ای ابو سفیان هیچ میدانی که با پیغمبر خدا چه کردی و چه ایذا و آزار که با اهل
اسلام رسانیدی امروز نه روز کارزارست و مشرکان کار بغایت زار است امروز آن
روزاست که خون مشرکان در کوچهای مکه بریزند و بقیه قریش را سر از تن جدا
کنند که اهل شر و ستیزند راوی گوید که چون ابو سفیان این سخنان بشنید
خود را در میان ازدحام انداخته خود را بحضرت خواجه کاینات رسانید و حال او
پلید بغایت مضطرب و گریان از روی لطف و رحمت تبسم فرمود و گفت که حال
یا ابا سفیان ابو سفیان چه شد و چه دید ورکاب ظفر انتساب حضرت پیغمبر بوسید
و گفت یا رسول الله حکم فرمودی که خویشان خود را بکشی و به سعد ... ایشان
برآری پیغمبر فرمود خویشان خود را نمیکشم و همه را از آتش میرهانم گفت سعد ابی

عباده این سخن گفته و این عزیمت متوجه مکه شده پس آنسرور علی را علیه السلام
طلبید و فرمود برو بلطف و مدارا علم از سعد بستان و او را همرکابی من ممتاز
گردان و خود علم برداشته بطلاقت لسان و بشاشت وجه برو در مکه ملاقات
نمود خانه کعبه را جامه میپوشان و الحاصل تا رسیدن من و آنحضرت سعد را به
همراهی خود سرفراز کرده ابو سفیان را رخصت داد تا بمکه رود و در این محل عباس
پیش آمد و گفت یا رسول الله اگر ابو سفیان را منصب کرامت و عنایت فرمایی غایت
منت است آنحضرت فرمود که هر کس که در خانه ابو سفیان قرار گیرد ایمن است و
هر که در خانه خود قرار گیرد ایمن است و هر که در مسجد الحرام در آید ایمنست ابو سفیان
بسرعت هر چه تمامتر رو بید و خود را بمکه رسانید مردم از هر طرف دویدند و پس
گرد کلاه خود جمع کرد و پرسیدند که در عقب تو کیست و این گرد و غبار چیست
گفت ای قوم بدانید و آگاه شوید که محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم می آید و ده
هزار مرد همراه دارد همه مبارزان مرد افکن و همه دلاوران شمشیر زن قریش گفتند
اسود الله وجهک خدای روی ترا سیاه کرداناد و روزگار ترا تباه این چه خبر است
که آورده ای و این چه شور و شر است که ادا نموده در این محل هند جگر خوار که زوجه
ابو سفیان بود دست دراز کرد و ریش او را گرفت و میکشید و دشنام و خواریها
بوی میرسانید و فریاد میکرد و میگفت ای قوم این پیر احمق فرتوت را بکشید و از
هرزه گفتن او برهید ابو سفیان گفت هر خواری که داری بکن اما فغان و فریاد
مکن و سوگند میخورم بخدای آسمان و زمین که راست میگویم اگر مسلمان نشوی
در حال گردن ترا بزنند و بعد [illegible] ی رسن در پای تو بسته همچون سگان
[illegible] در کوچهای مکه بکشند ای هند این محمد بنوعی بزرگ گشت که سلاطین عالم
و فرمان فرمایان عالم روی آورده طوق عبودیت او را در گردن خویش کنند و خاک

قدمش توتیای دیده خود ساخته ان مفتخر و سرافراز باشند حالا بما بلا در رسیده و حرمت عزت لات و منات از شعلهٔ اقبال او بر باد رفته بضرورة خاموش باش و پنهان سینه خود را بناخن مهر و عطف میخراش از این گفتار ابو سفیان کفار قریش را هراس عظیم پدید آمد و دلهای ایشان از جای برفت و دل از از کار ماند **قلت** که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم خواست که بمکه معظمه تشریف قدوم شریف ارزانی فرماید حکم فرموده سعد عباده را که با مردم خود از بالای مکه درآید و ابو عبیده را فرمود که با دو هزار کس از بطن وادی درآید و بخالد ولید امر رسید که با دو هزار کس از اسفل مکه درآید و خود با اکابر مهاجر و عظمای انصار از طریقه دیگر باشوکت تمام و دبدبه لا کلام سوی حرم مکه شد راوی گوید که چون خبر آمدن پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و فرو گرفتن اطراف و جوانب مکه را لشکر آنسرور و مژدهٔ امان اهل آن از قتل و غارة امین کردیدن باهل مکه رسید یکبار پیر و جوان کافر و مسلمان مطیع و عاصی به استقبال حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم از خانها بیرون دویدند و ران و رکاب آنسرور را می بوسیدند و ندای مرحبا مرحبا بر گنبد افلاک میرسانیدند و آنحضرت از اطراف و جوانب مردمان را میدید هر کس بطاقت و جبر و شکستگی متوجه میکردید و برفق و مدارا می آمد و از روی لطف و مرحمت جواب سلام میداد و احوال می پرسید و فراخور حال هر کس ملتفت میکردید و از روی نشاط و انبساط بشهر و دیار خود میخرامید بعد از چندین سال بنوعی که هیچ یادش نبود و شهر را مسیر بود در این حال یادش آمد **بیت** که چون می آمدم ... بچشم اشکبار و جان محزون کنون سوی وطن الحمد لله ... کام دل بالجمله آنحضرت بر بالای قصوی سجده کرد ذات بیهمال خداوند تعالی را و

نواز شکر آلهی بتقدیم رسانید و چون بموضع محون رسید ازدحام و انبوهی
اهل مکه در حوالی و نواحی خود بدید از آنجا که خلق عظیم و لطف جسیم آنحضرت
بود اراده نمود که این گروه نوازش نماید و لحظه از روی اشفاق و تلطف با ایشان
آیین نماید بفرمود تا آنجا خیمه برافراشتند و فراشان جانب دست دامن خیمه
را از اطراف برداشتند آنحضرت آنجا نزول اجلال فرمود از هر طرف مردم تماشا
میکردند و هر کس بنوعی ملتفت و سرافراز میشدند **نقلست** که انروز از راه
که خالد ولید میرفت عکرمه بن ابی جهل و صفوان بن امیه با جمعی از کثرة عدوان و شدة
کینه باتفاق مفسدان بنی بکر سر راه بر خالد گرفتند و آغاز جنگ کردند نزدیک
بود که آتش مقاتله زبانه کشد از آنجا یکی خبر آنسرور رسانیدند پیغمبر صلی الله علیه
واله وسلم کس فرستاد و امر فرمود بخالد که ادفع عنهم السیف یعنی شمشیر
در میان ایشان برو و مار از ایشان بر آر خالد چون این سخن بشنید آتش حرب
برافروخت و حمله برد و باتفاق مردم خود شمشیر در ایشان نهادند و در یک لحظه
هشتاد کس را بر خاک هلاک انداختند و پیغمبر بفرح تمام صحبت میداشت به
خواص و عوام که ناگاه ناله و آه شنید که بر فلک ماه میرسید آنحضرت پرسید
که آه و ناله برای چیست و این فریاد و فغان از دست کیست گفتند خالد ولید
شمشیر کشیده و هشتاد کس از ما کشته رسول معاقب کرد وانید و خالد را
بنزدیک خود حاضر کردانید و برو خطاب کرد و بواسطه خلاف حکم عتاب کرد گفت
یا رسول الله قاصد آمد و چنین گفت رسول فرستاد و قاصد را طلبید و پرسید
که چرا خلاف حکم من گفتی قاصد چون شرمنده شد گفت یا رسول الله سر اعتذار
دارم اگرچه خلاف حکم بود اما از بیم آن بود سبب آنکه دیدم که پیغام رسول نخواستم
که بخالد رسانم شخصی برین ظاهر شد میان آسمان و زمین و نیزه عظیم در دست

داشت

داشت و از روی قهر و استیلا بر حوالی سینهٔ من کرد و گفت چنین کرد
الا این نیزه بر سینهٔ تو زنم که از پشت تو بیرون رود من از بیم جان بفغان گفتم
آنسرور فرمود که جبرئیل بود که ترا امر کرد بسبب آنکه در روز احد بو سطر قتل حمزه
بر زبان من گذشته که اگر بر قریش دست یابم از ایشان چندین کس بکشم حق سبحا
نه و تعالی آنسخن مرا راست کرد و چون آنحضرت ساعتی در آن خیمه توقف فرمود
آب طلبید و غسل کرد و بعد از آن سلاح پوشید و خود بر سر گذاشت و عمامه
و دراعه برای راست و سواران از یمین و یسار در رسیدند و صفها راست
کرده انتظار مقدم شریف سید ابرار میکشیدند تا آنکه حضرت پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم مانند خورشید انور از مطلع خیمه طالع گردید و باشعهٔ انوار
عالم آرای خود اطراف و جوانب را منور گردانید و بر راحله سوار شد و عنان
بجانب حرم معطوف داشت بیت بتوفیق ایزد و بخت مسعود توجه سوی
بیت الله فرمود و آنحضرت بآواز بلند تکبیر میگفت و اصحاب رسول موافقت
مینمودند چنانچه از غلغلهٔ تکبیر کعبه بلرزید بلکه در تمامی مکه زلزله عجب
بیت ز تکبیر اعیان و از عجب در این گنبد که شهر مکه بجنبید و پیغمبر هم
چنان بر راحله سواره در حرم در آمد و نهال اقبالش سرو بوستان حرم شد
و حرم از سایهٔ آن سرور محترم شد کعبه خود را بیاراست و از برای تعظیم
آنسرور از جای برخاست ملایکه سر از دریچهٔ آسمان بیرون آورده تماشا مینمود
و جبرئیل ع باتفاق ملایکه پیغمبر را تهنیت میفرمودند آنحضرت طواف خانه
نمود و بعد از آن توجه باندرون خانه فرمود و سیصد و شصت بت که در اندرون
خانه بود فرود آورده بودند و هر بتی را که آنسرور اشارت میکرد از آن موضع بر زمین
می افتاد جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا پیغمبر بجهة استخفاف هبل

که پیغمبر صلعم تا نیزه بر دیده بتان میزدند و بر زمین می انداختند ولیک بت
بزرگتر که او را هبل نام بود و پیوسته او را ابو سفیان میپرستید بلندتر از
همه بتان محکم کرده بودند که دست به آنجا نرسید رسول علی را فرمود که پای بر کتف
مبارک من نهاد و آن بت را از آنجا بر کند و بر زمین محکم افکند بعد از آن
از علی پرسید خود را چون یافتی گفت یا رسول الله چنان می بینم که اگر خواهم
افلاک را از فلک چهارم فرو آرم و اگر اراده نمایم سماوات را برداشته آسمان هشتم
کنار برم بیت کسی را چنین رفعت محالست بجز ابناء این نداند الخیال
رسول فرمود ای علی خوشا حال تو و خوشا حال من که من بار حق میکشم و تو بر
دوش من بر آمدی کار حق میکنی و این شرف عالی و مرتبه بغایت قریب که ترا میسر
شد بیت بغیر او که بود دست یار ای که بر دوش نبی الله نهد پای جبرئیل
آمد و گفت یا رسول الله ملایکه تماشا میکنند از کمال شما و کرم از علی یکدیگر
تهنیت میرسانیدند که علی علیه السلام را چه ابتهاج یافت و چون بر دوش
پیغمبر بر آمد سبب معراج یافت آورده اند که روزی جماعتی از علما و گروهی از
فضلا در مجلس شافعی نشسته بودند و سخن در باب فضایل علی میگفتند یکی
از حاضران پرسید از شافعی از فضایل علی شافعی گفت که حسان ابن معن
را گفته و چه نیکو گفته شعر قیل لی قل فی علی مدحا ذکره یخمد نارا موصده
والنبی المصطفی قال لنا لیلة المعراج لما صعدا وضع الله بظهری یده فاحس
القلب اذ قد بردا و علی واضع اقدامه فی محل وضع الله یده علت که در آن روز
علی علیه السلام آن هبل را بر زمین زد رسول آن هبل را با سایر بتان در هم
شکستند و همه را پامال کردند ابو سفیان و جماعت قریش بجا حاضر بودند
و هر زمان بالوان مختلف بر می آمدند خواری خدایان و خرابی معبودان مشاهده

می‌نمودند اصحاب بجهت طعن و سرزنش ابوسفیان خطاب کردند و گفتند این
آن خدای تست که در روز احد ازش او میکردی و چنین این سید و سرور را اعلی
هبل اعل هبل میستودی ابوسفیان از غایت ملال و کثرت انفعال سر بالا نتوانست
کرد اما گفت یا رسول الله طمع میدارم که ازین سرزنش بکشید و از کرده بگ
اصحاب را درگذرانید بیت با جمله تنهای کلی رو براه آورده ام از جان بر درد و
زبان عذر بخواه آورده ام و چون آنسرور بدر خانه رسید و بر آنجا قفل نهاده
دید کلید طلبید بلال برفت و کلید خانه را از عثمان بن طلحه طلب نمود عثمان
کلید خانه را نداد و حرفهای بی ادبانه از زبانش بیرون افتاد پیغمبر چون آن سخن
بشنید از گفتارش متغیر گردید علی علیه السلام آنجا رسید و بسختی بتافت
کلید خانه از او گرفت و باز کردند و چون در را گشودند آنحضرت در آمد صورت انبیا
و ملائکه بر آن دیوار نقش کرده بودند پیغمبر امر فرمود تا محو کردند و صورت مریم و عیسی
کشیده بر آن دیوار دیدند آنرا نیز تراشیدند بعد از آن دو رکعت نماز خفیف
بکرد و از خانه بیرون آمد و قفل بر در نهادند و کلید بدست آنسرور سپردند اصحاب
را طمع شد که کلید داری خانه را بیکی از ایشان نزد ایشان دهد اما آنسرور علی را
علیه السلام طلبید و بموجب ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها کلید
خانه را بوی داد و فرمود بعثمان بن طلحه ده علی علیه السلام کلید بوی داد و عذرخواهی
نمود عثمان از کرده بغایت شرمنده شد و دست علی ببوسید و دل او سلیم
ساخته بخدمت حضرت پیغمبر آمد و ایمان آورد بعد از آن پیغمبر صلی الله علیه
و سلم بلال را امر فرمود که بر بالای بام برفت و بانگ نماز گفت و آنحضرت بر منبر
و خطبه غرا بخواند و خلایق را نصیحت فرمود و شرایط مواعظ بجای آورده و قواعد
اسلام تعلیم نمود و مسایل حلال و حرام اعلام فرمود انصار چون از توجه و التفات

سید ابرار با اهل مکه دانستند که با وجود قدرت تمام بر کفار قریش حکم بر قتل
نمیفرماید و بتاراج و اخراج ایشان اشاره نمینماید در اندیشه دور و دراز
رفتند و با یکدیگر او در میان در آوردند ایشان در این اندیشه بودند و با
یکدیگر برمز و اشاره گفت و شنید مینمودند که آنحضرت اهل مکه را خطاب
کرد و فرمود چه میگوئید از من در شان خود و شما را اعتقاد نسبت بمن
چیست گفتند از تو جز نیکوئی نمی آید و هم شفقت و مرحمت ظاهر میکرده
چشم میداریم که ترحم کنی و از کرده بد ما درگذری آنسرور فرمود امروز من
با شما معامله میکنم که برادرم یوسف با برادران خود کرد لا تثریب علیکم الیوم
یغفر الله لکم وهو ارحم الراحمین بعد از آن آنسرور را از سهیل بن عمرو و ان
صفوان که هر دو آزار بسیار بانواع مختلفه بر آنسرور رسانیده بودند و از ترس
و بیم گریخته اند و پنهان شده اند از ایشان تفحص فرمود گفتند یا رسول الله ایشان
بغایت ترسیده اند و از ترس همان بگوشه گریخته اند و پنهان شده اند رسول فرمود
تا ایشان را پیدا کرده بحضور آوردند اما هر چون بید میلرزیدند و قطع حیاة
نموده بودند رسول فرمود شما را امان دادم و از کشتن شما درگذشتم ایشان
شرمنده شدند و خجل بر آمدند و بروایتی که ایمان آوردند و اکثر مردم از اهل
مکه فوج فوج می آمدند و ایمان می آوردند و آنحضرت هم بتالیف قلوب
ایشان برگماشت و جماعتی را بمولفة قلوب نام بگذاشت و کلید خانه بدستور
سابق بعثمان مقرر داشت و سقایة حاج را بعم بزرگوار خود عباس ارزانی
داشت و امارت مکه را [illegible] سعید مقرر داشت در این محل جبرئیل از نزد رب
العالمین در رسید و گفت یا رسول الله انصار از تو دور تا بند سبب آنکه
حالا با اهل مکه التفات بیحد نمودی و در گرداب اضطراب اند و چنین و چنین

میکنند

میگویند و میشنوند رسول ایشان را طلبید و از مهاجر علی را طلبید و حاضر
گردانید و فرمود شما در میان یکدیگر چنین و چنین گفت و شنود نمودید
ایشان گفتند یا رسول الله این سخنان مذکور بود اما از روی حسد و کینه نبود
بلکه بواسطه مظنه مفارقت بود که میترسیدیم که میل بمکه نمایی و از اهل مدینه
مفارقت فرمایی این بگفتند و هم چون ابر بهاری بگریه درآمدند و جزع و بیقراری
نمودند آن حضرت را رقت عظیم روی نمود و بسیار بگریست بعد از آن فرمود ای یاران
همدم وای دوستان مخلص محیی حیات و ممات ما با یکدیگر خواهیم بود عهدی که با شما
کرده ام خلاف آن نخواهم فرمود پس انصار [illegible] زبان در عذرخواهیها گشودند
نیاز و دردمندیها نمودند و آنسرور هرجا که بتخانه بود در اطراف مکه و در آن حدود
و نواحی هرجا کس فرستاد و بتخانها را برانداخت و جماعتی که سر از اطاعت بیرون
برده بودند و با رسول در مقام مخالفت شدند امر بقتل ایشان فرمود و مال و
جهات ایشان را بتاراج اشارت نمود در غزوه حنین و ظاهر نمودن علی علیه
السلام را آنکه گروه بیگانگان و فرار نمودن مهاجر و انصار از دشمنان روایت
اخبار نبوی و راویان آثار مصطفوی چنین روایت کرده اند که چون رسول صلی الله
علیه و آله و سلم فتح مکه کرد قبایل عرب همه بشرف اسلام مشرف شدند و طوق اطاعت
و فرمان برداری در گردن جان افکندند الا دو قبیله هوازن و ثقیف که بس سرکش
بمکر و حیله بودند و انقیاد فرمان برداری رسول ننمودند و بواسطه انبوهی و کثرت
و بسیاری صلابت و شدت و استحکام مقام و بسیار لشکر اعتماد نموده تابع
نمیگردیدند این محل که خبر فتح مکه شنیدند لشکری درهم کشیدند و گفتند
پیش از آنکه محمد بر سر ما آید و از روی وفاق و اتفاق و در میان کمر ببندیم
اتفاق و اجتماع اهل نفاق بآنسرور رسید همان زمان اسید را بامارت مکه

بگذاشت و معاذ جبل را برای تعلیم قرآن و تفهیم قواعد ایمان و تمهید اصول اسلام
و ترتیب شرایع و احکام در مکه بگذاشت و خود با دوازده هزار مرد بیرون رفت
و از پیش جاسوسان فرستاد چون دو سه منزل برفتند و از پیش جاسوسان جمعیه
خبر از لشکر مخالف آوردند و از کثرت و بسیاری دشمنان باز گفتند اهل
اسلام چون لشکر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از دشمن حساب نکرفتند
و ابی بکر گفت ای قوم بتحقیق این لشکر ما را شکست ممکن نیست و او را بواسطه
کثرت لشکر بغایت عجب پیدا کرد این خن را تا به پیغمبر خود رسانیدند و گفت دل از
هم علو الحال برسته چنین لشکر پیدا کرده شکسته آخر و هزیمت بود که ای ابی بکر
استغنا خاصه خداست و تواضع و ذلت لایق بحال ما داوی کو دیگر بعد از شکست
لشکر پیغمبر و گریختن ابی بکر و عمر و غالب شدن امیر المومنین علی علیه السلام
بر دشمنان بعون ملک اکبر جبرئیل آمد و این آیه آورد لقد نصرکم الله فی مواطن
کثیرة و یوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم فلم تغن عنکم شیئا الآیة القصه پیغمبر منزل بمنزل می
آمد و مرحله بمرحله قطع مینمود تا بوادی حنین رسید همان زمان حضرت
واقف شد که دشمن نزدیک است لشکر بیاراست و رایت بعمر ابن الخطاب بخشید
و سعد وقاص تیر تیر را رایت سرفراز گردانید و حباب بن المنذر را رایت بداد
و بهمراهی خالد ولید از پیش فرستاد و لوای خاصه خود را بعلی ابن ابی طالب علیه
السلام ارزانی فرمود و او را نزدیک خود بداشت و بهنگام طلوع صبح متوجه
بوادی حنین شد تا اهل هوازن و ثقیف با یکدیگر مصلحت دیدند و اتفاق
نمودند که یکی را بمهتری بردارند که متابع امر و نهی گردند و در میان ایشان
مالک بن عوف که بعقل بیشتر و رای و تدبیر از همه نیکوتر و از روی دلاوری
و سرداری و صف آرایی بهتر او را مهتر خود ساختند و بامارت برداشتند و

حرب

حرب نمودند بحکم او اقرار دادند و مالک گفت ای قوم در حوالی مکه و اطراف مکه
بلکه در میان اصناف قبایل عرب هیچ طایفه برابر ما نیستند در حرب و ضرب
و محمد با امثال ما قتال نموده اند و دلیری ما را ندیده و ندانسته اند و ما را
داعیه بود که بر سر محمد رویم و با او محاربه و مقاتله کنیم حالا لشکری برداشته
و به قصد قتال ما علم برافراشته و این جماعت از ما قوی تر و به اصل و نسب از ما
بهتر نیستند چون مرا مهتر خود ساختید و به سرلشکری برداشتید فرمان من
برید و هرچه من فرمایم بجای آرید جمله گفتند ما ترا فرمان برداریم و هیچ جهة سر از
اطاعت تو نپیچیم پس گفت هرکس از این لشکریان با مردم خود در این شکستها
بعد از نیم شب در آید و لشکر خود را جوق جوق پنهان سازید آن سپاه در گذرها
کمینگاه ساختند و بساط کید و حیله طرح انداختند بیت نشستند از سر
کین جمع گمراه نهان مرد پنهان در کمینگاه چون آنحضرت بحنین در آمد عقبه
بسیار بود و محل عبور لشکر از آن موضع دشوار به ضرورت لشکر از اطراف
و جوانب متفرق شدند و در مضایق در آمده که محل کمینگاه دشمنان بود غافل
میرفتند و خالد ولید مقدمه لشکر اسلام بود چون بکمینگاه رسید اهل هوازن
از آنجا بیرون آمدند و بحمله در مسلمانان آوردند بیت یکبار از جوانب جوانان
فرازی بجنبیدند از جا اهل بیداد حمله قوی آوردند و لشکر یکبار بر سر مسلمانان
دویدند تیرباران کردند خالد ولید چون انبوهی لشکر دید و مقاومت را بواسطه [illegible]
و هم در آن موضع مصلحت ندید عنان بگردانید و روی بگریز آوردند باقی مسلمانان
فرار نمودند از عقب خالد برفتند در این محل ابی بکر و عمر بن الخطاب با رفیق
یاران روی بگریز نهادند بقیه اصحاب چون گریختن عمر را دیدند موافقت و مرافقت
نموده روی بگریز آوردند و جماعه قریش که در اسلام قریب العهد بودند عثمان بن

ادا میعهد کفت الان بحمله برادر صفوان با آواز بلند میکفت امروز سحر محمد باطل کردید
و بعضی دیکر با واز بلند فریاد میکردند که محمد کریخت تا ما از دست این مرد مرجان بیرون
نخواهد بردن و امثال این نوع سخنان بر زبان میراندند و کروهی ادبان قوت وقدرت
میدادند و آنحضرت از هر جانب فریاد میکرد که ای قوم کجا میروید و این رسول چرا
میکریزید و هیچ کس با پیغمبر نماند الا علی ابن ابی طالب علیه السلام بیت ابن خوند شد
برج لی مع الله همین شاه ولایت ماند همراه وامیر المومنین علی علیه السلام تیغ کشیده
بود و هر کس که بجانب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم متوجه میکردید سر خود به صحرای
عدم میدوانید در این محل بعد از پنجاه تن هم مبارزان صف شکن و جهد لاوران
شمشیرزن با زور تمام بقصد قتل پیغمبر علیه الصلوة والسلام متوجه شدند چون
رسول از آن حال واقف کردید علی را طلبید و کفت ای برادر هنکام یاری و وقت جان
سپاریست اکر چه دشمن بسیار است اما عون ربانی و نصرت آسمانی یار است
علی علیه السلام بر آن دشمنان حمله برد و یکی را از ده که جان بمالک دوزخ سپرد
باقی باز کردیدند و سعد ادو تیر پرتاب برفتند اما راوی کوید که چون آن ملاعینان
پاره راه برفتند جمعی کثیر بمدد این پنجاه کس می آمدند باتفاق یکدیکر باز کردیدند
و بر سر آنسرور آمدند در این محل پیغمبر بر اشتر سوار بود و اشتر خود را بجانب دشمن
نهیب میداد و نیزه بر دست کرفته حمله بر ایشان میبرد و با واز بلند میفرمود بیت
انا النبی لا اکذب انا ابن عبد المطلب در این محل عباس ابوسفیان را از آنسرور
آورده بود و او را نکاه میداشت و نمیکذاشت که هیچ جانب غایب کردد بنابر آنکه
مبادا مرتد شود و بکفار ملحق کردد امیر المومنین علی علیه السلام چون هجوم کفار را
دید بحضرت پیغمبر دلیری بسیار ظاهر ساخت زخمی بخاطر شریف رسید و فی الحال آن
کردید و جلو شتر آنحضرت کرفت و بدست عباس داد و ابوسفیان را فرمود که اینجا باشد

وملازم رکاب ظفر انتساب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شوید بن عباس و
ابو سفیان بن عم بوده امیر مردان پیغمبر را نگاه میداشتند و بجانب دشمن
حمله می بردند آنحضرت را منکشف نمیگذاشتند و این کمال شجاعت و نهایت دلاوری آنحضرت
است که در چنان روز و در چنان محل و چنان ساعت بر اشتر سوار شود و با وجود
تنهایی و کثرت دشمن اسب و نسب خود را آشکار سازد که کفار نزدیک بود که
خود را بآنسرور رسانند امیر المومنین خود را بایشان رسانید و حمله بردن کفار را
بجانب پیغمبر مانع گردید و در زبان حالش بر این مقال جاری بود بیت بکوشیم در
حرب مردانه وار چه اندیشم از لشکر بیشمار دل و دست و بازو بکار آورم جهان
بر عدو تنگ و تار آورم القصه حمله برد و در میدان هیجا برجستی و از روی تو ذو
الفقار کشید و روی بقلب سپاه آورد و آن سپاه نیز حمله بر علی علیه السلام آوردند
آواز فریاد و فغان ایشان بآسمان رسید و صدای تکبیر و دار و برین گنبد دوار
پیچید در این محل پیغمبر بعم خود عباس گفت علی علیه السلام دشمنان از من دفع می
نماید و خداوند تعالی نصرت علی میدهد و اینک جبرئیل و میکائیل به محافظت
من مشغولند اما تو اصحاب را [illegible] آواز ده باین طریق که یا معشر الانصار
یا اصحاب سورة البقره باز گردید و نصرت و معاونت پیغمبر خود نمایید بن عباس مردم
را بر آواز بلند بجای زجویت آواز عباس مردم بشنیدند و تکبیر امیر المومنین علیه السلام
استماع نمودند باز گردیدند و هر چه داشتند در راه از زره و شمشیر همه انداختند
و شمشیرها کشیده بجانب او از امیر مردان خود را رسانیدند [illegible]
بر علی ابن ابی طالب جمع شدند و اتفاق نموده بحرب کفار در پیوستند حضرت پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم از شتر فرود آمد و مشتی خاک برگرفت و بجانب دشمن افکند
و فرمود و شاهت الوجوه هیچ کس از دشمن نبود که در چشم و دهن او خاک پر نشد

بعد از آن دست بدعا برداشت و گفت اللهم انجز ما وعدتنی اللهم لک الحمد
و الیک المشتکی و انت المستعان نظم که آنحضرت در مناجات بود و راز
دل خویش بقاضی الحاجات باز نمی‌نمود چو تن از جانب دشمن از زمره تعنف و هوا
آتش جانسوز فساد و عناد بر افروختند و رایت شر و آفت جدال و قتال بر افراختند
بیت بزد آن نمایان آهن گسل پر از خشم سینه پر از کینه دل بر بر کیان کوه پیکر
سوار بودند و خود را بمیدان شاه مردان بجلوه در آوردند و نام و نسب خود را
آشکارا کرده عنان مرکب کشیده بایستادند و گفتند ای جوان تو آنکسی که در
خانه کعبه پای بر دوش محمد هادی و هبل که خداوند اکبر ما بود از جای بر کنده بر زمین
انداختی و چندین کس از اشراف بنده و رسول ساختی حالا اما اشقیا خدای خود از تو بکشیم
و هیچ طریق دست از تو نمیداریم اما شنوده‌ایم که شهسوار بحنه بحار بیز ترا بحق شد
و نامدار میدان مبارزت تو امید است و از شجاعت و دلاوری و بد بجلادت
و بهادری ما باهل شام و عراق رسیده اگر اتفاق یکبار بر تو حمله آریم و طرفة
العین ترا بر خاک هلاک اندازیم سپاه بزرگ حمیت ما حمل نمایند و در مجمع پهلوانان
نام بلند ما ثبت کرده ما یک‌یک بیرون می‌آییم و به یک یک حمله می‌آوریم در تماشا
کنند تا بخت که را میسر شود و بگیت کدام را بر خاک هلاک می‌اندازد اما اسد الله
چون صلابت کافران دیدند روی نیاز بقتیو کار ساز کردند و بمضمون این
مقال مترنم میشدند بیت بخند رکن اسد الله را بشکست بشکن دو سه روباه را
ظالمانرا بی‌کاری بنشان آب شان [illegible] و غباری بنشان اسد اوی کو یکرامین
مردان از لاف و گزاف [illegible] اندیشیده ذکر اوصاف ایشان مقدار بر ذره نسنجید و پای
ثبات بر مرکز فقاتلوا التی تبغی حتی تفیء الی امر الله نهاد و دست اعتصام بحبل المتین
حسبنا الله و نعم الوکیل زده ذوالفقار از نیام بر آورده و بجانب دشمن حمله برد

و همچون رعد بخروشید و هم چون شیر بغرید و یک ضرب محکم بر فرق سر او زد
که خود و عمامه و سر و گردن و تمامی زره و جوشن بدو نیم کرد پدر آن حرامزاده را بود
پسر و سه عم و از بنی اعمام ده تن دیگر بودند که هر کدام در جرأت و دلاوری همچنان
بودند که اگر شیر در پیش می آمد بجنگ او را بسر پنجه مردی می دریدند و اگر نهنگ جنگ
جو از کمین بیرون می آمد بزور بازو سرش از تن جدا میگردانیدند حاصل آن
جماعت کین انتقام کشتن آن یک کس بتر سیدند و علم برادری برچیدند و بر
اتفاق باقی مشرکان بحرب علی ابن ابی طالب علیه السلام متوجه گردیدند اما شیر
را از کمین روبه اندیشه در ضمیر نگذرد و شاهباز بلند پرواز را غلبه
کبک و تیهو را چه باک بود بیت علی یعنی نهنگ بحر جنگ عدو فرسا هژبر آهن
جنگ امیر المؤمنین شاه جهانگیر نهنگ آسا روان شد سوی نخجیر جهد
و بزور بازو هر چند آن گروه انبوه غلبه میکردند امیر مردان بر ایشان غالب میشد
و در میان جنگ مغلوب آن جماعت آمد که هر یک در میدان مردی نظیر و عدیل
نداشتند بضرب ذو الفقار بدو نیم گردانید اهل اسلام چون آن بدیدند و از عالم
غیب مضمون فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین شنیدند
بغایت قوی دل گردیدند و هجوم کرده بر سر دشمنان دویدند و تیر و شمشیر گرفتند
زدند و رسیدوانیدند و چون گروه کافران و جماعت مشرکان که مانند ثریا مجتمع
بودند بحال بر آن منوال دیدند و همچون بنات النعش از هم پاشیده روی بگریز
نهادند بیت ز شیر شرزه روباهان رمیدند که خرگوشان پایان ها بریدند
میگویند که چون لشکر کفار شکسته شدند و باطراف عالم آواره و متفرق گردیدند
آنحضرت فرمود که جهات مقتولان را از آن تامل باشد بعد از تفحص و تحقیق ایشان تمام
اصحاب رسول از کفار کشته بودند علی مرتضی هفت چندان کشته و اصلاح بود

وسلاح ایشان الفغات تقریبو وزنان وفرزندان ملاعینان نصیب مسلمانان
گردید آنحضرت چون از قوم بی مکر وحیله فارغ گردید ابی بکر را بحضور خود طلبید
وفرمود این شکست لشکر من بسبب عجب تو بود بعد از آن عمر را حاضر کرده اند
وگفت یا ابن الخطاب بتو خطاب میکنم از آنکه رفیق او وباقی اصحاب را برداشته
روی بگریز آوردی ومرا وبرادرم علی علیه السلام در میان چندین دشمن بگذاشتی
بیت نه پنداری که لشکر میکند کار که فیروزی بود از امداد دادار شد این
تحقیق اگر دد محقق که ماده فتح وفیروزی از حق است غزوه طایف وحالات آن
آنسرور در این طوایف و بهتر اقوی و علل اکبر راویان اخبار وناقلان معتبر
چنین آورده اند که مالک بن عوف از لشکر اسلام گریخت ومال ومنال واهل و
عیال را باطراف وجوانب کوه وصحرا ریخت وخود را بصد خواری وبهزار محنت
وزاری بطایف رسانید وان طوایف قلعه را محکم کردند ودر آنجا در آمده متحصن
شدند اما رسول بفرمود تا مال ومواشی واسیران را بجانب مدینه بردند و
امر فرمود که از موضع جعرانه تجاوز ننمایند وتا آمدن آنسرور در آنجا باشند و
خود متوجه فتح قلعه طایف شد روایتست از سیر مولانا حسین خوارزمی
که آنحضرت رایت خود بعلی علیه السلام داد وابو عبیده را مقدمه لشکر ساخته
ایشان پیش فرستاد وخود همراه ابی بکر وعمر روان شدند در راه بقصر
عالی رسیدند واز آن مالک عوف بود آنحضرت فرمود که آنرا بسوختند و
برفتند چون بقبر پسر سعید عاص رسیدند ابی بکر گفت لعنت بر و باد
که بر قبر او آزار رسانید فرزندان او همراه پیغمبر بودند وبشرف اسلام مشرف
گشته خدمت شایسته مینمودند گفتند لعنت ابی قحافه که همان وقت
نیدارد وهر که بر ولعنت او هیچ کس وهیچ دم وپیش نمی بیند وهر که دست در پیاده

نمیکرد

نمیکردی وخاطر جوی فرومانده نمی نماید پیغمبر فرمود سب الاموات یؤذی الاحیا
یعنی دشنام بر مردکان سبب آزار زندکانست القصه حضرت پیغمبر بعد از طی
مراحل وقطع منازل بپای قلعه طایف رسید واشارة بمحاصرۀ قلعه فرمود
اما کفار از بالای قلعه تیر بر مسلمانان میزدند وبسیاری مجروح میکردند
پس رسول ویاران از پای قلعه برخاستند ودر تر فرود آمدند از تیر ایشان
ایمن نشستند ومالک هر زمان از سوراخ قلعه همچون روباه سر بیرون میکرد
واز تاراج یافتن مال واسیر کردیدن اهل وعیال می اندیشیدند وبهزار اندوه
رو بقلعه می آورد ودر انجا بسر میبرد بیت محصن از شر بودند تا شاد زمانی
بود شان نه زن ونه اولاد بیت کنافع بن غیلان بواسطه آنکه با علی علیه السلام
در مقام جنگ وجدال بود در این محل شنید که علی در پیش است با خاطر جمع
باده کمر از حصار بیرون آمد واو بغایت دلاور وبجد جنگ آور بود با خیل خود
بعلی علیه السلام رسید وجنگ در پیوست علی اورا امان نداد وبیک شمشیر
بجانب دوزخ فرستاد باقی منهزم شدند وبحصار در آمدند تحصن جستند ودر
اکثر کتب سیر مذکور کشته که آنسرور در محل محاصرۀ طایف روزی از خیمه بیرون
فرمود واصحاب از چپ وراست نکاه کرد علی را علیه السلام نزد خود طلبید ومدتی
دور کردانید واز روی محبت واخلاص آن دو صافی دل از روی اتحاد واختصاص
مجلس اخلاص کردند بیت هر کس که محرم ادب باشد امین مخزن اسرار باشد
سر بهم آوردند واز مخزن ستر الهی همه راز میکفتند از ان راز بسیار در انکه
حسودان از ان صحبت منحصر بودند واز اجتماع مهر ومه در برج شرف باد در
آتش در سینها افتاد واز روی حسد واضطراب برآوردند فغان وفریاد بیت
کتاکی از کوی ابر عمر دلها بی عمل کشت ازین غم عمر ابن الخطاب کفت یا رسول الله امروز

ا سرعت علی علیه السلام عجب ماند و از کشتن آن سرور فرمود ما قتلته و لکن الله

اینجا بعوض من از عنیکه گفتم یا علی و لیکن خدا یا علی از سیکشت بیت الله العالمین

کویند بعد از آن که تشرف قدسیان با جوخ اعزاز و آنحضرت چهل روز آن مردم را محاصره

داشت اصحاب گفتند یا رسول الله این جماعت را بشاید روباه در سوراخ کرده ایم

اگر اینجا توقف میفرمایید این قلعه را مفتوح میکردانیم و اگر از اینجا کوچ میفرمایید

از ایشان با اهل اسلام ضرری نمیرسد آنحضرت از آنجا کوچ کرد و برفت و چون

بموضع جعرانه رسید غنایم حنین آنجا جمع بود روزی چند در آنجا توقف نمود

و میان یاران بموجب عدالت قسمت فرمود و آن شش هزار برده و چهار هزار

اشتر و چهار هزار اوقیه نقره و زیاده از چهل هزار گوسفند بود در آن محل ابو سفیان

پیش آمد و گفت یا رسول الله امروز هیچکس برابر تو مال ندارد و چه شود که مرا نیز

چیزی از این مال بدهی آنحضرت صد شتر و چهل اوقیه زر باو بداد دیگر باره

گفت نصیب پسر من یزید بن یزید آنمقدار مال دیگر بیزید کرد دیگر باره گفت پسر

دیگرم معاویه را محروم مساز و او را از این مال حصه بنواز آنحضرت معاویه را بمقدار

دیگر از آن مال بداد و بعد از آن بصفوان و قیس و سهیل و بدیل و جماعتی دیگر

که نو مسلمان شده بودند و اعتماد بر اسلام ایشان نبود بیشتر از سایر آن مال

بداد و هر یک از اکابر و اصاغر قریش را نوازش فرمود و آنچه خاطر ایشان میخواست

زیاده بر آن فرمود انصار از توجه سید ابرار بجانب قریش و اهل مکه ملول خاطر گردیدند

و در میان یکدیگر بواسطه بی بخشش آن سرور قیل و قال نمودند چون این خبر

سمع پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رسید بفرمود انصار را به مجلس همایون آن سرور جمع

حاضر گردانیدند و فرمود ای یاران خاطر از ای عجبان و مصاحبان در جهان جمع

کردم ابو سفیان را و باقی مردم ایشان را بمال برادر و چه چیز بمقدار الفت دم و ایشان

باسلام

باسلام بوسیله این مال راغب کرده‌ام و ایشان از مؤلفة قلوب‌اند ام نهم راضی نیستید
که قرینی بمکه روند و همراه ایشان شتران و گوسفندان باشد و شما بمدینه
روید و همراه شما پیغمبر آخر الزمان باشد انصار چون از لفظ در بار سید ابرار
این کلمات بشنیدند و این حکایات شیرین استماع نمودند از بهجت و سرور بخنده
درآمدند و از آن سرور خشنود گردیدند و در رکاب ظفر انتساب آنحضرت بمدینه
مراجعت نمودند نظم که چون مردم هوازن و ثقیف از معرکه محاربه روی به
گریز آورده بودند بهر جا که پناه بردند از رعب پیغمبر راه ندادند و هر جا ستوطن
کردند مردم ناحیه از الجا برآمدند بضرورت فوجی چند از مشاهیر ایشان بخدمت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم بمدینه آمدند با دیده گریان و اعتذار و استغفار
جستند و از روی ذلت و خجالت گفتند بیت دهر فرسا چون بدرگاهت پناه
آورده‌ایم جان بدر برده و زبان عذر بخواه آورده‌ایم روایتست که اسلام آورده
حضرت رسالت ملتفت بحال ایشان شد و از کرده ایشان و گفتار زشت ایشان در
گذرانید و مال و منال وزن و فرزند بجماعت اسرا با ایشان رد فرمود چون بمال و اولاد
خود رسیدند بغایت خوشحال گردیدند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود از کرده
بمالک بن عوف درگذشتم و از او انتقام [illegible] وجود آمده بود ناکرده انگاشتم و او را بر
میان هوازن کلانتر گذاشتم بشرط آنکه بیاید و قبول اسلام نماید چون این خبر
از سید ابرار بوی رسید بغایت شرمنده گردید و خود را بخدمت پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم رسانید و دست و پای آنسرور بوسه داد و گفت [illegible] جرم که
جلیل بود ترحم خدا و رسول بیشتر بود اما توبه کرده‌ام و پناه بدرگاه تو ای رسول الله آورده‌ام
توبه مرا قبول فرما و از کرده بد من درگذر بیت [illegible] التماسی کی رو براه آورده‌ام
یا رسول الله بدرگاهت پناه آورده‌ام و کلمه شهادة بر زبان راند پیغمبر هوازن را [illegible]

بوی ارزانی داشت واسیران ازذکور ومال وجهات راکه بتاراج برده بودند جمله
بازپس دادند واورا رخصت داده بجانب قبیله روانه گردانید نقلست که آن
سرور ازهمان منزل برای عمره احرام بست وعنان بجانب مکه معطوف داشت
وشرایط حج بجای آورد بیت ذکر مالانه رقاب بنی قریظه بدولت شد سوی
ملک مدینه بازاوری کو کرد که درآن سفر سرور با انصار گفت کتابی بنویسیم برای
شما که بحرین بهترین موضعست از روی آب وهوا ونیکوترین منازلست آن
سرزمین وما بعد ازمن خاصه شما باشد انصار چون از پیغمبر عالیمقدار این
بشنیدند گریه وزاری وناله وبیقراری آغاز کردند وپروانه صفت درحوالی شمع
رخسار آن حضرت پرواز نمودند وگفتند ای سید سرور وای پیغمبر خدای اکبر
ما بعد از تو دنیا حاجت نداریم واز جان وجهان بغیر تو راحت نطلبیم
زندگانی بی جمال طلعت تو زهر هلاهلست وعیش بی مشاهده جمالت تو در
مذاق ما سم قاتلست رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود انصار خاصه من اند
وصاحب سر من اند خداوندا انصار را بیامرز وفرزندان فرزندان انصار را
بیامرز آنگاه انصار بواسطه دعای سید ابرار از غایت فرح وکمال شادی بگریه درآمدند
وگفتند ای خواجه کونین ما عاشق جمال تو ایم نه طالب بحرین لحظه با تو بودن وآن
لفظ دربار شکرنثار تو معارف الهی استماع نمودن واز سر الله نور السموات والارض
واقف گردیدن بهتر از این کونین است چه جای ولایت بحرین شکر خدایی که مارا
در متابعت این پیغمبر همچون دگران بمال فریفته نگردانید وده میان مسلمانان
تا دامن آخر الزمان مولفه قلوب [illegible] ساختند بیت اگر غیر وصلت بود کام دل
نخواهیم بردن دگر نام دل جدا بود نا زیب ملک جهان نباشد مگر شوق الجهاد
چون سال هشتم از هجرت در آمد حارث

تا مخفی بسمع اشرف آنسرور رسانید که این مردم بنی مصطلق ترک اسلام کرده
اند و نماز بجماعت نمیگذارند بلکه ترک نماز کرده اند و زکوة مال نمیدهند پیغمبر
شخصی را که ولید نام بود طلبید و بجهة تحقیق سخن حارث ابن قریه روان کرد
جماعت شنیدند که از نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم کسی می آید تا تحقیق
اوضاع و احوال مردم آن ناحیه نماید از برای تعظیم فرستاده پیغمبر بتکریم
ملازمان آنسرور بر وضیع و شریف از آن موضع بیرون آمدند و باستقبال متوجه
گردیدند ولید چون آن جمع را بدید شیطان وسوسه در خاطرش افکند که این
مردم بقصد قتل تو بیرون آمده اند فی الحال از راه بازگشت و به مدینه باز آمد
و بشرف خدمت پیغمبر مشرف شد و گفت یا رسول الله مردم آن قبیله مرتد شده
اند و لشکری ترتیب داده بحرب تو می آمدند پیغمبر خالد ولید را با جمعی بسیار
بر ایشان فرستاد و فرمود پنهان بروید و از رفتن خود کسی را واقف مسازید
ایشان چون بنواحی آن قبیله رسیدند چند کس فرستادند تا از هر طرف آن ناحیه
روند و احوال آن مردم را از کیفیت و کمیت معلوم نمایند بعد از آن شبخون
بر سر ایشان برند چون سپاه خالد بمیان آن جماعت در آمدند محل صبح بود از
اطراف و جوانب آن موضع بانگ نماز و قامت بر آمد و مردم بمساجد در آمده
نماز بجماعت کردند و شرایط اسلام مرعی داشتند قاصدان باز گردیدند و آنچه دیده و
شنیده بودند بخالد باز نمودند و چون خالد از حقیقت حال واقف گردید باز گشته
خود را بمدینه باز رسانید و از حقیقت احوال آن مردم پیغمبر را مطلع گردانید
رسول صلی الله علیه و آله و سلم آن مردم را نوازش فرمود و عباده انصاری را بجهة
تعلیم قرآن و شرایع اسلام بجانب ایشان امر فرمود

جمعی از اجلاف گروهی از اعراب بسمع اشرف رسید

رسانیدند که در قبیلهٔ بنی طی بتخانه‌ایست و تا غایت آن جماعت اطاعت نموده‌اند و قبول
اسلام نکرده‌اند با وجود عصیان و طغیان حرفهای بی ادبانه و حکایتهای بی
عقلانه بظهور میرسانند و ایذا و آزار مسلمانان میکنند پیغمبر بجهت فتح آن
قبیله و دفع گروه طاغیه اندیشه میفرمود اگر فرستد در رجوع آن مهم بجنگ
کرده شود آخر الامر آنحضرت بجهت استیصال آن قبیله علی علیه السلام طلبید
و او را نزدیک خود حاضر گردانید و فرمود که جماعتی تا این غایت بتکدهای نهانی
بتخانه‌ها نگاه داشته‌اند و سنگ غدر و جفا بر آبگینهٔ دلهای بعضی مسلمانان
شکسته‌اند پس امیر مردان با جماعتی دلیران و مردان بآن قبیله روان گردانید
بامدادی بود که بر سر آن قوم نابکار و گروه برگشته روزگار بجهیدند و دست به
قتل و غارت دراز کرده و در اموال ایشان در آویختند آن جماعت دار الملک را احتیاطا
بدست مسلمانان گذاشتند و روی بگریز آوردند و بشعوب جبه بجستند و اقرانی
روزگار خود پناه کردند لشکر این بیخ و بنیاد بتخانه کندند و از اوج جاه و عزت به
قعر چاه مذلت افکندند و بخراب کردار بت پرستی دسترسی کفار ناهموار بردند
رسیدند و در آخر کار مواضع بتخانه را آتش زدند و آلات و ادوات هر چه بود بسوختند
و چون عدی بن حاتم که مهتر آن قبیله بود چون نام علی علیه السلام بشنید بترسید
و روی بگریز نهاد و بجانب شام که بخت ساز آن بسیار و مردمان اسیر شدند
و دختر حاتم نیز اسیر گردید اما شاه مردان فرمود که اهل حاتم را بتمام جدا سازند و
باقی هر چه بود خمس بیرون کردند و بقیه را بر ایشان قسمت کردند و اهل حاتم را به
مدینه آوردند دختر حاتم بغایت فصیح بود و ملیح در راه گفت ای علی کرم تو را
نهایت نیست و پدر مرا نیز کرم نسبتی هست در حق ما چه اندیشه داری مهتر آن
الطف سیر با امیر فرمود داعیه چنانست که شما را آنحضرت بعضی ایمان

تا آزاد کند و مال و مردم بخانهٔ ایشما داده بمنزل اصل اذکرده اند روایتست چنانکه
روزی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم پیش اسیران گذشت دختر حاتم برخواست
و گفت یا رسول الله هلک الوالد و غاب الوافد منت بر من نه تا خدای بر تو منت
نهد پیغمبر فرمود وافد کیست گفت برادرم عدی آنحضرت از حسن گفتار بمقتضای
حال لطف کرد از موجب مقال تبسم نمود بگذشت بعد از چند روز جماعتی
از قبیلهٔ حاتم برسم تجارت بمدینه آمده بودند و بشرف خدمت رسول مشرف شدند
حضرت پیغمبر فرمود بوقت مراجعت بحضور آیید که با شما مهمی دارم بعد از
ساختن کارها و پرداختن مهمها بخدمت آنسرور آمدند پیغمبر صلی الله علیه و آله
و سلم دختر حاتم را طلبید و خلعت ملوکانه پوشانید و مرکب لایق و دو مرد و [illegible]
با جمع مردم ایشان همراه او کرده عزت و حرمت بجوی او فرستاد و ایشان خوشحال از مدینه
بیرون آمدند و چون منزلی چند برفتند دختر حاتم مال و مردم را فرستاد بدیار خود
و عنان بجانب شام معطوف داشت تا برادر خود عدی را دریابد و الغرض حضرت
رسالت پناهی و کرم شاه مردان علی را بتمام تقریر نماید القصه عدی را از حال نیکوی
واقف کرد از تقصیر خدمت دلش بسوخت و آتش پشیمانی از کانون سینه بر
افروخت و با ذلت و ندامت بمدینه رسید و بتوسط علی بشرف خدمت خیر الانامی
مشرف گردید اما راوی گوید که چون عدی حاتم بحضرت سید عالم رسید و دست
و پای آنسرور را ببوسید و خواست که بر زمین نشیند آنحضرت از روی التفات
و رحمت و از راه عزت و حرمت ردای اطهر خود را از دوش خود برداشته بر زمین
گسترده بگذاشت و عدی را امر فرمود تا بر آنجا نشست عدی از تعظیم چندان
بغایت شرمنده گردید و بعد از قبول اسلام و سرافراز گردید از التفات پیغمبر صلی الله علیه
و آله و سلم بریاست قبیله خود بامر آنسرور متوجه شد و همیشه از اوقات گذشته اسف

میفرمود

جماعتی از اعراب بی ادب و گروهی از طبقات ابوطلب نامه نوشتند بهرقل پادشاه روم

مضمون آنکه محمد عربی که در مدینه دعوی نبوت میکرد هلاک شد و در میان

اکابر و اصحاب وی مخالفت تمام بظهور رسیده در واپید و فرصت را غنیمت شمارید

وان بلاد را بی دغدغه در تحت تصرف امرای خود درآرید چون هرقل بمضمون نامه

واقف شد بمددکاری ابلیس پر تلبیس طمع در بلاد عرب نمود و بخصوص امرا و ارکان

دولت خود امر فرمود و بعد از آن بشهرهای عرب رایت لشکر سبقت کرد و مردی را

بجوانی که از عظمای روم بود و بر او اعتماد تمام داشت قباد نام و سپهسالاری

لشکر او را ارزانی داشت و گفت مدتیست که آرزوی حرب داری و پیوسته

همت بفتح ممالک میگماری حالا چنان معلوم شد که محمد عربی در بلاد عرب نمانده

واگر نمانده باشد عنان بجانب ایشان معطوف دار وان ولایت وسیع را بحوزه

تصرف خود درآر و او را خلعت ملوکانه پوشانید و صد اسب رومی همراه زین و لجام

مرصع و صد هزار مثقال طلا بانعام وی داد و گفت تا بجرب محمد بی الیه رفت

وان بلاد را بشمشیر بیا بگیرد قباد قبول نموده لشکر کشید و بجانب مدینه

روان گردید منزل بمنزل میرفت و مرحله بمرحله قطع میکرد تا بموضعی رسید که آنرا

بلغا گویند آنجا توقف نمود و عرض لشکر خود کرد چهل هزار مرد شمشیرزن همه بهادران

قوی هیکل و همه مبارزان مایل بجنگ و چند جاسوسان باطراف دوانید و تفحص

احوال پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم کردند اما خبر آمدن آن لشکر به پیغمبر رسید

و مقصود و مقصد ایشان ظاهر گردید [illegible] اصحاب را کارسازی کنید که بحرب

روم میرویم و حشر بر سر اهل شریک [illegible] فرستاد باطراف مدینه و اهل مکه

هر که را داعیه جهاد است بیرون آید و در روز خود را بحضرت میرساند و در این محل [illegible]

تحصیل بود و حصول غزا رود اثر بغایت دشوار می‌نمود بی‌تخلف اشکال روی نهانی
بر سبیل شتاب رفتند اکثر ابنای اصحاب رسول هر کس فراخور حال خود چیزی از مال خود
بخصوص پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آوردند تا صرف لشکر نماید حاصل العبارت
هرچه تمامتر آن لشکر بر هم آمد و جیش العسرة نام کردند در این محل هشتاد کس
از منافقان مدینه نزد آن سرور آمدند و عذرهای منافقانه پیش آوردند
از لشکر بروند و جماعتی دیگر بی آنکه عذر گویند از لشکر پیغمبر تخلف نمودند و
مردم را نیز از رفتن لشکری منع می‌نمودند جبرئیل علیه السلام آمد و آن حضرت را از آن
منع می‌نمودند حرکات شنیع منافقان با آیه کریمه فرح المخلفون بمقعدهم
خلاف رسول الله واقف کرد ابتدا آن سرور بعد از وقوف عمل منافقان و عدم
اعتماد بجانب ایشان علی را در مدینه گذاشت و لشکر برداشته از مدینه
بیرون رفت منافقان آغاز کردند و زبان بجانب علی علیه السلام دراز کرده گفتند
محمد از علی برنجیده آمده که او را همراه نبرد و رابطه محبت و علاقه مودت میان
ایشان نماند از این جهت او را در مدینه گذاشت و با وجود که در چنین محل
که بر دو خصم می‌رود دست از او برداشت چون سخنان جماعتی از بیان و حکایات
گروه منافقان بسمع اشرف علی عمران رسید خاطر مبارکش آزرده گردیده از
مدینه بیرون آمد و به اندک زمانی نزد محمد آمد و گفت یا رسول الله بحثیت
الارجیف در مدینه پیدا کردید و از جماعت منافقان چنین سخنها بنظر من رسید
رسول فرمود گوش مکن بسخن جماعتی که خداوند تعالی در شأن ایشان فرموده
ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار بعد از آن فرمود ای علی تو از من بمنزله
هارون من موسی تو خلیفه منی در حال حیوة و بعد از وفات من و [illegible] خلافت
و امامت تو نیست بحکم من بلکه هست بحکم خداوند و المنة و تو برادر منی

وکذارنده دین سوم بعد از آن گفت ای علی حق سبحانه و تعالی بجهت هر پیغمبری
یکی از بندگان برگزیده خود را یار و مددکار و ناصر و معین و خلیفه و وصی
تعیین کرده و ترا یار من و مددکار من و خلیفه و قایم مقام من کردانیده بعد از
آن روی باصحاب خصوصا با ابی بکر و عمر ابن الخطاب آورد و فرمود که روا
روا نیست که بر من تهمت نهند و در میان من و برادرم علی علیه السلام سخنی
از روی کلفت گویند و حال آنکه بر درهای بهشت بخط جلی بید قدرت الهی نوشته
لا اله الا الله محمد رسول الله و ایده بعلی ابن ابی طالب ای علی خدای ترا ستوده
و سوره هل اتی بجهت تعظیم و تکریم تو نازل کردانیده اگر جماعتی از دین بیگانه و
بی گروه سفیه بآیین منافقان حکایتی گفته باشند بان ملتفت مباش و سینه
بی کینه خود را بسخنان لغو ایشان مخراش لا یحبک الا مؤمن تقی و لا یبغضک
الا منافق شقی و ای علی بدان که بودن تو در مدینه بحکم خداست و در ضمن
آن مصلحتی مندرج که حکیم علی الاطلاق و عالم السرایر بالاستحقاق اظهار
آن خواهد نمود این بگفت و علی را بمدینه باز گردانید پس فرمود ترا باید
مدینه بودن تا این بار که اتی ز اهل بیت من خبر دار که سید ابرار
بعد از فرستادن حیدر کرار بمدینه مهاجر را طلبید و ابی بکر را از میان ایشان
برگزید و بر ایشان مهتر ساز کردانید و ایشان را رایت داد و بجهتی از پیش فرستاد
و بعد از آن انصار را حاضر کردانید و بانواع التفاتات ممتاز ایشان داد و لوای
بزرگ دیگر از انصار برافراشت و در مقدمه لشکر بداشت و خود با خواص
خود از عقب ایشان روان کردید تا بمستوره بر بلد دو منزل و لشکر آن سرور
از هر طرف جمع شدند بحدی بود تا جمیع لشکر گرد آمد چهل هزار سوار جمع شده بودند
و از آن منزل کوچ کرده و خالد ولید را بر مقدمه لشکر بداشت و میمنه لشکر را

بطلبد

بطلحه بن عبد الله ارزانی داشت و میسرهٔ لشکر را بعبد الرحمن بن عوف
نامزد کرد باین ترتیب ده منزل دیگر نزول و ارتحال نمودند که چون
آنسرور خواست که از آن منزل کوچ کند عبد الله منافق با خواص خود قریب
نصد کس از لشکر بعضی تخلف کرد و گفت مرا بحرب کاری نیست ازین
حرکات شنیعه او بعضی مسلمانان دل شکسته شدند و ملول خاطر گردیدند
و چون آنسرور بمنزل دیگر رسید جمعی دیگر از منافقان که همراه بودند بعلت
آنکه علی علیه السلام در مدینه بود تخلف نمودند و از مخالفت صریح نمی
اندیشیدند اما بیکدیگر میگفتند که این مرد یعنی محمد میخواهد که قصور
شام و ولایت روم فتح نماید هیهات هیهات این چه اندیشه دور است که
میکند و چه خیال باطل است که بخود راه میدهد و چون خبر منافقان بسمع
بسمع اشرف آنسرور رسید ایشانرا بحضور خود طلبید و اکابر مهاجر و
انصار حاضر بودند آنچه منافقان گفته بودند بر ایشان ظاهر کرد ایشان منافقان
اول سر خجالت در پیش افکندند و آب ندامت از دیده روان کردانیدند و بعد از
آن زبان باعتذار گشوده گفتند یا رسول الله ما این سخن بر سبیل ملاعبه و
نشاط گفتیم نه بطریق عناد و اعتقاد آنحضرت از آن موضع کوچ کردن گرفت تا بوادی
القری رسیدند در آن منزل آب نبود و هوا بغایت گرم از آن و آدمیان بسیار
تشنه شدند بلکه بسیار بود که از رفتار و گفتار باز مانند منافقان سخن
آغاز کردند و زبان بهرزه گویی دراز کردند [illegible] کرد اصحاب
کردها از عطش گردیدی تا بحضرت رسول شکایت بردند [illegible] آنحضرت
انگاشت و بجهت آب از برای اصحاب دست بدعا برداشت فی الحال تیر دعا بهدف
اجابت رسید و قطعه ابر سفید بالای سر ظاهر گردید و باران شد و خلقی سیراب

شدند و مشکها پر آب کردند و از آن منزل کوچ کرده برفتند تا بتوک رسیدند
باد عظیم از جانب مدینه می آمد یکی از اهل نفاق بطریق نفاق پرسید که
یا رسول الله این باد چه خبر میدهد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که یکی
از مشاهیر منافقان رحلت نموده اهل نفاق آن سخن را قلمی کردند و تمامی منافقان
لشکر را آن مطلع شدند چون بمدینه رسیدند معلوم شد که همان روز یکی از
مشاهیر منافقان رحلت نموده بود آنسرور در آن منزل جاسوسان باطراف
فرستاد و متفحص احوال دشمن شد　　　که هرقل پیوسته اندیشه
پیغمبر داشت و همواره بر تفحص احوالش میگماشت و درین ایام از سر دهاء
جمعی را بر سبیل تجارت بجهت جاسوسی بجانب مدینه فرستاده بود
تا خبر از محمد آرند و از کمیت لشکر و کیفیت آنسرور اعلام نمایند اتفاقا تجار
چون بمدینه رسیدند بمجلس حیدر کرار حاضر گردیدند و گمان ایشان این
که این مرد محمد است از وی سوالی چند کردند و مسایل از توریة و انجیل پرسیدند
جمله را علی علیه السلام جواب فرمود چنانچه موافق کتب سماوی بود اما آن جماعة
تجار از طریق گفتار علی معلوم کردند که این مرد پیغمبر نیست از حاضران مجلس
بطریق خفیه پرسیدند که این مجیب کیست و او را نام چیست گفتند پسر
عم پیغمبر است و او را علی نام است بعد از آن تجار از صفات سید اخیار از
علی علیه السلام پرسیدند علی بزبان فصیح کرد صحیح تا آن عالم فطرة ازهار
فصاحتش باد و از حکایتش بهار دهد شدند بعد از صفات محمدی و از اکثر یکی ذات
احمدی موافق توریة و انجیل [illegible] حاضرین بیان نماید که جمله دلها نرم گردید
و آتش محبت آنسرور در دلهای ایشان مشتعل گردید ایشان گفتند و اتفاقا
علی بما ظاهر شد که صاحب سیما پیغمبر بحق است و تو وصی و خلیفه اوی

بحکم

بحکم توریه والحیل و از مدینه بیرون آمده خود را بهرقل رساند و اوصاف آن سرور
و اخلاق حمیده حیدر صفدر را معروض داشت هرقل از حسن صفات آن سرور
و از لطف گفتار حیدر واقف شد کس فرستاد و قسیسین را آورد و از حالات
سید کاینات تفحص نمود ایشان گفتند [illegible] نبی برحق است الحق شکی نیست
و آنست به همان آنکه نیست چه باشد گر بدین خوش روی آری طریق جهد و ابرار گذاری
برخ ره دولتش سوی مطالب شود بر حرز وان دهر غالب چون هرقل این سخنان
بشنید بغایت از عواقب امور خود بترسید و اندیشه کرد و گفت مبادا اگر شکست
بر لشکر من افتد و این ممالک وسیع بدست دشمن در آید علی الدوام از پای در
افتد فی الحال منشی طلبید و نامه نوشت بقباد و قاصد فرستاد که کوچ کرده
بروم مراجعت نماید و اصلا توقف جایز ندارد و چون نامه بقباد رسید همان
ساعت کوچ کرده متوجه روم گردید و هرقل در همان روز که نامه فرستاد سه
منزل از دار السلطنه روم بیرون آمده بود برگشت و بمنزل خود رفت و لشکر را
متفرق گردانیده بر تخت شهریاری خود متمکن گشت لیکن این اخبار فاش گردید
و خلایق را ترس و بیم در دلها بظهور رسید خلایق را چو شد حالات
معلوم لبریز از نهیبش گشت مرز بوم چون برگشتن هرقل و بازگردانیدن لشکر
قباد معلوم آن سرور شد از انجا بازگردید و بجانب مدینه بازگشته روزی رسید
و مصلحت بودن علی علیه السلام بمدینه بر عالمیان ظاهر گردید [illegible]
[illegible]
[illegible] بروایات صحیح و اسانید صریح بوضوح پیوسته که
پیغمبر منشی طلبید و کتابی بعنوان ... نوشت مضمون آنکه ای ... از دولت
از انصاف رفتار آن شد که سینه‌های خود را از کینه صاف کنید و طریق ...

گذاشته از ورطه ضلالت بیرون آیید تا کی جمادی چند را پرستیدن و از خالق که هستی
خلایق از اوست غافل بودن طریق عقل پیش آرید و بدیدن آثار حضرت بیچون
دیده بگشایید گریبان شقاوت چاک سازید و از ناپاکی کفر و ضلالت بگفتن
کلمه شهادت پاک گردید باین طریق نامه را باتمام رسانید و بجانب نجرانیان
پیغام و سلام یکی را روانه گردانید سوی نجرانیان چون نامه بردند
بر اهل دانش ایشان سپردند اهل نجران هرانچه یگانه زمان و وحیده دوران
بودند از برای مشورت جواب کتابت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مجتمع گردیدند
و هر کدام قولی بمقال از روی دانش و کمال خرد فایده فرمودند اما از معارف آلهی
آگاه نبودند و از حقایق اشعار غیبیان کوردلان راه نبردند سخن بسیار
گفتند و شنیدند در آخر مصلحت این نوع دیدند که چون سعد و دی چند از
اکابر نجران و گروهی چند از علمای نصاری به مجلس پیغمبر روند و هر کدام از معتقد
و مقصود خود سخن گویند تا معلوم شود که سرای محمد جلال و جاه است تا الحال
فرمان بردار حضرت آن سرا است القصه چهارده کس از پیشوایان آن جماعت که از علمای
ایشان بودند بمدینه آمدند و بتوسط عمر و عثمان بمجلس پیغمبر صلی الله علیه و آله
و سلم در آمدند جامه‌های ابریشمی پوشیده و انگشترین طلا در دست کرده سلام
کردند اما حضرت در ایشان از روی خشم نگریست و بحال ایشان ملتفت نگردید ایشان
شرمنده و اندوهگین و خجل بر آمده باز گردیدند و پرسیدند که این مرد دیگر و محرم
کیست گفتند پسر عمش علی است علیه السلام ایشان پیش علی آمدند و احوال خود
اعلام نمودند نجیبه ... کرم فرما بلطف این عقده
بگشای علی علیه السلام فرمود بروید و این جامه‌های ابریشم بیرون کنید و انگشترین
طلا از دست بدر آرید و خلعتهای درسی پوشیده پیش آن سرور روید ایشان بفرمود

علی

علی علیه السلام عمل نمودی روز دیگر نزدیک پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
رفتند و سلام کردند آنحضرت جواب سلام ایشان داد و در مجلس شریف خود
بنشاند و از راه نصیحت در آمده فرمود ای قوم شما مردم عاقلید و دانا خداوند دیگر
را بشناسید که قادر است و توانا آسمان معلق را بی ستون بداشت و زمین
را طبق بی واسطه بگذاشت و بی مددی و معاونی خلایق را بیافرید و از آن
میان انبیا را برگزید و مرا خاتم النبیین و سید المرسلین کرده اند و اینک کتاب
موسی و انجیل عیسی که میخوانید آن جماعت با آنحضرت گفت وگوی بسیار نمودند
و سخنان آنحضرت که از کتب آسمانی بر ایشان میخواند و از راه مواعظ و نصایح
در آمده همه را ابا کردند و اقبال ننمودند بلکه در انکار و عناد افزودند
سیه دلان کافران از تیره رایی ابا کردند کافرما جرای و هر چند آنحضرت از روی
لطف و مرحمت و از راه وعظ و نصیحت به معجزات ظاهره و حجتهای باهره
خواست که ایشان را مؤمن و موحد گرداند از بغض و حسد انکار کردند و از طریق
ضلالت و گمراهی بیرون نیامدند و بجهل خود اعتراف ننمودند بلکه در انکار
و از کفر و الحاد انحراف نورزیدند پس رسول با ایشان گفت نصیحت نشنیدید
و دلایل و معجزات مرا قبول نکردید اینک بیایید و کار بکنید آماده شوید که [illegible]
کنیم تا خداوند تعالی هر که را خواهد نصرت دهد و غالب گرداند و هر که را خواهد
مغلوب و مخذول سازد و اگر بمحاربه و مقاتله رغبت نمایید پس اتفاق کنید
تا دعای بد و نفرین در حق یکدیگر کنیم پس اهل نجران گفتند ما را مهلت دهید
تا درین باب مشاوره کنیم و بنزد قوم خود رفتند مصلحت و اندیشه [illegible]
در یک موضع جمع شدند و بجهت مصلحت جواب پیغمبر صلی الله علیه وآله
وسلم سخن در پیوستند و آخر الامر صلاح در آن دیدند و صرفه خود چنین

اندیشیدند که دست از محاربه بدارند و با رسول محاربه و مقاتله ننمایند و دل
بعجز بخود راه دهند و دست بدعا آورده در حق یکدیگر مباهله نمایند و دعای
بد بگویند القصه بر دعا قرار دادند و از هر دو طرف براضی شدند جبرئیل علیه السلام
آمد و این آیه آورد فقل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا
و انفسکم ثم نبتهل فنجعل الآیه پس رسول فرمود ای قوم شما فردا مردان و زنان
خود جمع سازید تا ما نیز با هر خود بجمع رویم و در حق یکدیگر دست برداشته
دعای بد و نفرین کنیم تا ظاهر گردد که سخط الهی و غضب پادشاهی کدام را بر خاک
هلاک می اندازد و چه کس را بر اوج افلاک رسانیده بتاج لولاک سرافراز میسازد
القصه لحضرت چون آن شب در امهلت داد در میان اصحاب رسول دغدغه
افتاد و هر کس از اخیار را آرزوی آن شد سیما صدیق اکبر و عثمان و عمر که از
خاصان درگاه محمدی صلی الله علیه وآله وسلم بودند که در هنگام توجه دعا همراه
جناب احمدی باشند و این وسیله خود را از اهل بیت سازند تا صبح محشر
سرافراز باشند و بود که علی الصباح آن سرور از حجره شرف بیرون فرمود
و چون خورشید درخشان بر اصحاب و یاران تافت اشراف از جوانب و اطراف
از خلاصه عبد مناف در آمدند و بوسیله و واسطه توقع و طمع نمودند که از اهل
مباهله باشند در این محل جبرئیل علیه السلام رسید و سلام رب جلیل رسانید و
فرمود حق تعالی سلام میرساند و میفرماید که در این دعا همراه خود علی را که خلیفه
و قایم مقام تست و دختر خود فاطمه را و دو فرزند حسن و مجتبی و کسی را بعد
ایشان در مباهله راه مده اصحاب [illegible] این سخن شنیدند جمله بغایت ناامید
گردیدند پس رسول صلی الله علیه وآله وسلم علی را علیه السلام طلبید و فرمود برو
و فرزندان خود حسن و حسین علیهما السلام و فرزند من فاطمه زهرا بردار و بیا

من میان

پس پاره تن فاطمه زهرا چادر عصمت بر سر افکنده و باتفاق فرزندان بجد
پیغمبر آمدند آنحضرت دست حسن گرفت و حسین را بر بغل برداشت
و علی علیه السلام از عقب آنحضرت و رحیم الغنا در عقب حیدر صفدر
باین دستور از مدینه بیرون آمدند دیگر کسی را بیرون از
خلق همراه بصحرا رفت پی لشکر شهنشاه همین آل عبا همراه بودند
سه نجم سعد و مهر و ماه بودند چون در صحرا در راه برفتند و بگوشه
که محل گفتن دعا بود بایستادند و بر جانب دیگر گروه انبوه نصاری ایستاده
بودند و فوج نصاری چون آل عبا را از نزدیک بدیدند در حیرت افتادند و با
یکدیگر گفتند این مرد از پیش خدا آمده است و از جانب حق تعالی اعتماد
تمام دارد اگر فی الواقع این محمد پیغمبر خدا باشد و دعای بد در حق ما
کند زود باشد که دمار از روزگار ما بر آرد و از اهل نصاری کسی را زنده نگذارد
بکار خویش دارد اعتمادی نخواهد باز گشتن بی مرادی همان
بهتر که صلح انگیز کردیم بساط عیاری در نوردیم آخر الامر همان قرار دادند
که خاطر جویی کنند خداوند دین و دل را و به اصلاح در آرند بطریق صلح
این غوغا و جدل را پس گفتند ما دست از ملاعبه و مباهله برداشتیم و نزاع
و غوغا گذاشتیم حالا دعا نمیکنیم و قوه مقاتله نیز نداریم اما صلح میکنیم
که مصلحت شما در آن باشد و عامه مسلمانان را فایده رسد باین طریق که
هر ساله دو هزار جامه اعلی که هر جامه را چهل درهم قیمت باشد و سی اسب
عربی همه تیز گام شدخرام که در محل طرید و جولان خیال میدان بشما
رسانند و سی شتر سرخ موی بلند کوهان که بر رفتار ماه شد شما را پیش
پر آب سبقت گیرند و سی زره شعله حلقه بلند قامت و سی نیزه اعلی و ...

شمشیر بغایت زیبا بر این جمله مصالحه واقع شد و حضرت علی علیه السلام آن صلح
نامه را بعز بموده پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بنوشت و باتمام رسانید و به
توقیع رفیع حضرت رسول موشح کردانید و بعد از آن انسرور علی را فرمود که آن حق
را بر ایشان نوشت و بایشان داد جماعت صلح نامه را گرفتند و برد آنسرور آمدند
و زبان باعتذار کشوده گفتند ای سید و سرور ترک محاربه و مقاتله نمودیم
و ترک تمرد و عصیان و تغلب و عدوان کردیم در مقام اطاعت و فرمان برداری
در آمدیم التماس و استدعا نمودند و بتوسط علی علیه السلام از آنحضرت حاکمی
طلبیدند پیغمبر ابو عبیده را در میان ایشان حاکم کردانید و آنجماعت حاکم خود
برداشته بمنازل خود رفتند و هر ساله آنچه قبول نموده بودند با سهولت جنس
نقد کرده تسلیم مینمودند و بر آن موجب بودند و هنوز آن حکم باقیست و آن
نوشته در میان ایشانست   که آنسرور بعد از فرستادن نجرانیان
روی باصحاب کرد و فرمود که ای قوم بدانید و آگاه باشید که اگر این جماعت بدعا
مشغول شده بودند امین این علی و فرزندان ما در ایشان یک نصرانی در عالم زنده نمی
ماند و بعد از آن در حق علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام فرمود انا حرب
لمن حاربکم و سلم لمن سالمکم یعنی من حرب کنم با کسی که با ایشان حرب کند و صلح دارم
با کسی که با ایشان در مقام صلح باشد پس چه کوئی در حق معاویه که با علی علیه السلام جنگ
محاربه نمود و در سر منابر بلعن علی و اهل بیت امر کرد و وصیت نمودن بقتل حسین
و زهر دادن بحسن بر آن افزود   برای شغل کامرد نیوی دون ز راه راستی
رفتند بیرون علی و آل او بودند   بود احوال اهل ظلم معلوم   که
علمای نجرانیان و دانشوران ایشان چون برد با دخود رسیدند قوم بر ایشان
جمع شده پرسیدند که ترک ملاعبه و مباهله چه مصلحت دیدند و با وجود کثرت

شما

شما وقت ایشان چه اندیشید یا کفتند ما در توریة دیده ایم که پیغمبر آخر الزمان
با دو پسر و داماد و دختر هر کاه که دست بدعا بر آرند که خشم ایشان خیر نیل آید
دعا مستجاب خواهد بود ما دیدیم که پنج تن بر عبا در آمدند و دراز دست
ظاهر کردید دانستیم که خشم خیر نیل است و آن بموجب فرموده رب جلیل است
و ایشان دیگر باره از روی انصاف و راستی چنانچه بر فساد و ترک تعصب و عناد
نموده رجوع بتوریة و انجیل کردند و در آنجا چنان یافتند که پیشبهه
محمد هست مرسل زغیبی در کمالات اکمل که بیان انصاف کرد هر از آنجا بیرون
آمدند و روی بمدینه آوردند و بعضی اصحاب را وسیله ساخته نزد آنحضرت رفتند
و کفتند بر ما ظاهر شد که تو پیغمبر آخر الزمانی و هر کناهی که از ما صادر شده از روی
نافرمانی ما توبه کردیم و عذر میخواهیم و خجالت بسیار کشیدند و امید عفو
بدرکاه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آورده کفتند یا رب بدرکه تو
عذرخواه آمده ایم بپذیر که با حال تباه آمده ایم اکنون زخجلت کناه آمده ایم
بکن بخشش بود بیرون راه آمده ایم پس رسول فرمود هرچند بنده کناه کند و نامه عمل
خود را به مخالفت خدا سیاه کند چون پشیمان کردد و روی نیاز بعفو و چاره
ساز آرد توبه او قبول باشد و پشیمانی او مقبول ایشان کلمه طیبه لا اله الا الله
محمد رسول الله علیا ولی الله بر زبان راندند و بصدق دل مسلمان شدند و بعد از
قبول اسلام و التفات بسیار دیدند از حضرت رسول علیه الصلوة و السلام بمادوی
مراجعت شدند و خلق را بخدا دعوت نمودند از نزد آنحضرت منصوب و مامور
کردیدند

حق سبحانه این فرخنده اقوال چنین سازند و اخصوص حال کرده

آخر جمادی الاولی سال هشتم از هجرت آنسرور در خارج مدینه نشسته بود
و اصحاب از هر جانب سخنی میگفتند ناگاه دیدند از کنار راه غباری پدید آمد
و از میان غبار سواری ظاهر گردید و می‌آمد تا خود را بسید الاخیار رسانید گفت
ای سید و سرور ای بهترین سروران از خیل بشر ای برگزیده ترین پیغمبران
و ای پاکیزه ترین انس و جان بجان و آگاه باش که قومی از روی جهل و طغیان
و گروهی از راه تعصب و عدوان اکنون متعهد و با گروهش ساعی اتفاق نموده
و در آن موضع جمع گردیده و داعیه دارند که با اطراف ولایت مدینه درآیند
و قتل و غارت نمایند چون این خبر بسمع آنسرور رسید اصحاب را طلبید
و بموجب فرموده و شاورهم فی الامر در آن باب با کابر اصحاب مشورت فرمود
و بعد از مشورت قرار بر آن داد که پیغمبر از مدینه بیرون نرود و یکی از اکابر صحابه
لشکر کشیده بر سر آن حشر برود پس ابی بکر را رایت داد و جمیع اکابر مهاجر و انصار را
با دو هزار مرد بمتابعت وی فرستاد و بفرمود که برانید بر سر گروهی که تمرد و
عصیان ظاهر کردند و تغلب و طغیان ورزیدند پس ابی بکر بموجب حکم شرع
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم متوجه شد و از اکابر اصحاب از مهاجر
و انصار کسی نماند که همراه نبرد الا علی ابن ابی طالب علیهم السلام را که او در پیش
خود نگاه داشت چون دو منزل برفتند خبر دشمن گرفتند که آن گروه انبوه اند ابی
بکر بترسید که مبادا دشمن مطلع شده شبیخون آرند و همه را از نیل امان برآرند
باز گردید و هیچ منزل توقف ننمود تا بمدینه رسید بعد از وصول لشکر به مدینه
واقف شدند آنسرور بار دیگر [illegible] امارت را بعمر ابن الخطاب داد و ابی بکر را
تابع گردانید پس عمر رایت برافراشت و حشر خود برداشت و همت بر دفع اعادی می
گماشت با لشکر آراسته برفتند تا بنزدیک دشمن رسیدند نزدیک بود که آنجا

رسیدند و آن دو لشکر از حال یکدیگر واقف گردیدند شب در آمد و هر دو گروه
از همدیگر ترسیدند و هر کدام اردو گذاشته بگوشه متحصن گردیدند راوی
گوید چون از شب پاره گذشت ترس در دلهای مسلمانان افتاد و شیطان ایشان را
در وسوسه افکند عمر نیز بترسید و ابی بکر را واقف گردانید بر اسپان سوار
شدند و روی بمدینه نهادند مسلمانان متابعت امرا خود لازم دانستند
ایشان نیز سوار شدند و از عقب عمر براندند در راه عمرو عاص عمر را بپلیدی نسبت
کرد عمر برآشفت و با او بحث درشت گفت ابی مسلمانان بعثمان گفتند که اراده
او در این محصور عقیده بود چون بمدینه آمدند پیغمبر رایت از عمر گرفت و
بعمرو عاص داد و او مردم را بجهاد ترغیب نمود و تحریص کرد و گفت دشمن
تمام زیاده اند و هر که کشته شد در مرتبه زیاده از ایشان هستند جمیع مشوند
که بعد میکشید و چون نگه محاربه و مقاتلات و ملاقات بدشمن شود فرار
مینمایند رحمت دین و غیرت اسلام دور و مستبعد مینماید پس عمرو عاص
متوجه دشمن گردید و براندند تا با ایشان نزدیک شدند بکشتها در آمدند و مرکب
میراندند و لشکر کفر و ضلالت در صحرا فرود آمده بودند و جوق جوق و گروه
گروه در زیر درختان و سایه اسپان قرار گرفته بودند ناگاه از شکستها لشکر
اسلام بیرون آمدند و سپاهی سیاه در نظر حزب الله بغایت بسیار نمود حمله
برسیدند و ماندند اول و دوم قرار بر فرار داده باز گردیدند و روی بمدینه آوردند
چون عمرو عاص امارت ابی بکر و عمر و عثمان گفته بود و تعرض نموده ایشان را کلمات
تعرض آمیز و لشکر ایحکایات فتنه انگیز گفتند و سرزنش یکدیگر کردند تا بعرض
حضرت رسول رسیدند و رسول از کثرت احوال دشمن مطلع گردانیدند بغایت
ملول و مجد متالم شد گفت والید و علی را علیه السلام بر حضور حاضر گردانید

وفرمود ای علی یاران در جهاد تعلل نمودند و دشمن را بر خود دلیر کردانیدند تا در
مدینه اسیر میکردانند و خود بجانب دشمن متوجه میشوم علی علیه السلام فرمود
یا رسول الله فرمان ترا است واکر مرا میفرستی بجانب دشمن منت دارم پس رسول
علی را کفت تو خلیفه منی و قایم مقام منی ترا بخدا میسپارم و بجانب دشمن روان
میکردانم این بکفت و علم را بعلی علیه السلام ارزانی داشت و همان لشکر را همراه
علی مقرر داشت و همچنین ابی بکر و عمرو عاص را در فرمانش کرده و روانه کردانید
راوی میکوید علی علیه السلام چون دو منزل برفت عنان بکردانید و بروی به
بایان نهاد و بجانب مخالف دشمن براند عمرو عاص را دغدغه شد که همانا علی را
از جانب دیکر بسر دشمن میراند و چون بر دشمن ظفر یابد موجب زیادتی بزرکی
او میشود پس یاران هر سه براندند و خود را بعلی علیه السلام رسانیدند فریاد
برآوردند که این وادی سباع است والبته بهیچ حال از ایشان بسلامت بیرون نخواهد
رسید بیشتر از آنچه از دشمن با خواهد رسید صواب در آنست که از
راه خطا بیرون رود و براه راست مستقیم در آمده بسر دشمن رانید امیر فرمود
ای اصحاب وای عمر ابن الخطاب پیغمبر شما را در فرمان من کرده و مرا بر روی
خصم فرستاده و من اندیشه دور و دراز دارم و از آنچه بخاطر رسیده از آن
تجاوز نمی نمایم اصحاب کیان یکبار کفتند ای علی هیهات هیهات این تصور
باطلست که کرده و این اندیشه بی حاصلست که در سویدای دل خود راه داده علی
علیه السلام کفت شما ملازم احوال و افعال خود باشید و زبان خود را بکفتن
امثال این سخنان ازدار [illegible] که ایشان این سخنان کفتند و از یکدیکر
متفرق شده مرکب میراندند اصحاب کفتند چون علی [illegible] بار اقوال خود
و کفتار ما التفات نفرمود بار دیکر [illegible] برواند و متفرق میشویم [illegible]

علی علیه السلام فرستادند که ما موافقت تو نمیکنیم و باین طریق متابعت
نمینمائیم قاصد خود را بعلی رسانید و آنچه از ابی بکر و عمرو عاص شنیده بود
معروض کردانید امیر را آن سخن خوش نیامد و در آن باب بر سیر اند و هیچ نگفت
چون قدری چند برفت قاصد گفت ای علی جواب اصحاب چگونه برو از حضرت شما بایشان
چه جواب دهم امیر فرمود ما لهم عندی جواب یعنی ایشان را نزد من جواب نیست
قاصد دیگر باره مبالغه نمود و از آنحضرت جواب طلبید علی علیه السلام فرمود که
اصحاب را بگو که شما سخن پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شنیدید و بقول پیغمبر
همراهی من روی بدشمن آوردید اگر متابعت من میکنید فرمان برداری خدا و رسول
کرده باشید و اگر مخالفت کنید و باز گردید یا توقف نمائید خدا دفع اعداء دین پیغمبر
خود کند اما شما شرمنده باشید قاصد باز گردید و آنچه از علی علیه السلام شنیده
بود پیغام رسانید القصه عمر باتفاق آن دو یار دیگر نزدیک علی علیه السلام آمدند و بخاطر
جوئی آنحضرت کردند و استرضا بوجهی نمودند و شرایط متابعت و لوازم فرمان
برداری بتقدیم رسانیدند راوی گوید که علی همه شب در آن بیابان سیر اند بالیران
چون روز میشد در کوهی شکسته در آمده پنهان میشدند تا کسی بر حال
ایشان مطلع نشود و شب در راه میرفتند شخصی را گرفتند و تفحص احوال دشمن
نمودند معلوم شد که لشکر مخالف سه هزارند و همراه علی علیه السلام زیاده از
هزار کس نبودند یاران دیگر باره در دار الملک دلها لشکر ضعف و اضطراب پیش
آوردند و کشتی صبر و آرام ایشان از باد مخالف غم و ملال در گرداب اضطراب افتاد
پس یکی از اکابر اصحاب علی را علیه السلام گفتند از اینجا تا مدینه راه دراز
واکنون دشمن بواسطه کثرت و انبوهی سر افراز است ای علی نزدیکست که جان
و مال ما در معرض زوال و فنا شد علی علیه السلام فرمود ای اکابر دین رای شما آن

لشکر سید المرسلین یقین بدانید که اگر یک کس این بنا شد من بدشمن
ملاقات خواهم نمود و ذو الفقار بر ایشان خواهم نهادن و آنچه شرط دلیری و
دلاوریست بجای آورده بعنایت الله تعالی دمار از ایشان خواهم بر آوردن یا
ایشان مرا در دریای خون هلاک خواهند کردن بیت در بحر عمیق غوطه
خواهم خوردن یا غرقه شدن یا گهری آوردن این کار مخاطره است خواهم کردن
یا روی بدین سرخ کنم یا گردن بعد از آن گفت ای قوم بدانید که بر زبان پیغمبر
گذشته که نصرة با شماست و اکنون من بعون ربانی و بنصرة آسمانی
بر سر دشمن شبیخون می برم و هم چون قضای آسمانی و بلای ناگهانی بر سر
ایشان میریزم و تیغ بر ایشان مینهم و دست اعتصام بحبل المتین تعز
من تشاء وتذل من تشاء زده دمار از روزگار ایشان بر می آرم القصه چون به
دشمن نزدیک رسید فرمود که شتران و اسپان را آب دهید و دهن ایشان
ببندید و بسرعت تمام بر آیید هنوز صبح صادق سر از دریچه مشرق بیرون
نکرده بود و آفتاب عالم تاب از فلک سرگشته طالع نشده بود که لشکر امیر
نامدار عشاق وار کمر جانسپاری بمیان جان شیرین بستند و جوق
جوق سوار و بصف کارزار آوردند لشکر مخالف چون جوانب و اطراف
خود دشمن دیدند فی الحال بر تهیه لشکر خود متوجه گردیدند هنوز میمنه
با میمون نامزد کسی نکرده بود که شیر بیشه هیجا خود را بان لشکر رسانید
و مهتر ایشان را دریافته خواست که بیک ضرب شمشیر سرش از تن جدا
گرداند عنان باز پس کشید [illegible] از ضرب شمشیر رهانید میان ایشان
حمله بسیار واقع شد راوی گوید آن حرامزاده چون علی را علیه السلام
بدید و از شجاعت او نیز واقف گردید خواست که او را غافل سازد و بر و

شمشیر اژدها کشای علی از عقب حوضه نظر افکن و دیدهٔ عبرت تماشا کن که مرک
ترا چه نوع در بر کرفته و بهر هیا نخواست که او را غافل ساخته بضرب تیغ هلاک
کرد اما امیر بر قصد او حاضر کردید و از نکاه سفاهت آمیز خشم کرد و پای بر مرکب نه
و بر یکدیگر حمله عظیم بردند آنحضرت او را امان نداد و بزخم بر کردنش که سرش بصحرای عدم
افتاد و بآواز بلند تکبیر کرد و جناب جمیع اصحاب رسول هر جا بودند و آواز امیر مومنان شنیدند
و از هر طرف حمله بردند و در یک لحظه جمعی را بقتل رسانیدند و جمعی را اسیر کردند و دست
بر کردن بستند و باقی مردم مرروی بکریز آوردند مسلمانان دست بغارت بردند و اموال همه
ایشان تمام کرفتند و جماعت اسیران همچنان دستها بر کردن بسته بعد از
چند روز در بازار مدینه در آوردند **نقلست** که علی ابن ابی طالب علیه السلام چون
مهتر آن جماعت را بکشت و مسلمانان دلیر کشتند دست بقتل و غارت آورده بودند
جبرئیل علیه السلام از نزد رب جلیل آمده و سورهٔ والعادیات آورده رسول او را با اصحاب خواند
یاران کفتند یا رسول الله مضمون این سوره بر ما معلوم نیست پیغمبر صلی الله علیه
واله و سلم فرمود که جبرئیل علیه السلام میفرماید که حق سبحانه و تعالی قسم یاد کرده است به
اسبان دوندهٔ امیر المومنین علی علیه السلام و غالب شدن آنحضرت بر آن مشرکان بر
جنک و جدل که علی بر دشمنان ظفر یافته و مهتر ایشان را کشته و بعضی دیگر بر دست
مسلمانان کشته شده و بعضی دیگر اسیر شده دست بسته بر کردن می آرند و در
سلاسل کشیده همراه دارند و از اینست که این غزوه را ذات السلاسل خوانند
نقلست که چون علی علیه السلام باتفاق اصحاب روزی که بمدینه می آمد
رسول باستقبال فرمود و در این محل ابی بکر و عمر و عاص نزد علی علیه السلام
آمده کفتند توقع داریم اینکه در راه کذشت بحضرت پیغمبر [illegible] علی ابن
علی ملتمس ایشان قبول نمود و چون بنزد آنحضرت رسیدند ابی بکر و عمر و [illegible]

یاران دیگر زبان بمدح علی علیه السلام کشودند و تحسین تدبیر و شجاعت علی را معروض
داشتند رسول فرمود که جبرئیل ع از نزد رب جلیل آمد و از علی علیه السلام تحسین
فرمود و گفت اگر اظهار کنم سری که بعضی امت من در حق آن گویند که در حق عیسی
ابن مریم ع گفته اند پس اصحاب برخواستند و با علی علیه السلام معانقه کردند
و گفتند یا رسول الله گواه باشید که ما زندگانی چه صدق بر تقصیر خواهیم مصرع
ای پسر غلام آنکه دلش با زبان یکیست تسلیم نمودن سوره برات بابی بکر و بمکه
فرستادن و باز بموجب فرمان الهی از انجناب گرفتن و تسلیم علی علیه السلام
نمودن تا بر معاندان مکه بخواند و احکام الهی را بجماعت رساند بیت
سخن آرای این حدیث کهن اینچنین میکند بیان سخن که باسانید صحیحه و بروایات
صحیحه بوضوح پیوسته که چون اراده ازلی و مشیت خالق لم یزلی متعلق شد
بر انکه بکل اوضاع ادیان پیشین را بر اندازد و بکار کیا عاد احکام دین سید
المرسلین بر افرازد جبرئیل را فرمود تا سوره برات نزد سید کاینات آورد و گفت
یا رسول الله حکم خدا چنین است که آیات منزله را بر معاندان دین و مشرکات
لعین سیما بر ساکنان حرم محترم و بر متوطنان بیت الله المعظم بخوان و در موسم
حج که از اطراف و جوانب خلایق الخاص و العام انجا حاضر می باشند و بغایت بسیار باشند
پس رسول الله در این اندیشه بود و در فرستادن احکام الهی تامل میفرمود که تبلیغ
احکام منزله بمکه فرماید و هر کس را بارسال آیات منزله مفتخر و سرافراز کرداند در این
محل ابی بکر واقف کردید پیش محمد صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت ای سید
وای سرور موسم حج است و عزیمت [illegible] دارم و برخصت حضرت شما بمکه میروم
التماس چنانست که آیات سینه منزله را بمن ارزانی فرمایی و این واسطه را
در میان اکابر مهاجر و عظمای انصار ممتاز سازی و از لطف بی غایت خود التماس

مرا بقبول مقرون داشتند تا امید وی بهره نسازی پس رسول التماس او را بر
اجابت مقرون داشته آیات برائت را بوی تسلیم نمود بغایت شادمان خدمت مقبول
گشتم وسپاس وستایش مر خداوندی را که باین مرتبه عالی ممتاز گردیدم
لله الحمد که از یاوری بخت بلند بچنین منصب شایسته شد مرد ولتمند ابی بکر
آیات متبرکه برداشت وجمعی کثیر با او موافقت نموده عنان بجانب مکه معظمه معطوف
داشت چون دو روز رفت جبرئیل علیه السلام آمد وگفت یا رسول الله حق تعالی ترا سلام
میرساند وبعد از سلام میفرماید که ما امر فرموده بودیم که احکام ما را به بندگان ما
بنفس نفیس خود بگذاری یا کسی را که وصی وخلیفه وقایم مقام تو باشد روانه
گردانی پس حضرت رسالت پناه جناب ولایت دستگاهی را طلبید وبخلعت خاص
خود سرافراز گردانید وبجانب مکه فرستاد وبر الایه میفرماید که ابی بکر شب
در منزلی بود وبعد از صبح نماز کرد وبراه در آمد واتفاقا علی تیز بسرعت رانده در
گوشه شب بر بو بعد از ادای سنت وفرض حوله کرده بود ودر آن تاریکی صبح
میراند قبل انضاء الصبح فرق بینهما چون صبح بصباح انجامید وآفتاب از
افق حق طالع گردید واز ناقه رسول بگوش ابی بکر رسید گفت این صدای ناقه
مصطفی است که بگوشم میرسد واین نگریست علی را علیه السلام دید عمامه رسول
بر سر او وجامه رسول در بر وناقه انحضرت در زیر ران وحیرت وشنایان پی آید
بخاطرش چه چیزی رسید الناس علینا برما امیر آمده ای یا ابا بکر علی علیه السلام
فرمود که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرموده که آیات متبرکه را از تو بستانم و
اهل مکه بخوانم ابی بکر فرمود این حکم پیغمبر از پیش اوست یا از جبرئیل علیه
فرمود من بحکم رسول آمده ام ورسول مرا بحکم خدا فرستاد ابی بکر تصدیق علی علیه السلام
کرد وآیات متبرکه را تسلیم وی کرد وفرمود حکم چیست برگردم وبمدینه روم یا همراه

باشم و بطواف خانهٔ کعبه مشرف شوم امیر فرمود اختیار بدست شماست اما چون به
عزیمت بیت الله آمده اند زیارت کعبه نمایند مرا مهمی است اما علی علیه السلام
بمکه رسید و آیات منزله را بر جماعت و اکمل خاطر نشان آن طایفه نمود و بمدینه
مراجعت فرمود **نقلست** که ابو بکر بمکه رفت و زیارت بیت الله کرد و در آنجا
هست که باز کردید و بخدمت رسول آمد و اظهار اندوه و ملال کرد و گفت یا رسول
مرا در میان چندین اصحاب انتخاب نمودی و تبلیغ آیات منزله من فرمودی از
من جرمی و جنایتی و تقصیری در وجود نیامد سبب چه بود که مرا عزل کردی و
بسرعت علی را علیه السلام نصب فرمودی حالا در میان خلایق رسوا شده و بنظر
مهاجر و انصار خوار و بعیب و عار کردید ابو بکر دست رسول گرفت و از روی
لطف و رحمت او را بنواخت و دلداری بسیار کرد تا بحدی که هیچ غبار بر دل وی
نماند بعد از آن گفت ای ابو بکر تو از سابقان اسلامی و بمن خویشی و پیوندی و تو
یکی از دیگرانی بعد از آن ابو بکر گفت بحق آن خدای که ترا بحق بخلق فرستاد
که خدا را شکر کردم که وجوه تبلیغ احکام برادرت علی علیه السلام بوده نه دیگری
اگر دیگری بودی کی متحمل میشدم و بغایت مضطرب میگردیدم یا رسول الله یقین
میدانم که علی را مرتبه عالی از دیگرانست و فرمان برداری علی علیه السلام بحضرت
شما بیش از دیگرانست و او منظور نظر حضرت است **بیت** اگر چو بنده بسی مبتلای
رسید از دولت متابعت مصطفی رسید با مهر او بنقد نقد دل خلاص یافت
زر گشته کار قلب چو کیمیا رسید داری که تا نیز در تاریخ مناقب علی علیه السلام
بسیار گفت و رسول گفتار [illegible] آمد و گفت ای صدیق بتحقیق بدان
اگر حکمت آن بودی که بعد از من در حق علی آن گویند که ترسایان در حق عیسی
ابن مریم علیهما السلام گفتند امروز من در حق علی علیه السلام سخنی گفتمی که چون بر قوم

کذر کردی خاک قدم او را بر کرفتی و بدان شفا طلبیدندی و حب علی را ایمن بر
کرا ولدین باشد و من ازو وانم بعد از ان علی را کفت انت منی بمنزلة هرون من
موسی الا انه لا نبی بعدی ای علی حرب تو حرب منست و صلح تو صلح منست و خون
و کوشت تو خون و کوشت منست و حق با تست و بر زبان تست و در دل تست قرا
حق و از یکدیکر جدا نخواهید شدن تا انکه بحوض کوثر بمن رسی بعد از ان فرمود
ای علی بشارة باد که دوستان تو به بهشت بروند و دشمنان تا ابد در دوزخ سپرده ند پس
ابی بکر برخاست و دست در کردن علی علیه السلام کرد و بوسه بر روی وی داد
و کفت ترا دوست میدارم و کسی که با تو محبت ندارد خدایا کواه باش که من از او بیزارم
و از ایشان دور خدا و رسول بیزارم بیت پیغمبر در پیش مقتدا کرد خود لحمک
لحمی پیدا کرد بود یکی علی و احمد شمرد به احولان دو آمد **ذکر حجة الوداع و تاکید**
ابرار و تعلیم نمودن مناسک حج بکروه مهاجر و انصار راویان اخبار نبوی
و ناقلان آثار مصطفوی چنین آورده اند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم
روزی نشسته بود و جمعی از مهاجر و کروهی از انصار مانند هاله در کرد ماه
رخسارش در آمده بود ناکاه جبرئیل در آمد و کفت یا رسول الله حق ترا سلام
میرساند و بعد از سلام میفرماید که امت خود را از اطراف و جوانب ممالک خود بکوی
و در جوانب مکه کرد آورده از شرایط مناسک حج واقف کردان پیغمبر صلی الله علیه و آله
منشیان را طلبید و مکاتبات خود بجوانب و اطراف بلاد عالم رسانید مضمون کتابت
انکه هر که را میل حج باشد و آرزوی زیارت کعبه نماید باید که امسال قصد و عزم
نماید و متوجه جناب ما کردد تا با یکدیکر زیارت کنیم و شرایط حج از [illegible] ستن
تعلیم نماییم مردمان از استماع این سخنان از روی بهجت و فرح و نشاط و انبساط
از هر جانب متوجه کار سعادة انتساب سید کاینات شدند القصه چون موضع

ذو الحلیفه رسید مقدار یکصد و بیست و چهار هزار کس همراه گردیدند آن
حضرت گروه گروه را از تنها فرمود و صغار و کبار و از عبید و احرار همه را شوق
شده و التفات نمود لشکری بان کثرت و حشر آن وحشت کسی نبود الا که پیغمبر
پرستش نفرمود **بیت** تو از تنها نمود اهل یقین را مناسک یاد داد ارباب دین را
جمله احرام بستند و لباس و پلاس عزت و حرمت از سر برکشیدند جماعتی عریان
و برهنه تنان زبان بتکبیر و تهلیل برگشودند **بیت** زعریانان محرم صحن
اغبر خبر میداد از صحرای محشر آری عزیز من چون محرمان در بحر حقیقت بیکبار
درآیند وی اگر برهنه نشوند گوهر مقصود بدست نمی آید و تا از کسوت آلایش
معرا نشوند بلباس رحمت و غفران نمیرسند این باز از بیت که معنی بکار می
اید نیز بیست و این وادی اگرچه آتش بار است دشمن میسوزد نه دوست این
روز بازار عاشقان است الله دوز اری میخرند و این سر کوی جانانست جز جان و سر نمی
طلبند چون حضرت پیغمبر بحج رسید حاجیان را و از تکبیر و تهلیل در مکه چه ساختند
وچون چشم انور در برخانه کعبه افتاد دست بدعا برداشت و فرمود اللهم زد
هذا البیت تعظیما و تشریفا و تکریما و مهابة بعد از آن روی بمسجد الحرام آورد
و استلام حجر الاسود نمود و طواف خانه کعبه معظمه فرمود روز عرفه در وادی دیگر
بطن وادی درآمد بر ناقه بلند کوهان و همچنان سوار خطبه بلیغ غرایب مع
حاجیان رسانید و در آن خطبه خلایق را از فرمان خالق ترسانید و بعد از بیم
انذار امیدوار گردانید برحمت پروردگار با آیه کریمه قل یا عبادی الذین اسرفوا علی
انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا انه هو الغفور الرحیم
چون شرایط مواعظ و لوازم نصیحت بتقدیم رسانید بعد از آن باواز بلند
فرمود ای بندگان خدای وای پیروان دستان من بیایید و آگاه باشید که [illegible]

را در زیر قدم آورده‌ام و حق نهاد و رها کرده سنت سابق و عرف عرب بود همه
باطل کرده‌اید و ترک آن امر فرموده‌ام از خداوند تعالی بترسید و از فرمان او بیرون
مروید و آنچه بشما فرموده‌ام و رسانیده‌ام از آن تجاوز منمائید و در حق زنان احسان
کنید که بکلمه تحت تصرف خود در آورده‌اید و بفرمان خود نگاه میدارید زنهار
آزار ایشان مکنید و ایشان را شکسته خاطر مدارید و گرسنه و برهنه مگذارید
و یقین بدانید که فردای قیامت در آن محشر بملامت از حال زنان و معاشرت
با ایشان مسئول خواهید شد بر چنان باشد که یوم یقوم الحساب از عهده
جواب باصواب بیرون آیید بعد از آن فرمود که بتحقیق و یقین میگذارم در میان
شما دو چیز گران یکی کتاب خدا که دست اعتصام در وی زنید و هرچه مشکل شود
شما را از آنجا طلبید و از آن تجاوز منمائید و دوم عترت من یعنی امام حسن و حسین
و فاطمه و علی علیهم السلام برادر من دست در ایشان زنید و آنچه علی فرماید بجوات
از آن تجاوز منمائید بعد از آن فرمود فردای قیامت که خلق اولین و آخرین را
بدارند و صد و بیست و چهار هزار پیغمبر حاضر باشند از شما خواهند پرسید
که محمد صلی الله علیه و آله و سلم با شما چگونه زندگانی کرده و داد و تبلیغ احکام الهی
چه طریق نمود آنچه در دل دارید اظهار کنید و زبان موافق دل ساخته ادای شهادة
باقامت رسانید همه زبان بگشودند و یکبار آواز بر آوردند و گفتند ای سید و سرور
وای برگزیده خداوند اکبر گواهی میدهیم که ادای رسالت کردی بنیکوترین وجهی و آنچه
شرط ارشاد و نصیحت بود بجای آوردی به پاکیزه ترین صورتی آنحضرت انگشت
سبابه برداشت و در سوی آسمان کرده و سه نوبت گفت اللهم اشهد
بعد از آن بچهار طرف خود نگاه کرد و گفت ای گروه مسلمانان و ای جماعت انسان
پیروی کنید و متابعت نمائید و سه چیز را بر خود لازم گردانید بشرط آنکه تنها آ

از کینه پاک کردانید و انچه کویم قیام نمایید اول اعمال صالحه را باخلاص کنید واز
ریا که بمنزله شرکت است دور دارید که بواسطه شامت ریا اعمال صالحه باطل میکردد
وچنانکه شرک جمیع اعمال حسنه را ضایع میکرداند دویم نیکی کنید در حق برادران
مؤمنین وخواهران مؤمنه را از خود میازارید وانچه نسبت بخود و متعلقان خود
روا نمیدارید بدیگران نیز روا مدارید بیت برفا قرو چون بدیگران دوست مخند
بر کس مپسند انچه را نیست پسند سیوم لزوم جماعت در نماز ترک جماعت مکنید
و مارا از خود بترک جماعت میازارید که آزار من آزار خدا باشد و بدانید که بدترین
مخالفت من ترک جماعت است در این محل بلال بانگ نماز گفت و چون وا حی علی
الصلوة بر کشید رسول از بالای شتر فرود آمد و نماز جماعت گذارد و دیگر باره
شتر سوار کردید و باز وصیت نمود باقامت نماز جماعت و تاکید زیاده از حد فرمود
بعد از ان دست بدعا برداشت و از روی نیاز مناجات بعبودیت کار ساز کرد و الحاح و
مبالغه نمود و حاضران را فرمود که روز عرفه را فضل بسیار است و عمل نماز و روزه
در وی ثواب بیشمار بعد از ان فرمود که حق سبحانه وتعالی بندگان خود را از آتش
دوزخ در روز عرفه چندان آزاد میکند که در تمامی ایام دیگر چون سخن انحضرت باینجا
رسید حال بر او متغیر کردید و اثر وحی ظاهر شد و بعد از آن سدتی منجلی کردید فرمود
که ای قوم جبرئیل آمد و آیه آورد که الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی
الآخر آیه انحضرت بعد از استماع این آیه بخاطر گذرانید که نزدیک شد مفارقت
نمودن از یاران مهاجر و مهاجرت کردن از دوستان انصار و مر اشارة
رحلت است مثل دار الفراق شعر اذا تم امر دنی نقصه توقع زوالا اذا
قیل تم جه هر کار که تمام شود بمرتبه کمال رسید البته بهر حال روی به
زوال خواهد آورد نقلست که انحضرت در شب عید دست بدعا برآورد

وگفت

وگفت الهی امتان عاصی را بیامرز خطاب رسید که ای سید ثقلین وای
خواجه کونین تا کی غم امت میخوری و تا چند شفاعت گناهان ایشان میکنی
ای سیر کننده افلاک وای متوج بتاج لولاک گناهان امت ترا بخشیدیم
وهمه عاصیان را بجهت خاطر مبارک تو آمرزیدیم الا مظالم را که من در قیامت
ودر آن روز پر ملامت داد مظلومان از ظالمان خواهم گرفت وجزای کردار
بدشان وسزای بدشان خواهم رسانید دیگر باره رسول بنالید بسیار
آب از دیده مبارک ببارید وگفت الهی اکرم الاکرمینی وارحم الراحمینی
مظلومان را در عوض ظلم ظالمان چندان بده که راضی شوند وظالمان را از دریای
رحمت خود بی بهره مساز وایشان را بفضل وکرم خود از جوی بار غفران سیراب
ساز هر چند دعا کرد والحاح نمود حق سبحانه وتعالی آن دعا والحاح اجابت نفرمود
وخطاب رسید از نزد رب الارباب که این دعا نکنی واین الحاح بظهور نرسانی
که این مدعی اجابت نمیرسد واین ملتمس تو بر آورده نمیشود آنحضرت را
از هیبت این جواب واز صدمت این خطاب موی از اعضای مبارکش
برخاست ودست از شفاعت ظالمان بداشت وجبرئیل از کلام باری تعالی
این آیه فرو خواند ولا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون آنحضرت مقارن
این حال ودر شدت این مقال که گریه وزاری وبیقراری داشت تبسم
شیرین وخنده نمکین کرد اصحاب گمان بردند که حق سبحانه وتعالی گناهان ظالمان
را بحضرت مصطفی بخشید وشفاعت آنحضرت در حق ایشان مستجاب گردید
گفتند یا رسول الله شادی وغم راحت و الم پیوسته بیکدیگر [illegible]
نمود یا رسول الله غم والم معلوم است اما سبب خنده چیست وباعث تبسم
کدام است پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ابلیس لعین بر بالای بشتم

برآمده بود و گوش بر دعای من نهاده همین که دانست که خدای تعالی
گناهان امت را بمن بخشید و همه را بشفاعت من آمرزید بهر دو دست
خاک از زمین برمیدارد و بر فرق نامبارک خود میپاشید و از فغان
و فریاد دقیقه فرو نمیگذارد و دعای بد و نفرین در حق خود میکند من
او را بدان حال بدیدم بغایت غریب و عجیب نمود تبسم کرده بخندیدم
چون روز عید شد نماز عید بکرد و بر بلندی برآمد و خطبه آغاز
کرد که در فصاحت و بلاغت اعجاز مینمود و بعد از آن مردم را بمتابعه
و ملازمت شریعت و بعد او منبر نماز جماعت ترغیب نمود فرمود ارکان
اسلام بجای آرید و این نصیحت مرا یاد گیرید بعد از آن گفت ای گروه مردمان
و ای جماعت آدمیان وصیت میکنم شما را بچه بشما گفتم یاد گیرید
و در خاطر خود بر آن موجب قرار دهید همچنان حاضران بغایبان بطنا
بعد بطن برسانید الی یوم القیامه بعد از آن فرمود که بسیار غایبان
باشند که حفظ سخنان من از حاضران بهتر کنند و فرمان و اطاعت
من بیشتر برند چون از وعظ و نصیحت و وصیت فارغ گردید امام بمنحر آمد
فرمود در این محل علی علیه السلام شتری چند از یمن آورده بود پیش آنحضرت
کشید پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بدست مبارک خود شصت و
سه شتر را نحر کرد موافق سال عمر خویش و باقی شتران را نحر فرمود مجموع
یکصد شتر بود که نحر کردند بعد از آن آنحضرت سر خود را بتراشید و موی
مطهر خود را بر یاران قسمت کرد هر کسی را یک موی بداد و علی را مقدار
مراتهم بداد ابو طلحه انصاری را هم موی و موی چند زیاده از دیگران گرفت
و از آن موی بر ازواج طاهرات نیز قسمت کرد آن سر و آن موی چند روز دست

داشت

داشت آنرا بعلی علیه السلام اتفاق داشت در این محل خالد ولید رسید
وموی چند از آنسرور طلبید و چیزی بر زبانها جاری کردید مضمونش آنکه
بیت موی بده را چو کنی تار تار بخش تاری بعاشقان سیه روزگار
بخش پیغمبر التماس او را بقبول موصول داشت موی چند از ناصیه
خود بوی ارزانی داشت آنسرور و بعد از عید ده روز در مکه توقف فرمود
به مصلحت آنکه خلایق بسیار بودند تا حسب المدعی در این بازار خرید و فروخت
نمودند بعد از آن منادی فرمود که از مکه بیرون روند و خود خانهٔ کعبه را طواف
کرده وداع نمود و از مکه بیرون آمد و روی بجانب مدینه آورد و همراه آنسرور صد
وبیست وچهار هزار کس بودند و در خدمت پیغمبر منزل بمنزل نزول و ارتحال
میفرمودند تا بموضعی که آنرا جحفه گویند رسیدند و در آنجا منزلیست واقع
در اثنا طریق که آنرا غدیر خم خوانند آنجا فرود آمدند و نماز بجماعت گذاردند
واین منزل بر سر چهار راهست که مردم از آنجا باطراف عالم متفرق میشوند
جبرئیل ع آمد و گفت یا رسول الله حق ترا سلام میرساند و بعد از سلام میفرماید
که هیچ پیغمبری در دنیا جاوید نماند و اجل تو نزدیک آمده تبلیغ احکام من
کردی اما آنچه در حق علی علیه السلام فرموده بجا نیاوردی از قوم پوشیده کردی
و از اهل نفاق احتراز نمودی و در تبلیغ این امر با جبر فرمودی حالا رسان آنچه
بتو رسانیده در حق علی ابن ابی طالب علیه السلام و اگر نرسانی رسالت خدا
را با تمام نرسانیده باشی مترس و از این قوم اندیشه مدار و از کلام باری تعالی
خواند یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک فان لم تفعل فما بلغت رسالته
جماعتی از هر طرف طریق رو براه آورده بودند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم کس فرستاد
وهمه را بحضور خود خواند و بلال را فرمود تا منادی کرد که الصلوة الجامعه خلایق

از هر طرف در حوالی و نواحی آن رو جمع شدند و ازدحام از حد نمودند و آنجا
درختان چند بود تا زیر درختان پاک نهادند و سنگی چند بر هم نهادند و از
بالای آن پالان شتر منبر ساختند و از پلاس و لباس آن منبر پرداختند پس آنجا
برآمد و خطبهٔ غرا بخواند و در آن خطبه خلق را بوحدانیت خدا و فرمان برداری
اوامر و نواهی حق جل و علا نصیحت فرمود بعد از آن گفت ای جماعت حاضران
وای گروه ناظران بدانید و آگاه باشید که مرا بعالم بقا خواندند و من
اجابت دعوت والله یدعو الی دار السلام نمودم و هیچ پیغمبری از سرای دنیا
بدار السلام عقبی نرفت که وصیتی نکرده و خلیفه و قایم مقام خود تعیین
نموده تا تبلیغ احکام تمام بجای آورده باشد و حجت خالق بر خلایق رسانیده
باشد پس از چهار طرف خود روی کرد و فرمود ای قوم بحکم خدا از شما پیش
الست اولی بالمؤمنین من انفسکم آیا من پیشم شما و اولیتر بر شما از نفسهای
ایشان همه آواز برآوردند و از روی صدق و نیاز گفتند بلی یا رسول الله تو بر ما
و اولیتر بر ما از نفسهای ما بعد از آن علی علیه السلام را طلبید و بر بالای منبر
برد و دست علی را گرفت و گفت ای قوم این علی در میان شما از جمله دوستان
داناتر و بسخاوت و تقوی از همه افزونتر و سبقت بر همه شما در اسلام
بیشتر و محبت خدا و رسول برا و از همه شما بیشتر و این علی را از همه شما نزد
تر او را خلیفه خود گردانیدم از اوامر و نواهی و از فرایض و سنن هرچه فرماید
انقیاد و قبول از این شما کرده اند و شما حاضران یمین و یسار سیما
مهاجر و انصار از این سو [illegible] تبلیغ احکام الهی با تمام رسانید که
و روایت آنست که پیغمبر فرمود من کنت مولاه فهذا علی مولاه هر که من مولی
او یم این علی مولای اوست بعد از آن دست نیاز بقیوم کارساز برداشت و

دعا

دعا در حق علی علیه السلام ارزانی داشت و گفت اللهم وال من والاه ای
بار خدایا دوست دار آنکس که علی را دوست دارد وعاد من عاداه و دشمن
دار آنکس که علی را دشمن دارد واخذل من خذله و فرو گذار آنکس که علی را
فرو گذارد وانصر من نصره یاری ده آنکس که علی را یاری دهد وادر الحق معه
حیث کان و حق را با او بدار هرجا که علی باشد و روایتی هست که دعای ختم
آن بود که والعن من ظلمه بیت بعد از امام خود بخوانید وصی من جز او
کس را مدانید بعد از آن آنسرور فرمود دست بیعت بوی دهید و تخم محبت
او در دلها کشته بخلافت وی بیعت کنید بیت فغان برخواست از افراد
اصحاب که ای خاک درت لب تشنه را آب مطیعیم آنچه فرمودی بجا نهند
بود حرف اطاعت بر زبانها پس اصحاب یک یک برخواستند و نزد پیغمبر
تصدیق خلافت علی علیه السلام نمودند و بیعت کردند بیت نخستین بود
ابوبکر از جماعت که بیعت کرد از اهل اطاعت بعد از آن عمر و عثمان و طلحه و
زبیر و عبد الرحمن بیت جمیع مردمان بیعت نمودند زبان در تهنیتها
کشودند و در بعضی کتب سیر مذکور است سیما در روضة الاحباب مسطور
که چون علی از منبر فرود آمد پیشتر از همه اصحاب عمر ابن الخطاب برخواست
و روی و کردن علی را بوسه داد و بخلافت علی علیه السلام اقرار کرد و تهنیت
گفت باین عبارت که بخ بخ لک یا ابن ابی طالب نیکو و خوش باد ای پسر ابی طالب
اصبحت مولایی و مولای کل مؤمن و مؤمنة بامداد کردی مولای من و مولای
همه خلق و مومنین و مومنات بیت عمر گفت ای علی نیکو [illegible] شامل
گشت لطف ذو الجلالت شدی مقرون بتوفیقات سرمد امیر المؤمنین
خلافت محمد وصی گشتی رسول المرسلین را امام بر حق ارباب دین را باقی اصحاب

یک یک معانقه کردند و علی را خلیفه و قایم مقام رسول دانستند و بر آن
نیت از یکدیگر متفرق گردیدند فنعم ما قیل بیت روان برای سر دین خونریز
تا بجی سازد ز خاک پای حیدر و الی من والاه ز دل عداوة او و بردار تا بخوری بیت
ز تیغ لفظ بنی عادمن عاداه از پی العجبها رو نگار است یا از تاثیرات گردش
فلک دوار که چون حضرت رسالت از سراچه دنیا روی توجه بمنزل دار السلام
عقبی آورد صورت خلافت و وصیت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
تغیر یافت همانا قصه غدیر خم بواسطه طول زمان فراموش کردند یا مصلحت
زمان اندیشیده از نصب و تعیین پیغمبر خاموش گردیدند اول یاد کرده کتب
سیر است و بعضی احادیث که منقول است از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
بصحت رسیده نعوذ بالله من شرور انفسنا و من سیئات اعمالنا قلت
که چون جناب رسالت پناهی از منبر فرود آمد اصحاب از جوانب و اطراف
از خاص عبد مناف دادر میان گرفتند و اظهار فرح و شادی و بشاشت
و خرمی کردند و در خلال این حال شخصی در میان ایشان ظاهر گردید و لباس
پاکیزه پوشیده طیب و طاهر بود روی داشت بغایت تابان و گفت و گوی
داشت نیکوتر از بلبل هزار دستان گفت ای پیغمبر خدای و دروداعی سرور
انبیا عاقبت محمود بر این منبر حکایت نیکو فرمودی و در تبلیغ احکام الهی
اهتمام تمام اسرا نمودی بعد از نصیحت و وصیت نمودی و این علی را خلیفه و قایم
مقام خود گردانیدی یقین که هر کس که فرمان تو برد نجات دارد و هر که مخالفت
و نافرمانی کند بدرکات [illegible] و از نظر خلایق پنهان شد اصحاب
چون او را ندیدند از سید کاینات پرسیدند و تفحص احوال نمودند سیما
شیخ اصحاب عمر ابن الخطاب گفت یا رسول الله این مرد که بود که چنین حرف

فرمود

فرمود   بی گفت آری این روح الامین بود که خود را با شما دین گوید

که چون رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم از تبلیغ احکام الهی و تعیین نمود

خلافت امیر المؤمنین علی علیه السلام متوجه مدینه شد این خبر به نضر بن حارث

رسید و او با علی عداوتی داشت و در خواص و عوام علم حسد افراشت از روی

تکبر و بطالت بر شتر تیز رفتار سوار گردید و بر اثر روزی خود را برسول رسانید

و آنحضرت با جمعی در آن سفر نشسته بودند و سخنان دلپذیر حکایت بی نظیر می

میگفتند که ناگاه شخصی از دروازه در آمد و بر آنحضرت سلام کرد و بعد از سلام گفت

ای محمد ما را فرمودی که به وحدانیت خدا و برسولی و رسالت تو اعتراف کنید قبول

نمودیم فرمودی نماز پنجگانه و حج و زکوة و جهاد ما قبول نمودیم حالا پسر عم خود

علی را خلیفه و قایم مقام خود کردانیدی این سخن بهوای نفس خود فرمودی یا از

نزد خداوند تعالی ایراد نمودی رسول فرمود بحکم خدا گفتم و تبلیغ احکام الهی

نمودم آن مرد رو سوی آسمان کرد و گفت اللهم ان کان هذا هو الحق من عندک

الا این بگفت و بجانب شتر خود روان گردید آسمان بغرید بحکم الله و از او

سنگی افتاد بر سر آن منافق گمراه و فی الحال مرد و جان بر مالک دوزخ سپرد

لاجرم عداوت بعلی علیه السلام نمودن نتیجه خسارت دنیا و آخرت خواهد بود

و در کتاب درج الدرر حدیثی آورده که از فحوای آن حدیث چنان معلوم می

شود که دوستی مهر سپهر لا فتی یعنی علی مرتضی در کمال ایمان دخل تمام دارد

بغض او و عیاذا بالله بعضی را در سلسله هالکان می اندازد و یکی از شعرای عجم

که رشک بلغاء عرب است میفرماید   هر که را هست با علی کینه

در ازل نیست   نیست در دستش آن [illegible] پدر دامن مادرش نازیست

که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم علی را دو نوبت برد و کرد

عرض کرده دو نباهله بر دشمنان انجماعت بر مصالحه در آمدند و روز غدیر خم بر دوستان اخر الامر مخالفت نمودند

ذکر مرض الموت آنحضرت و وداع نمودن اصحاب و فرمودن وصیت و از عالم فنا رفتن و بعالم بقا رحلت کردن

بر خاطر زاکیه عالمیان و بر ضمایر مرات مآثر آدمیان وضوح تمام و ظهور لاکلام یافته که لباس حیوة انس و جان مستعار است و اساس عمر ایشان بقا ناپایدار کدام سرو است که در بوستان وجود قد برافراشت و جلوه نمود که عاقبت دهره دهر قطعش ننمود و کدام شمشاد قد نوروز بخرامست که در باغ شهود عشق ظهور نفرمود که خاک قامتش بر خاک هلاک نیفتاد بیت نه سروی در چمن بینم نه شمشادی که او از دهره دهر است آزاد آری اگر کسی را در دنیا جاوید گذاشتندی در بقای سرمد کرامت فرمودندی سید انبیا و سرور اصفیا بودی آنحضرت را جرعه فوات نوشانیدند و خلعت ممات پوشانیدند پس وضیع و شریف قوی و ضعیف امیر و فقیر صغیر و کبیر برنا و پیر بنده و آزاد سیاه و سفید جمله برابرند و در ین حکم همه یکسانند همه را بوفات نهند و شربت زهر ممات نوشانند بیت در بارگاه حشر چه سلطان چه چنول بر آستان مرگ چه درویش چه بادشاه ای عزیز من کلکی چند در ذکر واقعه هایله انتقال سید المرسلین و حادثه نازله موت و ارتحال خاتم النبیین علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات بزبان قلم با قلم زبان بر صفحه بیانت تحریر می باید بیت اندیشه زمرگ مصطفی باید کرد شادی و طرب جمله رها باید کرد چون سید هر دو کون جاوید نماند مار الطمع خام چرا باید کرد باسانید صحیحه رسیده که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و اله و سلم از حجة الوداع بمدینه رسید بیمار گردید و خبر بیماری آنسرور به اطراف بلاد و اکناف عالم منتشر شد و بعد از انتشار این خبر بعضی

مردم از اهل فتنه و شر آغاز نزاع کردند و در فتنه و غوغا از هر جانب باز کردند
بعضی از ایشان از دین برگشته مرتد گشتند و بعضی دیگر کافر شدند و با وجود
کفر دعوی نبوت کرده مردم را بخود راغب کردانیدند از آنجمله یکی مسیلمه کذاب
بود که دعوی نبوت کرده جمعی را بکرشمهای حسن و جمال و گروهی را بعشوهای بی
مال و منال شیفته و آشفته کردانید خلایق بگرد او در آمدند و هر کس نزد
وی میرفتند بمقصد و مقصود خود میرسیدند مسیلمه کذاب ازو بغایت دلتنگ
شد و چون قوت مقاومت و قدرت محاربه نداشت دست از نزاع و خصومت
بداشت و اظهار عشق و محبت و اخلاص و مودت نمود و میان ایشان مسافت
بعید بود تحفه بسیار و هدایای بیشمار از هر جنس بجهت او ارسال داشت
و همچنین تحف و هدایا هم زنیا و رسا بجهت تابعان و خدمتکاران
او از نزدیک و دور فرستاد و آن مردم را بمال فریب داد و همه را محب و
دوست خود کردانید و بعد از آن ایشان را بانواع ملایمت و اصناف ملاطفت
از روی رفق و مدارا از خود ساخت و آن جماعت را واسطه ساخته سجاح
را بزنی خود دعوت کرد آن جماعت بمهر تلبیس و مددکاری ابلیس چندان وسوسه
کردند که آن دو کذاب با یکدیگر عقد کردند و مهر او را اسقاط نماز صبح و
خفتن مقرر داشتند مسیلمه کذاب شخصی معتبر بحضرت پیغمبر صلی
الله علیه و آله و سلم فرستاد که اگر حکومت و خلافت را بعد از خود بمن ارزانی
دارد و علی را علیه السلام که در غدیر خم بخلافت نصب کرده معزول کرداند
بر اسلام خود رجوع مینمایم و متابعت و فرمانبرداری [illegible] فرزندی
کذارم و هر چه فرماید و اشارت نماید بر آن موجب قیام و اقدام نمایم و اگر
بر او خاطر من نزود و مدعای مرا بحصول موصول نسازد نافرمانی خواهم کرد

وپرا از فرمان او بیرون برده انچه اراده منست چنان خواهم کرد اکنون مملکت
من بسیار است وتابعان من بیشمار و بهیچ طریق مرا بر من دست اقتدار
نیست واخبار بر قاصد مسیلمه رسید وان گفتار بکردار را بسید احیا
رسانید آنحضرت در جواب قاصد فرمود که مسیلمه کذاب از انچه در شان او تعیین
شده از آن تجاوز نخواهد نمود و زود باشد که بواسطه طغیان وعصیان که ازو
در وجود آمده بسزا وجزای خود رسد القصه مسیلمه کذاب مرتد گشت و دعوی
نبوة آشکارا کرد وبعد از آن چند روز نامه با آنسرور نوشت مضمون آنکه
من مسیلمه رسول الله الی محمد رسول الله اما بعد زمین بلاد عرب مشترکست میان
من و تو نصف حاصل اورا اگر در حوضه تصرف تست وکاشتکاران تو
بیت المال بجا آرند از آن منست ونصفی دیگر از آن تو زیاده از نصف تعدی مکن
وانچه نصیب تست بآن راضی باش و مراد از آن مبالغه نیست و مضایقه ندارم
ونصفی دیگر از آن منست از برای کاشتکاران من بگذار چون آنسرور نامه را
بخواند وبر مضمون مطلع شد از رسانندهٔ مکتوب پرسید که برسالت من
اعتقاد داری یا نه گفت آری دیگر آنسرور پرسید که بمسیلمه کذاب چه
اعتقاد داری گفت شریک تست در نبوة عمر برخواست وشمشیر کشید وخواست
که گردن او را بزند رسول فرمود که ای عمر که او را فرستاده اند و بر فرستاده کشتن
نیست بعد از آن آنحضرت کاتب طلبید وجواب نامه آن کذاب نوشت باین طریق
که من محمد رسول الله الی مسیلمه کذاب اما بعد بدانکه زمین از آن خداست بهر که
که خواهد دهد وعنقریب حق تعالی ترا و تابعان ترا بخاک هلاک
اندازد راوی گوید که چون کتاب آنسرور بآن کذاب رسید و بر مضمون نامه واقف
گردید بر آشفت وحکایات بی عقلانه گفت و از علم سخنی چند که مردم را گمراه

برتبه هلاکت رسانید و از طریق مستقیم برده در وادی ضلالت دوانید
و بمددکاری ابلیس و بدستیاری جماعتی بمکر و تلبیس اطراف و جوانب
دوانیدند و بهرحال خلق را تابع کردانید با آنکه زمانی نمی‌نمود جهال شده
بر وی جمع شدند و بکیش در آمدند و تابع امرش شدند فرمان بردارش کردند
تا ملک صد هزار کس شدند در زمان خلافت ابی بکر خالد ولید لشکر کشید و بر او
رفت میان ایشان مقاتله و محاربه عظیم شد و از اول صباح تا نصف النهار
بر هم شمشیر میزدند و یکدیگر را خسته و مجروح و مقتول میکردانیدند
آخر الامر لشکر اسلام شکسته شدند و باطراف و اکناف میدان محاربه روی
بکریز آوردند اما ثابت بن القیس در میان کروه غبار پنهان بود و از بسیاری
کرد کسی از حال او واقف نبود و او را در آن لشکر حکم طرح کذاشته بودند
چون دید که لشکر اسلام روی بکریز آوردند و لشکر کذاب دست بغارت
و تاراج دراز کردند و از عقب لشکر شکسته رفتند و مسیلمه کذاب در این
محل در خیمه خالد با خواص خود بخاطر جمع قرار کرفته است فرصت یافت و
زمان را بغایت غنیمت شمرد با مردم خود براند و او را در میان کرفت و حرب در
پیوست شد هواداران کذاب لعین و دلاوری و مردانکی از حد بیرون مینمودند
و دلاوران لشکر سید المرسلین تیغ بمشرکان نهاده بی دریغ قتل می آوردند
بیت علالای دلیران شد بر افلاک ٭ بجنبید از دوار و مرکز خاک ٭ جهان
تاریک شد از کرد هامون ٭ اجل زد بر بقا ناکه شبیخون ٭ دلیران نماند از تیر
پر هیبت ٭ بلا هم راز شد پیکان خون ریز ٭ در کرمی حرب و در [illegible]
وحشی رسید و مسیلمه کذاب را بدید بحکم لم یعلم او لا یعلم در [illegible]
کرد او را میزد تا زوبین کشته و آتش جانسوز [illegible]

از جهت رایکه سر بکردانید و بنزد برو که تمامی برو نشست و آن کافر لعین از خانه
زین بر روی زمین در گشت کفار از کشتن سیل واقف شدند و روی بگریز
نهادند بزرگی گفته درین معنی حکمتی عجیب و حدیثی غریب نیست که وحشی
در حال کفر حمزه را که بهترین مردمان بود بکشت و در زمان اسلام سیلمه
کذاب را که بدترین آدمیان بود بقتل آورد و در روایتی چنانست که بجاح بدست اهل
اسلام افتاد او را اسیر کردند امّا مسلمان شد و در اسلام ثابت قدم بماند بیت
بر احوالش سعادة گشت شامل ز عالم رفت با ایمان کامل ذکر فرستادن اشرف
لشکر بجانب روم بجهت فتح و فتح نمودن آن سرزمین و مخالفت نمودن
لشکر و آزرده شدن خاطر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم راویان اخبار
و مورخان پاکیزه سیر چنین روایت کرده اند که آنحضرت در اواخر این سال اصحاب
کبار و احباب ذوی الاقتدار را بحضور مجلس موفور السرور خود طلبید و امر نمود
که بر خیزید و ساختگی لشکر کنید که بحرب روم میباید رفت اصحاب همه
اطعنا و سمعنا گفتند و از روی شوق و ذوق از نزد آنحضرت بیرون شدند
و در سه روز هرچه بایستی از اسباب سفر جمله را ترتیب دادند و بمجلس
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم آمدند آنسرور اسامه را نزد خود طلبید
و از راه لطف و نوازش فرمود و امارت لشکر هر کار زاری داشته سرافراز
گردانید بعد از اسامه را بنیز امارت بر داشت و از مدینه بیرون آمد چون بموضع
حرف رسید انجا توقف نمود تا لشکر بر جمع شوند و در آن لشکر ابی بکر و
عمر و عثمان و طلحه و زبیر و عبد الر[illegible] و اکابر انصار و اخیار مهاجرین بودند
الا علی علیه السلام اما از سیرة ایشان و از طریق الجماعه معلوم شد که صدور
امارت اسامه بر ایشان گران آمد مضمون این حکایت بسمع اشرف حضرت

رسالت رسید بغایت متألم و متغیر گردید و اظهار خشم نمود و غضب
بظهور رسانید با وجود کثرت محنت و بسیاری صداع و تب از خانه بیرون
آمد و جمیع اصحاب را طلبید و خود هم را حاضر گردانید و بر منبر بر آمد
و بعد از حمد خداوند و ثنا خداوند جل و علا فرمود که ای جماعت دوستان
و محبان و ای گروه طبقات مسلمانان شما را از عتاب رب الارباب
سیئت سابق و از اخلاق ذمیمه منع نموده بر موعظت حسنه و جادلهم بالتی
هی احسن کلمه چند بر زبان میرانم طریق کبر و تعظیم بر بندگان خدا [illegible]
و در بلاد الهی و کشور حضرت پادشاهی بر روی کسی در فتنه و عدوان مگشایید
و تعظیم و تکبر منمایید و یقین بدانید که ترفع و تکبر و تجبر بواسطه
استیلاء نفس و وسوسه شیطانست و تواضع و تنزل و مذلت و
مسکنت طریقه رشاد و شیوه اهل رشادست لایق نبود از شما که چون
اسامه را بر شما امیر گردانم و شما طعن بر امارت وی کنید بلکه سزا
وار نیست که بدل نیز بگذرانید و من در غزوه موته پدر او را بر شما امیر
گردانیده بودم و قبول امارت او داشتید و او را بامیری دوست برداشتید
و هیچ عیب و عار بر شما لاحق نشد و حال آنکه این اسامه را از پدرش
بهتر دانم و بمن از دیگران دوستر و محبت من با او از پدرش بیشتر او
بنیک عمل کنید و وصیت من در حق او قبول نمایید پس اصحاب از گفته
پشیمان شدند و در نظر انور شرمنده گردیدند و زبان باعتذار
گشودند و نصیحت سید المرسلین و وصیت خاتم النبیین را [illegible]
خاطر و بصدق قبول نمودند و دست اسامه را گرفتند و او را امارت تهنیت
کردند و آنحضرت را وداع کرده برضا و رغبت بلشکرگاه روی آوردند و [illegible]

دیگر از آن منزل کوچ کردند و برفتند و چون شب در آن منزل بسر بردند صباح
آن روز پیش از طلوع آفتاب از آنجا کوچ کردند و منزل دیگر قطع نمودند و در آن
منزل توقف نمودند و جاسوسان بجهة اخبار و استعلام احوال دشمن بهر
جانب فرستادند قضا را در همان مجلس شخصی را گرفته بحضور اسامه آوردند
و یکی از اتباعان منافقان اهل مدینه بود میخواست که کیفیة و کمیت سپاه
معلوم کند و کیفیت اسامه را معروض پادشاه روم دارد و در خلال آنکه صورت
احوال منافقان که بظهور آمده بود تحقیق میفرمودند و در تفحص احوال
مشغولی تمام بظهور میرسانیدند که ناگاه از جانب مدینه از دور گردی
پدید آمد و از میان گرد شتر سواری بیرون آمد و نزد اسامه رسید و سلام
کرد و مکتوبی از پیش مادرش آورده بود تسلیمش نمود مضمون کتابت آنکه
هر منزلی که این کتابت بتو برسد در آنجا توقف کن که مرض آنحضرت زیاده شده
و حال آنسرور بنوعی دیگر گردیده پس اسامه اصحاب را بحضور خود طلبید
و بر مضمون نامه مادرش آن جماعت را واقف گردانید همه در آن باب تفکری
عظیم کردند و اندیشه دور و دراز نمودند بعد از گفتگوی بسیار و مشورت
و مصلحت آخر کار بر آن قرار دادند که لشکر در همان موضع ساکن باشند و
اکابر مهاجر و انصار بر سر لشکر قرار گیرند و اسامه مراجعت نموده بمدینه
رو آورد و بحضور آنحضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رساند القصه اسامه عزیمت
کرد و بسرعت تمام از آنجا بجانب مدینه روانه شد و از اول صباح تا شام براند
و چون شب در آمد یک شب در [illegible] منزلی توقف کرد و منتظر بود که شب بآخر رسد
دیگر باره سوار شد و شتر براند هنوز از شب چیزی مانده بود که خود را بمدینه رسانید
اکابر اصحاب سیما ابی بکر و عمر بن الخطاب توقف خود مصلحت ندیدند برگشتند

وباقی لشکر این پی سر دران بیابان سرگشته می گشتند وگروهی سرکرده
لشکر متفرقه نمیدیدند فوج فوج وگروه گروه مراجعه نمودند وعزیمت مدینه
را بر طرف کردند چون آنحضرت را از بازگردیدن یاران ومراجعت نمودن لشکریان
واقف شد خاطر انور پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم برآشفت وخشم بر آن
سرور غلبه کرد گفت لعن الله من تخلف جیش اسامه واصحاب چون از سید
عالم چنین خطاب عتاب آمیز شنیدند بغایت منفعل ومخجل گردیدند
واز غایت شرمندگی وکثرت خجالت از شرف خدمت حضرت رسالت محروم
ماندند حال یاران بغایت متغیر گردید واز بیم طعن ولعن آنسرور جانها
اصحاب بحنجره وحلق رسید چون آنسرور واقف گردید که یاران خجل اند واز
بازگردیدن لشکر بغایت منفعلند از آنجا که لطف عمیم وخلق عظیم آنحضرت
بود اصحاب را طلبید وخواص را بنزد خود حاضر گردانید واوی گوید که
چون اصحاب نزد پیغمبر آمدند واز خجالت بر الوان مختلفه برمی آمدند
نظر کیمیا اثر آنسرور بر ایشان افتاد قطرات عبرات از چشمه چشم روان کرد
واز غایت شفقت بجهت حاضران مجلس بساط دعا ومدح وثنا بگسترانید
وفرمود مرحبا بکم مرحبا بکم وحیاکم الله بالسلام رحمکم الله حفظکم نصرکم
الله رفعکم الله رزقکم الله اواکم الله وامثال این کلمات بر زبان خود خواند و
هم چنین تواضع بسیار وکلمات مرحمت آثار بتقدیم رسانید وسنن اجابة
دعوة ربنا الارباب وآرزوی شوق وذوق مراجعت حضرت الاب والام
نمودم وقبول فرمودم این بگفت وگریه آغاز کرد واصحاب نیز دیده
پرآب کردند وگریه وزاری در آمد بغایت بگریستند واز بیم مفارقت و
مهاجرت آنسرور بیطاقت گردیدند وگفتند یا رسول الله خدا ترا امرزید واز

آلا بر گناه معصوم و مطهر داشته گریه برای چیست و اندوه را سبب کدام است
آنحضرت فرمود که راست میگوئید و بیان واقع باز مینمائید اما شربت مرگ میباید
چشید و در خانهٔ تاریک قبر میباید خسپید و تنگی قبر و لحد و اهوال قیامت میباید
دید و امثال این نوع سخنان بسیار بیان فرمود ای عزیزان این سخنان پیغمبر
از برای ارشاد امت است و تنبیه سائلان والا جناب نبوت پناهی از جمیع اینها
ایمن است او را این خطرات نخواهد بود و از این عقاب و عقوبات ایمنست
و سالم بعد از آن پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود وصیت میکنم شما را
بتقوی و پرهیزکاری و اجتناب از محرمات و ناسازگاری و از شبهات خود را
نگاه دارید و آزار و ایذاء زیردستان مجوئید و میترسانم شما را از عذاب الهی و عقاب
پادشاهی بحضرت حق سبحانه و تعالی بندگان مطیع خود را بنعیم مقیم بهشت عنبر
سرشت وعده فرمود و بندگان عاصی خود را مخاطب بخطاب خذوه فغلوه ثم
الجحیم صلوه وعید نموده پس این بهشت آماده برای مطیعان و آراسته بجهت
متقیانست و این دوزخ که وقودها الناس والحجارة صفت اوست معد برای
عاصیان و مهیا بجهت متکبرانست اصحاب از نصایح آنحضرت آتش محنت در
جان افتاد و بجانب از انواع غصه آتش و شعلهٔ حسرت بر جگرها وزید
ای عزیزان هیچ خلعت شادی و مواصلت بی طراز غم و مفارقت نباشد و هیچ
شربت سرور بی زهر ماتم و قهر غصه و غم صورت نیابد هیچ روشن دل در این
عالم روزی شادی ندید پس اصحاب گفتند یا رسول الله با ما وداع
میفرمائید و دوستان از پیش [illegible] وی آخر اعلام میفرمائید یا رسول الله وقت
انتقال و ارتحال کی خواهد بود و زمان اجل مسمی کدام زمان روی خواهد نمود
آنسرور فرمود آن وقت را عید از وان و زمین تعیین نمودن نمیتوانم اما

که هنگام مفارقت و مهاجرت احباب و زمان از گذشتن من و توجه نمودن
بحضرت رب الارباب اصحاب پرسیدند که یا رسول الله ترا بر مغسله که برد و
شرایط غسل تو که بجای آورد و بدان خدمت که مفتخر و سرافراز گردد آنحضرت
فرمود برادر من و وصی من و خلیفه و قایم مقام من علی علیه السلام و اورا
درین مهم امداد نمایند باقی مردمان اهل البیت که بمن اقرب‌اند و دیگر
پرسیدند که ای سید و سرور در چه جامه ترا کفن کنیم فرمود در این جامها
که پوشیده‌ام و اگر خواهید از جامهای مصری یا از حله‌ها یعنی لجامه سفید
از هر ولایة که باشد کفنند یا رسول الله بر تو نماز که کنند و در گریه شدند و چه
گونه نگریند در واقعه هایله آنروز در تعزیت و مصیبت حضرت پیغمبر که
سخت ترین واقعه هاست و صعب ترین هایله هاست راوی میگوید که یاران
بسیار بگریستند و آنسرور بیش از دیگران بگریست بعد از گریه فرمود در
مصیبت من صبر کنید و تحمل نمایید چون مرا شسته و کفن کرده باشید و بر
من در این خانه بگذارید و سر از کناره قبر آورده در این خانه گذارید و همه بیرون
روید که اول من یصلی علی نبی پس جبرئیل املاکه خود بر من نماز گذارند این گفت
و بعد از آن روی بعلی کرد و فرمود ای علی تو با مردان اهل بیت بخانه درآی و بر
من نماز کن و اما مرا آن قوم راس بعد از آن روی باصحاب کرد و گفت هر که آرزوی
بهشت دارد و منازل عنبر سرشت رغبت مینماید باید که بر من نماز گذارد
پس فوج فوج و گروه گروه در این خانه درآیند و بر من نماز گذارند و بیرون روند
پرسیدند که یا رسول الله چه کس جسد اطهر مبارکت را در [illegible] و در
خانکی در آورد فرمود اهل بیت طیبین من با امداد ملائکه مقربین بعد از آن
فرمود ای احباب و اصحاب زینهار زینهار مرا مرنجانید و هیچ و بعد آزار روا ندا

بمن رسانید بعد چون یکی بزرافشانی وصیت من کردن ودیگری فریاد وصیحه
بر سر من کشیدن بعد از ان فرمود ای حاضران سلام من بغایبان برسانید
وایشان را بر آن دارید که غایبان برسانند بطنا بعد بطن که پیروی دین میکنند
و بر احکام من عمل نمایند تا بروز آخرة نقلست که روزی رسول صلی الله علیه و
آله وسلم در مرض موت بزیارت گورستان بقیع فرمود و جهت اهل مقبره
زمان طویل استغفار نمود وطلب آمرزش کرد وچندان دعای خیر گفت که او
میگوید که آرزو بردم که کاش من یکی از اهل گورستان میبودم تا من بر حظ
وافر ونصیب کامل ازاین دعا واستغفار میبردم وچون پیغمبر از آنجا باز
گردید وبخانه رسید بحجره در آمد وبخواب رفت چون [illegible] در آمد بیدار
شد وباز بجانب گورستان بقیع متوجه شد وطلب آمرزش کرد از آنجا باز آمد
ودر یکی توقف نمود ودیگر باره از خانه بیرون فرمود وبزیارت شهدای احد رفت
ودر شان ایشان دعای خیر بتقدیم رسانید وآمرزش طلبید بروایت معتبر
آمده که چون مرض آنحضرت زیاده شد وهر روز نوبت در حجره یکی از ازواج طاهرات کرده
هر لحظه سفر نمود این عذر داد که کدام حجره خواهم بود دختر مصطفی فاطمه زهرا
بازواج طاهرات گفت ای امهات مومنان وای برگزیده ترین زنان بدانید
که پیغمبر را هر روز بخانه یکی از شما تردد کردن بغایت دشوار مینماید وبسی مشقت
وتعب میرسد چه شود همه برین خانه راضی شوید واو را در این خانه از خانهای
خود نگاه دارید ازواج طاهرات التماس فاطمه زهرا را باجابت مقرون داشتند
وبر آن موجب اتفاق نمودند [illegible] که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم یکجا باشند
وجمله در خدمت آنسرور در قیام واقدام نمایند پس مصلحت ازواج وباتفاق ایشان
بستر مرض آنسرور را در خانه عایشه انداختند وآنسرور را بانجا بردند وازواج طاهرات

انجاجمع شدند و روایتست که ابن مسعود روزی از روزهای بیماری بخدمت
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آمد و شرایط عبادة بجای آورد دست بر آنحضرت
گذاشت میگوید که از غایت گرمی و حرارت تب که بر بدن پیغمبر بود دست بر داشتم
و تحمل آن حرارت نداشتم گفتم یا رسول الله بسیار حرارت داری و در اثنای این
حرارت چگونه تحمل داری آنحضرت فرمود تب من دو برابر تب مرده دیگر است من
از روی تعجب و حیرت گفتم سبحان الله آنسرور فرمود که ندانستی الا از برای انبیا
محنت و رنج بعد محبت و ولایت بیت هر که را ذوق محبت چشم سید ارشد
از زخم محنت ریشتر بعد از آن فرمود که هر تب و تعب که از دوست رسد عین
فراغت و راحت و هر رنجی و المی که برای اوست محض عطا و عین کرامات
بیت میرود در تکو الجهان دم که شد بی تاب از تب جان عالم مادر بشر پیش
پیش آنسرور آمد و آنحضرت را دید که خوی از رخسارش میچکید و عرق از گل عذارش
از هر طرف قطره قطره میرود میگوید من که این شدم و خواستم که گرد آنسرور
بگردم و خود را فدای آنسرور سازم مبالغه کردید و دعای خیر در حق من بتقدیم
رسانید و فرمود ای بانو همچنانکه از مرض من از غم در رنجی مینوی گفتم
یا رسول الله مردم میگویند مرض آنحضرت ذات الجنب است پیغمبر صلی الله علیه
و آله و سلم فرمود که این مرض از وسواس شیطانست و سزاوار نیست از کرم
الهی که این مرض را بر پیغمبر خویش مسلط کرداند و لیکن این تب و تعب من از آتش
گوشت زهرآلودست که در خیبر خورده بودم و هر چند گاه اثر آن ظاهر میشود و تسکین
می یابد اما این نوبت شدت بسیار دارد و این زمان داعیه انقطاع بر روی می
نماید عجب سریست و بوالعجب حکمتیست که حضرت ولایت پناهی را از دفعه حضرت
رسالت دو کوه آزار و سرور عالی مقدار پدید آمد و هر یکی مراتب بر داشتند

امام حسن به موافقت جد بزرگوار خود محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم
شربت زهر چشید باهتمام معاویه و امام حسین بطریق پدر عالی مقدار
خود علی مرتضی علیه السلام الم تیغ کشید از کاشتگان یزید بن معاویه
آن یکی را ضربت تیغ بلا در کربلا و آن دگر را شربت زهر عنا در کام دل عایشه میگوید
آنحضرت فاطمه را طلبید من بر اثر او نزد پیغمبر رفتم چون فاطمه پهلوی پدر
خود قرار گرفت آنحضرت دستش را گرفت و بجانب خویش کشید و او در آن محل
بگریست پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرزند خود را دلداری بسیار داد و نوازش
بجد فرمود و او را پیش خود کشید چنانچه بسینه خود منضم کردانید و بطریق
خفیه با وی سخنی گفت فاطمه بغایت بنالید و بسیار بگریست و باز او را پیش
خود کشید و به سبیل راز با او سخنی گفت این نوبت فاطمه فرحان و خندان گشت
عایشه میگوید بعد از واقعه آن سید و سرور از فاطمه زهرا پرسیدم گفتم ای
دختر خیر البشر من هیچ فرح را بحزن نزدیکتر ندیدم الا امروز که پدر بزرگوار تو
با تو رازی در میان داشت استدعا و التماس دارم که محرم بدین راز مداهنت و بعزت
ابن علی و فرزندان عالیمقدارت از من پوشیده نداری و بر آن مضمون سرا
واقف سازی فاطمه گفت آنحضرت نوبت اول بمن گفت ای فاطمه اجل من نزدیک
است و الم بسیار کشیده ام و رنج بیشمار در خود دیده ام و قطرات عبرات
از چشمه چشم و از دیده اشکبارم فزود و چون پدر بزرگوارم را بر آن حال دیدم
و بر اضطراب و بیطاقتی من مطلع گردید آتش درونم بسوخت و از راه مهر و
شفقت چهره برافروخت و دست [illegible] خود و از برای تسلی خاطر من فرمود ای نور
دیده من وای فرزند پسندیده [illegible] من عزا بخود را ممه و داغ ملال بر سینه خود
منه تا بعد مرگ سخن بخال کردانم و رقت الم و غبار محنت و عزا از آینه خاطر ما

برادر مرا اول آنکه سیدهٔ زنان اهل ایمان تو خواهی بود و دیگر آنکه پیشتر از همه
اهل بیت بمن ملاقات خواهی نمود بشکرانهٔ این خبر سر تا سر بخندید و تبسم
کرد مرد در روضة الاحباب در اکثر کتاب سیر مسطور است و مذکور واز
شائبهٔ تهمت و کذب بعید است و در روزی که حضرت رسالت اصحاب را بر
حضور خود طلبید و همه را نزد خود حاضر گردانید و گفت ای یاران مهاجر
وای گروه انصار سینها از کینه ها پاک سازید و هوش گوش بجانب من
گذارید و لحظه وصیت بشما میکنم بوصیت من بپردازید و دوات و قلم
و کاغذ نزد من حاضر سازید تا برای شما دستور العملی بنویسم که بعد از من
بدان عمل نمائید و اینچه را انجا نقش کنم از ان مضمون تجاوز ننمائید و انقیاد
آن نوشته نموده از طریق مستقیم بیرون نروید تا گمراه نگردید و نامهٔ اعمال
خود را بواسطهٔ محبت دنیا و نافرمانی پیغمبر خدا تباه نسازید اصحاب از روی اضطرا
اختلاف آغاز کردند و در مخالفت و گفت و گو آغاز کردند بعضی گفتند ما رضا
دادیم و فرمان بردار آنچه آنحضرت فرماید و فرموده بقید کتابت در آوریم و بعضی
دیگر ابا نموده انکار بظهور رسانیدند بواسطهٔ آنکه توهم نموده بودند که آن
حضرت میخواهد که خلافت حضرت علی را دیگر باره تعیین نماید و بقید کتابت
در آورد چون بحضرت علی علیه السلام انجماعه عداوت داشتند آنحضرت را
بوصیت کتابت نگذاشتند از انجمله عمر ابن الخطاب بود و بآواز بلند گفت حالا
مرض حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم زیاده شده و وجع بر آنحضرت غلبه
کرده اعتماد بر سخن او نیست و گفت ان الرجل لیهجر حسبنا کتاب الله و سخن
صریح آغاز کرد و آنحضرت از او در خشم شد و از گفتار وی برآشفت و گفت ای عمر
برخیز که روا نیست بحضور من آواز بلند کردن و مخالفت سخن من نمودن آن

حضرت از غصه دیگر سخن تقریر ننمود و لحظه بر آسود بعد از آن آنحضرت فرمود که مشرکانرا
از جزیرهٔ عرب بیرون کنید و اگر ابا نمایند و تمرد ورزند بقتل رسانید و جماعتی
اعراب و صحرا نشینان که از جوانب و اطراف بحضور شما آیند ایشانرا بنوازید
و از روی طلاقت لسان و بشاشت وجه معاشرت نمایید و استرضاء خاطر
ایشان کنید و بلطف و خوشخوئی پیش آیید عنف و درشتی آنجماعت را نیازارند
و سرانجام خود باز گردانید بعد از آنکه خلعتهای لایق و جایزهای پسندیده
ارزانی داشته باشید و هر ولایت و شهر که در تصرف خود در آرید خواه
بطریق مقاتله و محاربه و خواه بطریق مدارا و مواسا رعایا و سکنه آنرا و
زیر دستان و فقیران از سر بجا نهید و از بد گذشته ایشان متعرض شوید
بعد از آن وصیت دیگر فرمود و در آن وصیت مبالغه نمود سعید جبیر
که راوی این وصیتهاست میگوید که نمیدانم که وصیت آخر چه بود مصلحت
گفتن ندید و از آن خاموش شد یا راوی گوید وصیت را گفت اما ایشان
فراموش کردند و در روایتی هست که سعید جبیر گفته که وصیت آخر تعیین خلافت
بود و انجنان بود که درین زمان شخصی برخاست و گفت یا رسول الله امر
خلافت را مصلحت چیست و خلیفه و قایم مقام بعد از تو کیست پیغمبر فرمود
ای اصحاب و احباب من در روز غدیر خم بفرمودهٔ حق جل و علا علی را خلیفه و
قایم مقام خود کرده ام او را خلیفه و قایم مقام خود کردانید و اعتماد و احکام
شرایع از حلال و حرام و صحیح و فاسد بقول حضرت علی علیه السلام عمل نمایند
و یقین بدانید که حضرت علی با حق است و حق با علی است منقولست که چون
انصار دیدند که مرض سید انبیا روز بروز زیاده میشود و روز بروز اشتغال
سینا بی طاقت شدند و بی آرام گردیدند و سراسیمه و حیران اندیشهای

کریان کرد مسجد رسول صلی الله علیه و آله و سلم میکشند و دست بر سر و سینه
زنان از این غصه خود را میکشتند عباس حضرت پیغمبر را از پریشانی انصار و از
آشفتگی یاران حق گذار واقف کردانید پیغمبر را دل بر انصار بسوخت و
بخساره از غصه این قصه بر افروخت با وجود شدت تب و استیلای مرض و تعب
فرمود که هفت مشک آب از هفت چاه برای حضرت رسول آوردند حضرت پیغمبر را در
طشتی بزرگ نشاندند و آبها مشک را بر صبر و مدارا بر آن سرور بریختند فی
الجمله حرارت تسکین یافت و خفتی در بدن اطهر آنحضرت صلی الله علیه و آله
و سلم حاصل شد پس حضرت پیغمبر علی را علیه السلام طلبید و از احوال انصار
پرسید علی گفت یا رسول الله انصار میگویند نمیدانیم که بعد از رسول حال ما چگونه
خواهد بود و بهم ما چه خواهد کشید آنحضرت بجهت تسلی خاطر انصار و برضا جوئی
یاران وفادار به مددکاری علی و بدستیاری فضل عباس به مسجد آمد و بر پایه منبر
نشست و بلال را فرمود که مردمان را بخوان که میخواهم که ایشان را وصیتی کنم پس بلال در دروازه
آمد و مردم مدینه را ندا داد که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در مسجد است
یاران از هر طرف روی به مسجد آوردند و آن سرور بر منبر رفت و بر قانون عادت
قمر طالع شد از اوج سعادة و خطبه بلیغ ادا فرمود و روی باصحاب کرد و فرمود ای
مردمان بدانید که اجل من نزدیک شده و عنقریب بلقاء پروردگار خود مشرف
خواهم شد چون من از شما بر شما جدا شوم شما از من بها جدا شوید اصحاب
بگریه در آمدند و فریاد و فغان باسمان رسانیدند و آنحضرت از دیدهای مبارک آب
فرقت بریخت و از دیدهای اصحاب آب حسرت بریخت سخن [illegible]
اکثر از دیده حاضران کشتند خون در بین دیگر فرمود چه سان پیغمبر بودم شما را و
بچه طریق معاشرت و زندگانی من در میان شما بود همه فریاد بر آوردند و آه و ناله

وآواز بلند کردند و هیچ پیغمبر مثل شما نبوده بما رحم نمودی و لطف و احسان
فرمودی و بوحدانیت خدا و برسالت خود واقف گردانیدی و از گمراهی باز آورده
بصراط مستقیم رسانیدی بیت فرزندی در دو عالم رو نمود چه احسان
کان نکردی در حق ما بعد از آن رو باصحاب مهاجر کرد و گفت ای یاران قدیم و
دوستداران مقیم بدانید و آگاه باشید که انصار اعلاء دین من کردند و شرایط
نصرت من بتقدیم رسانیدند پس ایشان را دوست میدارم و فرزندان ایشان را دوست
میدارم و فرزندزادگان ایشان را دوست میدارم و انچه انصار نسبت بمن و یاران
من کرده اند و بجای آورده اند خدای تعالی و رسول از ایشان خشنود و راضیست
و مزد خواهند داد و در آخرت اجر عظیم خواهد بود ای یاران مهاجر شما هر روز
زیاده میشوید و انصار کم میشوند و این انصار از روی مروة در آمدند و از فرط
اخلاص و محض محبة منازل خود را بر شما ارزانی داشتند و طعام و ایثار خود
بطوع و رغبت نثار نمودند و شرط یاری و طریقه جان سپاری مرعی داشتند
بعد از آن دست حق پرست خود بسوی آسمان برداشت و در حق انصار دعای
بسیار فرمود باین عبارت که اللهم ارحم الانصار اللهم ارحم الانصار بعد
از آن فرمود که پروردگار من حکم کرده و سوگند خورده که داد مظلومان از ظالمان
بستانم و حق هیچ مظلومی نزد ظالم نگذارم بعد از آن گفت ای گروه مردمان
وای جماعت حاضران هر کس را که من آزرده باشم یا حقی از او برده باشم برخیزد
و عوض آن از من بستاند و [illegible] حق خود نماید و اگر کسی باشد که حاجتی
داشته باشد شرم ندارد و طریق شرع مرعی دارد برخیزد و حاجت خود بگوید
و از من حق خود طلبد مردی برپای خواست و گفت یا رسول الله سه درهم حق در ذمت
تو دارم اکنون حق خود را بموجب وصیت از شما میطلبم حضرت رسول فرمود

جهت چه ضرورت بود وانرا بکه داده که از تو گرفتم اما تکذیب تو نمیکنم و ترا
سوگند نمیدهم ولیکن این سه درهم از جهه اینست که طلب میداری بخشد

رسول‌الله روزی سایلی از شما سوال کرد مرا فرمودی سه درهم بوی ده من بفرمودهٔ
حضرت شما آن سه درهم بدادم و تا اکنون عوض آن نیافتم دیگری برخاست
وگفت یا رسول‌الله من سه درهم از بیت‌المال تصرف کرده‌ام و بدان محتاج بودم
وانرا تا غایت مخفی داشتم حضرت رسول فرمود تا از او آن درهم را بگیرند و دیگری
برخاست وگفت یا رسول‌الله من نفاق دارم و نفاق منافقان در من مشاهده
می‌نماید و اصناف مناهی و انواع معاصی از من در وجود آمد و امثال این سخنان
بعرض حضرت پیغمبر رسانید و اظهار ندامت و پشیمانی کرده اشک بر رخسار
دوانید عمر ابن الخطاب که حاضر بود بیطاقت شد برخاست و بانگ بر وی زد
وگفت چه کار بود که کردی و چه سخن بود که در میان آوردی و خود را در میان خلایق
رسوا گردانیدی حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ای عمر بگذار و دیگر
مثل این سخن بر زبان میاور و بدان و آگاه باش که اینجا ملایکه ملکوت حاضر اند
و بر حاضران مجلس ناظر این مرد طریق انصاف پیش گرفته راستی آورده و اقرار کرده
پشیمان شد و من در حق او دعای خیر کردم و این دعای من در حق او باجابت
مقرون شد و من اکنون گواهی میدهم که حالا این مرد از جملهٔ نیکان درگاه الهی
و نیکوکاران است رسالت پناه بعد از آن روی بعمر کرد و گفت ای عمر
بدان و یقین باش که رسوایی دنیا بغایت سهل است نسبت برسوایی آخرت
چه رسوایی آخرت را کناره و پایان پدید نیست از آن روز یاد اندیش که ارواح
انبیا و اولیا و صدیقان و شهدا و مومنین و مومنات در عرصهٔ محشر حاضر
باشند و ملایکه ملکوت و ساکنان صوامع جبروت ناظر بر رسوایی کسی نظر

اندازند و او را در چنان موضع در چنان محفل رسوا چند دیگر برخواست و
گفت یا رسول الله من گاهی فحش میگویم و گاهی کذب بر زبان خویش میرانم درخواست
که او را منع کند و زجر فرماید بغض حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بیادش
آمد ساکن شد حضرت پیغمبر در حق او دعای خیر گفت و فرمود الهی چون کذب را
بر خود روا نمیداری و از گفتن فحش اظهار ندامت مینماید این دو صفت ذمیمه
را از او زایل گردان و زبان او را بخیر و صلاح و بصدق و راستی ثابت دار دعای
حضرت پیغمبر در حق او باجابت مقرون شد و بعد از آن زبان او هرگز بر کذب و
فحش جاری نشد در این محل عکاشه برخواست و گفت یا رسول الله مرا بر تو حقی
است اگر نگویم و حق خود را از تو طلب نمایم میترسم که فرمان برده باشم و بر
حضرت تو عاصی شده باشم و اگر بگویم در اندیشه آنم که اصحاب بر من ملامت
آغاز کنند و زبان طعن و سرزنش نسبت بمن دراز کنند اما بمقتضای امتثال
فرمان معروض میدارم و حق خود را از حضرت شما طلب مینمایم یا رسول الله
در سفر تبوک خواستی که تازیانه بر شتر اندازی بر کتف من آمد و از آن
متالم شدم اکنون بحکم و فرمان شما قصاص میطلبم اصحاب را این سخن بغایت
ناخوش آمد سیما عمر از استماع این سخن مشوش بر آمد خواست که او را زجر
نماید و سرزنش نموده منع فرماید بغض رسول چون بیادش آمد متقاعد شد
اما آنسرور فرمود که ای عکاشه برحلت نزدیک خدا ترا پاداش دهد که این حق
را بر قیامت نگذاشتی و حق خود را در دنیا برداشتی پس رسول صلی
الله علیه و آله و سلم سلمان را فرمود که تازیانه چوب حضرا در خانه فاطمه است انرا
بیار سلمان گریان بدر حجره خاتون زنان آمد و تازیانه طلبید فاطمه زهرا
فرمود ای سلمان پدرم تب دارد و بسیار تعب مینماید و قوة نشستن بر مرکب

ندارد این زمان تازیانه بچه کار آید و در این محل بر آنچه احتیاج دارد سلمان گفت
ای سیدهٔ زنان ای معصومهٔ آخر الزمان پدر تو ادای حقوق میفرماید و استرضای
خاطر احباب و اصحاب میفرماید و روزی خواسته که تازیانه بر شتر زند بر کتف
سلمانی آمده حالا آنکس قصاص میطلبد بیت بزهرا این سخن گفتند گریست
که حضرت را جدا در ختی که چیست بیت بر فاطمه تازیانه تسلیم نمود و خروش برکشید
و گفت ای سلمان بخدا این نوع کنند که میخواست کی آنکس را که تازیانه بر بدن پدر
من زند سلمان باز گردید و تازیانه بحضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم رسانید
اما فاطمه زهرا فرزندان خود حسن و حسین علیهم السلام را طلبید و گفت ای جانان
مادر جد بزرگوار شما در حجرات و تختی میخواهد که بر قصاص تازیانه بر وی
زند بروید و بعوض یک تازیانه صد تازیانه خود بدن بر سول فرمود ای عکاشه برخیز
و تازیانه از سلمان بستان چنانکه من زده باشم قصاص کن عکاشه تازیانه برداشت
و قدم برافراشت و گفت یا رسول الله انروز کتف من برهنه بود امروز شما نیز
کتف مبارک خود برهنه سازید بیت صحابه مضطرب گشتند زین غم فرود
آمد ز ابر دیدگان نم آنگاه اصحاب برهنه کردیدند و باشتیاق تمام نزد عکاشه
رفتند و در این محل شاهزاده حسن و شاهزاده حسین رسیدند آه و فغان
برکشیدند و گفتند ای عکاشه ما بنزد تو بدین خواست نیامده ایم بلکه بجهت آن
آمده ایم تا بعوض یک تازیانه صد تازیانه خود بخوری رسول صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود ای جانان پدر و ای جوانان روز محشر تازیانه من زده باشم قصاص ترا
ظلم است و ظلم نزد خدای تعالی و نیز بر جد شما روا نیست بیت
قصاصش بر من آید قصاص من دگر کس را نشاید پس حضرت رسول به شاهزادگان
ذراعین چشمه بر دوش افکند خروش از ملایکهٔ ملکوت و فغان از سکان عالم

برآمد اصحاب به فریاد درآمدند و شاهزادگان فریاد برکشیدند **بیت** فغان
از عالم بالا برآمد خروش از سلحت عزا برآمد اما راوی گوید که چون عکاشه
دید که پیغمبر کتف مبارک خود برهنه کرد بجانب آنحضرت صلی الله علیه و آله
روان گردید و چون نظرش بر مهر نبوت افتاد عاشق وار قد از سر ساخت یکه
مشتاق وار قدم از سر نشناخت دوید و خود را بر مهر نبوت رسانید و بوسه
داد و روی خود را بر آن مالید و بعد از آن دوید و قدم شاهزادگان ببوسید و روی
خود بر پشت پای ایشان مالید بعد از آن در پای آنحضرت افتاد و روی خود در آنجا
مالید و بتضرع و زاری و ناله و بی قراری درآمد و گفت یا رسول الله غرض اصلی
و مقصد کلی من قصاص نبود بلکه سالها بود و بعضی از اعضای ترا و من از آن
حضرت شنیده بودم که هر کس که مس کند عضوی از اعضای مبارک ترا
آتش دوزخ بروی کار نکند پس حضرت رسول از منبر بزیر آمد و این آخرین وعظ
آنحضرت بود و غبار عایشه درآمد **نقلست** که آنحضرت در مرض موت چند دینار
زر سرخ داشت فرمود که آنرا بر فقرا و مساکین قسمت کردند عایشه هفت عدد
یا هشت عدد از آن نگاه داشت حضرت رسول از آن واقف شد و او را به
حضور خود طلبید و از آنجا که بجانب او میل و محبت داشت برفق و مدارا گفت
روا نباشد که من از دنیا بروم و از من زر سرخ بماند آنرا از او گرفت و تسلیم علی
علیه السلام نمود و فرمود تا بر فقرا تصدق کند و در این محل بلال بدر حجره
رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و بدستور آواز برکشید آنحضرت از آن
تب بیهوش بود و قوت برون [illegible] نداشت و نماز جماعت گذاردن فرمود که ای
بلال خدا ترا جزای خیر دهاد بلی بلال زمانی توقف کرد و باز بدر حجره باز آمد و
ندای الصلوة برداد و آنحضرت فرمود که ای بلال خدا بر تو رحمت کناد لحظه توقف

نمود

نمود و باز بخانه باز آمد و آواز الصلوة بر کشید و آنحضرت نتوانست که به
مسجد تشریف برد و نماز بگذارد عایشه درین محل اندیشه بخاطر در آورد
که پدرش امامت کند کسی بنزد بلال فرستاد که حکم نبوی برین موجب نفـ
نفاذ یافته که پدر مرا ابی بکر امامت قوم نماید بلال آمد نزد ابی بکر و صورت
حال از زبان عایشه باز گفت ابی بکر با آنکه تحقیق ننمود اعتماد نمود که صدق
و قولش را بر خواست روی بمحراب آورد و چون نظرش آنجا افتاد و آن محل
را از قبل اهل زمین خالی دید گریه بر روی غلبه کرد فاما خود را نگاه داشت و به
امامت مشغول شد درین محل حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم به
هوش آمده از فاطمه پرسید که چه فریاد است گفت اصحاب از مفارقت تو می
گریند و از مهاجرت تو محزون اند و میگریند بن علی و فضل عباس را طلبید
و بمدد کاری ایشان به مسجد آمد و ابی بکر از پس کشید و حضرت رسول ص
بامامت مشغول شد و چون از نماز فارغ گردیدند دست دعا بر داشت
و بعد از دعا بخانه در آمد و تکیه کرد ام سلمه میگوید من بر بالین آنحضرت
نشسته بودم و او لب میجنبانید گوش فرا هم داشتم تا چه میگوید آواز
می آمد که امتان مرا از آتش دوزخ برهان و حساب قیامت بر ایشان آسان
گردان و درین محل آنسرور چشم باز کرد و نظر مبارکش بر من افتاد گفتم یا
رسول الله جان من فدای تو باد چه حال داری گفت ای ام سلمه دیروز باش که
اندک دماغی نیکنبود که آواز من نشنوی و مرا یتیم علی علیه السلام نشسته
بود گفت یا رسول الله دوش در خواب دیدم که زرهی پوشیده داشتم از
من جدا شد فاطمه زهرا فرمود که در خواب دیدم که ورق مصحف را برو بسته
می خواندم ناگاه آن ورق ناپدید گردید و از هر جانب که جستم پیدا نکردید شاهزاده

حسن وحسین علیهم السلام کفتند در خواب دیدیم هر یک جدا جدا که تختی
بهوا میرود و ما در زیر آن تخت سر برهنه میرویم حضرت پیغمبر صلی الله
علیه واله وسلم فرمود که ای علی دیدی که در خواب دیدی من بودم که پناه تو
بودم حالا وقت آنست که من در کذرم و تو تنها بمانی ای علی ترا وصیتی میکنم
بعد از من امور مکروهه بسیار بتو خواهد رسید و ترا از روی اکراه ولجبا
بیعت باید کشید بیت شود از آب دین ابکه کرد رسد زان ایشان ملالت
بر تو بسیار ملکدل نشوی وطریق صبر وتحمل پیش کیری وچون مردم طالب
دنیا کردند و دست از عقبی بدارند تو آخرت را اختیار فرما و اول کسی که بحوض
کوثر بر من رسد تو باشی بعد از آن روی بر فاطمه کرد و کفت ای فرزند دلبند
من آن ورق صحیفه که پیوسته می دیدی و از دیدار من چون کل سیراب شکفته
می کردیدی اکنون از چشم تو غایب خواهم شد و ترا از درد دوری خواهی ماند بعد از
آن بجانب حضرت امام زادها علیهم السلام التفات کرد و کفت ای فرزندان جکر
کوشکان آن تخت تابوت منست که ازان می بردارند و بجانب قبر برند و شما
در زیر آن فرقهای مبارک برهنه کرده باشید و کیسوهای مشکین پراکنده
میروید بعد از آن کفت الهی دشمن داری انکس را که آزار فرزندان من کند پس امامزاده ها
بکریه در آمدند و باقی صحابه خروش بر آوردند و دقیقه از جزع و بیقراری فرو نکذاشتند
بیت جانها در آتش است که جان همی رود سیلاب خون ز دیده کریان
همی رود نقلست که جبرئیل علیه السلام از پیش رب العزة آمد و کفت یا
رسول الله حق ترا سلام میرساند و بعد از سلام میفرماید که اکر میخواهی ترا شفا
دهم و از این مرض خلاص سازم و اکر آرزوی شرف لقاء ما داری و آرزوی تقریب
وصال ما و قرب جوار ما ساکنان را بقبض روح تو امر فرمائیم و مستغرق دریای

رجعت خود کرد اینم حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم لقای خدا ورجوع بدار

البقا اختیار فرمود حق سبحانه ملک الموت را امر فرمود بنزد حبیب من برو

بی اذن او در حجره مرو واو را مخیر گردان در مقام بقا در دنیا ومیان لقا الحضرت

رفیق اعلی پس ملک الموت بدر خانه آنحضرت آمد واز بیرون خانه بر صورت

اعرابی بایستاد وآواز بر آورد وباین عبارت سلام کرد که السلام علیکم یا

اهل البیت النبوة از راه دراز آمده ام ومیخواهم که بشرف خدمت حضرت رسول صلی

الله علیه وآله وسلم مشرف گردم چه شود که مرا در این حجره در آرید ودل را حضر

بمن نمائید فاطمه جواب داد که ای اعرابی حضرت پیغمبر از حرارت تب در تاب و

حالا جسم خود نهاده در خوابست در این محل ملاقات نمیتوان کرد ومیسر نیست

آنحضرت را دیدن عزرائیل اخطر توقف نمود بعد از آن آواز داد ورخصت طلبید

همان جواب شنید نوبت سیوم آواز بلند مشتمل بر بما الغدر سیوم طلبید

در این محل حضرت رسول بهوش آمد وآواز عزرائیل را شنید پرسید از فاطمه

که ای فرزند این آواز کیست واین همان از برای چیست فاطمه گفت ای پدر بزرگوار

وای سرور نامدار مردی عرب با صورت مهیب بیرون در ایستاده وحالا سیوم

نوبت است که اذن دخول میطلبد ومیگوید که از راه دور آمده ام وبرسول خدا عرض

دارم که ملاقات کنم ومن هم نوبت عذر خواهی کردم عذر مرا قبول ندارد واز انجا

بعذر که آورده ام نمیرود رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای فاطمه دانستی

که او کیست گفت نمیدانم که نمیدانم که از کجا آید وار حضرت بشنید جد [illegible] حضرت

پیغمبر فرمود که ای فرزند دلبند من وای راحت جان مستمند من بدان واگاه

باش که این شخص شکننده لذاتست واین کس مفرق جماعات این قاطع کننده آرزوها

ومرادات این تاراج دهنده جماعات وخراب کننده عمارات این سوی سازنده

زوجات و یتیم کنند بنین و بنات این حریست که بی کلید در بگشاید
و بی آلت قطع سرها از تن بدر انداز این غارت گریست که خانها بیغما برد و
بنای هستی آدمی را یک نفس از پای درآرد این ملک الموتست که بقبض روح
بدر تو آمده است و اذن و رخصت بجهت حرمت ما میطلبد و ادب آستانهٔ
ما نگاه میدارد او را رخصت فرمایید و در کشوده عنان درآرید فاطمه چون این
سخن بشنید بیطاقت گردید فریاد و اسمد ینباه خرب المدینه برکشید ای دریغ
که مدینه خراب شد و این جمعیتها بتفرقه مبدل گردید چون حضرت پیغمبر
فاطمه را گریان و نالان دید دلش بر فرزند بسوخت و او را بسوی خود کشید
و بسینه خود منضم گردانید درین محل ضعف بر آنحضرت مستولی شد چشمان
خود را بر هم نهاده زمانی بر آمد فاطمه را دغدغه عظیم شد که روح مطهر
آنحضرت از بدن اطهر وی مفارقت کرده سر پیش روی پدر برد و گفت یا ابتاه
هیچ جواب نشنید دیگر باره گفت یا ابتاه جان من فدای تو باد دیده بگشا و
بر فرزند دلبند خود سخنی بفرمای آنسرور چشم بگشاد و دید که قطرات عبرات
چون باران نیسانی بر رخسارهٔ ارغوانی میریخت و شعلهٔ آتش جانسوز از
کانون دلها برانگیخت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ای فرزند دلبند
وای آرام دل محنت کشیده آب دیده تو بسیار گردانید غم را افزون ساخت
درد و الم را بدست مبارک خود آب از دیده فاطمه پاک میکرد و میگفت ای فرزند
پاکیزه گوهر مکن که بواسطه گریهٔ تو ملائکه آسمان و ملائکه عرش الرحمن بگریه
در آمدند دیگر باره فرمود ای فاطمه چون روح مرا قبض کرده باشند بگو انا
لله و انا الیه راجعون این بگفت و چشم بر هم نهاد فاطمه دیگر گریه کرد دیگر باره
آواز برآورد که وا ابتاه چشم بگشا و بفرزند بیچارهٔ خود یک کلمه سخن بفرما بیت

زان لب شیرین تکلم یک سخن که بشنود تا قیامت آن سخن ورد زبان من شود
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چشم گشود فاطمه را نوازش فرمود ای فرزند
من وای نور دیده و دلبند من بدان و آگاه باش که در این دو سه روز که مرا بیخودی
و من بیخود بودم در آن حالت حیاة و ممات خود مینمودم و الحمد بمقتضای طبیعت
و لوازم بشریه بود آنچه مرتفع میکردانیدم اکنون قطع تعلقات دنیاوی کلاً
جسمانی کردم و عزیمت اشتغال بجانب ذو الجلال مصمم کردانیدم ساعت بساعت
است که جان عزیز من بدعوت خدا الله یدعوا الی دار السلام توجه خواهد نمود که هم
دم بدم است که نفس مطمئنه مرا از حضرت جلال احدیت مژده فادخلی فی عبادی
خواهد رسید بیت مرگ که دوست را رساند بر دوست آن کیست
که او برآن شادان نشود بعد از آن روی مبارک باز واج طاهرات کرد و هر یک را
جدا جدا سخنی گفت و وصیت فرمود بعد از آن روی بعایشه کرد و گفت تو
حرم منی و نزد من عزیزی و او را بخطاب مخصوص ساخت و بر سبیل عموم
فرمود که ازواج طاهرات در پرده عصمت و طهارت باشید و در کوشهای
خانه بسر برید و بجهت مهمات دنیا از هیچ جهت در هیچ باب مدخل بکنید
و نزد آن و این میایید و مرویید خود را از نظر نامحرم مصون و محفوظ دارید
اوقات بتقوی و طهارت گذرانید آنگاه بجانب فاطمه الثقات فرمود و گفت
فرزندانت حسن و حسین علیهم السلام را حاضر کردان بر فاطمه کس فرستاد
فرزندان را بتعجیل تمام نزد آنحضرت آوردند و ایشان چون جد عالیشان بدان
حال دیدند بطاقت کردیده گریه آغاز کردند و هزار درد و محنت و اندوه بر
حاضران باز کردند راوی میگوید که چون شاهزادها در پهلوی جد بزرگوار خود
بنشستند حسن روی خود بر روی جد خود حضرت پیغمبر نهاد و حسین روی خود

بر سینهٔ پاکیزهٔ مبارک آنسرور بمالید و پیغمبر در آنحال دیدهٔ مبارک در
ایشان دوخت و از راه لطف و مرحمت بدیشان می نگریست و از طریق مهر
و محبت ایشانرا می بوسید و می بوئید بعد از آن اکابر اصحاب را بحضور
خود طلبید و در باب تعظیم و تکریم فرزندان مبالغه تمام نمود و باز کریمهٔ قل
لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی بمبالغه ذکر فرمود بعد از آن بر
اکابر اصحاب گفت شما را سفارش فرزندان و اهل البیت خود میکنم و فرمود
این سفارش آخرین است و بشنوید و یاد گیرید و حاضران بغایبان برسانید
و دیگر باره فرمود ای اصحاب بیقین بدانید و ای احباب نیکو آگاه باشید
که آزار فرزندان من آزار منست و آزار من آزار خداست پس آزار ایشان مجوئید
و مرا در روز قیامت خصم خود مسازید پس چه گوئی در حق کسانی که قول خدا
گوش نکرده اند و بوصیت رسول التفات ننموده اند و فاطمهٔ زهرا آزرده اند
و حسن مجتبی را زهر داده اند و حسین مظلوم را در کربلا سر از تن جدا کرده اند
و حضرت علی مرتضی علیه السلام در محراب شهید کرده اند و دودمان نبوت
و ولایت را زیر و زبر کرده اند شرم از خدا نداشته اند و کمال بیحیائی و نهایت
بیحرمتی بحضرت مصطفی رسانیدند روایتست که فاطمهٔ زهرا بعد از وصیت پدر
را گفت اگر مرا غمی باشد با که گویم و اگر فرزندان مرا آرزوئی باشد مراد ایشان از
که جویم ای پدر محرومان وای پناه مظلومان ما فراق تو چگونه صبر توانیم
کرد و بچهرهٔ مبارک حضرت سید [illegible] دیگر باره خروش کردند و فغان برکشیدند
بیت جا هادار آتش است که جان همی برد سیلاب خون زدیدهٔ گریان همی
رود آنحضرت را دل برای فرزندان بسوخت و ایشانرا بخود کشید و دست شفقت
بر سر ایشان مالید و از روی مهر و محبت گاه لب بر لب حسن نهادی و گاه بر روی

بر روی حسین می مالید راوی این خبر میگوید که چون فرزندان از پیش او
و از خانه بیرون فرستاد روی بر ازواج طاهرات کرد و فرمود ادعوا الی حبیبی یعنی طلبید
بنزد من و حاضر کردانید حبیب مرا و حفصه فریاد کرد که ای عایشه رسول
خدا پدر ترا طلب مینماید و ابی بکر را بحضور خود میطلبد و عایشه آواز
برداشت و گفت ای حفصه بگذار و دیگر این سخن بر زبان میاور که رسول
خدا بغیر از علی علیه السلام کسی را حبیب خود نمیداند بنزد آنحضرت آوردند
پس حضرت علی بر بالین پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نشست و سر آنحضرت
را برداشت و بر بغل آنسرور برده آمد پشت آنحضرت را بر سینه خود گذاشت
و حضرت پیغمبر بعضی از اسرار الهی که در درون سینه خود نگاه میداشت بجهت
رخصت تمامی از بعلی علیه السلام ارزانی داشت و سر نقطه نبوة را بمرکز
دایره ولایت گذاشت و شمه از سر لا فرق بینی و بین حبیبی در میان امانت
گذاشت مثلث از جناب ولایت پناهی که آنسرور پیرا از اسرار الهی بتمامی
واقف کردانید هزار باب علم بود که در من آموخت و سر از هر بابی هزار باب دیگر
از علوم مفتوح شد و بعد از آنکه حضرت پیغمبر از اسرار فارغ کردید آواز بلند
کرد و فرمود ای علی فلان یهودی نزد من چندین وام دارد ادای دین من بکن و جمع
اوید و از ذمه من بری کردان و احکام شرایع بتو سپردم تبلیغ کن بر سان بعد
از آن گفت ای علی بعد از من بتو مکروهی بسیار خواهد رسید البته تحمل را
پیشه کن و در مضمون آیه کریمه ان الله مع الصابرین بنگر نشه کن بعد از آن
الصلوة و ما ملکت ایمانکم البسوا ظهورهم و اشبعوا بطونهم و الینوا
لهم القول یعنی نماز را بپای دارید و هیچ وجه ترک نماز جایز نباشد بیت روز
محشر که جای گذار بود ولا پرسش از نماز بود و دیگر بندگان خدا را که بر قید عبودیت

خود از مال الهی آورده باشید پیش ایشان برهنه مدارید و شکم ایشان را
گرسنه مگذارید و با ایشان برفق و مدارا تکلم نمائید و در اقوال و افعال
با ایشان درشتی و زشتی منمائید بعد از آن فرمود این وصیت مرا حاضران
بغایبان برسانند و غایبان بغایبان بطنا بعد بطن الی یوم القیامه در این
محل حاضران چون خواجه را بآن حال بدیدند زار زار بگریستند چنانچه هر که
گرد مسجد بود بگریه در آمدند آیا کدام دل باشد که تحمل مفارقت رسول ثقلین
تواند نمود و کدام گوش باشد که قوت استماع مهاجرت خواجه کونین تواند نمود

بیت
دوستان روز وداع است فغان برگیرید ◦ دل بیکبارگی از جان و
جهان برگیرید ◦ شمع خورشید به آه سحری بنشانید ◦ وز تف سوز جگر بار دگر
در گیرید ◦ چون وصیت حضرت رسول بانجام رسید قابض ارواح و ملک الموت
برتر حضرت رسالت رسید و گفت السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته
خداوند تعالی مرا بر تو فرستاده و امر فرموده که باذن تو قبض روح تو کنم
حالا ای سید حکم تو چیست و مراد خاطر تو کدام است رسول صلی الله علیه
و آله و سلم فرمود قبض روح من بکن اما چندان موقوف دار که جبرئیل ع
بیاید و احوال من معلوم نماید فی الحال جبرئیل ع حاضر گردید و دیدها پر آب
داشت حضرت پیغمبر فرمود ای برادر در چنین محل مرا تنها بگذاری جبرئیل
گفت یا رسول الله من بر سر مهمات تو مشغول بودم و خبرهای نیکو از برای تو
آوردم رسول فرمود مهری که [illegible] است و چه خبر خوش که آوردی محل استماع
جبرئیل ع گفت خادمان بهشت عنبر سرشت را زیب و زینت تمام دادند
و موکلان دوزخ تابش آتش فرو نشانیدند و حور العین بجهت حضور تو تختها
بیاراسته اند و خازنان طبقات نثار بجهت نثار ایشان بکف گرفتند فرشتگان

جهت نظاره صفها بر کشیدند و انتظار روح مطهر تو می برند بیت
جمله قدس برای تو بیارا ستند خوش خرامان کذری کن بتماشا کر از تمکین
بنشین و قصر فلک را بفروز برقع از رخ بفکن جمله ملک را بنواز حضرت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود این خبرها همه پسندیده و این مژدها
بغایت نیکوست و سنجیده اما مرا درین محل مژده از این بهتر و تحفه از این نیکو
تر می باید جبرئیل ع گفت ولیکن که بلقاء پروردگار خود رسد تو باشی و اول
کسی که شفاعت امت کند تو باشی و شفاعت باجابت مقرون گردد تو باشی رسول
فرمود ای ارنده وحی وای رساننده امر و نهی بشارتی بمن رسان که بار ملال
از دل من بخیزد و زنگ اختلال از آینه سینه من برد جبرئیل ع گفت
ای رحمة للعالمین وای واسطه شفاعت عاصیان نمیدانم که مدعای تو چیست
و اندیشه کرداری از برای کیست رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود در غم
عاصیان امت و کروه پیروان ملت خودم جبرئیل ع گفت ای سید و سرور
وای خواجه امت پرور دل خوش کن و بجهت امتان عاصی خود اندیشه مکن که
حق سبحانه و تعالی در دنیا البشارت که دارد و در عقبی بواسطه شفاعت تو
عاصیان امت را بیامرزد چندانکه تو راضی شوی و خشنود کردی رسول فرمود
اکنون خوش دل شدم و چشم من روشن کشت پس متوجه شد بجانب ملک
الموت و فرمود که پیش آی و آنچه مأموری بآن قیام نمای پس عزرائیل ع بقبض
روح مطهر آنحضرت مشغول شد نقلست که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و
آله و سلم در سکرات موت با الوان مختلف بر می آمد و قدحی آب پیش آنحضرت بود دست
در آن آب میکرد و بر رخساره خود میمالید و بر پیشانی خود مسح میفرمود و می
کفت اللهم اعنی علی سکرات الموت در این محل یک نفری در آمد آنحضرت دیگر سؤال

ودست دارد ازاو طلبید و سوال کرد و آخرین عمل آنحضرت بود و دست برداشت
و مناجات بحضرت قاضی الحاجات داشت و نظر بسقف خانه گذاشت و می
فرمود بالرفیق الاعلی ناگاه دست حق پرستانش و مایل شد بجانب بدن و
روح مطهر حضرت پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم بعالم بقا و بلقا حضرت
جبار طیران نمود و بشرف قرب ملک متعال مشرف گردید بیت عیان
گشت واصل بارجای شرف ساخت مسکن جاودانی قفس بشکست مرغ
گلشن راز سوی گلزار [illegible] کرد پرواز [illegible] ماند بی نور تن عالم چنان
گردید بهجرت حضرت امیر المومنین علی علیه السلام میفرماید که چون عزرائیل
بحسب حضرت جبرئیل ع روح مطهر آنحضرت را قبض کرد و با علی علیین
متوجه گردید آوازی شنیدم که از جانب آسمان می آمد که وا محمداه و یا رسول الله
من آنحضرت را اجزا پاشیدم و پرده بر روی آنحضرت کشیدم گریه بر من مستولی
شد و من بیطاقت گردیدم که ناگاه در آمد خاتون زنان و مادر مظلومان فغان
برداشت و ندا آغاز کرد که وا ابتاه و یا محمداه لحاجب زیاد عاه بعد از وفات رسول
هیچ کس فاطمه را خندان ندید تا ازین عالم فانی رحلت نمود و در مدت عمر خود
شب و روز گریان و نالان بود و از گریه و ناله لحظه نمی آسود بیت کار فرزند
پی تو مرا درگریستن عیب است عیب در غم تو ناگریستن شب تا روز کار
من و روز تا شب نالیدنست در غم تو گریستن وهمچنین هریک از ازواج
طاهرات فغان میکردند و فریاد به آسمان میرسانیدند و جزع و بیقراری
می نمودند مقارن ناله و [illegible] و در حال گریه و زاری از کنج خانه آوازی
برآمد که السلام علیکم و رحمة الله و برکاته کل نفس ذائقة الموت و انما توفون
اجورکم یوم القیامة فاطمه زهرا و عایشه باتفاق ای ازواجات حضرت مصطفی

دری

بروی بعلی آوردند و گفتند این چه صداست که میشنویم و این چه نداست
که بگوش ما می آید علی علیه السلام فرمود ای حضرت خضر پیغمبر و ای مادر شیر
شیر خضر است که آمده است و تعزیت بدرت میرساند و ترا بصبر و تحمل
ارشاد مینماید و می گوید ای اهل البیت فریاد بگذارید و صیحهٔ جانگداز برطرف
سازید و بمهمات رسول بپردازید پس علی با خواص خود بخانه درآمد و پرده
درمیان مردان و زنان بست و بتهیهٔ غسل آن سرور مشغول گشت نقل است
که اصحاب رسول صلعم در مسجد نشسته بودند چون گریه و زاری اهل بیت
شنیدند و بعضی فی الحال در گرداب فنا افتادند و از اطراف و جوانب فغان
از هر باب بنیاد کردند بیت همان زمان که جهان نور چشم خود گم کرد هزار فتنه
ز هر گوشه رو بعالم کرد راوی میگوید که از استماع وفات رسول بعضی
اصحاب بیمار شدند و در آن بیماری بعد از اندک زمانی بعالم بقا رحلت نمودند و
بعضی بیهوش شدند و مدتی مدید برآمد که بهوش باز آمدند و بعضی از شدت
این واقعه و از ضربهٔ این حادثه فی الحال لاغر گردیدند و در آن لاغری بودند
تا بجوار رحمت حق رسیدند و بعضی را قوت نماند که از قعود بقیام انداز
این غصه زمین گیر شدند اما ابی بکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و عبدالرحمن
مصلحت چنان دیدند که مهمات غسل و دفن پیغمبر را علیه السلام بعلی
گذارند و بگوشه رفته در باب خلافت گفت و شنید نمایند و مردم را بخود
خوانده طوعا او کرها برای خود بیعت گیرند پس ابی بکر [illegible] ردای
آن سرور برگرفت و آب در دیده بگردانید و از آنجا بمسجد درآمد و روایتی
که هر آنجا که بود او را بلند کرد و بروایتی که بر منبر برآمد و باواز بلند گفت ای
قوم من کان یعبد محمدا فان محمدا قد مات و من کان یعبد الله فان الله حی

لا یموت این بگفت وروی بسقیفه بنی ساعده آورد با اتفاق جماعه وجمهور
اتفاق جمعی دیگر گروهی بدان طرف راندند وگروهی دیگر را بزجر وتکلیف
بردند وجمعی دیگر از اعیان اصحاب با وجود زجر وتکلیف بردن نشدند
اما میان ایشان سخنان درشت وکنایات زشت گذشت که ایراد آن در این
مختصر مفید نیست وبعضی اسامی جماعتی که موافقت با اصحاب ننمودند و
مخالفت نموده همراه ایشان بسقیفه نرفتند وبتعزیه پیغمبر صلی الله علیه
وآله وسلم مشغول شدند برین طریق در بعضی کتب سیر مذکور است سلمان
فارسی ابوذر غفاری حذیفه یمانی حذیفه ثابت مقداد اسود سعد ا
ابو الهیثم عمار یاسر خباب بن الارت قیس بن سعد وقاص بریده اسلمی
خالد بن سعد ابو ایوب الانصاری خالد بن زید الانصاری زید بن جعفر
حنیف قیس سعد عباده جابر انصاری ابو سعید خدری عبدالله وفضل
فرزندان عباس عبد المطلب این جماعه با علی موافقت نمودند وبمهمات
غسل پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بامر علی عمل مینمودند وببیعت
اصحاب در نیامدند بلکه بخلافت ایشان نیز راضی نبودند راوی گوید
چون اصحاب بغسل حضرت پیغمبر وعمار یاسر ورملتفت نشدند وبه
مهمات خلافت مشغول بودند اما علی وعباس که عم رسول صلی الله
علیه وآله وسلم باد وپسرش واسامه بن زید وصالح حبشی که آزاد کرده
حضرت رسول بود حاضر کرد وفرمود که همراه من باشید ومدد کاری من
نمایید پس انس ورا صلی الله علیه وآله وسلم برداشتند بمغتسل نهادند
وجامه از تن حضرت پیغمبر برداشتند بر مغتسل نهادند وجامه از تن
حضرت پیغمبر بیرون کردند وروایتی آنست که در زیر همان جامه که آنسرور

پوشیده بود غسل دادند و حضرت علی بدست خود بدن آنسرور میمالید و
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم می شستند و باقی مردم مدد کاری
میکردند و عباس آب میریخت و بروایتی فرزندان عباس بآن خدمت سر
فراز شدند و هیچ گونه قذری و چرکی و الایشی از جسد طاهر بعد بود
از غسل دادن آنسرور و با تمام رسانیدن شستن و شوی بدن از جنابت قطره
چند آب در گوشه چشم حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و در گرداف
آنسرور جمع شده علی علیه السلام لب خود را بآنجا نهاد و آب حیوة را که
چشمه معارف الهی و منبع اکتشاف حقایق نامتناهی بود بیاشامید و ضمیر
مهر تنویرش کاز اخفای الاشیا منور کرد اند و انواع فتوحات غیبی و
اصناف سعادات و اسرار علوم الهی برو منکشف گردید و کارش بجای
رسید که عبارت مع کافه خلایق رسانید لو کشف الغطا ما ازددت
یقینا آنگاه در سه جامه یا دو جامه و برد یمانی علی اختلاف الاقوال یا
جامه که حضرت جبرئیل علیه السلام از بهشت آورده بود بفرموده رب
جلیل پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم کفن کردند و بحکم وصیت آنسرور
در آن خانه گذاشتند و از خانه بیرون آمدند علی علیه السلام صبر تمام
کرد از درون خانه آواز آمد که ای ملایکه مقربین در آیید بعد از زمانی آواز
آمد که ای ملایکه سموات و ارضین در آیید در یکی بر آمد و آوازی بر آمد
که ای علی و ای وصی نبی با مردم خود در آیید و برین سید سرور نماز کنید
و او را دفن کنید بعد از آن حضرت علی علیه السلام بر جنازه سید
نماز کرد و یاران نیز بجماعت نماز کردند بعد از آن حضرت علی فرمود که ای
پیغمبر گرامی و ای سرور نامی و گواهی میدهم که احکام الهی از اوامر و نواهی

باقامت رسانیدی و بعد از تبلیغ احکام شرط مواعظ و نصایح و اشفاق
و مرحمت بجای آوردی و ابو طلحه انس و پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم در
قبر آوردند و خشت بر لحد چیدند بعد از آن همان خاک ریختند و در کتب
سیر مذکور است که مقدار یک شبر از زمین بلندتر گردانیدند و در بعضی کتب
دیگر روایت از اهل بیت که مقدار چهار انگشت بلند برآوردند و آب بر
بالای قبر آن سرور ریختند و چون از دفن حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
و سلم فارغ گشتند بدر خانه فاطمه زهرا علیهما السلام بموافقت علی
مرتضی آمدند و شرایط تعزیت و لوازم مصیبت بتقدیم رسانیدند و دقیقه
از خاطر جویی و رضا طلبی فرو نگذاشتند پس فاطمه زهرا گفت ای عزیزان
و ای یاران معتمد بدین تعجیل پیغمبر بزرگوار خود و پدر عالی مقدار مرا بخاک
سپردید و از دفن او فارغ گردید گفتند آری آن خدمت بجای آوردیم و بجا
شرایط دفن او بتقدیم رسانیدیم فاطمه زهرا فرمود شما را چگونه دل
یاری کرد و بچه طریق از دل برآمد که خاک بر بالای خواجه لولاک بپاشیدید
و آن حضرت را در زیر خاک پنهان ساختید اصحاب حاضر و احباب که آنجا
ناظر بودند ازین سخنان درد آمیز و ازین حکایات آتش انگیز اشک از دیده
روان گردانیدند و آه آتش بار از جگر بر کشیدند و بنوعی فریاد و فغان در
گرفتند که غلغله در صوامع ملکوت افتاد و ولوله در مجامع جبروت افتاد
زهره از برای دل زهرا دست از طرب بداشت و کیوان بر بالای هفت آسمان
لوای تعزیت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم برافراشت **بیت** ای از هجرت
زمین و آسمان بگریسته [illegible] و روح و روان بگریسته
و حضرت خیر النساء یعنی فاطمه زهرا بجهت تعزیت پدر خود حضرت مصطفی

م مرثیه گفته و بعضی از ابیات جهة تیمن و تبرک بلسان عربی واقتصار
ایراد نموده شد **شعر** نفسی علی زفراتها محبوسة یا لیتها خرجت مع
الزفرات لا خیر بعدک فی الحیوة وانما ابکی مخافة ان تطول حیاتی ترکی
بهر دیدن یار است یار چون نیست زندگی عار است فاطمه زهرا میگریست
و در مفارقت پدر خود بیطاقت بوده بی اختیار می نالید و میزارید علی علیه
السلام او را گاهی بانواع نصایح و مواعظ دلداری میداد و گاهی بصبر
و تحمل ارشاد میفرمود و علی اگرچه آب زده خود بر آتش فاطمه زهرا میریخت
اما هر از شعلهٔ آتش زدهای احبابی انگیخت مرویست که حضرت امیر
علی علیه السلام در فراق جناب رسالت پناهی بنوعی متألم بود که بقلم
و زبان بیان آن نمیتوان نمود **شعر** که نقد بسوزش دل حسرتم گریستی
بردل من جمله مرغان چمن گریستی مرویست که حضرت امیر المؤمنین علی
بر سر مقدس و تربت اقدس نبی صلی الله علیه و آله و سلم آمد و بسیار گریه
و زمان شرف ملازمت پیغمبر و ایام مهاجرت سید و سرور را یاد کرد
بی تحمل شده فریاد کرد و بعد از آن گفت ان الجزع لقبیح الا علیک وان
الصبر لجمیل الا عنک **بیت** نور ما از من کجا شد ان کل سیراب گو میتوان
بدن بخواب از ی دریغا خواب گو شدت مهاجرت آن سرور و محنت
مصیبت حضرت پیغمبر که از بتول عذرا فاطمه زهرا و ازواج طاهرات
حضرت بتول عذرا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و از امیر درین
مدار و صحابه کبار منقولست و از حد تقریر و تحریر متجاوز [illegible]
مضمون همه دریغ و افسوس و حسرتست و مفهوم جمله سوز [illegible]
اندوه و حیرتست ای عزیز من بخشیی که بر فوت حضرت رسالت گریدو بر

موة این سرور واشک زمبده بیار داتش دوزخ بوی کار نکند و هر دلی که
بر واقعهٔ این سید و سرور و بر حادثهٔ این مهتر و بهتر متاثر گردد و آه
و گریه برآرد و بنالد بهشت نصیب وی گردد اری فوت آنحضرت مصیبت
همه است ستاد اما در قیامت حجاب دمبان ملکه ملائکه اسمان و زمین
درین تعزیه گریه دارند و مرغان هوا و ماهیان دریا متالم و محزون میباشند
بیت گریه مکن گران عمر باقی اشک ریزان گران که هر باقی گفتار صدر کی
بوفای دنیای غدار که ستمکاری عالم سکار کینه گذار منند ای
جهان فانی ایدوست گرو اخرت جان درمانی ایدوست ای عزیز من این
جهان غدار عشوه سازیست بغایه جانباز و این دنیای دو رنگ کارگر شمه
بردار نیست که جمهور نهایه غدار و بیوفا و درشت این فلک نیلگون مانند
شیشه ایست پر از زهر و این سپهر بوقلمون چون حقه ایست پر از غصه
و قهر آین گردون گردان بر مثال گردابیست که راه بساحل نجات ندارد و
و این بیابان بی پایان محنت آبادیست که از هوایش رایحه فرح و نشاط به
مشام کسی نمیوزد این گرگیست بی درد نواند که بیک جمله گله را زیر و زبر
کند و این نهنگیست بغایه گرسنه که بیک لحظه هزار کشتی تن را فرو برد
این دریاییست که متعطشان زلال بقا الحال را و لب تر نشود و این صحرایی
است که هزار اسکندر از ظلمات او ره بدر نبرد این دنیا منزل ارتحالی
موضع نزول و قرار نه و این عالم فانی ساحت حیلت و جهالت مقام استقرار
و استقرار هیچکس ندید که لباس شادی پوشید که آخر پلاس غم نپوشید
و هیچ جا شنیده ای که شخصی [illegible] نوشیده باشد که عاقبت زهر
هلاهل ممات نچشیده باشد بیت نصد محنت درین دیر غم آباد

گرفتار است سکون آدمی زاد هیچ روشن دلی درین عالم روز شادی
ندید بی شب غم پس ای عاقل دانا و ای مغرور ریحبوة زود و دنیا آدم صفی
الله ساخت عالم را که به رادمیان بود دار القرار نساخت و نوح با وجود
آنکه مستجاب الدعوة بود بدفع لشکر اجل تیر انداخت و سلیمان با همه جاه
وحشمت باقی نماند و اسکندر با این همه قدر و شوکت فانی شد اندیشه
کن که چندین هزار پیغمبر مرسل کجا رفتند و این همه صدیقان و شهیدان
عالی قدر و محل چرا رحلت نمودند پادشاهان گردون منار و شهریاران
فلک اقتدار نماندند بود رحب بیان در جهان اعتباری و پیش این بزرگان
دین و دولت چه قدر و مرتبه داری لباس حیوة ایشان مستعار بود ترا
خلعت بقا نخواهند بخشید ایشان از شربت چشانیدند ان کشتی برون رفتند
جهان غدار و بیوفایی دنیای ناپایدار گر سرد فتر تفاوت عالم و عالمیان
و شرحلقه خلاصه آدم و آدمیان آنکه از عرش تا فرش و از ثریا تا ثری همه در
طفیل وجود او موجود شدند و از لمعان نور موفور السرور آنحضرت از شکنای
عدم خیمه بفضای صحرای شهود زدند عاقبت پیراهن بشری بدست اجل
پاره گردید و لاخر الامر از ساقی اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة ولا یستقدمون
شربت ممات نوشید بیت اگر گردی جهان بر کس وفایی رها نبودی کسی را
ز ابتلایی وفا کردی بمعصوم مؤید شه کونین ابو القاسم محمد شد آنحضرت
هم از سر باد گردون بخاک تیره همچون گنج مدفون نهان شد از نظر چون
گوشه گیران نخواهد بود حال ما فقیران قیاس حال خود زین کار بردار
کشت غافل زین ستمگار خاتمة الکتاب در ذکر اخلاص [illegible] علی
سبیل الاجمال بعد از واقعه حضرت پیغمبر صلعم بعد از آنحضرت

سال اثنی عشر سخن آرای این حدیث کهن انجمن میکند ادای سخن که چون
حال بر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم متغیر گردید عائشه پنهان
کسی بر پدر دوانید که از تغیر احوال رسول الله صلی الله علیه و آله واقف کرد
اکابر اصحاب در گرداب اضطراب افتادند و ابواب قیل و قال بر روی یک
دیگر گشادند یحیی بن عرفه در آن مجلس حاضر است و گفت ای اکابر دین و ای بزرگان
رسول رب العالمین بدانید و آگاه باشید که چون خبر انتقال پیغمبر بدین
و ارتحال این سید و سرور باطراف و اکناف عالم رسانید منافقان و
معاندان از هر گوشه فتنه انگیز شدند و بر شما همه معلوم است که مسیلمه کذاب
حالا هم چون رعد میخروشد و از روی ترفع آتش در خود زده مانند برق می
سوزد و میجوشد و همچنین طلیحه اسدی در ولایت نجد ظهور کرده و نبوت
خود خلق را دعوت نموده و از روی شعبده خارق عادات ظاهر میکند
و آن را معجز نام نهاده جمعی را مرتد کرده اند و بسیار از قبایل عرب میترسم و
بیشمار از مخالفت ایشان بر ما اندیشه میشم پیش از آنکه کار از دست برود و آتش
فتنه زبانه زدن گیرد واجب شد بر شما که روی بکار آرید و یکی را بر خود امیر کردانید و
باقی مامور گردید تا تغیر در شریعت محمدی صلعم و تبدیل ملت احمدی نشده امن
و امان در میان اهل ایمان محکم و استوار باقی ماند بیت از آن مملکت دور
برفت بخت که بود در آن پادشاهی تخت بر آن انجمن را باید گریست که فریاد
رس کس نباید که کیست اکابر مهاجر سخنان او را پسندیدند عظماء انصار گفتار
را بسمع قبول مقرون داشتند بعضی گفتند این حکایات بعلی باید گفت و
از رای صواب آرای حضرت علی علیه السلام بیرون نباید رفت بعضی دیگر بحضور علی
راضی نشدند و در این باب احتیاط میکردند از آن جمله عمر بود که بموافقت خالد

بن ولید و ابی بکر بگوشه رفتند و با جمعی دیگر مصلحت در مخالفت علی میزدند
و بلاو نعم سوال و جواب میفرمودند که ناگاه ناله و واه از خانه حضرت
رسول الله صلعم بر آمد دانستند که ماتم کبری و طوفان عالم علیا واقع شد
و از هر جانب آواز بر آمد که مات رسول الله پس مردمان بهم بر آمدند و از
مسجد بیرون آمده بدر حجره رسول الله آمدند و ابو بکر بخانه حضرت پیغمبر
صلی الله علیه و آله وسلم در آمد و آنحضرت را بدید و وفاتش بر و متیقن
گردید بمسجد در آمد و بمنبر رفت و گفت ایها الناس بدانید و آگاه گردید که
حضرت محمد صلعم که رسول خدای تعالی بود بمرد و نقد حیوة خود را بجان آفرین
سپرد مسلمانان بفریاد آمدند و ناله و واه کشیدند و فغان و فریاد باسمان
رسانیدند بیت بر آمد غریوی چنان شد و تیز که افتاد در آسمان رستخیز
ابی بکر مردمان را از فغان باز داشت و باز بر سر حرف خود رفت گفت که هر کس
که خدای محمد را به وحدانیت میپرستد او نمرد و نخواهد مرد و هو حی لا یموت
اکنون چاره نیست بجهة نسق اسلام بقای دین محمد صلعم از مهتری و رهبری که
انگشت دلهای مظلومان نگاه دارد و سینه محنت رسیدگان و غریبان را از
سهام جور و جفا در پناه آرد لیکن بگفت و از منبر بزیر آمد و با نفاق اکابر
مهاجر و عظمای انصار از میان قوم بیرون رفتند و بسقیفه بنی ساعده
آمده آنجا مقام کردند و علی و عباس علیه السلام که پسر عمان آنحضرت بودند
کناشتند عصیبت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم و بدفن و کفن اشتغال نمودند
راوی گوید که چون اصحاب به آنجا رسیدند دو گروه شدند و هر گروهی سوی
مدعای خود استدلال از کلام الهی مینمودند و تمسک بحدیث حضرت رسالت
پناهی صلی الله علیه و آله وسلم بر وفق مراد خود میجستند و [illegible]

تا چاره حرف م

جنگ وجدال درباب خلافت میان اصحاب بسط تمام وطول ما لا کلام
دارد واین مختصر گنجایش این طول ندارد واز استدلال یکی از فریقین تتمه
گفته میشود ومن الله الاعانه والتوفیق فرقه انصار بر خلافت (استدلال و) بر خلافت
خود آنست که ایشان چنین تقریر نموده اند که خداوند تعالی ستوده و ثنا
ما در کلام مجید فرموده والذین تبوؤا الدار والایمان من قبلهم یحبون من
هاجر الیهم ولا یجدون فی صدورهم حاجة الآیه پس ما لایق امامت و
سزاوار خلافت باشیم و هم چنین پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرموده که
انصار بهترین و پاکیزه ترین متابعان اند ودرجای دیگر فرموده که انصار
برادران منند حیوة من با ایشان و ممات من با ایشان ومعاشرت من در
ایشان واستدلال فرقه مهاجرین بر خلافت خود آنست که ایشان فرموده که
حق سبحانه ما را برگزید وپیغمبر از میان ما برانگیخت وما را از دیگران زیاده
ستایش نمود از انجمله آیه کریمه للفقراء المهاجرین الذین اخرجوا من دیارهم
واموالهم یبتغون فضلا من الله ورضوانا وینصرون الله ورسوله اولئک
هم الصادقون پس صادقان وصدیقان که در این آیه است مائیم و ما قوم
وجماعه مهاجر گفته اند حال انکه حق سبحانه شما را امر فرموده بمتابعت
مهاجر چنانچه از قصه خبر میدهد آیه کریمه یا ایها الذین امنوا اتقوا الله
وکونوا مع الصادقین پس شما را تابع باید بودن ومهاجر را متبوع خود باید
دانستن و بر ای انصار شما را نشاید که قریش با مارة الجماعة نشود و
سر بخلافت ایشان فرو نیارند بعد از طول کلام واختلاف اقوال خاص
وعوام ابو بکر برخواست و گفت ای انصار از روی شفقت
ومحبت واز اوفاق و نصیحت ... بر استعداد کنید و اتفاق نموده

میان قریش دو کس بخلافت سزاوارترند هر کدام که خواهید خلیفه سازید
و بیعت کنید بر بم گفتند آن دو کس کدامند گفت یکی عمر بن الخطاب و
دیگری عبیده ابن الجراح چون ثابت بن قیس بعمر باخویش بود از خشونت
و درشتی او اندیشه نمود کسی را سخن نگذاشت و گفت اگر راست میگویی
و انصاف پیش می آرید رسول خدا اسامه را امیر کردانیده و شما را در زمره
وی کرده و حال آنکه هر چند شما کوشیدید و اراده عزل او از اماره و اراده
نصب کردید و دیگری بر خود از آنحضرت التماس نمودید ملتمس شما باجابت
مقرون نگشت و اسامه بخائی نرسید و همچنان اسامه علی رغم شما
سپهسالار بود تا آنکه حضرت پیغمبر براشفت و از روی غضب و آشفتگی
فرمود لعن الله من تخلف جیش اسامه یعنی لعنت خدا و نفرین بر کسی باد
که روی از لشکر اسامه بگرداند و او را بامارت خود قبول ننماید پس شما
بر انصاف پیش آرید و گزاف نگذارید و از لعنت خدا و رسول پرهیز
کنید و هر چنانکه در تحت امارت اسامه بقول پیغمبر صلی الله علیه و آله
و سلم و بحکم فرموده اسیر و رهین بودید با او بیعت کنید و مخالفت نکنید
خاصران همه راضی شدند الا معدودی چند از اجله ابی بکر و عمر بودند
که بامارت اسامه راضی نشدند و نزاع آغاز کردند و مخالفت با یکدیگر
بسبب خلافت خود پیدا نمودند عمر چون دید که کار بجائی نمیرسد و مهم
قطع نمی انجامد یکی از انصار که او یکی از زهاد بود آورد و گفت حرف حق
مقبول است حال آنکه تو از معتمدان رسولی و تو را در امور جهانداری محرم
میدانست چه باشد که در باب خلافت سخنی فرمائی و کلمه که مقتضای
رای صواب اندیشت نفرمائی انصار گفت من شما را نمیدانم

با قوم و بر سخن خود را بحضرت یاران معتبر نیافتم در فرو بردم و سخن بیغان
نکفتم هرچند الحاح کردند و استدعا نمودند سخن در نیامد آخر الامر کفت
ای یاران چون سخن مرا قبول ندارید چه کویم و قول مرا بسمع رضا نمی‌شنوید
جز تصدیع دهم اصحاب کفتند هرچه فرمایی فرمان برداریم و چون
سخن تو مقرون بخیر است از ان تجاوز نمی‌نماییم انصار کفت والله من نصیحه
شما را کفتم اکر رضا ترسید و از روز رستخیز بیندیشید و از غضب الهی
بر خود بلرزید فاسمعوا ما تلونا علیکم ای جماعت قول پیغمبر صلی الله علیه و
آله وسلم بر شما نیکو اثر کرد کوش کشیدید و از ان دور مکردید بعد از ان کفت ای
ابن الخطاب وای بن ابی قحافه وای ابن ابی عباده و ای ابو عبیدة الجراح شما را امروز این چهار
تن داعیه خلافت دارید و خلق را طوعا و کرها بجا آورده بر خلافت خود
بیعت می‌طلبید و خدا را نکرده و هم پیش کرفته اید که تا دامن قیامت از ان
باز کویید و خلایق از بطنا بعد بطن در مجالس یاد کنند و بر شما عیب و
عار شمارند اول آنکه ای رسول ثقلین و ای سید و سرور کونین از تنکنای
دنیا بدار البقا عقبی رحلت نموده حسنات صبر و تحمل نکردید که او را غسل
دهید و نماز کرده بخاک سپارید و بیکباره بیوفایی اظهار کردید و در
حق کناری نموده روی به دنیا نابایدار آوردید حاضران از استماع این
سخنان بغایت متاثر شدند و جمعی بنهایت هر دو خجل و منفعل بر آمدند و
هر یک از انصار و مهاجر او درد آمیز سخنان اکیز کشیدند دوم آنکه ای
مدعیان خلافت از شما لایق نمی‌نماید و بغایت بعید و مستبعد می‌نماید
که دعوت متابعت رسول کنند و لیکن بقولهای سعد و سرور می‌کنید
ایشان نعمان بر کشیدند و ... آورده ذکر ما خلاف قول رسول ...

کثیر و از فرموده آن سرور غیبکه زیر انصار گفت چون راست میگویید
و مرا سخن در علی اثر بد من حجت میگیر بر شما و بری الذمه می کردد از خود
ای ابی بکر اندیشه کن پیغمبر در فرستادن سوره براة با تو چه گفت و از
قول جبرئیل که نزد رب جلیل آمد و سوره برات از تو گرفته ترا چه عذر
خواهی کرد و در باب خلافت علی علیه السلام با تو چه گفت چنانچه تفصیل
گذشت و در آن روز خلافت علی علیه السلام قبول نمودی و بعد از آن
خطاب بعمر بن الخطاب کرد و گفت ای عمر از خدا بترس آیا فراموش کردی
که در غدیر خم علی را علیه السلام تهنیت و مبارکباد گفتی خلافت و
امارت که بخ بخ لک یا علی صرت مولای و مولا کل مسلم و مسلمة
الی یوم القیمة ای ابا بکر و عثمان و ای سعید و ابو عبیده و عبد الرحمن
بخدا شما سوگند که در آن روز بر خلافت علی علیه السلام اعتراف کردید
و بحضور پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بدید رضا در بیعت نموده بود
همچنین در مرض موت از امر خلافت پرسیدید آنحضرت فرمود خلیفه و
قایم مقام من علیست که اعلم امت و پرهیزکارترین اهل ملت است بجا اعتد
بالوان مختلفه برآمدند و فتنه سر در پیش افکنده ساکن گردیدند اما چون
میل بامارت نموده بودند و آرزوی حکومت در دل ایشان استحکام
یافته گفتند علی علیه السلام با ما مبالغه ندارد و بجهت خلافت ترا
عیبها بد گفتند اکنون معلوم شد که بقول رسول عمل نکنید و بوصیت
آنحضرت عمل نمایید پس اتفاق کنید و یکی از قریش باشد که این کار
بوی گذارید بموجب حدیث الخلافة من قریش تا کسی را از ما بیعت و بی عار و
عیب لاحق نشود پیش از آنکه شمشیرها از نیام بیرون آید و آشوب در شما

عرب پیدا شود عمر گفت چون خلافت بیکی قرار گیرد هر که مخالفت نماید
بشمشیرش هلاک کنیم انصار از سخنش اضطراب نمودند و از روی خشم و
غضب جوابش گفت خدا ترا هلاک کند که پیوسته طریق فتنه و نزاع داری
و همیشه عادت تو درشت گویی و مردم آزاری است عمر از گفته خود
پشیمان شد و در مقام عذر آمد و گفت ای انصار تو از جمله اصحاب پیغمبری و دوم
اعتقاد بجانب تو بیشتر بود از یاران دیگر من در این ساعت سخن گفتم و ترا
از درشتی سخن بر آزردم بغایت پشیمان کردم و زبان بعذر خواهی گشوده
رو بحضرت تو آوردم و حالا بر تو معلوم است که خلق بر ما سهو کردند و
اختلاف این امت بغایت دوست میدارند و بر آن کنند که اصحاب رسول
از خدای طلبند بدین معنا تسکین یافتن جانب و اتفاق یافتن انصار باین
الخطاب گفتند ما از جرم کرده ایم و راه شیوه و فساد گذاشتیم ابو درد
از امارت و ریاست بداشتیم چون انصار خود را از طلب خلافت کشیدند
مهاجر سه گروه شدند بعضی بجانب ابی بکر و بعضی بجانب عمر و بعضی
بجانب ابو عبیده مردم روی بانصار آوردند و گفتند شما در اول حال
دست اعتصام در دامن متابعت حضرت پیغمبر صلعم زدید و قدم اخلاص در
راه متابعت وی نهادید در آخر کار نیز اتفاق کنید و از روی محبت و
وفاق یکی را ازین سه کس اختیار نمایید و بر او بیعت کنید تا ما نیز باتفاق
بر وی بیعت کنیم پس انصار از ابی بکر پرسیدند تو چه میگویی و مدعای
تو چیست گفت اگر خلافت از قریش است و بغایت خوب و پسندیده
و اگر مرا و ابو عبیده و عمر نصب نموده اند این نیکوست و سنجیده
اما من قبول خلافت نمیکنم خود را سزاوار اشاره نمیدارم و مجال سو کند

اندیشه بسیار دارم و از عواقب امور ملاحظه بشما رسید ایر و عمر و ابو
عبیده هر کدام که میخواهید بر او بیعت کنید اما من بر بیعت کنم ایشان
گفتند یا ابن ابی قحافه تو سبقت اسلام داری و یار غار محمد ﷺ و در حین سعی
داری و بهترین مهاجر و انصاری بر تو تقدیم نمیکنیم دست بده تا بر تو بیعت
کنیم درین محل بشیر پیش آمد و بر ابی بکر بیعت کرد حباب چون این بدید از
بشیر بر نجید و بعد از گفتن درشت شمشیر بوی کشید مردم در میان
آمدند و اب صبر و تحمل بر غضب حباب بخندید و ابی بکر او را در بر گرفت
و گردن و روی او را بوسه داد و سوگند خورد که ابجز برادر دستتر
من میتر است و او را بوعدهای پسندیده ساکن گردانید اما انکه
بیعت کرده باشد معلوم نیست بعد از آن عمر و عباس و طلحه و زبیر
و عبد الرحمن بیعت کردند و بعد از آن مهاجر و انصار یک یک بیعت
کردند اما سعد ابن عباده که بهتر قوم خزرج بود از بیعت ابا نمود قومش
بر او جمع شدند و او را بخلافت دعوت نمودند اما سعد ابن عباده
گفت ای قوم بخدا سوگند که داعیه امارت ندارم و از خلافت که
مخالفت علی باشد بیزارم نقل است که بعد از دو سه روز ابی بکر سعد را
نزد خود طلبید و بعد از اظهار ملایمت بسیار و وعدهای پسندیده
او را داد و عطا و نه و نصرت خود خوانده از و بیعت طلبید سعد گفت اکنون
بیمارم و قوت مکالمه و بیعت نمودن ندارم چندان صبر کنید و تحمل نمایید
تا بهتر شوم انچه باید بگفت بگویم عمر و باقی حاضران دیگر گفتند ای سعد
تا بیعت نکنی دست از تو نمیداریم لکم لازم است که سرت از تن بردارند سعد
بر آشفت و در آشفتگی عمر را سخنان درشت گفت بعد از این جانب

توجه نمود و گفت ای ابوبکر بوحدانیت خدا و بحرمت حضرت مصطفی صلعم
که اگر علی نبود دست از خلافت نمیداشتم و ترا اگر از احکام خالق بیچون نا
محتاج خلائق است نمیدانی به این مرتبه رسیدن نمی‌گذاشتم چون حسنین سخنان
درشت او را شنیدند اما باکراه تمام از وی بیعت کردند ابوبکر گفت ای
سعد مرا بجهل نسبت کردی و انواع طعن عیب کردی و بیعت باکراه نمودی
اینها را در دل راه نمیدادم اما بخدا سوگند که اگر از بیعت ابا کنی ترا گردن بزنم
سعد آن سخن را بسیار گران آمد و بیماری وی زیاده شد و میان ابی بکر و سعد
دیگر ملاقات واقع نشد و بر اندک زمانی از این دنیای غدار انتقال نمود و
مرغ روح مطهرش پرواز بجانب عالم ملکوت اختیار نمود چون خلافت بر
ابی بکر قرار گرفت وزارت خود را بعمر گذاشت و او را از تحت حکم اسامه
بیرون آورد و در نزد خود بداشت و چون عمر بواسطهٔ خلافت مخالفت بعلی
نموده بود از پیش معاویه دستور نموده نزد ابی بکر آمد و گفت که اکابر مهاجر و
عظمای انصار را راضی ساختی و بطوق بیعت و اطاعت خود در آوردی اما
این علی که الحق از روی رتبه ثمرهٔ بوستان رسالت و خلاصهٔ دودمان ولایت
است از بیعت ابا نمود و جمعی را بخلافت خود دعوت نموده از این جهت اکثر
زهاد و عباد از محرمان پیغمبر و از مخصوصان انس و رجون سلمان و ابوذر
ترا خلیفه نمیدانند و علی را بمنزلهٔ انت منی بمنزلة هرون من موسی خلیفه و
قائم مقام رسول خدا میدانند و اگر این جماعة بر تو بیعت نکنند و از فرمان تو
بیرون باشند بعضی بدان واگاه شو که کار خلافت تو و مهم وزارت من
صورت تمام نمی‌یابد و … قرار آید و مدار مملکت زین جهات
بیعت باید گرفتن بتخصیص [illegible] مقتدای ایشان علی ابن ابی طالب علیه السلام

که او در ابراد حجت در باب خلافت خود بر ما و شماست بیشک غالب بر
بهر حال او را در خلافت خود دعوت کنید و طوعا و کرها علی را به بیعت
خود در آرید القصه ابی بکر چون این سخنان بشنید عمر و مغیره را همراهی
خالد ولید با جمعی دیگر بخانه علی فرستاد و گفت از علی برای من بیعت
بستانید و اگر ابا نماید او را بحضور من آرید آن جماعت بدر خانه علی علیه
السلام رفتند و رسالت خود بجای آوردند علی علیه السلام فرمود
من بتعزیه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم مشغولم و عزلت
گرفته در گوشه ساکن گردیده ام برای ابی بکر بیعت نمینمایم و از خانه
برون نمی آیم پس عمر باتفاق جمعی دیگر بی رخصت فاطمه زهرا بخانه وی در
آمدند و باکراه تمام آن حضرت را از خانه بیرون آوردند و دختر خیر البشر
با وجود بیماری و تعزیه پدر گلیمی بر سر افکنده و حسن و حسین در عقب
مادر دویدند خالد ولید هر چند خواست که فاطمه را باز گرداند نتوانست
و فاطمه بر خالد نفرین کرد و از عمر بحق تعالی بنالید صورت واقعه را بر ابی بکر
باز نمودند بر آشفت و در آن آشفتگی بعمر و خالد دشنام گفت و مرتضی
و زهرا را عذر خواهی نمود و باز گردانید بیت زین واقعه دیده ملک
گریان شد زین غم دل مهر بر فلک بریان شد نور الاعین صبر بباید که روز
دیگر ابی بکر برخواست و بخانه حضرت علی علیه السلام رفت و بعد از عذر
خواهی بسیار گفت معارف رسول [illegible] و من برای علی بحضرت
تو آمده ام و معاونت و نصرت از تو مستطلبم اگر اجابت دعوتم کنی مهم
خلافت باتمام رسد و اگر مخالفت نمایی و دعوی خلافت فرمایی
تو اولی بود که چون یار و مددگاری چندان داری که مهم خلافت توانی

رود وکار بعد غایی تو ساخته و پرداخته کرده وحالا ای علی دشمنان
ترا احاطه کرده اند ودوستان تو بر دفع ایشان قدرت ندارد ومن تفوق
بازو یا مال وعشیرة بر ایشان بیش نبرده ام و برادر روی نفس خود رغبت
وحرص نورزیده ام و وثوق علم در خود یافته است محتاج چند نا مردم
بمن رغبت نمودند و در میان اصحاب مرا برگزیدند و ترا از من چیزی در دل
داری که من مستحق آن نیستم و نمی خواهم که از من کاره باشی و بخشم
در من نگری آنحضرت فرمود که چون راست می گویی ترا چه بر آن داشت
که خلافت قبول نمایی گفت حدیث پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که
من بگوش خود شنیده ام که فرمود لا تجتمع امتی علی الضلالة چون قوم
اتفاق نمودند من اجابت کردم و قبول خلافت و امارت نمودم علی علیه
السلام فرمود که ای ابا بکر اگر چنین باشد بگویم و آنچه در باطن دارم
ظاهر کردم ابوبکر گفت یا علی بخدا سوگند که تنها بجهت آن آمده ام که تنها
یکدیگر افشای راز کنیم و آنچه در دل باشد بی کلفت بهم باز گوییم آن
حضرت آغاز کرد و گفت که ای ابی بکر سبب من امت نیستم بر عهد تو و مرا از
صحابه رسول من غنی کی گفت یا ابن ابی طالب تو از امد رسول و مهتر و بهتر
اصحاب آنحضرتی و بخدا سوگند که نزد حضرت پیغمبر از تو بهتر نیست
و آنحضرت را برادر دین بود وبغیر از تو نبود بیم و ندانستم آنحضرت صلعم
برسید که سلمان و ابوذر و مقداد و فلان و فلان تا قریب سی نفر را از
اعیان و زهاد و عباد و مخصوصان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
نام برد و پرسید که این جماعت [illegible] سکنند ابی بکر گفت اینها کبار امت
اند و معتمدان و [illegible] کان [illegible] الله در امور شرایع بعد از تو از همه

دانا تر دیگر نرسید که عباس عم پیغمبر است و آنحضرت را برادر بلکه پدر

مقام پدر این جماعت بر تو بیعت کردند و چون سخن از انصاف و رای

میگذرد بر خلافت من طعن کردند و مخالفت نمودند آنحضرت علیه

السلام فرمود آنحضرت ابی بکر پس چگونه اجماع شده باشد گفت من

نمی‌اندیشم ترسیدم که خلایق از دین بیگانه شوند و از عبادت خالق

روی گردانند آنحضرت فرمود بخدا بر تو سوگند که خلافت بر تو

لایق تر است یا بر من گفت بتو بیش او از تراست هم از روی حسب و

هم از روی نسب آنحضرت بقیه ما فی الضمیر خود را اظهار کرده اند و

گفت تو و یاران تو دیگر میگویند که هیچ از صحبت رسول یاد نکردید

و از مکارم اخلاق پیغمبر اندیشه نفرمودید که او را غسل نا داده و

نماز بروی ناکرده و بخاک ناسپرده رفتید و اتفاق غیر محل نموده خلافت

بر خود بستید و بر مسند حکومت نشستید امثال این سخنان چندان

گفت که ابی بکر بگریه در آمد و بسوز سینه و بیار غام بخدا بنالید و

از قبول خلافت خود پشیمان گردید و گفت ای علی مرا مهلت ده که درین

کار نظری کنم و فردا جواب باز دهم و بخانه رفت و در فرو بست و

از روی فکر و تفکر و ملاحظه عواقب امور خود آن شب را بروز

رسانید و از اول شب تا صباح در آن اندیشه اوقات گذرانید تا

خلق بر او جمع شدند و از اطراف و جوانب و در آمدند و بر منبر بر آمد

و بآواز بلند گفت ای قوم بدانید و آگاه باشید که من سزاوار خلافت

نیستم و خود را از این مرتبه گذرانیدم اقیلونی و لست بخیرکم و علی

فیکم خود را معزول کردم و بخلافت علی اعتراف نمودم و من بخیر

خود از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شنیده‌ام که فرمود که
علی بر حق است و حق با علی است و مخالفانش نزد خدا و رسول عاصی
اصحاب بعضی متأثر شدند و از گفته و کرده پشیمان گردیدند و بعضی
دیگر چون خالد ولید و عمر بخلافت علی راضی نشدند گفتند مبادا اگر
فتنه خیزد و باز مردم آغاز نزاع کنند و امثال این نوع سخنان با ابی بکر
گفتند تا او را از آن رای برگردانیدند و بر خلافتش استحکام دادند
این خبر بهمه جا رسید که ابی بکر با علی بیعت کرد باز پشیمان شد انصار
نیز باز بیعت کردن خود بخلافت ابی بکر پشیمان شدند و باز بر سر حرف
اول رفتند انواع سخنان گفتند ابی بکر عبد الرحمن عوف را نزد خود طلب
کرد و انواع دلداری و وعده‌های پسندیده نمود و راضی گردانید بخلافت
وی روز دیگر ابی بکر کس فرستاد و علی را بحضور خود خواند چون آن
حضرت در آمد فرمود در صدر مجلس خوانید عمر گفت با ابی بکر بیعت کنی
علی علیه السلام فرمود بیعت من هم چون بیعت شما نیست نفاق و عود
که خلافت از دست من بیرون برید و این جماعت که بیعت کردند ایشان را در
آن سستی نیست و میان من و ایشان فرق بسیار است چنانچه شاعر میگوید
بیت فرقی که میان این و آنست ٭ ما بین زمین و آسمانست عمر گفت ای
علی دست از تو بر نمیدارند تا بیعت ننمائی آنحضرت فرمود که بیعت
نمیکنم و قبول خلافت ابی بکر نمی‌نمایم بعد از آن از فضایل خود چندان
خواند که حاضران همه حیران ماندند عبید جراح گفت یا علی بخدا سوگند
که آنچه فرمودی حق است [illegible] جماعه را این بر بنا بر بعضی تدبیر راضی
شدند اگر تو نیز راضی شوی دست از تو بر دارند و این اراده نشست تجاوز

نمي خوانيد فرمود که اي عبيد از پي هوا و نفس مرويد تا از جمله زيان کاران
نباشيد عبيد شرمنده شد و ترک سخن کرد پس گفت يا ابو الحسن تو در
خانه نشستي و عزلت اختيار کردي مردم گمان بردند که ترا در خلافت
رغبت نيست علي عليه السلام فرمود که اي بشر کجا شد انصاف تو
وصيت کردي پيمان خود که آنحضرت را در خانه بگذارم و کفن و دفن
ناکرده بيايم و همچون شما طلب خلافت کنم ع همچنين چنانش رو
حيا نيست پس بشر شرمنده شد و ديگر سخن نگفت تا ابي بکر گفت يا
ابو الحسن بخدا سوگند که گمان نبود که در باب مخالفت سخن باينجا
رسد اکنون مردم بر من بيعت کردند و از آن تغيير کنند و تو نيز اگر بيعت
کني بر من منت نهاده باشي و اگر وقت باد و کني و انچه بخاطرت رسد
تقديم رساني اختيار تراست نقلست که بعد از روزي چند ابي بکر
سلمان را حاضر گردانيد و از و بيعت طلبيد پس سلمان بحضور مسلمانان
سخن گفت که آوردن او پشيمان شدند و در آخر گفت اي ابا بکر هر دو از
پيغمبر نقل کرديد که آنسرور فرمود که الحق مع علي و علي مع الحق حتي
يردا علي الحوض حالا اگر علي بر تو بيعت نکند و بخلافت تو اظهار
اندوه و ملامت کند انديشه کن تا تکذيب پيغمبر نکني و در آخر ابي ذر و
سلمان گفتند که اي ابا بکر بخدا سوگند که اگر غرض نيست از نيزه ما صحا
ساري با تو محبت و بلا آتش قهر و ابنا ما را اکناري بخلافت تو بيعت
نميکنيم و ترا بقول پيغمبر خليفه نميدانيم پس اصحاب باتفاق دست
از ايشان باز داشتند اما حضرت علي عليه السلام بفراغت ميکنشستند
وحضرت علي عليه السلام هرگاه که مجلس ابي بکر رفتي در پيش

وگر فتنگی صحبت داشتی ورود منقطع دادی و بخانه رفتی و آن بر ابی بکر
گران میشود و هرچند که عمر و باقی مردم میگفتند که بعلی علیه السلام
خشونت میباید نمودن و از او بیعت گرفتن ابی بکر از آن گفتار ابا مینمود
و کسی را بعلی علیه السلام فرستاده میشود و اگر قصه بروی دادی بی فتوی
علی حکم نمیشود القصه ابی بکر بعد از طول زمانی کسی را فرستاد نزد علی
که با شیخی تو چند دارم و بخانه تو میآیم آنحضرت فرمود بیا اما تنها بیا چون
که با عمر صحبت دارد و او بواسطه آنکه از او بسیار رنجیده بود و سخنان درشت
شنیده بود پس ابابکر آنجا رسید و تحیر لطف و اصناف و لوازم مروت بتقدیم
رساند ابی بکر سخن آغاز کرد و عذرخواهی بسیار نمود و خاطر جوئی آنحضرت
بأقصی الغایه رسانید بعد از آن محاسن خود را بدست خود گرفت و گفت
ای علی آیا مر تو سزاوار است که مرا این محاسن سفید شرمنده گردانی
و بطمع مروت بخدمت تو آمده ام محروم و نا امید نسازی و حال آنکه ای
علی بر تو ظاهر است که بخلافت تو قایلم و خود را در امور شریعت تابع تو
میدانم و سزا نباید کرد دیگران این فرمان برند و مخالفت صریح آغاز کنند و خود
میدانی ای علی که جبابره عرب و متکبران بی ادب ضرب شمشیر تو برخاک
هلاک افتادند و عشایر و قبایل ایشان را خاطرها نسبت بحضرت تو در
باطن متهم صاف نباشد و چون زهاد و زنان عفت و تقوی و طهارت نسبت تو
دیگران اضعاف و مضاعف است و امثال این طایفه بحکم معامله بر تو
حسد دارند و خاطرها غبار آلوده خود را اظهار نمایند هر آینه سبب
فتنه و بر عشت غوغا گردد در اطراف و جوانب شمشیرها از غلاف
بیرون آید و این فتنه بخونریزی بسیار گردد و امثال این نوع سخنان بسی

گفت تا علی خاموش گردید و ابی بکر این خاموشی را نعمتی عظیم دانست و بان راضی
شد برخاست و علی را در بر گرفت و گفت ای ابو الحسن فرمان فرمان تست
و گردن و روی آنحضرت را بوسه داد و از خانه بیرون آمد غالبا میگوید
بعضی اصحاب و مرادش عمر بن الخطاب بود بد زهره ابرام داشت که فدک
را از دختر پیغمبر بستانند در اول راضی نگردید اما چون میان ایشان گفتار
بسیار شد بگرفتن فدک راضی شد پس فاطمه علیها السلام نزد وی آمد
و گفت ترا چه بران داشت که فدک از من باز گیری و حال آنکه پدرم بخشیده
وان بحکم خدا بوده ابوبکر طلب گواه کرد بعضی گواه دادند موافق گفتار
فاطمه پس ابوبکر کتابتی نوشت و تسلیم فاطمه کرد و وکیل خود را از فدک
بیرون برد راوی گوید که این خبر بسمع عمر رسید این حکم از ابی بکر نپسندید
وان کتابت را از دست دختر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم کشید و از روی
قهر و غضب بدرید فاطمه را وفات پدر و حرکات درشت عمر بگریه درآورد
آهی کشید که هیچ احدی را طاقت استماع آن نبود و ناله کرد که هیچ کس را
قوت شنیدن آن نبود و از آن مجلس بیرون آمده بجانب تربت پدرش متوجه
گردید حاضران بگریه درآمدند و مجلسیان متعرض ابی بکر و عمر شدند و گفتند
سخت بلائی پیش آورده اید و سست بنائی را باقصی الغایة رسانیدید این دختر
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شماست و شما امت این سرورید از
خانواده نبیه کنید و از خدای نمی شرم دارید بعد از آن عمر متوجه شدند و گفتند
ترا هیچ شرم نیامد از قول پیغمبر که آنحضرت در مجالس و محافل بکرات و مرات
سفارش فرزندان میفرمود و بجهت تاکید و توثیق الفاظ بضعة منی و فاطمة
فقد آذانی میفرمود درین محل حضرت علی علیه السلام رسید که از ابی بکر و

وعمر پرسید که فدک را فاطمه زهرا در زمان رسول بملکیت متصرف بود شما
حاضران مجلس میدانید اگر مسلمانان بر آن دعوی نمایند و گواه گذرانند
آن زمان حکم کنید و فدک را از وی بستانید و بمسلمانان تسلیم کنید و الا
ای ابی بکر این حکم تو در حق فاطمه خلاف حکم خدا و خلاف حکم رسولست
ابی بکر شرمنده شد و هیچ نگفت اما عمر گفت ای علی دست از این سخن بدار که
ما بتو حجت نمیتوانیم گرفتن علی علیه السلام جواب عمر میداد تا سخن بجائی رسید
که بر حاضران معلوم گردید که عمر بقول حضرت پیغمبر که البینة علی المدعی والیمین
علی من انکر عمل ننمود مردمان از او بخشم آمدند و انواع سخنان گفتند دیگر
باره علی علیه السلام از ابی بکر پرسید انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل
البیت ویطهرکم تطهیرا در حق که فرود آمده گفت در حق تو و فاطمه و فرزندان
تو پرسید که اگر جمعی گواهی دهند عمل بد بر دختر پیغمبر چه حکم کنی گفت حدش
بزنم و اجرای حکم شرع بکنم عمر از علی علیه السلام پرسید که در حکم ابی بکر
کرد در حکم ابی بکر چه میگویی گفت چنانست که گفته و حق فرموده علی برآشفت
و از روی غضب و خشم گفت الآن کما کان بر حضرت علی علیه السلام روی
بحاضران کرد و گفت بنگرید اتفاق نمودید در مرتبه اول بقول رسول عمل نکردید
و در مرتبه ثانی تکذیب کلام ملک علام نمودید این بگفت و از مجلس بیرون رفت
مردم دهم بر آمدند و بر ابی بکر و عمر خشونت کردند و آن مجلس بانواع خشونت
و ملال و درشتی مقال گذرانیدند نقلست که چون فاطمه زهرا بسر تربت حضرت
محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم آمد با فرزندان خود فریاد برکشید
که ای پدر بزرگوار و حسن و حسین میگفتند که ای جد بزرگوار فدک از ما
بظلم بگرفتند و آیه تطهیر در حق ما قبول نکردند و در مجلس حضرت علی ابجا رسید

و فاطمه را بصبر و تحمل ارشاد نمود و مژده ان الله مع الصابرین رسانید پس
فاطمه فرمود که ای علی آنچه فرمودی قبول نمودم و من بعد با عمر و ابی بکر
سخن نگویم اما آن قهر و غضب در دل میداشت و با هیچکس اشکارا نمی
کرد تا وقت وفاتش رسید و از کارخانه غیب صدای والله یدعوا الی
دار السلام شنیده دل از دنیا برداشته و عنان عزیمت بجانب اخرت
معطوف داشت و کیفیت وصیت فاطمه زهرا بحضرت علی مرتضی در
کتب عاشورا مسماه بروضة الشهدا مذکور است اما اینجا مقال آن
مجال نیست نقلست که چون وفاتش برو متیقن گردید علی را نزد خود
طلبید و فرمود که چون از دنیا رحلت کرده باشم شب مرا در حال بیماری
و دفن کردن مرا از ابی بکر و عمر پنهان داری تا بر من نماز نکنند و بجنازه
من حاضر نشوند پس علی علیه السلام بفرموده دختر نبی صلی الله علیه
و آله و سلم قیام نمود و در شب دفنش کرد و چون شب بصباح رسید
ابی بکر از دفن فاطمه زهرا واقف گردید باتفاق عمر نزد حیدر صفدر
آمدند و گفتند یا ابوالحسن از تو بغایت بعید نمود و از مکارم اخلاق
تو بعید دور بود که ما را اعلام نکردی تا بمتابعت جنازه میرفتیم و نماز
وی میکردیم علی علیه السلام میفرمود که وصیت کرده بود که مرا
شب دفن کنید تا تابوت ما خلایق مشاهده نکنند ایشان گفتند ای علی
خواستیم که ما بر دختر پیغمبر نماز کنیم علی فرمود سبحان الله که مرا از شما
عتابست از بر خطاب بحصول تو ابست زیرا لا ارتیاب حفظ ظاهر است
که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از دختر فاطمه زهرا بهتر
نماز آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم حاضر کرده بدان بسیار انسب بود

اولیتر ترک عار پیغمبر و متابعت تابوت اسر ورد از روی قدوه اخیار
نمودید و بجان ثواب اقدام نمودید پس ابی بکر و عمر از ان سخنان متاثر
شدند و علی را عذر خواهی نموده بنشستند حکومت را باز گردیدند و چون کار
خلافتش بتو تمام یافت و اکثر بلاد روم و عراق و شهرهای یمن
و بغداد و بلاد عرب متصرف ابی بکر در امد و پس از انکه دست اجل
گریبان عمر برگیرد عمر نزد وی رفت و گفت لوای فرمان برداری تو بر
سر میدان متابعت فراختیم و چندین عداوت خود را در دلها بزرگان
بجهت عشیت مهمات تو انداختیم و تو مسند ابی بکر دیگران از روی
حسب بر تو ترجیح داشتند و بواسطه درشتی و کثرت خشونت
نمودن دست از خلافت بداشتند و بر تو معلوم است که شیران شکاری
و پلنگان کوهساری با مدعیان خلافت سیما علی برابری نتوانند
کرد با این همه انواع ازار نموده و مقاصد ایشان را در معرض فوت انگنده
صبح مطالب امال ایشان بظلمت ادبار تیره گردید و کواکب مقصود
از اسمان عزت بحضیض زمین رسید و مرا بر تو حق بسیار است و حقوق
خدمت من اگر بر شمارم بیشمار است زین مقوله سخن بسیار براند و
در اخر گفت التماس دارم و استدعا مینمایم که حجره و برادرت تو تعلق
بمن دارد در حال حیوة میخواهم که خلافت تو تعلق بمن گیرد و بعد از او
گفت مرا مهلت ده تا فردا جواب باز دهم و از اول شب تا صباح در
این اندیشه بود که اگر خلافت بعمر دهم علی از من ازرده گردد و
ابنای انحضرت و از روی ... من بکین خود از پیغمبر صلی الله علیه
واله وسلم شنیده ام که انحضرت فرموده که ازار علی ازار منست و از

من لا محالة آزار خدا است پس فردای قیامت جواب خدا چه خواهم گفتن
در نزد حضرت مصطفی صلعم چه حجت پیش آوردن درین اندیشه بود تا
شب بنهایة رسید و آفتاب از افق روز طالع گردید عمر نزد وی آمد و
ابی بکر گفت ای عمر اندیشه کن اسامه را که تعیین کرده پیغمبر بود باتفاق
تو بعد از وفات پیغمبر و در حال حیوة اسیر و در پیچانیدم و خود را
هدف تیر لعنت پیغمبر گردانیدم وای عمر بر تو معلوم است که زهاد
اصحاب سیما سلمان و ابی ذر و عمار خاطر دارند و این علی با سیادی کر
مردیست بی نهایة مردانه و صاحب همتیست بغایة فرزانه نزد مرا
مستحق امامة و سزا مستحق خلافت میباید عمر ازین سخنان متأثر
گردید و درین اندیشه دور و دراز افتاد و خواست که خود را از طلب
خلافت بگذراند و خاطر جویی علی نماید آخر الامر محبت ریاست و آرزوی
خلافت که مقتضای طبیعت و جبلت آدمیست باز ازان داشت که
از ابی بکر نوشته گیرد دیگر بر سر حرف اول رفت القصه طوعاً و کرهاً
ابی بکر نامه نوشت مضمون آنکه بعد از وی خلیفه عمر باشد و کسی مخالفه
او بر نخیزد و آن نامه را مهر پیچید و از مردم بمضمون نامه بیعت طلبید و
مردمان بیعت نمودند با وجود آنکه بر مضمون نامه مطلع نبودند و
حضرت علی علیه السلام را آوردند و از او بیعت طلبیدند ابا نمود و
قبول مضمون کتابت نفرمود راوی گوید که ابی بکر بعد از نوشتن کتابت
و گرفتن بیعت هرگاه که بعلی رسیدی و از روی تواضع و ادب فرمودی
المعذرة المعذرة البلیة من التقدم علیک چون عمر بن الخطاب
سرکار کردم کاش این سرکار نکردمی اول فدک را از دختر پیغمبر صلعم

بقول عمر عمل میکرد دوم راضی نمیشد مگر که در خانه فاطمه زهرا علیها السلام را
بسوزانند یا بشکنند سیوم آنکه از لشکر اسامه تخلف نمیکرد در وقت
هدف تیر لعن الله من تخلف جیش اسامه نمیگردانیدم و سر کار نکردمی
ای کاش این سر کار بدیگری میدادم اول آنکه خالد ولید را میکشتم بقصاص
خون مالک و در این قضیه بقول عمر عمل میکردم دوم آنکه از رسول
صلی الله علیه و آله و سلم میپرسیدم که بعد از تو خلیفه کیست سیوم
آنکه جهت اهل بیت میپرسیدم که نصیبی از خلافت هست یا نه آخر این گفت و از دنیا
اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة و لا یستقدمون شربت ممات بچشید
و از تنگنای هیکل جسمانی بفضای روحانی پرواز نمود پس مردمان
دو گروه شدند بعضی بدفن او مشغول شدند و بعضی بیاران با وی بر
عمر دویدند گفتار در ذکر خلافت عمر ابن الخطاب چون بر مسند
خلافت متمکن گردید گویند بساط عدل گسترانید چون برعایای روم
و بلاد عرب از مکه تا مصر و شام و حلب و فارس و عراق عجم و از خراسان
و از ترکستان تا هندوستان تا براری آن بود که زبردستان بر زیردستان ستم کنند از قضا
و بر خلیفه نامی بسته که میگویند که او را پسری بود و آن پسر او را اتفا
سری بود پیوسته با وی طعام و شراب خوردی و در خلاء و ملاء بی
او صحبت نداشتی این پسر با وجود چنان پدر در کوچها مست میگشت
اتفاقا بدر خانه رسید و از زن در خانه شنید گفت ای مرد مرا از این
منکر نهی کنم و احتساب نموده از عذاب خدای تعالی و لباس خلیفه
برسانم زنی دید انجا جامه های مکلف پوشیده و دانهای قیمتی از
لعل و یاقوت بر خود بسته چون حسن آن زن افتاد آتش محبتش در

سینهٔ او برافروخت و خرمن احتسابش از شعلهٔ مودت بسوخت و
از نگاهی کرشمه مینمود و گاه نگاه جان را میفرمود تا او را در خلوت
خود درآورد و خمر خوردند و صحبت داشتند تا از زنا او حامله شد
چون این قصه فاش گردید و این قضیه بمجلس رسید گریبان پسر گرفتند
و نزد پدرش بردند اعتراف نمود که خمر خورده و زنا کرده‌ام و حالا خود
را بحضرت تو سپرده‌ام بیت ما بنده‌ایم و صلح بما رضای تست
خواهی ببخش و خواه بکش رای رای تست عمر بفرمود تا پیراهنش
کشیدند و اجرای حد فرمود تا هلاکش گردانیدند نقلست که چون
ممالک عراق و شام و روم در دست مسلمانان افتاد و از هر شهر مال
و خراج بمدینه می‌آمد عمر بآرام دل و خاطر جمع در مدینه نشست
و امر مراد او بود حکم میفرمود و کسی را با او مجال مخالفت نبود اما گاهی
بعضی احکام او را نزد علی علیه السلام بردندی حضرت علی علیه السلام
آن حکم را تغییر میگردانید و باطل میکرد و آن بر نزدیکان عمر گران مینمود
چون بعمر میرسانیدند انصاف میداد و آشفته نمیگردید با وجود
کثرت لشکر و بسیاری استیلا بر اهل خیر و شر بی‌تکلف برخواستی
و بحضور علی آمدی و گفتی ای برادر رسول خدا سخن میسازم که خطا
خطا بر زبان شما نمیرسد و کسی را اعتراض بر احکام شما نمیرسد اما اگر
من و سوانح که از من اخلال خود عمل نموده اعلام فرمایید که بجا خطای
بود آنحضرت علیه السلام بیان فرمود و چنانچه در محل ذکر خلافت
آنحضرت مذکور خواهد شد عمر انصاف پیش آورده میگفتی که
مباد که عمر بی علی زنده باشد مردم گفتند ای عمر اکنون تو جانشین رسول

وفا بر مقام پیغمبری روا نباشد که احکام ترا علی علیه السلام تغیر
دهد و بضرورت ازین جهت حکومت متمشی نشود عمر بانگ بر ایشان
زد و گفت والله این علی برادر رسول خداست و علم امت و پاکیزه ترین
اهل ملت و مرا و هیچ کس را با او مخالفت نمیرسد و از علی کذب نمی آید
غدر از آنحضرت نمیشاید بیت کو ملکی بر صفت آدمیست او ستکه
سر با قدمش برد میست تاج وفا بر سر او افسر است افسر ما از فرق
سلک برتر است چون عمر شمه از فضل علی و قطره از بحر کمالات ولایت
پناهی باز نمود همه مردم خاموش شدند و زبان از هر گفتگویی کوتاه کردند
روزی کعب الاحبار بصحبت عمر آمد و میان ایشان بوسعت اوقات
مطایبه و مزاح می گذشت در خلال صحبت و در اثنای حکایه کعب نیز
نزد عمر بگریست و گفت و سبب بسیار گریست که از عمر تو روزی چند
بیش نمانده است گفت ای کعب روا باشد که مزاح را بهزل رسانی و
بخشونت انجامی و بدین اقوال مرا از خود برنجانی گفت من این سخن بجد
گفتم و ترا از روی محبت از آخر عمر واقف گردانیدم عمر گفت بدن
من بسلامتست و حواس من بقوت این سخن از کجا میگویی گفت من
روزی نزد پیغمبر بودم و تفحص اسرار الهی از آنحضرت مینمودم تو آنجا
رسیدی و از آنحضرت سخن بمجمل پرسیدی و جواب شنیدی پیغمبر
فرمود که زود باشد که عمر بعد از من بسی دنیا کند و علی را علیه السلم
از خود آزرده دارد و در روزگار تاریخ نقل [illegible] و او را بغیر حق بکشند و
من اکنون حساب نمودم [illegible] تاریخ روز عالم و بجا سوگند که علی از تو
آزرده و ترا میبینم که [illegible] ایشان در این بودند و از عواقب امور

سخن پیغمبر بودند که غلام مغیره نزد عمر آمد و گفت مولای من هر روز دو
درم چیزی از من بر سبیل مقاطعه میطلبد و این ظلم است بر من عمر پرسید
چه هنر داری گفت آهنگری و خورده کاری و درودگری سیما فرانما
هر روز این مبلغ حاصل کردن میتوانی عمر برو و از روی خشونت حمله بردکم
بهانه مکن و این مبلغ بمولای خود هر روز تسلیم کن غلام دردمانده از
روی ذلت و خواری دیگر بار گفت ای خلیفه رسول خدا این مبلغ بر
من ستم است و تو روا مدار که بر من ستم کنی باشد عمر بانک بر وی زد و او را
محروم و مغموم باز گردانید آن غلام عداوت عمر در دل گرفت مردم گفتند
که ای خلیفه این غلام آسیا دستی میسازد که باد آن توجه میگردد و
عمر او را باز گردانید و گفت بجهت من آسیابی چنین و چنین بساز گفت اساس آن
نادر العصر را چون صنعت من نتواند کرد بدو من آسیا بکار در میان
امم احمد مختار بگذارم و بیرون رفت و مردم گفتند که این غلام لاف بسیار
نمود که اف بشما گفت اما عمر و جمعی دیگر گفتند که این غلام تهدید
کرده و سخنان از روی وعد و وعید گفته عمر از روی غضب گفت که
را از هم پاشد که قصد من در خاطر کرده اند یا روی زمین را از خون من
رنگ کرده اند القصه آن غلام بقصد قتل عمر کمر بر میان بست و نزد ابو
لولو خنجرساز آمد و بخاطر انجا نشست و گفت میخواهم که بجهت من خنجری
ترتیب کنی که دو دم داشته باشد چون ابو لولو غلام در فنون صنعت
بی نظیر میدانست نتوانست که بجهت او خنجری نیکو بسازد و دیگر آنکه
میخواست که او را از هنر خود اشکارا سازد پس خنجر دو دم
داد که اگر فی المثل بر سنگ خاره زدی از حدت و تیزی تا بدسته فرو رد

آن خنجر گرفت و در میان خود برده و در اول سحر بسوی مسجد آورد و بگوشه
قرار گرفت و انتظار آمدن عمر میکشید اما دل در بدنش میطپید چون
در یکی بر آمد عمر بمسجد آمد و بهر طرف مردمان را جهت نماز بیدار کرد
که ناگاه از کمین گاه بیرون جست و خنجری بر عمر زد که تا ناف شکمش بشکافت
عمر فریاد بر داشت و فغان بر کشید انا مقتول انا مقتول مردم بر او
جمع شدند و او را در گلیمی افکندند بخانه بردند و قدری نبید بوی دادند
و چون تناول کرد فی الحال بخون در آمد مردم گفتند ای عمر بعد از تو که خلیفه
باشد و علی علیه السلام آنجا بود و منتظر مردم آنکه خلافت را بعلی
رجوع خواهد نمود در میان یکی از شش کس حضرت علی و زبیر و عثمان
و طلحه و سعد وقاص و عبد الرحمن این جمع در خانه کنند و سه روز
مهلت دهید اگر پنج اتفاق کنند و دو مخالفت نمایند مخالف را بکشید
و اگر چهار اتفاق کنند و دو مخالفت ورزند هر دو را بکشید این
بگفت و دیگر مجال مقال نماند پس نفسی چند بر کشید و شکار خنجر
اجل گردید او را غسل دادند و کفن کردند و علی علیه السلام بر وی
نماز کرد و او را بر روضه مقدس و تربت اقدس حضرت پیغمبر صلی
الله علیه و آله و سلم بردند و نزدیک ابی بکر دفن کردند دست بر
دوست رفت و یار بر یار **گفتار در ذکر خلافت عثمان** و او از
بنی امیه بود بواسطه کثرت مال و بسیاری تبع همیشه بحب جاه و
ریاست رغبت مینمود چون عمر مدفون شد اصحاب آن شش کس را
که وی تعیین نموده بود جمع شدند از آن جمله یکی علی ابن ابی طالب بود
علیه الصلوة والسلام و عمار سخن کرد و فرمود هیچ کس هست در

میان شما کر احکام حلال و حرام و شرایع دین محمدی صلی الله علیه
و آله و سلم داند جز من کفتند بلی باین دستور از فضایل و ستایش
خود از کلام حضرت باری و از احادیث رسالت پناهی زیاده از هفتاد
بر ایشان خواند درین محل آواز بانک برآمد امیر فرمود بخدا اکر من به
دنبال نماز و آنچه یاد کردم مدعی مفاخر و تزکیه نفس نبود بلکه بواسطه
شکرانه نعمت پروردکار خود را یاد کردم و این خلافت بقول اصحاب شوری
بجا و نمیکند این بکفت و برخواست و بکوشه رفت و بنماز مشغول شد
پس اصحاب با یکدیکر کفتند که علی هرچه کفت جمله حق بود و صدق و کسی را
با وی برابری نمیرسد در هیچ صفتی از صفات کمال با وجود ابی بکر و
عمر هرجا که با علی علیه السلام خلاف برکردند برکشتند با پشیمان
شدند این قدر هست که علی بر دیست کرد ر اجرا احکام شرایع هرک
از شما را با مولای برابر میداند و میخواهند و ملاحظه خرد و بزرک و
بنده و آزاد نمیکند و خواجه نمیکند و حکم یکسان کند اما اکر عثمان خلیفه
شود خلافت بر وی کذارند و خاطر بزرکان میجوید و ملاحظه جانب
ایشان مینماید درین محل حضرت علی علیه السلام از نماز فارغ کردید و
چون نزدیک یاران رسید اصحاب کفتند مهم خلافت بکدام قرار
میرسید طلحه و زبیر و سعد کفتند جایی که علی باشد دیکری قبول
خلافت نمودن لایق نباشد بعضی که بجانب عثمان میل داشتند هیچ
کفتند و نرسیدند که مهم سوی دیکر کشد از انجا عبد الرحمن عوف
بود میخواست که خلافت عثمان انبار دنا انجه خاطر وی [illegible]
در پیش آمد و اندیشه مکر کرد و از روی غدر دست علی علیه السلام

گرفت و گفت خلافت قبول میکنی بان شرط که از طریق ابی بکر برون
نروی و امضای احکام شیخین کنی و خاطر بزرگان بجویی و رضای
ایشانرا بر رضای زبردستان مقدم داری حضرت علیه السلام فرمود
من بقول خدا و رسول عمل میکنم و بجهد من باشد پس عبد الرحمن دست
علی بگذاشت و دست عثمان گرفت و گفتا بجز بعلی گفت از قول شیخین
عمل کنم و از پی خاطر ایشان بروم و رضای ایشان بجویم پس براو بیعت
کردند و باعث این غدر و فریب عمرو عاص بود و ابو سفیان چون کار بر
عثمان قرار گرفت جماعتی که در خلافت عثمان اهتمام تمام نموده بودند
انواع آزار و ایذا رسیدند و خسر الدنیا و الآخرة گردیدند اما شرف و کمال
حضرت علی زیاده از آنست که در حیز بیان گردد و از ادبار جمعی و نادانی ما
شود ع هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت ۰ راوی گوید که چون
عثمان بر مسند خلافت نشست کس فرستاد و غلامان عمر را عزل کرد و
از مردم خود از قوم بنی امیه یکی عامل آنجا ساخت بدلک زمانی در
جمیع ولایات و شهرها از عامل عمر کس نماند سعد وقاص را از امارت
عزل کرد و انواع ایذا بوی رسانید تا آنکه عزت و شوکت او را بدل کرد و
بصره را بعبد الله بن سرح داد و حال آنکه او مرتد شده بود و رسول
بقتل وی فرموده بود و کوفه را بولید بن عتبه و شام را بمعاویه داد و عمرو
عاص پیش آمد و گفت ای عثمان بتدبیر من امروز بر مسند خلافت نشستی
و اگر وعده نمودی وفا کن و الا فتنه کنم و ترا از خلافت باز دارم
فلسطین را بوی داد و آن ولایت وسیع بود و مداخل و اموال
او بیشمار و مصر را بعبد الله بن سعد بعد از آنکه شهرها بر امرای

بجم

امیه قسمت کرد و نامها نوشت و از همه ولایت مال و خراج طلبید
عاملان زیادتی بر رعیت کردند و از آن خاطر بر دستان نمودند و
مالها گرفته خزاین سالیان بمدینه روان گردانیدند و چندان مال
جمع شد که عثمان بهر کس هر چه میخواست میداد و هنوز مال میماند
اول سعید بن عاص را سیصد هزار درهم داد و حکم بن عاص را چندان
مال بداد که بردن آن بر بار و صد کاروان میسر نبود و این حکم از بنی امیه
بود و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بواسطه انکار او که جرمی
عظیم در وجود آمده بود بفرموده بود تا او را بکشند و بعد از کشتن بدارش
کشند تا عبرت خلایق گردد اصحاب پیغمبر درخواست خون وی کردند
آنحضرت وی را بخشید اما از مدینه اخراج کردند و در زمان ابی بکر و عمر
همچنان مخرج بود و نتوانست که در نواحی مدینه عبور کند این مرود
خدا و رسول و شیخین او را بمدینه آورد و سیصد هزار درهم دیگر
بر عهد دیگران بوی داد و این سبب طعن عثمان شد و مروان را که حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از مدینه اخراج نموده و ابی بکر و عمر
امضا حکم پیغمبر کرده بودند او را طلبید و صد هزار درهم بوی داد
و خلعتهای فاخر پوشانید و وزارت خود بوی داد و او را صاحب
اختیار و کلانتر گردانید و بیرون شهر با اعزاز و اکرام خواند و صد هزار
دینار داد و لباسهای دلکش و ظرفها منقش در بر وی کرده و او را ملازم
خاصه و محرم حرم خود گردانید اصحاب از آن رنجیدند و هر چند سخن
گفتند فایده نداد و ابوذر غفاری که بهترین مخصوصان و
محرمان رسول بود از مدینه بزجر بیرون کردند و در بیرون مدینه وفات

مجبت میکذرانیدند تا وفاتش رسید و عبدالله عباس را چندان آزار
رسانید که طاقت اقامت و قوت استقامتش بمدینه نماند و بوسیلة الفراق
ما لا یطاق من سنن المرسلین و حال آنکه ابن عبدالله بعد از علی کسی
برابر او نبود و در احکام دین و متابعت و فرمان برداری شریعت سید
المرسلین و او را حضرت محمد صلعم نوازش نمودی و او مخاطب بخطاب
انت خیر امتی گردیدی پس اصحاب از روی قهر و غضب عبد
الرحمن عوف را گفتند خدای ترا سیاه رو کناد که بطمع دنیای دون
بمکر و حیل عثمان را خلیفه کردی و گناه اهل عالم بگردن خود انداختی
عبد الرحمن از خجالت کناره گرفت و از خشونت گفتار اصحاب بگفت
اتفاق نموده بنشستن بر دار بیم و عثمان را کشتیم اما عثمان چون از
یاران حکایت عبد الرحمن شنید بر منبر آمد و خطبه خواند و در آخر
گفت اصحاب در من طعن و تعرض داده اند و فی الواقع آنچه گفته اند
راست گفته اند اما عهد کرده ام که من بعد از این در مکنم و یتیمان
و مسکینان را بیازارم و از خراج ممالک حصه با ایشان رسانم و
بدستور ابی بکر و عمر معاش کنم و دربان و حاجب و بیرون و اندرونی و
بهر دار برطرف سازم و از منبر فرود آمد خواص بر و جمع شدند و
او را بانواع فریب و غدر پشیمان کردند و بر سر عمل پیشین بردند پس
اصحاب رسول جمع شدند و احداثی که نهاده بودند بر ورقی ثبت کردند
از استغفار و از خلافت تا آخر روز زیاده از ششصد بود از آن در وی فرستادند
و چنین پیغام دادند که [illegible] سکنی تو فرمان بری و الا آن
این لباس امارت که بمکر و حیله بر خود تفویض کرده از تو بعنف میکشیم

راوی گوید که چون عمار آن ورق را بخواند و بعد از ان بغلام اصحاب
رساند عثمان بعد از استماع این سخنان بغایت تیره گردید و چون خشم
و غضب بروی مستولی شد و بصر بصیرتش ازین سخنان بینهایت خیره
گردید گفت ای عثمان این مردمان از من شرم نمیدارند و از خلافت
و امارت حسابی بر نمیدارند این گروه بجز خیال فاسد مغرور گشته
اند و از روش عقل بیرون رفته از حسن معاشرت دور افتاده اند به
ایشان آزار رسانم و بصد قهر و غضب واردعا لی کنم عمار گفت
ای عثمان من ترا از طریق دوستی و از راه نصیحت میگویم که این مردم
از خود میازار و باقبال دولت چنین ستیزه فرو گذار آخر الامر عثمان
عمار را دشنام داد و بغلامان مرصع کمر امر فرمود تا عمار را در زمین
کشیدند و چندان مشت و لگد بروی زدند که بیهوش شد گفت ای
خلیفه عمار مرد بعد از نیم شب بخود آمد ازین جهت مردمان بهم بر
آمدند و قوم بنی مخزوم مجتمع شدند و سوگند یاد کردند که ما انتقام
عمار از عثمان بکشیم اگر عمار بمیرد و اگر نمیرد چون خبر ایذا عمار با بوذر
غفاری رسید و او در شام بود معایب عثمان را آشکارا کرد معاویه
نامه بعثمان نوشت که ابوذر شام را بر تو تباه کرد و در مجالس و محافل
معایب تو ورد زبان ساخته عثمان چون بر مضمون نامه واقف شد
جواب داد که او را بر مرکب درشت رفتار سوار کن و بهمراهی شخصی
درشت گفتار بمدینه فرست نقلست که ابوذر چون بمدینه رسید
از جفای مرکب گوشت رانهای وی ریخته بود چون بمجلس عثمان در
آوردند او را بلحن درشت بخواند و گفت عیش خوش و شادمانی تنها

تا ابوذر گفت ای عثمان یاد داری که در فلان روز در فلان محل بحضور
فلان و فلان تو و علی علیه السلام و جمعی دیگر که حاضر بودند رسول
خدا دست التفات و مرحمت بر من گذاشت و فرمود که این دوست خداست
و بنده خالص خدای تعالی است بعد از این او را عبدالله نام برید و شما
بقول رسول عمل میکردید اکنون خلیفه نام نهادید و امیر مومنان
لقب کردید سزاوار نیست ترا تمرد و عصیان و تغلب و طغیان نسبت
بمن ورزیدن و مرا در میان چندین خلایق بنام زشت چنین خواندن
بیت هر که این ظلم پیش نهادن بند بر دست و پای خویش نهادن عثمان
گفت ترا چه بر آن میدارد که گویی خلیفه مال خدا بر بندگان خدا انفاق
نمیکند ابی ذر گفت این سخن نگفتم و لیکن گفتم که رسول فرمود اولاد ابی
العاص چند روز اختیار فانی را دولت نام کرده اند و این مال و منال دنیا
که از اسعادت و اقبال گفته اند و بندگان خدا را از عبادت باز دارند
و در پیش خود برپای داشته سلام بر فرمایند و کمری از طلا بر میان
بندند اما زود باشد که بندگان خدا او را بکشند و خلایق را
از جفای او خلاص سازند در مجلس دید که غلامان کمر مرصع بر میان
دارند و آنرا دو دست بر سینه نهاده بخدمت ایستاده اند گفت از
خدا شرم نداری که بر رسول وی دروغ میگویی ابی ذر گفت من دروغ
نمیگویم و بحضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم افترا نکنم عثمان
داعیه بود که او را آزار کند و از روی حجت کس فرستاد و علی علیه السلام
را طلبید و از او پرسید که آیا چنین حدیث از حضرت پیغمبر صلو
نقل کرده و امروز یا علی کسی [illegible] نیست این حدیث از حضرت

پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نشنیدیم ولیکن ابی ذر این خبر
نقل کرده راستست عثمان پرسید که ای علی چرا اعتماد بقول ابی ذر
میکنی و این حدیث را حدیث پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم میخوانی
فرمود بجهت قول رسول که آنحضرت فرمود و ما اظلت الخضراء
ولا اقلت الغبراء علی اصدق لهجة من ابی ذر یعنی آسمان سایه بر انداخت
و زمین برنداشت کسی را راستگوی تر از ابی ذر حاضران مجلس عثمان
را گفتند ما این حدیث از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شنیده ایم و
تصدیق قول علی کردند اما عثمان ابی ذر را گفت تو در مقام فتنه و
فتنه را دوست میداری ابی ذر گفت این گمان تو در من بعض الظن
اثم گفت مرا غیبت کردی و خلق را بر من تباه کردی ابی ذر گفت
چنانکه ابی بکر و عمر با مردم معاشرت کردند چرا تغییر میدهی تا فردا مرا
بر تو اعتراض باشد عثمان گفت ترا با عمال و افعال من چه کار است
ابا ذر گفت بخدا سوگند که مرا بجز امر معروف و نهی منکر که شعار
اسلامست کاری نیست عثمان چون دید که با او بحجت بر نمی آید و ابی ذر
از جواب گفتن خاموش نمیگردد علی را علیه السلام گفت این کذاب میان
مسلمانان تفرقه می اندازد و این جمعیت را بتفرقه بدل میکند علی
علیه السلام فرمود ای عثمان به ابی ذر در این مقام مباش و بگذار او
از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نقل کرده است اگر دروغ گفته
باشد وبال خود در دنیا و آخرت بر او باشد و اگر راست گفته باشد
بتو خواهد رسید آنچه رسول فرموده بود عثمان چون دید [illegible]
ابی ذر را از روی حجت عشوه نتواند کرد و کما هی بروی فریفتن نتواند کرد گفت

از ملک من بیرون شو ابی ذر گفت کجا بباید رفت گفت بربذه
پس عثمان مروان را فرموده کر او را بر شتری نشانند و از مدینه بیرون
برد هیچ کس از اصحاب بوداع او حاضر نشوند جمله اصحاب رسول
از این قضیه ملول شدند و از مشایعت ابی ذر متقاعد گردیدند
اما علی علیه السلام و حسن و حسین و عمار یاسر و عبدالله عباس
و مقداد اسود بوداع وی بیرون رفتند و مشایعت کردند مروان
علی را علیه السلام گفت عثمان حکم کرده کر کس مشایعت ابی ذر
نرود علی چوبی داشت و بجانب مروان افکند بر گوش شتر مروان
خورد و بر مروان درشت گفت مروان نزد عثمان آمد و از گفتار علی
علیه السلام و از کردار آنحضرت عثمان را واقف ساخت عثمان
علی را علیه السلام طلبید و گفت چرا فرمان نبردی علی فرمود هر چه
فرمایی واجبست مسلمانان را اگر قول تو قبول کنند و اگر چه این
سخن تو خلاف شرع باشد عثمان خجل شده و دفع خجالت و شرمندگی
گفت مروان میگوید کر علی علیه السلام چوب بر شتر من زد و مرا
دشنام داد علی فرمود کر تو نیز چوب بر شتر من زن و مرا دشنام دادن
تو چه کاره و حال آنکه تو برابر کمترین خادم من نیستی این بگفت و از
پیش عثمان بخشم بیرون رفت راوی گوید کر روزی عثمان بعمار
گفت ابی ذر بمرد عمار از استماع این خبر آب در دیده بگردانید بلکه آب سرشک
بر رخسار روانید و گفت رحم الله ابی ذر من کل قلوبنا یعنی رحمت خدای
بر ابی ذر باد از همه دلهای ما عثمان این سخن را کنایه دانست گفت ای عمار
از برای ابی ذر و از خراج او پشیمان نیستی عمار گفت من اعتقاد ندارم

که تو از کرده خود پشیمان باشی عثمان در خشم شد و فرمود تا غلامان شکم بزرند
و غلامان او را انقدر زدند و جواهر در کردن که عمار را بزنید و از مجلس
من بیرون کنید اما سلاطین زمان عثمان فرمان نبردند و از علو جناب عمار
اندیشه کردند و او را آزار نکردند و لیکن عمار گفت ای عثمان بخدا
سوگند که یاد دارم مصاحبت نمودن مرا خوش نمی آید از مجالست
و مکالمت تو ع هیچ زخدا شرم و حیا نیست ابو جهل این بگفت و از مجلس
بیرون رفت عثمان گفت عمار را از حاشیه بیرون کنم و هم چون ابی ذر فی
قد رسانیدند آن از بوی افزون میکنم مردمان نزد علی علیه السلام
آمدند و بخدا سوگند خوردند که اگر عثمان عمار را از مدینه بیرون کند
ما نیز بر وی خروج کنیم آن بقول رسول عمل میکند و بسیرت شیخین میرود
آنحضرت علیه السلام جماعت را تسکین داد نزد عثمان آمد و گفت
دست از عمار بدار که او از معتبران رسول است و هیچ وجه خاطر او شاد
که پیوسته مشغول بذکر لا اله الا الله است عثمان گفت ای علی تا تو در
مدینه باشی مردمان بر من خطا گیرند و بحضور تو آمده رسوا گشته با
فتنه و نزاع بالا گیرد و این حکومت و امارت بر من تباه گردد علی علیه
السلام فرمود که ترا زبان نمی آید ترا جز زبان تو نیکان از افعال تو
بجان آمده اند و از اقوال درشت تو بیزار و نعمان این بگفت و از آنجا
بیرون آمد مردم بنی مخزوم گفتند یا ابو الحسن ما را صبر نماید فرمان
عثمان بردن و او هر روز بر یک نفری خشم میگیرد و بی سببی از مدینه
اخراج می کند ما بحضرت آمده ایم و از بیم گروهی مسلمانان
و ما با عثمان کناری القصه آنحضرت جماعت را حسان نصیحت

جمعی

که آتش غضب ایشان باب نصیحت فرو نشست و همه را بجایهای ایشان برا
فرمود پس عثمان بعد از اطلاع بر تمامی حالات علی را عذر خواهی نمود
و دست از عمار باز داشت و او را بحال خود در مدینه گذاشت اما منشأ
خصومت مروان و ایشان طریق نفاق میان مروان و ایشان و عثمان و علی علیه السلم
مصلحت نمیدیدند و عثمان از شکایت علی فارغ نمیباشند نقلست که
مغیره باتفاق جمعی از نزدیکان عثمان نزد علی علیه السلام آمدند
و گفتند یا ابوالحسن تو برادر رسولی و معدن علم و کمالی و کسی را
با تو صد برابری نیست اما این عثمان خویشاوند تست و خلیفه این
امت و پیوسته از تو شکایت دارد و ملال خاطر ظاهر میسازد و حال
آنکه او را بر تو دو حق است یکی حق خلافت و دیگری حق قرابت چه شود
که بر او اعتراض نکنی و منکرات او بر روی او نیاری آنحضرت فرمود
چنانکه امکان دارد از او در میگذرم اما عثمان از اخفای حق
کم برو ناحق را بعوض حق بردارم ایشان را گفتند ترا بهمه حال دست از
او باید برداشتن و آنچه از او در وجود آید اگر چه خطا باشد بر روی
او نباید آوردن از آنکه او بر تو قادر تر است که تو بر وی علی گفت ای
خردمندان بریده و این پیر بنده که تحت تو مرا از عثمان بخوف میدارید
خدا یاری بکناد آنکس را که تو را بروی باشی نعبدک الله ابواک و
اجهدک بلا اثباتی از غضب علی خوف غلبه کرد برخواستند
و نزد عثمان آمده نشستند و آنچه علی علیه السلام گفته بود گفتند
عثمان گفت و خواست که ... کند در این محل خبر رسید که لقبان
مصر آمده اند و از عبدالله مرضی استغاثه آورده اند عثمان مشق

ایشان شد آواز برکشیدند و صیحه جانکاه از کانون سینه بر
آوردند و کفتند ای خلیفه زمان همواره باد عامر ظالم جان برما
مظلومان ورزید که اکر فی المثل بر کوه وزیدی صحرا کردیدی حالا جفا
بنهایت رسید و اموال هرچه داشتیم بهر بهانه از ما کرفت و بخزانه
خود کشید ایشان در این حکایت بودند و شکایت که ناکاه بالدواه
بر آمد عثمان پرسید که این فریاد چیست و این فغان از دست کیست
کفتند مردم کوفه اند و از عامل خود سعید شکایت دارند و از جور و
جفای او بجان آمده استغاثه آورده اند که مال و خراج زیاده از
مقدور میطلبد و قصد زنان مسلمانان می کند القصه از اطراف
فریاد بر آمد و فغان باسمان رسید بر حاضران مجلس و مخصوصان
عثمان از فریاد مظلومان دود محنت از دلها بر آمد و آتش غم در جان
ایشان افتاد کفتند ای خلیفه زمان اثر ظلم عاملان تو زود باشد که
شراره شود و در خرمن امارت تو افتد و شآمت ستم ایشان شعله
شود که خرمن کار خلافت تو سوخته کردد و در این سخن بودند و
اندیشه و تدبیر دفع عاملان میفرمودند که ناکاه کتابی از شیخ کعب
بن عبده از جانب کوفه رسید مضمون آنکه ای عثمان من ترا آکاه
میسازم و از فتنه که برخواسته واقف میکردانم که بدترین مردمان
را امارت دادی تا دست تعدی دراز کردند و کشتی صبر و سکون
اهل دیار را در غرقاب اضطراب افکندند و چاره ندارند الا آنکه شکایت
بدرکاه خدا برند و درخواست نمایند که ظلم ظالمان از سر خلق
دور کرداند چون عثمان بر مضمون نامه واقف شد جا[illegible] کرد[illegible]

[illegible]

کز کعب را بند کرده بمدینه فرستد و چون او را بنزدیک عثمان آوردند
فرمود چرا نامهٔ چنین بمن نوشتی گفت بجهت آنکه خلیفه رسول خدای
و امیر کافهٔ خلایق و عمال تو جور و جفا بخلق خدا میکردند و امروز
امر معروف و نهی منکر توئی زجال عمال ترا واقف کردانیدم تا حقوق
رعایت جانب خلیفه نموده باشم عثمان تسلی یافت و قهرش کم شد و
خواست که او را خلعت بخشد و عذر خواهی نماید مروان وسوسه
آغاز کرد و گفت تا سیاست نکنی مردم را عبرت نشود و حلم بکار نمی آید
چندان گفت تا عثمان بفرمود و آن زاهد عابد را برهنه کردند و بیست
تازیانه بر آوردند و از شهر بیرون کردند روز دیگر طلحه و زبیر نزد عثمان
آمدند و گفتند بنو امیه ترا بمعرض هلاک رسانیدند و بجهة حصول
مقاصد و مطالب خود چندان وسوسه و مکر کردند تا ترا بطمع
خام انداختند اگر بفریاد مردم نرسی و داد مظلومان از ظالمان نگیری
خدای آسمان و زمین کران ولایت از دست بیرون کند این بگفتند و
از مجلس بیرون آمدند عثمان نامه فرستاد و امرای خود بمدینه خواند
و بخانه علی علیه السلام آمد و ماجرای گذشته بیان نمود و با آنحضرت
درباب عاملان مشورت فرمود آنحضرت علیه السلام گفت چون مردم
از عامل تو رنجیده اند و انواع شکایت کرده اند و اکنون عاملان تو
بواسطه شکایت رعایا عناد و دردل گرفته اند این جماعت را عزل کن که
ترا بهتر است و هر که را خواهند بر ایشان امیر گردان و خلعتها بگیر
و نوازشهای پسندیده بعذر خواهی کن و روان گردان و عثمان بخانه
آمد و آن روز تا شب اندیشه کرد بقول علی عمل نماید و امرا عزل کند با

مردم را آگاه دارد و بهر با صلاح بگذراند تا عیب عاید نشود القصه
مردمان دانستند که عثمان در عزل امیران تعلل مینماید ایشان انجمن
نگاه میدارد طلحه و زبیر باتفاق باقی اعیان ولایت نامه نوشتند
بمالک اشتر و استدعا مقدم وی کردند و از مقاصد خود عثمان را
آگاه کردند و در مقام مخالفت صریح پشیمان شدند راوی گوید که
چون مالک اشتر بر مضمون کتابت مطلع شد در سه روز مردم جمع
کرد و از شام بیرون آمد و با ذلک روزی بکوفه رسید ثابت بن
سعد که در کوفه از قبل عثمان امیر بود بر سر او راند و چون او را قوت
اقامت و مجال استقامت نماند از کوفه گریخت مالک چون بکوفه در
آمد و سرای ولید بن عقبه را که امیر الامرا عثمان بود بسوخت و روز
جمعه خطبه را تغیر داد ثابت بن عثمان را بر کماهی حالات مالک بنا
واقف گردانید چون بر مضمون نامه مطلع شد بغایت بر آشفت و
گفت این فتنه از نزد علی است و عمار که او را با من این خصومت است
بهر حیثیت فی الحال نامه نوشت بمالک مشتمل بر موعظه حسنه و در
آخر نامه نوشت که هر کس را عزل باید نمود اعلام نما تا بر آن موجب
عمل نموده شود چون مالک نامه بخواند جواب نوشت بر اسب و
عزل امرای نوکاری نیست عاملان خود را از ستم باز دار و مبانرا
بر شکان مسلط مساز و بدعتها بر طرف ساز تا ترا مطیع باشیم
القصه عثمان نامه مالک را بخواند خوشحال گردید و جواب نامه
نوشت که مراد خاطر شما رفتم و ملتمسات شما را بقبول مقرون کردم
در این محل جمعی کثیر از مصر آمدند و برخصت نزد عثمان رفتند

واو همچنان سر در پیش افکنده بود و با الوان مختلف بر می آمد خواست
که جواب اعتراضات بگوید مردم غوغا کردند و خشونت را بنهایت
رسانیدند و بجهت آنکه تسکین فتنه شود عثمان گفت من رضای
شما بجویم و آنچه مراد خاطر شماست برآرم و عاملان خود را همه عزل کنم
و هر که را حقی باشد از و بستانم و تسلیم شما نمایم گفتند ما را با
عاملان کاری نیست ولیکن نامه بشهرها بنویس تا مظلومان حاضر
شوند و از ظلم ظالمان ترا واقف سازند پس مردمان بموجب نوشته
عثمان از شهرها متوجه شدند از جمله اشتر نخعی با صد مرد از
کوفه آمدند و کنانه بن بشر با صد کس و پسران حمران اسد با صد کس و
همچنین ده ده و بیست بیست و صد صد از هر طرف آمدند مردم
مهاجر و انصار بر این شدند که مراد خود حاصل کنند یا عثمان را
بکشند القصه عثمان از آوردن مظلومان پشیمان شد و از هجوم
و اتفاق ایشان بغایت حیران شد و آن سبب زیادتی غم و اندوه وی گردید
و از آن گروه بنهایت بترسید و از خوف آن مردم در خانه محکم کرده
بود کس از غلامان خاصه خود مکمل و مسلح بر در خود بداشت و کسی
معتبر بعلی فرستاد و او را نزد خود طلبید و گفت ای علی معدن
حلم و علم تویی و من درمانده ام و بجز از تو کسی نیست که مرا از این قوم
خلاص سازد حضرت علی علیه السلام فرمود که عهد بکن که من بعد
خاطر این مردم را بیازاری فی الحال سوگند خورد که آنچه مراد مظلومان
باشد بر آن موجب بسازد و آنچه [illegible] بگذرد پس علی بجانه خود باز آمد
و مردمان بر او جمع شدند حضرت علیه السلام فرمود که اکنون عثمان

درمانده شده و مرا واسطه ساخته که رضای شما بجوید و هر کس را
که خواهید بر شما امیر سازد پس عثمان گفتند آخر الامر درخواست
علی را علیه السلام قبول نمودند و لیکن گفتند بجای ایمان که از
عثمان تیز سهم و از عسکر امرای و بغایة در خطر بیم القصه علی علیه السلام
اشراف را نزد او آورده و وی حجتی نوشت که ترک احداث که از وی در وجود آمده
بعد از عطا دهم و امرای بلاد را تمام عزل کرد مرتین مصریان پیش
آمدند و گفتند محمد ابی بکر را والی ما گردان عثمان منشور ایالت و
نشان حکومت مصر بنام محمد ابی بکر نوشت و مصریان او را برداشته
بصفای خاطر متوجه شهر خود شدند و هم چنین مردمان هر ولایت
حاکم خود را برداشتند و از مدینه بیرون رفتند راوی گوید که روز
عثمان بعد از رفتن امیران بلاد و تسکین یافتن غوغا و فساد مروان
با جمعی دیگر از مفسدان نزد عثمان در آمدند و انواع وسوسه کردند
تا سخن بجایی رسید که عثمان دانا نکند که متابعان را عزل کند و مدعیان
ملک سیما محمد ابی بکر را نصب نماید القصه عثمان از عزل و نصب
امرا پشیمان شد و منشیان را فرمود تا نامها نوشتند باطراف ممالک
روان گردانیدند از آنجمله نامه نوشت بوالی مصر مضمون آنکه ولایت
مصر بدستور سابق از آن تو باشد و سبب هلاکی آن جماعت
رجوع نمودیم باید که چون محمد بن ابی بکر با جماعت رسد چنان نمایی
که آب ننوشد در حال گردنش بزن و عمرو بن ورقا و ابن علقمه که ایشان
که فتنه بر پا ساختند و مردم را بشکایت امر انجا برانگیختند
دست و پای ببر و به خواری تمام بکش تا عبرت دیگران گردد والسلام

اما قضا کاری دیگر پرداخت و بواسطهٔ این کتابت غوغا و فتنه تا دامن
قیامت در میان امت احمد مختار صلی الله علیه و آله و سلم افتاد از
این سبب عثمان کشته گردید و نوبت خلافت بحضرت علی ابن ابی طالب
علیه السلام رسید القصه محمد بن ابی بکر با قوم خود بمنزلی فرود
آمدند و باستراحت مشغول گردیدند ناگاه دیدند که کسی بر شتری
نشسته و روی خود بسته و بتعجیل تمام میرود او را نزد خود خواندند
ملتفت نشد و بسرعت تمام شتر میراند جمعی او را باکراه گرفتند و گفتند
که تو کیستی و حال تو چیست گفت ملازم عثمانم و نزد والی مصر میروم
گفتند والی مصر ما ماست و در این سایه درخت سوده گفته ما ابرد
عبدالله بن سعد میفرستند مردم را شکی در دلها پدید آمد با خود
اندیشیدند و مکر غلامان عثمان اندیشیدند از غلام پرسیدند که هیچ
کتابتی داری گفت نی حکایتی دارم و بسرعت رفتن مامورم تا رسالة
بجای آرم اهل مصر او را تشکافتند و در مطهره کتابتی یافتند در موم
محکم کرده و بر مضمون کتابت واقف گردیدند که محمد ابی بکر را بکشند
و جمعی را بدست و پا ببرند و بخواری هلاک کرده بردار کنند پس محمد
نامه برداشت و عنان عزیمت بجانب مدینه معطوف داشت چون
بخدمت علی علیه السلام رسید آب در دیده بگردانید و گفت یا علی
مولای من المهد الی اللحد تو مرا فرزند خود میخوانی و من ترا پدر
و از خود میدانم و بر حاضران معلوم است که بسیار بود که فرمان
ابی بکر عمر بدهم و هرگز از فرمان تو بیرون نرفتم حالا یا علی سوگند بر تو
که من دشمن دفع کنم [illegible] تا بحضرت تو عاصی نشوم و چون

حضرت محمد را بعد از فرزند خود میدانست و بر استین مبارک خود
اشک از رخسار مبارک پاک میکرد اید و گردن و روی او را بوسه میداد
و بصبر و تحمل ارشاد میفرمود و نامه برداشت و نزد عثمان آمد و در
دامنش افکند عثمان متغیر گردید و بسخن تغییری گفت از این خبر
ندارم و از عمل چنین با علی بخدا که بیزارم حضرت علی برآشفت و
گفت ای عثمان شرمت باد غلام از تو و شتر و کاغذ از تو و خط
کاتب تو و این فعل تو بامر تو و سوگند دروغ خوردی عثمان
مروان را بدرون خانه خود آورد و پنهان کرد و خود بمسجد درآمد
و بر منبر رفت و خدا را یاد کرد که من از این نوشته خبر ندارم و لکن
که عمل چنین کرده از او بیزارم مردم گفتند ای عثمان سوگند بدروغ
خوردن و قصد قتل پسر خلیفه رسول خدا کردن شیوه اشرار
و طریقه فجار است ملازمان عثمان بر ایشان حمله آوردند از هر طرف
حاضران مدد کردند و ملازمان عثمان را ایذا کردند و سنگی چند بر
عثمان افکندند و ملازمان عثمان او را بصد محنت و بهزار آشفت
بخانه بردند روز دیگر مردمان گرد سرای عثمان فرو گرفتند و گفتند
خود را از خلافت عزل میکنی یا مروان را بما تسلیم میکنی عثمان از آن
سخن بترسید و نامه بمعاویه نوشت و او را بنصرت و معاونت خود خواند
و در آنجا یاد کرد که محمد بن ابی بکر بر من تهمت نهاده و جماعتی بدان را
بر خود جمع کرده و مرا در خانه حبس کرده محاصره دارد و در مقام قتل
منست شما خویشان من و معتمدان من بخوردن شیر تو [illegible]
چون معاویه بر مضمون نامه مطلع گردید خواص خود را حاضر گردانید

کفت تا عثمان تغییر عمال شیخین داد و آزار و لیا اهل عالم رسید عضو
برخواستند خصوصا محمد ابی بکر با او جمع ساز و حرکو بید حاصل
از رفتن و ضرب دادن عثمان متقاعد شد اما عبدالله عامر که والی
بصره بود نزدیکان خود را نزد خود خواند بر مضمون نامه عثمان واقف
واقف کردید خواص ترتیب لشکر جمع کشتند عثمان این راز را فاش
کردند و نامه نوشته محمد را از لشکر طلبیدند و عثمان آگاه کردانیدند
محمد فرمود تا آب بر و بستند و اکابر اصحاب رسول و اعیان حضرت
پیغمبر سیما طلحه و زبیر و عبدالرحمن محمد ابی بکر اتفاق نمودند و کشتن
عثمان عازم و جازم کردیدند مروانیان که در سرای عثمان بودند کفتند
سرکرده این کار علیست علیه السلام عثمان بر بام بر آمد و کفت با علی
سخنی دارم و بخط او را بحضور خود میخواهم مردم کفتند که علی اینجا
نیست و باتفاق جماعت بر راضی نیست اما علی چون واقف کردید که
عثمان محصور دارد قنبر را نزد وی فرستاد کفت مولای من مرا بحضرت
تو فرستاد حاجت چیست عثمان کفت تشنه ام و اهل بیت من بر تشنه
آنحضرت سه مشک آب بجهت وی فرستاد و محمد بن ابی بکر شنوایت
که جهت علی ما تعشو [illegible] عثمان آب بنا رسید و اهل بیتش سیراب
شدند بعد از آن عثمان مروان و باقی مردمان خطاب کرد که شما
میوسید بر علی تهمت مینهادید و اکر بر اضیحتی نمودی از فضیحت
نام میکردید تا همین اخبار رسید و کفت یا ابن العاص مرا بقول علی
علیه السلام عمل نمودند [illegible] شنیده عمرو عاص از عثمان برنجید و بر
اتفاق اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم اندیشیدن آنجا رفت

آمد و عزیمت سفر عمره بجانب مکه و عایشه نیز متوجه مکه بود چون
بوی رسید شکایت عثمان آغاز کرد و آنچه از عثمان شنیده بود معر
داشت عایشه گفت ای عمر بخدا بر تو سوگند که هیچکس را در مدینه
میابی و در اطراف و ولایت گمان مبری که عثمان او را نرنجانیده
باشد گفتند بلی بعد از آن حرم محترم پیغمبر را گفت ای دختر خلیفه
اکبر بخدا سوگند که گمان نمیبرم که عثمان را از من دوستر باشد
و من باعث خلافت گردیدم با من چندین جفا کرد و حسن نیز جهد
نمود که دشمن بدشمنی نکند اما با تو چکرد گفت در حال حیوة رسول
بکاره بعضی و ریشه مرا رنجانید و من از او بغایت ملول گردیدم و
بعد از وفات حضرت پیغمبر صم در زمان خلافت پدر تو عمر بر آن شد
که موجب مرا کم سازد و مرا در ورطه فقر و فاقه اندازد و آنچه خود
بجهة معیشت من مقرر داشت در ادای آن تعلل مینمود و حرمة
من نزد او معتبر نبود اما انس از او رفته و رغبت از او ضایع گشته
بان بر بیگان مسلط ساخته و بیگان را بجهة خاطر از بلاد و مسکن
دور انداخت و امثال این حکایات گفت بعد از آن برادر خود محمد
گفت و باقی حاضران که غیرت شما کجا شد و حمیت سلاهم را چه شد
آمد که هنوز کفن رسول صلعم نزیسته سنت پیغمبر و احکام و
فرایض اسر و دا نیز باشد فاقتلوا نعثلا قتل الله نعثلا و بر جوع
هم از آنکه از عثمان دیده بود این سخن بروی گران آمد و گفت ای عایشه
آنچه از عثمان در دل داشتی ظاهر کردی عایشه گفت نیز صحیح
دل منست و روی بمکه آورد و برفت اما راوی گوید که طلحه و زبیر

وباقی اکابر اصحاب معاونت محمد بن ابی بکر دادند و جماعتی از بنی تمیم
بامداد وی آمدند و هر چند اهتمام کردند که در سرا بشکنند میسر
نشد پاره هیزم جمع کردند و آتش در وی زدند و ان در را بسوختند
و در آمدند همه شمشیرها کشیده بر سر عثمان دویدند ملازمان
عثمان بر آن جماعت حمله آوردند و جنگ کردند تا جمله کشته شدند کشته
و متوجه عثمان گردیدند مروان بن الحکم شمشیر کشید و متوجه محمد
بن ابی بکر گردید یکی از ملازمان بر وی ضربتی زد مروان بگریخت و در
بعضی از حجرات در آمد عبد الله عوام پیش آمد و گفت ای اکابر صحابه
پیغمبر امروز رستخیز بر اندیشید و از عقوبت آخرت بپرهیزید و از
کشتن عثمان درگذرید و امام مفترض الطاعه خود را مکشید و بکتاب
خدا و سنت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم عمل نمایید عبد الرحمن
بر وی ضربتی زد و ساختن او را باتمام رسانیدند در این محل غلامان عثمان و
جان داران وی که در موضع کم بودند همه دل بر قتل نهادند با شمشیرها
بران و خنجرها بر جان ستان حمله آوردند و جنگ عظیم در پیوستند
اما بواسطه انبوهی لشکر عاصی نزدیکان عثمان مغلوب و مقتول
گشتند عثمان تنها ماند عبد الله وهب نزد وی آمد و او را تنها و [illegible]
عاجز و فرومانده دید باز گشت و متعرض وی نشد مسلم بن کثیر
انجا رسید گفت عثمان را چرا نکشتی گفت بواسطه بسیاری عجز او عار
دانستم کشتن او را در این محل محمد بن ابی بکر رسید و طلحه و زبیر و جمعی
کثیر از اصحاب رسول محمد [illegible] او را بدست گرفت و گفت یا نعثل
طال هسلک هیهات عثمان گفت من امیر مومنانم و خلیفه پیغمبر آخر الزمان

اگر بودت بدی کردست در مجالس من زدی ترا کشتمی و بادهی

عظیم کردی محمد فرمود که اگر بدر ترا بچنین صفات بدی اعمال

ترا بکفر نسبت دادی عثمان گفت کتاب خدا با ماست بآن عمل کنیم و

از آن بجا و بتغا بر محمد برآشفت و در آن آشفتگی از روی غضب

گفت الآن وقد عصیت قبل وکنت من المفسدین و تیری چند

دست داشت و سکارهای بزرگ با وی بر روی عثمان زدی که تمام

روی او خون آلود شد کنانه بن بشر عمودی بر سر وی زد و حمران اسد

شمشیری بر وانداخت بن هرلن زا که بر اصحاب شمشیر و تیر و خنجر

را وا تاختند و تن او ابضربتها مختلف چون غربال چاک چاک

کردند سه روز کشته بود و بر حال خواری افتاد علی را از آن حال

واقف گردانیدند آنحضرت فرمود تا او را دفن کردند **بیت** گرکاخ

تو برکشند اعظم سازند ورکار تو چون سلسله درهم سازند هم عاقبت

مجروا فی ترا ترکان اجل برای ما تم سازند **ذکر خلافت علی ابن ابی**

طالب علیه الصلوة والسلام والتحیة والاکرام و بعضی احوال او

آنحضرت امام اول است از ائمه اثنا عشر و فضایل علمی و عملی و شمایل

حسبی و نسبی او بیشتر است از جمیع اصحاب پیغمبر چنانچه از احمد

حنبل مرویست که جز نسبحه هیچ احدی را از اصحاب کبار حضرت

سید اخیار چندان نستوده که آنحضرت را از آنجمله است آیه

کریمه فقل تعالوا ندع ابناءنا وابناءکم ونساءنا ونساءکم وانفسنا

وانفسکم و از آنجمله است آیه کریمه ویطعمون الطعام علی حبه

مسکینا ویتیما واسیرا و از آنجمله است آیه یا ایها الرسول بلغ

بمقصود

ما انزل الیک وچون اوراق این کتاب گنجایش ایراد آن ندارد و نیز
از تالیف این کتاب ذکر خلافت و شمه از ولایت آنحضرت بدین قدر
اختصار افتاد راوی گوید که محمد ابی بکر و عبد الله عمر باتفاق طلحه
و زبیر و عبد الرحمن بعد از آنکه فارغ شده بودند از قتل عثمان مجمع
ساختند و در باب امامت و خلافت سخنان پرداختند تا سخن بآنجا
رسید که محمد یا عبد الله عمر قبول خلافت نمایند و از حاضران بیعت
بستانند ایشان گفتند هیهات هیهات جائی که حضرت علی باشد
ما را چه جای خلافت و مجال امامت باشد و بر حاضران معلوم است
که در زمان خلافت پدران خود از فرمان حضرت علی علیه السلام
بیرون نمی رفتیم و فرمان برداری علی را بر فرمان پدران خود ترجیح
مینهادیم جائی که آنحضرت باشد دیگری امامت نمودن و خلافت
کردن لایق نباشد پس باتفاق برخاستند و نزد علی ابن ابی طالب ع
آمده گفتند ای علی زمانه عذر ستیز بود و در باب کشتن عثمان خرده مگیر
که ما امام مفترض الطاعه ترا میدانیم و ترا میخواهیم دست بده تا
بر تو بیعت کنیم آنحضرت فرمود که بدانید ای مردمان که من امارت
و ولایت را کارهم و کراهت من از آنست که من وضیع و شریف
و قوی و ضعیف را در احکام الهی یکسان میدانم و در اجرای
فرایض و سنن حضرت رسالت پناه برابر میشمارم و شما را این
تحمل نباشد و در رعایت احکام شرایع خرد و بزرگ ملاحظه نمودن
نمیشاید الحاضر اگر ناچار بضرورت اکراه و انکار زمانه
و بمقتضای فاکثرهم للحق کارهون از طریق مستقیم برگشتن

دویدوا زهر جانب فتنه و غوغا کنید و مرا از طاعت حق و عبادت
خداوند مطلق باز مدارید همه گفتند یا امیر المومنین بخدا سوگند
که ما یقین میدانیم که آنچه گفتی حق بود و بجز حق نخواهی گفتن و ما از
فرمان حق سر نخواهیم پیچیدن القصه طلحه برخواست و دست آن
حضرت گرفت و برو بیعت کرد و او را دست شل بود و آنرا بفال نیکو
نگرفت و فرمود ید شلا و امر لا یتم و در آخر کار انواع فتنه و نزاع
روی داد و کار مختل ماند از حمایت معاویه قرار گرفت و در دودمان
ولایت و نبوت بواسطه معاویه و پسرش یزید خراب شد القصه
مردمان برو بیعت کردند و کار خلافت بعلی علیه السلام مسلم
داشتند و بعد از چند روز آنچه بیت المال جمع شده بود بمردمان
قسمت کرد علی السویه بهر کس سه درهم افتاد و جمله راضی شدند
مگر مروان و زبیر و طلحه و عبد الرحمن و جماعت بنی امیه آغاز شکایت
کردند که علی علو مرتبت ما را مرعی نمیدارد و ما را در قسمت برابر دونان
میسازد چون این اخبار بسمع شریف حیدر کرار رسید فرمود که
بنی امیه از من هرگز راضی نخواهند شد و از من بجز راستی نخواهد شد
از آنجهت امرای بنی امیه را از هر ولایت عزل کرد از آنجمله ابوموسی
اشعری را عزل کرد و امارت کوفه بعمار بن شهاب داد و عبدالله سرح
را از مصر عزل کرد و قیس بن سعد را امیر گردانید باین دستور امرای
پیشین که معزول شدند و اتفاق نموده در مقام مخالفت و مخاصمت
در آمدند و گفتند ما ابوموسی اشعری را که نصب کرده عثمان معزول
داریم تو باز کردی و الا اتفاق نموده ترا کشیم و مصریان گفتند مردم

تا بقتل عثمان رفتند چون مراجعت نمایند بهر چه اتفاق کنند چنان
کنیم و چون معاویه از عزل خود و نصب سهل بن حنیف واقف شد
لشکر فرستاد و سهل را از راه باز گردانید چون اخبار بسمع اشرف
حیدر کرار رسید طلحه و زبیر را نزد خود طلبید و از مخالفت مروانیان
واقف گردانید ایشان گفتند سبب قتل عثمان ما شدیم اگر عکدو هم
و بگوشه قرار گیریم رفتن و نزاع کم شود بالقصه رخصت یافتند و
بآرزوی امارت بجانب مکه رفتند و بعایشه اتفاق نمودند که خون
عثمان از علی علیه السلام شناسند و بیعت علی را شکستند
پسر عایشه عبدالله حضرمی که امیر عثمان بود در مکه و اکابر حرم را نزد
خود طلبید و گفت بر من بیعت کنید بیعت کردند و طلحه و زبیر بعایشه
بیعت کردند و سوگند خوردند بر کتاب خدای تعالی که تا با علی مخالفت
کردیم و از او بیزاریم پس عایشه با لشکری گران از مکه بیرون آمد و
روی به بصره آورد و در اثنای راه بدهی رسیدند و زیاده از بسیار سگ
از آن ده بیرون دویدند و بهودج عایشه فریاد کشیدند عایشه از آن
حال متفکر شد و عنان شتر خود کشید و طلحه و زبیر را نزد خود طلبید و پرسید
که این ده را چه میگویند این ده را حوأب میخوانند فرمود النبی راست
میگوید گفتند بلی عایشه گفت بخدا سوگند که من باز میگردم و تهمت
خون عثمان بر علی علیه السلام حرامست و زنان را با لشکر چکار و دیگر
آنکه من از آنحضرت صلعم بگوش خود شنیدم که مخاطب بخطاب
من بود که ای [illegible] باشد که یکی از ازواج طاهرات
من قصد قتل برادر من علی کنند و حال آنکه مخذول گردند و چون بموضع

خوب رسید سگان بسیار روی بوی آرند و فریاد برکشند و علی بر حق بود
و او بر باطل گفت ای عایشه ترا گوشه باید نشستن و دیگر روی آن
و این باید بستن بعد از آن گفت ای عایشه چند باشد این زن تو بیابی
پس طلحه و زبیر گفتند این ده را نام دیگر است عایشه گفت عجب نوع مرتفع شد
با علی علیه السلام بیعت کردید و اکنون بیعت من در اشید و گواهی
دادید فی الحال از آن برگشتید و انکار من نسبت ندارد و خون
عثمان از علی طلبیدن از من لایق نمی‌باشد هر چند جمعی را آوردند و
گواهان دروغ گذرانیدند که این ده را نام دیگر است عایشه گفت
ای مردمان دست از من بدارید که عسکر و مرا از اینجا با خواص خود عنان
بجانب مدینه معطوف دارم طلحه و زبیر تدبیر نمودند و عبدالله زبیر
که مقدمه لشکر بود کسی به دوی دوانید و دروغ گفت که برنشینید
و آماده شوید که گرد سپاه حضرت علی علیه السلام و تعقیب سلاح
بدید آمد القصه به هر حال عایشه را از راه بردند و عسکر و هودج تقرب
در آوردند و بجانب بصره روان کردیدند پس حارث فدا امیر او را بلند
کرد و گفت ای اهل بصره بدانید که عایشه حرم محترم حضرت پیغمبر
و دختر خلیفه اول آمده تا از خلق بیعت گیرد و بر سر حضرت علی علیه
السلام رفته خون عثمان طلبد پس کلانتران بصره نزد او آمدند و
گفتند ای حرم رسول خدا این قوم اگر باکراه ترا آورده اند رخصت
ده تا ما باتفاق لشکر علی عزم کرده در بصره است حرب کنیم و ترا [illegible]
خلاص کرده بمدینه فرستیم در این محل طلحه و زبیر نزد عایشه [illegible]
بودند حارث با او بلند گفت ای دو فتنه و [illegible] کار شوم ندارید که حرم

خود را در پرده سپارید و حرم رسول خدا را سوار کرده با امام مفروض
الطاعة مخالفت مینمایید القصه سپاه عائشه و سپاه حضرت
علی بیکدیگر حمله بردند و از هر دو طرف معدودی چند کشته شدند
پس عائشه فریاد برکشید که من بجهت صلح آمده ام جنگ مکنید
دیگر باره مردم بصره و بعضیان آمدند که ای عائشه این دو فتنه انگیز
را از پیش خود اخراج کن که ایشان بیعت علی را علیه السلام شکستند
و با تو بیعت بپایان نرسانیدند القصه عائشه شهر را بمردم امیر
گذاشت و خود با مردم از شهر بیرون آمد و نامه فرستاد بعبد
و [illegible] جواب بیعت طلحه و زبیر باعث خلافت علی بودند والا آنحضرت
بقبول خلافت کاره بود راوی گوید که چون شب درآمد طلحه و
زبیر نزد عائشه آمدند و انواع فتنه کردند و چندان گفتند که عائشه
را بر فتنه بداشتند و لشکر برداشت و بدر کوشک آمدند و حرب
نمودند تا چهل هزار لشکر علی علیه السلام کشته شدند و عثمان که از
قبل علی در بصره بود او را گرفتند الا زید بن مرجان که بیعت نکرد عائشه
کس بوی فرستاد که چون فرمان نبردی فرمان نبری و زید وی نیز
جواب فرستاد که حکم خدای تعالی چنانست که تو در خانه بنشینی
خدا مخالفت کردی و از فرمان حضرت رسالت پناهی صلعم بیرون رفتی
بیرون رفتی و من بحکم خدا نزد علی علیه السلام میروم و اگر ایرجها
فرمائی بجان خود را در قدمش نثار میسازم القصه حضرت علی
علیه السلام چون بموضع ذی قار رسید قعقاع بن عمرو را نزد
عائشه فرستاد تا بگوید که مهم بصلح بگذرد عائشه گفت خون عثمان

مطلبم قعقاع گفت ای زوجهٔ حضرت پیغمبر صلعم اینک طلحه و زبیر
اینجا حاضرند کشندگان عثمان را از ایشان معلوم فرما پس عایشه
پرسید از طلحه و زبیر که در محل قصاص عثمان علی علیه السلام را اینجا
نمیخواستند گویند بلی آری بر زبان ایشان گذشت پس قعقاع گفت
ای حرم رسول خدا اینجا این دو مرد که حالا معتمد تو اند میگویند بر
علی چه میباید و حال آنکه کشندگان عثمان این دو مرد حاضرند که زخم
بر عثمان زدند و برادر محمد و عبدالله عمر و باقی ناقلان را نام برد پس
عایشه زمانی سر در پیش افکند قعقاع دیگر باره زبان گشود
و گفت شما را خبر آن میبارد که حرمت حرم پیغمبر صلعم ندارید و
با امام مفترض الطاعه لشکر کشیده حرب نمایید ایشان هیچ
نگفتند از خجالت سر بالا نکردند عایشه گفت ای قعقاع با تو مشورت
میکنم و تیر مراد خاطر علی از تو میبرم گفت ای حرم پیغمبر خاطر
حضرت علی میخواهد که خون ریخته نشود و مهم بصلح بگذرد و
تو خود میدانی که چون علی علیه السلام شمشیر از نیام برآرد بی
کار است که باز در غلاف رود عایشه گفت اینجا برای حضرت
علی علیه السلام تقاضا میکند از این جا و نمیکنم و نفس همدانم
که صلاح در آنست و من بگوش خود از حضرت مصطفی صلعم شنیدم
که مخالفت علی در دین و دنیا زیانست پس قاصد بازگردید و پیغام
عایشه بحضرت علی علیه السلام رسانید آنحضرت عصا بطرح صلح
روی بجانب بصره آورد و قاتلان عثمان را اصلا از خود نمیدانست
هر چند مالک اشتر و علی حاتم باتفاق محمد ابی بکر گفتند یا امیرالمؤمنین

طلحه و زبیر فته میخواهند و هر دو بمکر و حیله عایشه را از راه میبرند
و بحرب تو باعث میشوند هر چند ازین مقوله سخنان گفتند جناب
ولایت پناهی استماع نکرد چه این سخنان شنید و ایشان را از خود جدا
گردانید بگوشه باز گردید راوی گوید که چون بعایشه رسید که
حضرت علی علیه السلام قاتلان عثمان را از خود دور کرده و
بمصلحت صلح متوجه بصره گردید بغایت خوش برآمد و یقین معلوم
کرد که آنحضرت در مقام انتقام نیست او نیز طلحه و زبیر را فرمود که
شما نیز که قاتلان عثمانید با لشکر خود از میان لشکر من بیرون روید
طلحه و زبیر ترسیدند و از پیش رفتن غضب کردند و گفتند حالا علی
خاطر جمع دارد و چون سخن صلح در میان نشست بعد عن خاطر بجانب
بصره نزول و ارتحال میفرماید یکی با لشکر دادند و بوقوف عایشه
بر سر لشکر علی علیه السلام شبیخون فرستادند و خود با مردم خود از عقب
روان گردیدند چون آن دو گروه بهم رسیدند آغاز جنگ کردند
و نیزه و شمشیر بهم رسانیدند طلحه کس فرستاد و عایشه را گفت که
حضرت علی حرب میکند و از لشکر تو مردم میکشند فی الحال سوار
گردید و راند با لشکر خود ملحق گردید این خبر بسمع اشرف حیدر صفدر
رسید یکی را نظر بر استخبار فرستاد تا خبر آرد قاصد در تعجیل رسید
و دید که عایشه مردم را بحرب ترغیب مینماید و لشکر را ترتیب
صفوف داده بحرب اشارت میفرماید قاصد باز گردید و آنچه دیده
بود و شنیده باز نمود حضرت علیه السلام و ما توفیقی الا
بالله بر زبانش گذشت و پا در رکاب نهاد و بخانه زین نشست در بحر

محمد ابی بکر و مالک اشتر و عدی حاتم از مکرمکاران و رفتن عایشه
بحرب امیر مردان واقف شدند و خود را بخدمت علی رسانیدند آن
حضرت ایشان را فرمود که برانید لشکر عنان کشیده دارید تا آنزمان
که ایشان آغاز حرب کنند و از مردم ما کسی را بقتل رسانند آنزمان
محل جهاد است و وقت جهاد شیر مردان ظاهر رکاب مالک
اشتر شدند و کمر جانسپاری بر میان جان شیرین بستند و عدی
بن حاتم نزد آنحضرت آمد و گفت یا امیر المؤمنین مدتها است که
انتظار این دولت میبردم و جستجو داشتم سعادت شهادت از
حضرت میجستم الحمد و المنة که بآن مقصد رسیدم و امید
چنانست که بمقصد شهادة نیز برسم این بگفت و روی بصف قتال
آورده همچنین گروه گروه مردان حربی و فوج فوج دلاوران جنگی
روی بمعرکه جدال آوردند القصه چون سوار و پیاده بهم رسیدند
و لشکر عایشه مردم علی را تیرباران عظیم کردند بضرورت عدی
حاتم با قوم خود حمله برد آتش حرب زبانه کشید و آواز تکبیر و بند
بگنبد آسمان رسید در محل مالک اشتر نزد علی آمد و گفت یا امیر
المؤمنین عایشه منادی میکند بر مردم عدی حاتم و مرا از این و
هلاک گردانیدند از غصه و غم اجازه فرمای تا این خارجیانرا
بکشم و عالم ضلالت ایشان را بعون ربانی نگونسار گردانم آن
حضرت مالک را در اعناد برادران میباشند اما چون دید که
مردم عایشه کوشش میکنند عناد و جدال را صلحی نیست
صلح را بهیچ حال مالک را اجازه داد که بمیدان رود بس مالک

برابستی بزنگاه خوار سوار کرده بد چون عمر کرامی و هر چون اجل ناکهانی
بر خصم رسیده زدو دو مرد در میان بستر و نیزه چون مار از قره دست
کرفت اسب دوانید تا بموضع حربگاه رسید یکی از خانه زین در ربود
و دیکر بضرب تیغ از فرق تا سینه بکشود در نجل عبد الله زبیر آلدنمی
آید و مانند مالک عمالک کیبی را بسطر خود در نمی آرد بانک زد بر مالک
که کبتی کم شود در لشکر عایشه افکندی و این دو بر مرد انرود و دلیر
فرزانه را با خاک برابر کردی مالک بر وحمله برد و واقفشه که
تا لکست عنان باز کرده ایسید و خواست که از پیش وی بیرون رود شمشیر
افکند بکوشه عمامه وی رسید برید و قدری از سر وی ربود و بر
دوش وی زد زخم کاری بر فریاد بر آورد که من هلاک شدم دست
از من بدار و در نجل حضرت علی علیه السلام اینجا رسید و بانک بر مردم
زد و گفت هر که بر شما حمله آرد با وی جنگ کنید و هر کس پشت دهد
از عقب وی مروید و بر هر کس جراحت رسانید باشید ضرب دیگر
مزنید و قصد کشتن اینجماعت مکنید پس بر همان روی حرب آوردند
و سوار و پیاده از هر دو طرف تیغ و نیزه بر هم زدند و چون جوانان
دلاور و مبارزان جنکاور از روی شجاعت کرم حرب کردیدند
و آواز کیر و دار ایشان و فغان دلیران بآسمان رسید خدنکها
دو جانب روان و گرفته بروی زمین خون دوان و گرفت دو وادو برآمد
ز هر دو طرف دو دریای خون بر لب آورده کف در اثنای جنگ و جدال
و در رسته قتل و قتال [illegible] لشکر علی غالب کردیدند با
جوق خود یکبار حمله آورده و هر دو را در میان کرفتند و زخم

برطلحه زدند وی روی بگریز آورد و در گوشه‌ای پنهان شد و هم آنجا
بمرد اما زبیر حیك عظیم کرد و در اثنای جنگ قاتل طلحه بوی رسید
و گفت ای زبیر هیچ از خدا شرم و حیا نیست چرا دین بدنیا فروختی
و خون چندین مسلمانان بر زمین ریختی و با امام مفترض الطاعه
عصیان ورزیدی اما مژده باد ترا که طلحه از پای در افتاد و امید
چنانست که ترا نیز از پا درافتی زبیر ان سخنان را بخشم آورد و شمشیر
برکشید و بر او دوید و شمشیری زد او را بسپر گرفت و زبیر خواست
که ضربتی دیگر زند اما اش نداد و تیر افکند و حربه‌ای از عمامه برید
و دستش را ساعد او تا شانه از بدن جدا کرد و در بعضی کتب مذکور
است که زبیر گریخت و کسی را نزد علی علیه السلام فرستاد که از
کرده پشیمانم اکنون از تو عفو امید میدارم و اشهر روایات
است که پسر صفوان سر زبیر از بدن جدا کرد و بحضرت علی علیه
السلام رسانید امیر فرمود که چرا خلاف حکم من کردی و او را در
بیرون معرکه در مجاز بقتل آوردی اما مژده باد ترا که من از رسول
خدا شنیده‌ام که قاتل الزبیر فی النار او را از کلام علی خشم آمد خنجر
بر خود زد و هلاک گردید اما راوی گوید که چون خبر بعایشه
رسید که طلحه را کشتند و سر زبیر را بحضرت بردند از استماع این
خبر محنت اثر تیره گردید و نور بصرش از تیرگی این حکایات پنهان
خیره گردید از روی اضطراب و بیطاقتی و از بی
صبری بانگ بر لشکر زد که یکبار حمله برید و هر که را دیدید بکشید
پس نزدیکان عایشه نزد وی دویدند و عنان هودج وی را گرفته

فریاد بر کشیدند که عنان بگردان و خود را از مقاتله و محاربه بگردان
که هیچ فایده ندارد و همچنان بر سر عداوت و فتنه بایستاد دیگر
باره گفتند که آنحضرت هیچ شرمنداری و از کارزار امتناع نمودن عیبار را
علی اندیشه منمای اینک برادر تو محمد ملازم علی علیه السلام است
و عبدالله عمر کمر خدمت بسته و در مقام جان سپاری بیت از تمام
اشتر چگویم و از سرداران لشکر کوفه کرانامر برم هر چند کوشیدند
فایده نداد و در مقام عناد و فساد بایستاد و بانگ بر دوازده
هزار مرد سلاح مکمل خود زد که حمله برید هر که را در یابید بکشید
تن مردمان از هر دو طرف حمله بردند و باندک زمانی صفوف
لشکر عایشه برهم زدند و سواری هفتصد کس گرد در حوالی
هودج دلیری میکردند و هودج از دست نمیدادند مالک حمله
بر ایشان برد همه را بضرب شمشیر بقتل آوردند و هودج را
گرفتند و شتر را فی الحال پی کردند لشکر عایشه چون آن بدیدند
چون بنات النعش روی بگریز آوردند در اینمحل حضرت علی علیه
السلام انجا رسید و مردم را از عقب گریختها باز گردانید عایشه
ترسید و از بیم جان آواز بر کشید و گفت ای ابوالحسن قد ملکت
فاسجح یعنی دست یافتی بدشمن نیکوئی کن آنحضرت بجواب عایشه
ملتفت نشد و گذشت و برادرش محمد را بخواند و فرمود که خواهرت
را بگیر و بشهر فرست پس محمد دست خواهر خود را گرفت و بعنف
از هودج بیرون کشید فرمود کیستی که دست بحرم رسول
خدا دراز کردی گفت محمد برادر تو ای خواهر شرمت باد که خروج کردی

و خارجه گردیدی جواب حضرت پیغمبر صلعم بعذرخواهی گفتن و نزد پدرت
جهت عذرخواهی آوردن عایشه را قول حضرت پیغمبر صلی الله علیه و
آله وسلم و ملاحظه نمودن پدرش بجانب حضرت امیرالمومنین حیدر
بیاد آمد بگریست و بچه بگریست القصه اهل بصره تمام بخدمت آنحضرت علیه
السلام آمدند و بیعت نمودند و انواع سخنان بی ادبانه بعایشه گفتند
حضرت امیرالمومنین علی علیه السلام فرمود که من بعد کسی متعرض عایشه
زبان نگشاید چون عایشه آن شنید ترس و تشویش کمتر گردید پس حضرت
حسن و حسین را علیهم السلام نزد خود طلبید و بعد از آنکه بسیار
بسیار بگریست از خجالت کردار و شامت گفتار خود از شاهزادها
پرسید که حضرت امیرالمومنین علی علیه السلام در حق من چه اندیشه
دارد فرمودند که بجز اندیشه نکو ندارد پس معلوم وی گردید که
ایشان دروغ نمیگویند لیکن آرام گرفت و گفت ای فرزندان
من دانستم که بد کردم و بسبب طلحه و زبیر کار باینجا رسانیدم
پس حضرت حسنین علیهما السلام او را بسیار دلداری کردند و نزد پدر
خود آمدند و ماجرا بعینه تقریر نمودند آنحضرت علیه السلام
دوازده هزار درهم بعبدالله جعفر داد و نزد وی فرستاد و عبد
الله پنج هزار درهم دیگر از خود بران مزید کرد و نزد عایشه آورد و
گفت این تحفه حضرت علیست علیه السلام و این تحفه از آن منست
پس عایشه هر دو را قبول نمود و گفت بعبدالله که بجز محمد رسول الله
صلعم را اعلام کن که حضرت علی در حق من چه اندیشه دارد
گفت حسن و حسین بهتر را ساخته اند و عهد نبیره رسول صلعم را

منفرستند پس روز دیگر شاهزادها اتفاق محمد ابی بکر عایشه را با
سی زن دیگر که لباس مردان پوشیده بودند و عمامه بر سر نهاده بودند
و روبهای خود بسته بجانب مدینه روان کردیدند و سه منزل
برفتند و عمامه را وداع نموده بیان کردیدند عایشه مرکب میراند
و گریه بر روی غلبه کرد و بسیار گریست و گفت هر چند علی از من
حساب برنمیدارد اما از روی بغایت عجب است که جهت رسول الله صلعم
ملاحظه ننمایدکه مرا بمردان بیگانه سپرده و بمدینه روان کردانید
وان زنان همه روبها گشوده خود را نمودند از آنچه گفته بود پشیمان
شد **رفتن حضرت علی ابن ابی طالب ع بجانب کوفه و**
بعضی احوال آنحضرت نویسنده این خجسته سواد زینت
دفتر چنین کرده یاد که چون آنحضرت علیه السلام بعد از فراغ از
مهم عایشه و فرستادن او بطرف مدینه عنان عزیمت بجانب
کوفه معطوف داشت و قاصد از پیش فرستاد و از توجه خود اعلام
نمود اهل کوفه از استماع این خبر از استقبال نمودند و شرایط
ملازمت و لوازم خدمت بتقدیم رسانیدند و فوج فوج نزد آنحضرت
می آمدند و رکاب آنحضرت میبوسیدند و گروه گروه بشرف
خدمت مشرف میشدند و رسم تحیت و ثنا بتقدیم میرسانیدند
گویا بزبان حال ایشان مضمون این مقال جاری بود **نظم** خیر مقدم
ای ز رویت دیده اصحاب را چشم جان از نور بخشیدی و مردم
را صفا آنحضرت بجواب هر یکی ملتفت میکردید و بعضی
را از کیفیت و کمیت حالات گذشته میپرسید باین دستور خلایق

انجمن و بسیار بخدمت امیر دین مدار بیامدند تا مسجد در آمدند

آنحضرت بر منبر آمد و خطبهٔ غرا ادا نمود و خلق را بموعظهٔ حسنه

اشارة فرمود و بعد از آن گفت ای امت محمد صلی الله علیه و آله

و سلم وای پیروان ملت احمدی از دو چیز اجتناب کنید یکی

متابعت هوای نفس اماره که محض مخالفت خداست و از

سبب خداوند عذاب و عقاب است و دیگر فراموشی مرگست و

عذاب گور این بگفت و از منبر فرود آمد اشراف کوفه با آنحضرت

بیعت کردند و اعیان آن ناحیه سر اطاعت خود را در سلسلهٔ

متابعت و مطاوعت آنحضرت در آوردند جماعتی که در بیعت عایشه

بودند یکی را کسی واسطه ساخته نزد آنحضرت آمدند و زبان بعذر

خواهی گشوده جرم خود نموده بیعت کردند و گروهی که بهیچ

جانب موافقت نکرده بودند آن جماعت نیز بتوسط جمعی نزد آنحضرت

آمدند بعد از بیعت نمودند از آنجمله یکی سلیمان بن صرد خزاعی بود

و چون نزد آنحضرت آمدند حضرت امیر فرمود که ای سلیمان گمان

من بتو آن بود که دوسترین مردمان من باشی بتخلف چرا نمودی

و نصرت و معاونت من روی نیاوردی گفت یا امیر المؤمنین من

اعتراف دارم که بسیار بد کردم و بخدای آسمان و زمین که بسیار

بد کردم و شرمنده ام از آنجا که لطف عمیم تست از کردهٔ من در

گذر و بعزت این شاهزاده حسن و حسین که از غیر تو بر روی من

میاور یا امیر المؤمنین بخدای رب العالمین که بر من

هیچکس را از تو عزیزتر نبوده و ستر هیچ بار م از خجالت تقصیر

خدمت بحضرت تو سرور حشر باز مرا القصه آنحضرت بعد از گرفتن از
کوفیان و فرستادن نامه با طراف ممالک عراق و خراسان و مغرب
هر ولایتی را طلبید و مطیع و عاصی را از هر جانب معلوم کرد نامه
بمعاویه فرستاد مضمون آنکه حاضران بر بیعت من و اطاعت و فرمان
برداری من ابرد همه غایبان لازم کردانیدند اکنون ترا بر بیعت خود
میخوانم و مرا اسم فرمان برداری بر دمت تو لازم کردانیدم والسلم
چون نامه آنحضرت بمعاویه رسید و بر مضمون کتابت مطلع
کردید کاغذ طلبید و بر آنجا نوشت بسم الله الرحمن الرحیم
از نزد حضرت علی علیه السلم فرستاد جناب ولایت پناهی چون
نامه خدای نعم را بدید و چیزی نوشته دران مکتوب ندید فرمود
که معاویه باتفاق بنی امیه بسل بها و بیرعوند و تمرد و عصیان
ظاهر کردانیدند بیت دو بدنیا او ورند و بنت بر عقبی گسند خلق
را خشنود سازند و چنان خشمناک آنحضرت از هر ولایت لشکر و
مدد طلبید و اشعث را که در ولایت آذربایجان از قبل عثمان حاکم
بود نیز طلبید چون کتابت آنحضرت باشعث رسید فرزندان نزد وی
آمدند و او را بغایت متفکر و متغیر دیدند نامه در دست او بود
مشاهده نمودند گفتند ای پدر سبب تفکر و باعث تغیر چیست و
این نامه که در دست داری از نزد کیست گفت حضرت علی علیه السلم
مرا بحضور خود خوانده دران نامه که نزد وی بروم و حسب
ولایت از من بستاند و سر مرا بروی عزت و شرف باوج آسمان رساند
پسران و پسر عثمان و باقی خویشان گفتند ای اشعث بخدا سوگند

کہ اگر جانب معاویه روی خاطر توجه نماید محبوس خواهد بود و اگر عنان
عزیمت بخدمت حضرت علی علیه السلام معطوف گرداند مقام او
فردوس برین خواهد بود امام یدعو الی الهدی فاجابوا الیه
وامام یدعو الی الضلالة فاجابوه هولاء فی الجنة وهولاء فی السعیر
حاصل که اشعث از استماع کلمات فرزندان وخویشان شرمنده
گردید و از گفته خود بغایت پشیمان گشت با مردم خود و کلانتران [illegible]
بخدمت علی علیه السلام آمدند و بشرف خدمت آنحضرت مشرف
شدند پس آنحضرت اشعث را بنواخت و کلانتران و لایتها [illegible]
ساخته و فرمود که من حاضرم تا با حساب معاویه حق [illegible]
تا از امامت مراسم اجلال [illegible] حیثیت امر بیت هر که او راه راست
میطلبد گو بیا و بجانب ما کن قدمی در حدیقه دین به روضه
قدس ما شاکن القصه آنحضرت علیه السلام چون دید که اکثر
عرب و عظمای عجم بحسب قاعده بیعت و تجدید لوازم اطاعت
داشته اند و زیاده از بیست هزار سوار [illegible] نامدار سر در
هواداری و قدم در میدان جانسپاری نهادند بجهت اتمام حجت [illegible]
کسی را که از اعیان [illegible] بود نزد معاویه فرستاد و از او بیعت طلبید
معاویه گفت من خلافت علی علیه السلام قبول ندارم و خون عثمان
از او میطلبم و نامه نوشته بعمرو عاص فرستاد و از او [illegible] طلبید [illegible]
گویند که چون نامه معاویه بعمرو رسید فرزندان خود محمد و عبدالله
را پیش خود خواند و گفت معاویه از من استمداد نموده [illegible]
مرا پیش خود خواند مصلحت چیست نزد معاویه روم یا بجانب علی

عزیز معطوف دارم پس پسر مهتر گفت رسول الله صلعم از دنیا رفت و
اصحاب روی بعقبی آورده این جمله بودند از تو راضی و اکنون فراغت
خاطر در اهل و عیال و مال و منال در نعمت و نازی حیران سپاسداد
که از طاعت اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولوا الامر منکم بیرون
روی و خود میگوئی که علی علیه السلام امام مفترض الطاعه است
و بواسطه دنیای غدار نا پایدار عداوت و مخالفه ورزی هیهات
هیهات این صورت از تو و از روش عقل دور است و افسوس افسوس
از صورت سیرت چنین که نزد اهل بینش مهجور است بیت کام دل کز
جدا از جان خوشتر است عاقبت اندیشی از آن بهتر است عمر عاص
امل بسیار نمود و در روی پسر کهتر آورده و فرمود مصلحت تو چیست
گفت ای پدر تو شیخ روزگاری و مجرب هر کار چنانکه باید دانی دانا
که جانب معاویه روی نادر همان ترا غدار و مکار گویند و شیعه علی
تا دامن قیامت بر تو لعنت کنند ع مکن مکن که نکو محضران چنین نکنند
القصه عمر روی بفرزندان و یاران کرد و گفت من بنفس نفیس میل از که
جانب معاویه رفتن در دنیا عیب و عار است و در آخرت سبب
رسوائی و رسیدن بزنا را اما حکومت دنیا سبب ذوق و حضور است
و ایالت و ولایت واسطه عیش و سرور است هر چند فرزندان مانع
کردیدند و یاران و دوستان مخلص کلمات متنفر گفتند که از دنیا
بیرون رفتن و خون چندین مسلمانان کردن گرفتن در محشر قیامه
نزد خدا و رسول الله سر [illegible] و دو جهان بخسران دنیا و آخرت
خواهد بود عمرو عاص از استماع سخنان پسر سر در پیش افکند و اندیشه

دور و دراز کرد و بر آن شد که عزم عتبه را فسخ کند و اسند عاقر زنان

را باجابت معروف کردند اما از محبت دنیا و طلب جاه دیده بصیرت

او را بوشانید تا در چاه افتاده و پس برخواست و نزد معاویه

آمد و بنیاد مکر و حیله کرد تا چندین خون ناحق ریخته شد پس معاویه

گفت که ای عمرو بخدا سوگند که علی عثمان را کشت و در خدای نعم عاصی

کشت عمرو بر معاویه سخن نکرد و گفت آهسته باش بخدا که علی که مانند

آفتاب است و او از زمان الی غایة در میان خلایق بجمیع صفات و نعوت

طاق است معاویه گفت راست میگوئی علی بهترین آدمیانست اما

من قتال خواهم کردن و خون عثمان از وی خواهم طلبیدن و هم

چندین را بمعاونت و نصرت خود خواند او را یاری کردی و من نیز

معاونت و را کذاشتم و بفلسطین رفتم انواع سخنان گفتند

معاویه گفت عمرو سخن کوی گفت ولایت مصر بمن ده تا ترا بیعت کنم

مصر بوی داد و بیعت گرفت پس پسر مهتر تر و بدر آمد و گفت

ای پدر دین بفروختی و دنیا بخریدی این کار نیکو نبود که کردی و از

وی اعراض نمود و رفت و دیگر پدر خود را ندید پس عمرو معاویه

را گفت از این منزل کوچ کن اگر با علی حرب خواهی کردن و جریر را

که فرستاده علیست علیه السلام باز گردان پس معاویه از آن منزل

بمنزل دیگر نزول کرده و قاصد علی باز گردانید و هم در آن روز میمنه

و میسره لشکر خود را بعبد الرحمن خالد داد و میسره لشکر خود را

بر بسر جوردن عمر عاص عبید الله داد و ابی الاعور را مقدمه لشکر

خود گردانید و ساقه لشکر خود را بر بشر بن ارطاة مقرر کرد آنگاه و عمرو

وعمر عاص را و مروان حکم را بهمه رکابی خود ممتاز کردانیده
با یکصد و بیست هزار سوار در کنار فرات منزل ساخته بموضعی
که از اصفین خوانند اما راوی گوید که چون بصفین امیر المومنین
علیه السلام رسیده از خواص خود پرسید که چه میگویید و چه
مصلحت می بینید عمار گفت ای یاران علی امام مفترض الطاعه است
و این معاویه بلا شک یاغیست و از اهل هوا و میل ما با علی که بر حق
است تفاوت داریم و با معاویه که بر باطلست کارزار مینماییم قیس
بن سعد گفت یا علی بخدا سوگند که تا جان در بدن و روح در تن
باشد با اعدای دین جهاد کنیم اگر کشتیم یاغی کشته باشیم و اگر
کشته گشتیم شهید شده ایم یا امیر المومنین توقف جایز مدار
و مار الحرب بخار بر کار که در دفع اعدا نمودن و شربت شهادت
نوشیدن دولت ابدی و سعادت اخروی خواهد بودن در این محل
یکی از حاضران بر شامیان لعنت کرد و آنحضرت او را منع کرد پرسیدند
یا امیر المومنین ما بر حقیم و ایشان بر باطل منع از طعن و لعن ایشان
چرا است حضرت فرمود مکروه دارم که دوستان من لعنت کنند
و دشنام دهند اگر عملهای ایشان باز گویند سیما را بهتر و اگر گویند
الهی میان ما و میان ایشان با صلاح آر از همه نیکوتر و این روایت از
نهج المناهج منقولست که چون امیر المومنین علیه السلام دید که
یاران همه بر سفر جهاد [illegible] کارزار نمودن با اعدا احب هادی دارند
دل بر محاربه نهاده باطراف [illegible] کس فرستاد تا لشکر عراق و عجم
و عرب بروی جمع شدند و چون عرا[illegible] ضعیفی بنی [illegible] رسیدند عدد لشکر

حضرت نود هزار نفر شدند از آن جمله هشتصد کس از جماعت بودند
که در حدیبیه زیر درخت شجره بیعت کرده بودند و هشتاد کس از آن
جماعت بودند که در روز بدر نزد حضرت پیغمبر صلعم جانسپاری می
کردند و سید تابعان و پاکیزه ترین متابعان اویس قرنی بخدمت
حضرت علی علیه السلام آمد و همراه گردید تا بدرجه شهادت رسید
آنحضرت با آن لشکر نزول دار نخال سفر بود تا کربلا رسید آب
از دیده روان کرد آنگه عباس گفت یا امیر المؤمنین این موضع را
چه نامست و این گریه را سبب کدامست آنحضرت گفت ای عم مرا چه
پیش آمده از آل ابوسفیان علیهم اللعنه و السخط بعد از این بجانب
حسین ملتفت گردید و فرمود بتو رسید که در این زمین محنتی عظیم
بتو رسد تحمل نمائی و جزای آن طلبی از رحمن و رحیم چون آن
حضرت علیه السلام بکنار فرات رسید معاویه از آمدن ایشان
واقف گردید در همان ساعت ابی الاعور را که بهترین دلاوران و نجیب
ترین سواران لشکر شام بود بجنگ علی علیه السلام روانه کردند
تمامی مبارزان شام و دلاوران چون تمام از آمدن آنحضرت واقف گردید
که ابی الاعور است که عثمان را کشیده و مالک اشتر را در برابر او روان
گردانید پس مالک بتوفیق مالک الممالک رکاب علی بوسید و
گفت بیت زهی حکم و فرمان به پیری زما اشارت ز تو ملک تیغ
عامر البیر با قدر بر عرب بکیر بر باج از دمشق و حلب راوی گوید که
نعمان بن مالک هاشم بن عتبه نزد آنحضرت علیه السلام آمد
و گفت یا امیر المؤمنین دانسته ام که بر وی بحرب آمدم و امداد و

ومعاونت مالک بجای اورد امیر المؤمنین علیه السلام اورا اجازت
داد شمشیر در میان بست و بر اسب کوه پیکر نشست تیغ
عقابی بر انگیخته تیغی نهنگی در او بخته جون باشتر ابی الاعور
رسید او از بر کشید که حمله برید از هر دو طرف حمله اوردند و
عظیم در پیوستند دیدند تقویم در کار جنگ متحیر ماندند
شیر و پلنگ از ان جانب سواران شیر پیکار حمله بردند و از هر
طرفی دیگر دلاوران کنارها سند بلندکان کوهسار از کمینگاه بیرون
بیرون دویدند و یکدیگر را بضرب تیغ سر می شکافتند و سنان نیزه
سینه جاک میکردند کسی امد و ابی الاعور را گفت مالک عثمان را
کشت و اندیشه کرد و مرا تجربه و حاجت نیست اما از جاء مالک
بر لشکر زد که حمله برید و هر کس هر کس را که دریابید بکشید مالک
جون دید که لشکر ابی الاعور بسیار دلیری میکنند و روز را بمنتها
رسانیدند خود تیغ بر کشید و از کثرت دشمن هیچ نه اندیشید بهر
طرف که حمله بردی انبسیان از نامردان فی الحال خالی میشد و بهر
جانب که اسپ تاختی مرد را سر از تن جدا انداختی در چنین محل که مالک
غالب را در پیش کرده و شمشیر در ایشان نهاده و صفوف لشکر شان
از هم ریخته او از بر امد که الحذر الحذر هاشم انجا رسید و در خطر
جنان بگشت که مجال ایستادن نماند ابی الاعور روی بهزیمت
اورد و تا پیش معاویه هیچ منزل توقف نکرد روز دیگر معاویه از انجا
کوچ کرد و میان آب فرات و لشکر علی علیه السلام فرود امد
ابی الاعور را با لشکر بسیار بکنار فرات گماشت تا اصحاب علی را

از آب خوردن و بردن مانع باشند **گفتار در ذکر محاربه و**
مقاتله امیر مردان با معاویه علیه اللعنه نگارندهٔ نقاش
بهزاد دست حریر سخن را چنین نقش بست که چون معاویه بکنار
فرات رسید ابی الاعور را فرمود که لشکر گران بردار و بکنار فرات
رفته مگذار که موالیان علی علیه السلام آب بردارند و بگذار تا
جملگی هلاک شوند اصحاب علی علیه السلام از تشنگی بفریاد
آمدند باتفاق مالک اشتر و قیس نزد آنحضرت آمدند و سوگند
عظیم خوردند که اگر ما را رخصت دهی که آب بستانیم لشکر
خود را برداشته هم درین ساعت باطراف عالم متفرق گردیم آن
حضرت فرمود شما دانید مرویست که عمرو عاص نزد معاویه آمد
و گفت ای معاویه پیش از آنکه مردم علی علیه السلام حمله آرند و این
آب را بعنف از تو بستانند دست از آب بدار و حرمت ناموس خود
نگاهدار معاویه سخن عمرو را قبول نمود و در محافظت آن مبالغه
مینمود چون عمرو دید که معاویه در مقام عناد است گفت
پس مرا بمعاونت ابو الاعور روان گردان اجازت یافت با دوازده
هزار مرد از مردان جنگی نزد ابی الاعور شامی آمد اما صباح روز
دیگر مالک با ده هزار سوار و اشعث با چهار هزار پیاده روی بجنگ
آوردند چون بکنار آب رسیدند مالک عمرو را بدید آواز برکشید
که ای عمرو وای بر تو اهل اسلام را گمان نبود که تو این کار
کردی امروز پادشاهان عرب را بر تو شرفست عمرو عاص
شد عنان بگردانید و در میان لشکر پنهان شد پس اشعث مرد

خود بر بادکان حمله برد و دست برد نمود که مالک در قلب
تحسین نمود الغضبان شیر مردان معرکهٔ قتال و هژبران معرکه
جنگ و جدال بناه کلاف گزاف نامردان که در ساحت میدان
برافراشته بودند بشمشیر آبدار صاعقه آثار در هم شکستند و
انبار ایشان را مانند بنات النعش متفرق گردانیدند بیت دلاوران دلیران
فیروز جنگ نکردند اندیشه از تیر و سنگ ز نیزه بجنگ مخالف فتاد
کران تا کران خسا خار از آن شد باز ؛ کی دید در پیش گرز گران ؛ جو بر کشت
بر سینه خوردش سنان ؛ فراوان بدوران بکر بختند ؛ ز چنگال
بازان در آویختند ؛ و دران جانب که مالک با سواران حمله برد بود
ابی الاعور و عمرو عاص با سی هزار سوار همه شجاعان مرد افکن و
دلیران روئین تن از روی قدرت و شمشیر و تیر در هم نهادند و
سر و سینه مجروح و خسته گردانیدند تا آن زمان که بر ایشان
غالب شدند و صفوف لشکر معاویه را از هم ریختند و در پیش
کرده شد ولیکن بیت گرت نیست چنگال و دندان شیر ؛ مکن مرغی
از کار شیران دلیر ؛ چو لشکر پراکنده شد رهبر ؛ که لشکر جمع
نتوان کرد ؛ چو از خاره بشکست مینای سست ؛ باستادی کس
نگردد درست ؛ عمرو چون شکست یافت بر معاویه آمد و او را
ملامت بسیار نمود و گفت ای معاویه ترا گفتم که مانع آب فرات
مشو نشنیدی لله الحمد و المنه که بسزا او جزا خود رسیدی ؛
یقین شد که بجس بر نامت ؛ سرانجام کارش پشیمانیست
معاویه از ابی الاعور احوال دلاوران و جانبازان خود پرسید

عمرو را طامع ساخت و گفت دلاوران تو از راه آب بقهر جهنم رفتند
و جانداران تو بقهر شمشیر مالک اشتر سوختند
خبری میدهد در اول حرب که بنهر ... مالک شود در آخر کار راوی
گوید که چون لشکر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بر نهر ...
را از کنار آب فرات راندند و معاویه لشکر به تشنگی مبتلا شد
از آنجا که آنحضرت خلق عظیم داشت و مظهر کرم کریم بود نزد
مالک فرستاد که از کنار آب برخیزید تا لشکریان مخالف آب
خورند و مرکبان را سیراب سازند بر اهل عراق این حکم گران آمد
و آب را که بشمشیر گرفته بودند گذاشتند و لشکر خود را برداشتند
بر شامیان گذاشتند معاویه چون دید که لشکر عراق از آنجا حرکت
نمودند در اول همان شب کوچ کرد و لشکر خود را آنجا که اهل
عراق بود فرود آورد اهل عراق چون واقف شدند که معاویه از
آنجا نزول کرده پشیمان شدند و از کرده و گفته خود اندیشه نمودند
و مراجعت نمودن بوسیله مالک و اشعث نزد امیر المؤمنین
رفتند و گفتند که ما گناه کردیم و کار تباه آوردیم امیرا یا علی
از کرده ما درگذر که ما دست و بازو بکار آوردیم و خطا کرده خود
باصلاح آوریم آنگاه از نزد آنحضرت برخواست و بانگ بر لشکر
خود زدند و روی بحرب لشکر معاویه آوردند و روایت چنانست
که معاویه کسی از امرای خود که بهترین ایشان بودند بهمراهی شرحبیل
که امیر الامرای معاویه بود با لشکر گران بجانب مالک فرستاد
ایشان فوج فوج آمدند و گروه گروه رسیدند و صفوف بست

گردند یکی گفتی در ابر سیاه شد آن دجله کشید راست در آن و اندیشیم
خالی سماغ امدند چون پروانه سوی چراغ امدند از هر دو طرف
جوشن پوشان حمله اوردند و گذرگاه عاقبت را بر یکدیگر تنگ
کردند از تزلزل سم ستوران زمین بر خود بلرزید و از گرد سپاه آسمان
ناپدید گردید بی رحمانه نیزه بر سینه زدند و از چشمه زره اشک
خون روان کردند اشعث در آن روز شش کس را که از دلاوران
خون آشام بودند بسنان نیزه بر زمین کشید و شربت هلاک
چشانید حمل بطالفه کردند مرکب کوه پیکر تازی نژاد خود
بر اشعث می راند و چون هرکدام در میان لشکر خود نامدار و
مسلم و بهادر آن روزگار بودند لشکریان از هر دو طرف
صفها کشیدند و تماشای آن دلاوری می نمودند راوی گوید که
اشعث حمله اورد و آن ملعون رد کرد و بر وی حمله برد و کاری نکرد
هم چون رعد بخروشید مانند نره شیر نعره بر کشید و بطعن نیزه
او را از خانه زین در ربود و بر زمین کشید خواست که شمشیر بر
شکمش فرو برد و او را عالکان غلاب بیچاره ملازمانش از اطراف
عدد آمدند و او را دیگر سوار گردانیده از معرکه بیرون بردند چون
نزدیک ابی الاعور رسید سرزنش شنید که اشعث چه کس باشد
که بر تو غالب آید گفت ای ابو الاعور بجدا و بجد اکبر که او را که برابر تو
بودی دیگر حمله او را طاقت نیاوردی من نرلعل سلم دارم و طعن را
قبول دارم من او را مسلم [illegible] که بدریا حرب در آمده با پلنگی
کر از کوهسار خشم و غضب رو بحرب دریا اورده از این مقوله

چندان نمود که ابی الاعور را خشم و غضب در آورد بیت بدو رفت
و زبان بدزدید دلیر ❊ باهنگ سنان همی کالید شیر ❊ زره کرد پوشش
یکی از صلاح ❊ در آمد نهنگی بنام یلاح ❊ یکی تیغ هندیش تا ریک شکاف
کرد تیغش از ترک و تارک غلاف ❊ بر او چون مار از قعر در دست گرفت
و آهنگ آن قلزم کینه کرد اشعث بغایت مشتاق وی بود از جنب وی را
نظر می افکند تا او را دریابد و بنای لاف و گزاف بضرب تیغ در هم
ریزد درین محل دید که همچون شیر مست بر اسب کوه پیکر بر آمد فریاد
کنان و نعره زنان می آمد و خود را میستود و رجزی میگفت و
مضمونش آنکه بیت کوزنی که با شیر بازی کند ❊ بجون ریز خود
تن بازی کند ❊ اشعث چندان امان نداد که رجز با تمام رساند
همچون بلای ناگهان و قضای آسمان بروی حمله برد و شمشیر
بر فرقش زد که عمامه و تارک ببرید و بر فرق نامبارکش زخم کاری
رسید پس دوستان ملکه دشمنان احسنت احسنت گفتند آفرین
گفتند ابی الاعور چون زخم کاری خورده بود روی بهزیمت نهاد
آورده اند که درین محل از لشکر معاویه دو سوار نامدار روی بمبارز
کشید کنار بر اسبان تازی نژاد و مرکبان کوه پیکر نشسته اسبان
عنان رسانیدند و طرد و جولان دلاوران نمودند و نام خود را
در میان مردی آشکارا کردند یکی گفت منم دو کلع و دیگری
گفت منم حوشب کی عنان از خود تا الاشتر و دیگر اشعث
بخواندند پس ایشان هر دو حمله بردند و طعن نیزه [illegible]
کردانیدند مالک بر دو کلع حمله عظیم برد و شمشیر افکند و عمامه اش

یزید و زنده بدرید و بر بدن وی نرسید از هر دو لشکر حمله بردند
و جنگ عظیم کردند تا لشکر شام فریاد کشیدند که ما دست از جنگ
بداریم و از آنجا کوچ کرده بمنزل خود میرویم پس لشکر معاویه
از آنجا برفتند و لشکر عراق بمنزل خود آمدند سرداران معاویه چون
سران لشکر کشته دیدند نزد معاویه رفتند گفتند اکنون
تمرد و عصیان بگذار و از تغلب و طغیان دست بدار هر چند
گفتند و نصیحت بصلح نمودند بهیچ گونه راضی نگردید گر از صلح
فارغ توانی نشست مکن پنجه در جنگ بازو و دست پس عمرو
عاص گفت بخدا سوگند که معاویه یکبارگی طمع دنیا کرده و خون
عثمان را بهانه کرده و هر کس از شما شهر و ولایت و حکومت طلبد
مشغول محاربه و مقاتله با علی گردید و هر کس سلامت طلبد
و راه آخرت میجوید عنان عزیمت بجانب علی علیه السلام معطوف
دارید این بگفت و باتفاق معاویه بترتیب صفوف مشغول گردیدند
میمنه لشکر خود را بابی الاعور شامی سپرد و میسره لشکر
خود را ببرادر خود عتبه ارزانی داشت و همچنین ساقه و کمینگاه
تعیین نمود آنحضرت نیز تعبیه لشکر خود نمود سرداران میسره را
بمحمد حنفیه و محمد ابی بکر مسلم داشت و هاشم بن عتبه را بر سر
پیادگان میمنه امیر گردانید و عبدالله عباس را بر سر سواران
و اشعث را بر سر پیادگان داشت و جمعی دیگر را در کمین گاه داشت
و عمار یاسر را بر جماعت [illegible] داشت و ترتیب آن لشکر بنوعی کرد
که باد را مجال آمدن و بیرون رفتن نبود که از هم بنیان مرصوص انا

راوی گوید که چون صفها راست کردند و از هر دو جانب انتظار
بردند که کدام مرد در میدان سبقت نموده درآید و روی بعزم
قتال و میدان جنگ و جدال آرد از لشکر معاویه سواری بیرون
آمد و بر اسبی تیزگام نشسته لگام زین او از نقره و طلا و دانهای قیمتی
از لعل بدخشان و یاقوت رمانی و کمر مرصع بر میان بسته اسب
را در میدان جهانید و طرید و جولان نمود و رجزی خواند و بعد از
آن گفت ای لشکر عراق بیایید که من عوف بن عوف نام دارم و یکی
از لشکریان و اعیان شامم و از لشکر حضرت علی علیه السلام مبارزی
میطلبم که با او نبردی کنم که تا مردم تماشا نمایند که شجاعت کرا می‌بود
و بد دلی کرا بر خاک خواری می‌اندازد در این محل مالک گفت ای علقمه
این مرد مبارز مردانه ایست و دلاور فرزانه مردانه باش و از مکر
و حیل او بهیچ وجه غافل مباش پس علقمه مانند شیر بغرید و به
یکدیگر حمله عظیم بردند و هر دو یکبار بهم دیگر شمشیر زدند قضا
را شمشیر عوف بر فرق سر علقمه آمد و بشکست اما شمشیر علقمه در آن
سرش رسیده سر و تن او را از بدن جدا کرد پس سران هر دو لشکر
علقمه را تعریف کردند و مبارزان هر دو گروه تحسین کردند
سر بر غلطان شده سرنگون فتاده بزاری بجان و چون این
حال عمرو عاص پسر خود عبدالله را طلبید و گفت تو بحرب علقمه
بمیدان رفته و انتقام عوف از وی بکش تا نزد معاویه و
یزید روسفید گردی گفت ای پدر برادرم محمد را از دست
تو غایب کردی و اکنون تو مرا بحرب عوف میفرستی که هر که بجنگ

نشده و کمر الطاعة اشام و عرق الطامع بر میان نبسته و اکنون
هر چون عوف را که نظیر و عدیل ندارد در علم شام من طریق حرب
او بدانم و مقاتله و محاربه نمودن بوی عنتو از عمر عاص بی اخلاص
را از سخنان راست بر وی خشم بر آمد شمشیر کشید و بر سر پسر
دوید و گفت والله که اگر علم بر نداری و روی بجنگ نیاوری
کردن ترا باین شمشیر هلاک کنم من و لا وتیمصر که فتم و حکومت
از انجوار زادی داشتم پس عبدالله علم بر داشت و با لشکر شام حمله
آورد حضرت امیر علیه السلام حصین بن منذر را [illegible]
داشت و با لشکر شام حمله آورد او نیز بر حضرت علی علیه السلام
حمله آورد حضرت امیر او را از خانه زین در ربود و سرنگون بر زمین
زد که همه اعضای او درهم شکست آورده اند که معاویه را
از روز غلامی بود دلیر و بغایت شجاع نام او حریث اجازت میدان
از مولای خود طلبید مردی با ریا ایستاده و سلاح بر خود راست
کرده عنان بجانب و سطوت داشت عمر عاص دانست که حضرت
علیست او را زاد که ای حریث در باب حسدی که بقا بوی تو در آمد
مبادا که از دست برود و پشیمانی هیچ فایده ندهد حریث بحسب
بر گشته یکبارگی از گفتار عمرو دل قوی کرده و حمله برد بجانب
علی علیه السلام آنحضرت چندان امان نداد که شمشیر از نیام
کشد و مانند شیر غضبناک در ربود و تیغ بزد بر فرق که بر
و گردن و بازی بدن [illegible] گران ضرب رستم بدیدی بجواب
شدی از نهیب و پس زهره اش معاویه خواص خود را فرمود که بر

همدانیان حمله بر بد از هر دو جانب جد بلیغ نمودند و بنوک نیزه و شمشیر
بهم میزدند بیت سرها مشبک شده از خدنگ و زان کرده
نظاره مردان جنگ تن آهنین شده سگان اسپی بجوشن
نماند احتیاج کسی کمان خم چو ابروی خوبان شده زه هر گوشه
غارت کر جان شده کله خود گشته بگلگون هم چو دلها عشاق
برخون همه عاقبت همدانیان غالب شدند و اعیان معاویه مغلوب
کردیدند و حضرت امیر المومنین علیه السلام همدانیان را بعد از
دلداری تمام فرمود که شما زره سینه‌مند و بجای ایمان در زیر
کرده‌اید او از بهشت شدید ایشان گفتند لله الحمد و المنة که
اخلاص ما بحضرت شما ظاهر است جانی که داریم برای تو نثار
میسازیم و سری که داریم بترک هوا و هوس کرده در قدم
می اندازیم بیت سر کوی هوس داری هوا را پشت پایی
زن درین اندیشه یک رو باش و عالم را قفایی زن طریق
عشق میجویی خود را الوداعی کو بساط قرب میخواهی بلا را مرحبایی
زن روز دیکر که آفتاب رخشان بر افق مینا درخشان کردید
حضرت شاه نجف برای تمام حجت احنف را نزد معاویه فرستاد
گفت ای معاویه ترا معلوم است که هاویه مقر عاصیان است و
فردوس برین منزل مطیعان و این علی وصی نبی و دایم مقام
انت منی است عناد بگذار و با امام مفترض الطاعه اعتراف
کن و در سنام عمر او خود را امر کیر و باعث چندین خون مشو
کفت قاتل عثمان را بمن دهید تا بکشم و بعد از ان حضرت علی ۲۴

خود را از خلافت عزل کند تا مهم بشوری افکنم احنف از
گفتار وی برنجید در مجلس ما حضری آوردند بان ملتفت نشد
برخواست و بیرون آمد و ما جری بعلی تقریر نمود آنحضرت ع
دل بر محاربه نهاد و سپاه خود را هفت گروه کرد هر گروهی را
با میری سپرد هر روز گروهی با گروه معاویه حرب کردند تا
بماه و چون غره ماه محرم از کناره افق عالم ظاهر گردید دست
از حرب باز داشتند و گماشتگان از هر دو طرف برگماشتند تا
محرم بنهایت رسید و هلال ماه صفر از گوشه فلک اخضر نمودار
گردید دیگرباره اهل جنگ کردند و هفت روز معاویه حرب
نمودند و خلقی بسیار کشته شدند ذوالکلاع از لشکر معاویه
بیرون آمد و مبارز طلبید نصر بجانب آن عنان معطوف داشت
چون ذوالکلاع هم نبرد خود را بدید حمله برد و ضرب و طعن
بجانب وی آورد نصر از رد کردن خواست کرد دیگرباره حمله برد
نصر بانگ بروی زد که ای نامرد خود را بیار که حمله می آرم ذوال
کلاع از نهیب شمشیر سپر در کشید نصر تیغ نیل فام از نیام
برکشید و بزد بر قبه سپر وی که سپر وی هم چون خیار بدو نیم
گردید و عمامه سر و گردنش برید دوستان آفرین بر نصر کردند و
دشمنان بغایت تحسین نمودند عمار یاسر و هاشم بن عتبه هر دو
بار روی بنهاده روی بمیدان نهادند و از اهل خلاف و جهال
نی چند بقتل [illegible] و از جانبی حمله بردند عمار را یکی از
مدبران دشمنی که بدلاوری بغایت مشهور بود حمله عظیم آورد

اسعبن بسره را مد و شمشیر عمار بن یاسر بن امد و کشته شد برادران
و اقوامش هجوم کردند و عمار را در میان گرفتند و او چندی از
ایشان بکشت و زخمی منکر خورده و از اسب در افتاد هاشم در آن
محل بانجا رسید او را دید زخمی کاری خورده و از تشنگی جانش
بلب رسیده قدری شیر بوی داد بیاشامید و گفت صدق
یا رسول الله هاشم گفت ای عمار چه کلمه بود که گفتی گفت که
ای هاشم پیغمبر فرمود که ترا گروه باغیه بکشند و آخرین خوردن
نوشیدنی ترا شیر باشد و کلمه شهادت گفت و طایر روح صفای
ارجعی الی ربک شنوده بدار السلام توجه فرمود اما راوی
گوید که چون خبر شهادت او بعمرو عاص رسید گفت ای معاویه
راست گویم که دل الفرار نماند ها و این حدیث که از پیغمبر
شنیدم که آنحضرت فرمود یا عمار بکشند ترا گروه باغیه
معاویه گفت عمار را آنکس کشت که بجنگ ما آورد گفت راست
گفتی بسر بن عبدالله آنجا حاضر بود گفت بنابر سخن شما لازم
آمد که حمزه را پیغمبر کشته باشد هردو شرمنده شدند و
بغایت خجل برآمدند در آن روز از اکابر اصحاب رسول بسیار
کس بقتل آمدند و چون آرزوی شهادت داشتند بمقصد
و مقصود رسیدند از آن جمله یکی زبیر بود بر مرکب تازی
نژاد نشسته و برگ برگستوان شفش [illegible] ه با تیغ
آبدار چون شعله آتش در میان آمد و گفت ای [illegible] فضول
زمانرا دیدی و بمقتضای هر فضل عرا [illegible] خود رسیدی حالا

بهشت میطلبی وبان منصب عالی نرسی با شربة شهادت بچشی
از بهر شهود غرض اکبر خود را بشهادت امتحان کن
القصه ابو عمرو مردانه چند از مخالف بقتل آورد عاقبت یاغیان
بگردش در آمدند و بضربتهای مختلف عاجز گردانیدند یکی از
شامیان شمشیر زد و او را بقتل آورد و بدرجه شهادت
رسانید حریث بن ذو الشهادتین نیز با رزوی شهادت
روی بمیدان نهاد و چند هلاک کرد و بدرجه شهادت
رسید خالد بن خالد الانصاری با رزوی شهادت اسب را
در میدان انداخت و بقوت بازوی توانا در هلاک کردن
اعدا کشاد هر کس را زد و بایستادی نیزه سینه اش سوراخ کردی
و هر کس نزدیک آمدی بضرب شمشیر فرقش را چاک کردی
عاقبت از چهار طرفش بر آمدند و از این ششدر فانی بضربتهای
مختلف متوجه دار السلام بهشت گردید در آن
محل آن شیر بیشه هیجا و هزبر معرکه جنگ و دغا مالک اشتر
نزدیک حضرت امیر المومنین حیدر آمد دست و جامه اش از خون
آلوده بگریست و سخت بگریست آنحضرت از گریه مالک
بغایت متاثر گشت و گفت این گریه را سبب چیست و این
اضطراب از دست کیست گفت یا امیر المومنین علی بر شما
معلوم است که من امروز خود را در چندین معرکه انداختم و
چندین مبارز صف شکن و پهلوانان آهن تن را بر خاک هلاک
برابر ساختم و آرزوی شهادت داشتم با وجود چندین محاربه

بمراد خود برسیدم حالا یاران و دوستان بحضرت تو جان نثار
کنند و بجانب علی علیه رفته عند ملک مقتدر ار امر گرفتند
حضرت امیر فرمود که ای اشتر دو روز از سال حد زدن
روا نیست روزی که مقدر شده و روزی که مقدر نشده
حدیث از سال حد زدن دو روز روا نیست روزی که قضا
باشد و روزی که قضا نیست اویس قرنی بخدمت علی علیه
السلام آمد و گفت دلم از دنیا گرفته و جفای معاویه بنهایه
رسیده اجازت ده تا او را نصیحت کنم اگر قبول نماید فضیحت
کنم و بعبارات روی بحرب آرم شاید بسعادت شهادت
برسم چون عبارت بنیان آمد او را برداشت و گفت ای معاویه
اگر دعوی اسلام میکنی و تابع احکام حضرت پیغمبری ص ترا
عبر سد که با علی مخالفت کنی و با این دو نبیره حضرت پیغمبر ص
حسن و حسین ع منازعت کنی و تیغ در روی وی کشیده
بقول خدا و نه بقول مصطفی ص عمل میکنی اما بقول خدای ع
آیه قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی و آیه
فقل تعالوا ندع ابنائنا و ابنائکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا
و انفسکم و آیه انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا الذین
یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون و اما حدیث
انا تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی ما ان تمسکتم لن
تضلوا ابدا و حدیث الحق مع علی و علی مع الحق یردا علی
الحوض و حدیث اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و جاء الاثر

بقول خدای عمل نمایی و بر حدیث رسول صلعم متابعت مکنی

بیت زخون سجده شبی بیارید ز مردم نیز ابر بی بارید معاذ الله

هیچ جوابی نداد الا آنکه یکی از نشانیان حرب وی فرستاد پس

چون آن بدید بجدا بنالید و از روی نیاز و جانسپاری گفت الهی

دلم را آگاهی ده و مرادی چند که دارم و استدعا بتوفیق حضرتست

التماس نمایم اول آنکه توفیق ده که چند از این خارجیان

قتل رسانم و از جمله غازیان حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام

شوم دوم آنکه در میان کشته شوم و هم عنان شهیدان

باشم راوی گوید که آن شامی در گرم ساختن بود که اسبش در آمد

و همان ساعة شمشیر اویس قرنی فشرده پس سر در آمد سر وی

بریده و گردنش شکسته افتاد دوستان بر کرامات اویس قرنی

حمل کردند و دشمنان آن را از اتفاقات شمردند بیت استغنا نگر

کرامات اند بر بساط مناکره ماندند اولیا را چو خویش بندارند هم

با اهل صفا فرو نانند و اویس قرنی تیغ انتقام از نیام بر کشید و هم

جوشن بر تن گرید و بر ظالمان بنا دبیشه و بر خارجیان فساد

اندیشه حمله برد و تنی چند از سوار و پیاده بزخمهای مختلف

هلاک کردانید و انچه مرادش بود بان رسید خارجیان اطراف

اطراف او گرفتند و بضربهای مختلف از اسب دور گردانیدند تا

شربت شهادت سرمدی بنوشید و خلعتهای سعادت ابدی

بپوشید بیت زین عالم فانی بسوی کل از ربعار رفت الغرض بخون

لا الوصف تر دخدار فته [illegible] از روز حرب عظیم کردند تا بر

شب رسانیدند آنحضرت از اول شب تا بصباح خود بحرب مشغول
بود هر کرا تیغ بر فرق زدی یا بر کمر زدی بدو نیم کردی زیاده از
هفتصد کس بدست آنحضرت بقتل آمدند چون خورشید درخشان
از افق آسمان طالع گردید و صبح بصباح انجامید همچنان از
هر دو طرف حمله میکردند چنین آورده اند که حضرت امیر المؤمنین
علی هر چند معاویه را بمیدان حرب خواند اجابت نکرد عمرو عاص
گفت ای خواری بخود راه مده و بدلیری یکبار روی بحرب حضرت
علی ابن ابی طالب علیه السلام بنه معاویه گفت مصر را گرفتی و
حالا داعیه حکومت شام داری که مرا بحرب حضرت علی ع
میفرستی تا آنحضرت چند نوبت میمنه تا میمنه معاویه را در
هم ریخت و گرد تفرقه بر نشانید از میسره تا میسره وی برانگیخت
و چندان از ایشان کشته بود که اسب را مجال تاختن نبود پس
مردمان نزد معاویه آمدند و فریاد الله الله فی البقیه آوردند
معاویه را مجال اقامت و اندیشه استقامت نماند و قرار بر فرار
داده و مقدار دو تیر پرتاب از معرکه محاربه بیرون رفت در نجل عمرو
عاص گفت انجا باش که حیله دارم شاید که کوفیان را بدان حیله از
راه برم پس بفرمود تا مصحفها بر سر نیزه کردند و فریاد بر کشیدند
که ای گروه مسلمانان و ای مطیعان پیغمبر آخر الزمان از خدا بترسید
و دست از کشتن ما بدارید و بدان کتاب خدای [illegible] کوفیان چون
از شامیان این سخن بشنیدند دست از حرب باز کشیدند و نزد آنحضرت
آمدند آنحضرت فرمود انا کلام ناطق و هذا کلام جامد کوفیان سخن

امیر در بیامدند و گوش بسخن عمرو عاص بی اخلاص نهادند و از مکر و حیله
او غافل شدند و سوار زی هزار کس از اعیان کوفه نزد آنحضرت آمدند
و بمقتضای الکوفی لا یوفی که در طبیعة ایشان مذکور بود گفتند
از کتاب میخوانند عمل کن و الا ترا میکشیم باید دست شامیان
کوتاه شد و بیم آنحضرت هرچند خواست که آن فتنه را بنشاند تا
مالک اشتر اهل بغی را از پیش برد ار نتوانست نزد مالک کس
دوانید که دست از حرب باز دارد قاصد رسید و پیغام امیر علیه السلم
رسانید مالک گفت باز گرد و بحضرت امیر معروض دار که اگر اندکی
بنی قاصد بحضرت امیر آمد و گفت مالک مهم از پیش برده و
مردم را بر دست و پا آورده یا امیر مالک سوار زیاده کرد و پیادگان
را دست از کار رفته و دلاوران سرکش معاویه سراسیمه شده اند
و بهادران ایشان از تاب آتش حرب مالک بی تاب گردیدند
چکان خون ز شمشیر برنده فرق چو باران نیسان درخشنده برق
از کشتگان یسار و یمین برآمد نشان آسمان و زمین شد در دین
ترس و بد در دل هراس همه حیله چون آتش ناسپاس آنحضرت قاصد
را فرمود که مالک را بگو که همه بر فتح مستکاری و علی را در میان
خندق کوفیان سو فامستکاری پس مالک را بجز نافرمانی دست از
جنگ باز داشت و نزد آنحضرت آمد و گفت چندان مهلت ده که یک
حمله بر امیر او داد دلداری عنو و فرمود اس کوفیان با مردم
معاویه آمدند و گفتند مصلحت است که مرد نقیبی از دو جانب
تعیین نمایند تا آنکه بحر در کلام خدا باشد ملاحظه نمایند و معلوم

تابع غالب کردد پس بران قرار دادند که از تاریخ امروز تا هشت ماه
حرب واقع نشود و معاویه بشام رود و آنحضرت بمقر خلافت
خود متمکن کردد و حکم کند اما معاویه حکم نکند بر این صلح نامه
نوشتند و معاویه بشام رفت با لشکر و آنحضرت بکوفه آمد
راوی گوید که چون کاتب نوشت هذا ما قاضی امیر المؤمنین علی
علیه السلام معاویه گفت من قبول ندارم که حضرت علی امیر المؤمنین
باشد آنحضرت فرمود صدق رسول الله پرسیدند در این حین
داشت که درین محل این کلمه را بر زبان راند آنحضرت فرمود که
من نوشتم در صلح حدیبیه هذا ما صالح محمد رسول الله صلعم ابو
سفیان باتفاق کافران قریش گفت که ما قبول رسالة محمد صلعم
نداریم نام پدر بنویس و محو رسالة کن از روز آن سخن بر من گران
آمد حضرت پیغمبر صلعم فرمود که ای علی زود باشد که گروه باغیه
با تو همین معامله نماید که ابو سفیان با من کرد و با تو پسرش
کند عمرو عاص گفت که ای علی ما را کافران قریش نسبت
میکنی آنحضرت او را بلقب درشت خواند و گفت تو امروز مشرکانرا
سر بودی و بنصرت و معاونه ایشان قیام مینمودی و اکنون
در اسلام دنبال شدی و کمر فتنه برمیان بستی جز فعل
خطا نباید از تو جز مکر و جفا نباید از تو درین بودند که محمد ابی
بکر و عبد الله عمر و مالک اشتر نزد آنحضرت آمدند و گفتند که
یا علی دیگر باره اجازت فرما که تیغ از نیام بیرون آورده و ما را از
این گروه باغی برهانیم آنحضرت ایشانرا دعای خیر کرد و فرمود که دیگر

اعاده این سخن میکنید بعد از نوشتن کتابت و گذشتن مدة و تعیین
نمودن حکمین عمر عاص ابوموسی را فریب داد و حکومة جانب
معاویه انداخت روایه چنانست که چون حکمین بموضع دو الجلا
امدند و آرام گرفتند عمرو عاص علیه اللعنه گفت با یکدیگر از روی
انصاف سخن میگوییم و از روی انصاف اتفاق نماییم مر معاویه
را عزل میکنم و تو علی را علیه السلام عزل کن و این حکومت را بعبد الله
عمر دهیم باید بگویی که اتفاق نمودیم ابوموسی گفت رای نیکو اندیشیدی
پس روز دیگر عمرو عاص مردم بسیار جمع کرد تا بر ابوموسی گواه
گیرد گفت ای ابوموسی بخدا سوگند دکر اولتر بخلافت کیست گفت
آنکه فرمان برد و وفا نماید یا آنکه خلاف کند و نافرمانی نماید گفت
آنکه فرمان برد و مخالفت نکند و دیگر فرمود که عثمان واجب القتل
بود یا نی گفت او ظالم کشته شد یا مظلوم گفت مظلوم گفت کشنده
ورا باید کشت یا نی گفت آری پرسید که بکشند گفت ولی او پس عمرو عاص
لحظه با این سخن مشغول شد بعد از آن از روی مکر و حیله پرسید
از ابوموسی که تو میدانی که معاویه از اولیای عثمان بود و از قبل او بر
حکومت شام مشغول بود گفت آری روی عمرو در مردمان کرد و گفت ای
مردمان گواه باشید و ساکن شدند تا لحظه برآمد ابوموسی گفت ای
عمرو عاص گفت سبحان الله مرا نمیرسد[?] که بر تو سبقت کنم در خیر و اجر
اراده نشست عمرو در میان رسالان[?] پس ابوموسی برخواست و گفت [?]
خلف و جدال و عصبیت [illegible] و قتال علی را از خلافت عزل
کرده خصرا[?] این انگشتر از انگشت و ... کردم این بگفت و انگشت

غمگین گشت و بر زمین نشست و عمرو عاص برخاست و گفت ای مردان
ابوموسی نزد خدا و رسول معتبر بود و صاحب ابی بکر و عامل عمر
بود اکنون بنا بر دفع فتنه و شر علی را از خلافت عزل کرد چنانچه انگشتری
خود را از انگشت بدر کرد بدرستی که من نیز بواسطه صلاح
دیگر معاویه را در خلافت ثابت داشتم و بر سر ایالت و حکومت
باشتم چنانچه انگشتری خود را در انگشت کردم ابوموسی عمرو عاص
را دشنام داد و از خجالت گفتار و شناعت کردار و از شرمندگی
نزد حضرت امیرالمؤمنین و از نقض یاران خصوصا محمد ابی بکر
و مالک اشتر متوجه مکه شد یاران آنحضرت اضطراب کردند
و در مقام مخالفت و منازعت شدند آنحضرت ایشان را نصیحت
تسلی داد و گفت من عبدالله عباس را از قبل خود تعیین نمودم
تغییر دادید و حالا در گرداب اضطراب افتادید و مرا یقین
معلوم بود که ابوموسی مرد رقیق قلبی و ندرت فهمی است
حالا همچنین شد و کاری ساختند چندان توقف نمائید و نزاع
مکنید تا فتنه عام نشود بعد از آنکه موعد بهار برسد و
هر اینه آتش حرب انگیخته تا حق بر مرکز خود قرار گیرد حالا رضا
بقضا دهید و بقدم صبر و تحمل استقبال مکر و حیله عمرو عاص
کنید و در کتاب درج الدرر آورده که مخالفان علی ابی طالب
قدر علیه السلام همه شامل عذاب الیم و عقاب عظیم خواهد
بود و دوستی مهر سپهر لافتی را در کمال ایمان و حصول [illegible]
و سبب نجات و مزید درجات و رسیدن بدار السلام

شوده

هرکه را هست با علی کینه در نسب جای داوری نیست شبهت در دستش
است این بد ز دامن مادرش عاری نیست

سخن سنج این قصه دلپذیر چنین کرده نقل سخن از دری
که چون میان آنحضرت و معاویه بواسطه حیله عمرو عاص صلح
باتمام رسید آنحضرت عنان عزیمت بجانب کوفه معطوف داشت
چهار هزار مرد جنگی که از لشکریان آنحضرت بودند مخالفت
صریح آغاز کردند و از کوفه بیرون آمده از اطراف و جوانب مردم
طاغی باغی بتوسط جمعی از مفسدان که از یاران شیطان بودند
بران جماعت جمع شدند تا دوازده هزار کس گردیدند و ابن الکواء
بامارت خود به کلانتری برداشتند چون این اخبار به سمع اشرف
حیدر کرار رسید عبدالله عباس را نزد آن جماعت فرستاد تا
ایشان را نصیحت کند و آن فتنه جو را بوعظ حسنه تسکین دهند
گفت ای قوم شما دعوی اسلام میکنید و تابع حضرت پیغمبر
باشید چرا مسلکان شریعت علی را عم باد مخالفت می نشانید
و از اوامر و نواهی امام مفترض الطاعه بیرون میروید این طریقه
دشمنانست نه دوستان و شیوه جفاکاران و عاصیانست نه
مطیعان و محبان این شیوه بیحاصل است که بخود راه داده اند
و این اندیشه باطلست که در سویدای خاطر خود در آورده اند ایشان
اول سر خجالت در پیش افکندند و آخر آغاز سفاهت نمودند سخنان
بی ادبانه گفتند اما سوانحه ... از آن گفته پشیمان گردیدند و از

ابن عباس استدعا نمودند که اگر حضرت علی بجانب ما آید با او
سخن گوییم شاید مهم بصلح کشد انگاه حضرت علیه السلام
سوار گردید و چون بکنار لشکر رسید ابن کوا از میان لشکر
بیرون امد و که اغاز سخن کند حضرت امیر او را بسخن نگذاشت
و فرمود که ان روز گفتیم که حرب کنید و این مصحفها که عمرو
عاص بر سر نیزه کرده حیله است بان ملتفت مشوید فرمان
من نبردید تا گفتید که ترا میکشیم یا بدشمن بازمیگذاریم یا
حکم تغییر که من ابن عباس را حکم گردانیدم شما ابو موسی
را اوردید من اجابت قول شما باکراه کردم و بقول شما
هرچه گفتید رفتیم و امثال این سخنان گفت ابن کوا هیچ نتوانست
گفت الا انکه گفت انصاف دادم که خطا کردیم و حق را ضایع
کرده ایم اما یا علی لطف فرمودی و بکنار لشکر من قدم
خود رنجه نمودی چندان توقف فرمایید که در میان لشکر
خود روم شاید بر صلح بستگیم فتنه نماییم پس روی بسران
لشکر کرد و گفت ای علی امام زمانست و مخالفتش در
دین و دنیا زیانست روا نباشد که روی از روی هدایت
بتابیم و ببادیه ضلالت [illegible] شتابیم و محاربه نمودن با
حیدر صفدر هرچون محاربه نمودن با پیغمبر است و خدا
با علی حرب یا زان خبر میدهد و ظن غالب من است که اگر
حرب شود مغلوب شویم هیچ پوشیدن و پنهان
کرد در لشکر با شجاعت مالک و هاشم و اشعث کسی نیست

نیست هرگاه که یکی از ایشان حمله آرند و از یک جانب حسن علی
نعره زد و از جانب دیگر محمد حنیفه نعره کشید و از گوشه دیگر
علی ذو الفقار بر آورد که امیر ایشان را تحمل اقامت و مجال استقامت
داریم اگر مرد مردانه دارد ستیز ۞ بود خوشتر از عاجز این گریز
غضبناک هر یک چو شیر ژیان ۞ بگیرند بدخواه را در میان هر چند از
این مقوله سخن گفته باشد از آن سنگین دلان هیچ فایده ندید الا
آنکه عناد زیاده کردند و باد نخوت و غرور در دماغ خود راه داده
اندیشه فساد بیشتر نمودند ابن الکوا را رسید که اگر مبالغه بیشتر
کند تا که هلاک قصد وی کنند و آن کینه دل و برابر با بیوفایی در
هم شکسته نا امید از آنجا بیرون آمد و چون بخیمه در آمد و بخواص
خود گفت من بخدمت علی علیه السلام میروم و مرا بهمه حال از ایشان
و مکر و تزویر ترسیکنند هر کس بقصد کسی میتواند رسید که رنج بیابان
تواند کشید ۞ از شما هر کس دل از دنیا بر میدارد و از روی هدایت دارد
عنان مرکب خود بدست گیرد و هر کس که دل بسته یک دینار دارد و از
شهادت اجتناب مینماید موافقت کنار رد و مخالفت اختیار کند ع
وین کار دولت است تا کرا رسد ۞ ده کس با ابن الکوا موافقت نمودند
و دوازده هزار کس از کوفی بیوفا مخالفت نمودند و ابن الکوا با ده کس
بخدمت علی عالی القدر رسیدند و زبان بعذرخواهی گشودند و
گفتند یا امیر المؤمنین کار چنان بود که این جماعت از فرمان من بیرون
نروند و تمرد و عصیان پیش گرفتند حالا ظاهر شد که بر
هیچ وجه سر اصلاح در نمی آرند و در مقام مقاتله و محاربه اند

کنونم

بزم

توبه ما را قبول کن و آن کرده بد ما در گذر و دست رد بر ما سفیهان
و دامن عفو بر جرید اعمال ما بپوشان آنحضرت فرمود از جرم در
گذشتم و گناهی که بنسبت من کرده اید نا کرده انگاشتم ان الله
یقبل التوبة عن عباده ویعفوا عن السیئات بدرستی که خداوند دوست
میدارد توبه کاران را و می آمرزد گناه ایشان را اما جماعتی خارجیان
اتفاق نمودند و عبد الله بن وهب را بامارت خود برداشتند و
سر الطاعة و گردن فرمان برداری باو فرود آوردند و تابع احکام وی
گردیدند و از آنجا کوچ کرده بموضعی که آنرا نهروان گویند نزول کردند
چون خبر خارجیان و آمدن ایشان بنهروان معلوم حضرت امیر
مردان شد در حال سوار گردید و روی بنهروان آورده در راه
یکی با حضرت رسید از وی پرسید که از خارجیان چه خبر داری گفت یا
علی از توجه حضرت شما چون واقف شدند روی گریز آوردند علی
علیه السلام فرمود که بخدای آسمان و زمین که دروغ میگوئی
این طرف حرب خواهند نمود و کشته خواهند شد الا کمتر از ده کس
و آنچنان بود که حضرت ولایت پناهی فرموده القصه آن دو لشکر بهم
رسیدند و نیزه و شمشیر در آمد و بحرب مشغول گردیدند و
فغان و فریاد دلاوران و آواز گیر و دار مبارزان بفلک گردان رسید
نقلست که عاصم از رعیت مرکب بن کام که با امام گفت ای قوم
اول کافر بودید بضرب تیغ مسلمانان اسلام آوردید اکنون تیغ
بکفر کشیدید و تیغ بر روی امام کشیده ای گروه زمین بر کشیده
اید تا مخابره کنیم و چرا صدها خود بر بخش خون شما مرهم نهیم

تیغ زن مردان و دلیران مرد افکن و هم مردان و مبارزان با تیغ و جوشن
بیت زیاد کنید چون دریا خروشان * چو جولان از آتش بباد جوشان
از لشکر مخالف بیرون آمدند و حمله بر عاصم آوردند آن مرد مردانه و
آن بطل فرزانه دل از دنیا برداشت و باز روی شهادت همت بر دفع
اعادی برگماشت و اسب را برانگیخت و با آن تیغ ستمگر در آمیخت یکی
را بضرب شمشیر هلاک گردانید و دیگری را تیغ بر فرقش چنان زد که تا
گردنش چاک گردانید و آن سه تن دیگر اسبان را جولان دادند و خاک
میدان باوج آسمان رسانیدند و از چپ و راست بر عاصم حمله بردند
و از اطراف تیر باران کردند اما عاصم اگرچه که در پیش بود با آتش شمشیر
ابطال را باد غرور از سر بیرون برده و آن دو نامرد که از یمین و یسار حمله
آورده بودند هر دو زخم کاری خوردند و لیکن زخمهای کاری بر
عاصم زدند و مرغ روح او را از تنگنای تن جسمانی خلاص دادند و
بجانب فضای دلگشای روضه طیران فرمودند بیت بدی دل او رحمت خدا
جان کرد * منزل اندر ریاض رضوان کرد * بعد از شهادت عاصم از
لشکر خوارج مردی بیرون آمد نام او احنف طایی و او در بهادری
و دلاوری مشهور آفاق بود و در میان مبارزان صف شکن و شجاعان
مرد افکن بعلیت طاق بود بهر جانب که حمله بردی ساحت خالی ماندی و
بهر طرف که روی آوردی کسی را مجال استقامت نبودی آنحضرت
بجانب ورد وان که صید خارجیان را [illegible] که ای احنف مردی عصیان
تو می باید که بر سر زبان عصیان [illegible] بگفت خاموش و نظر
بجانب ما دار [illegible] حمله مصیب [illegible] ضرب [illegible] مجید

وحال آنکه مبارزان علی ع از پس برسیدند و صدای الحذر الحذر از زیر
شمشیر بیرون آوردند یکی علی را پس معاصر کنند و چند حمله بتواند کرد که
عاقبت گریبانش بگیرم پس پایه تیغ کین سر او انداختن و پس یکی را از خارجیان از
لاف و خشم آمد و بجهت تسکین کرامش گفت ای نامرد تو مرا بی علی باز دیده
و از جنبیدن شمشیر من شربت هلاک بچشیده هنوز سخن با تمام نرسیده بود
که علی علیه السلام آغاز رسید و بی یک دگر حمله برد آن حضرت تیغ آبدار انشکر
بر فرقش نهاد که سر و گردن او برید و سینه و ناف بدرید از عقب وی
بیرون آمد ابن زهیر نامرد و ستاره داشت مانند زنان او را بیک ضرب شمشیر
هلاک کرد نصاح بیرون آمد و بر همه دیگر حمله برد دست بالا کرد که بر
علی شمشیر زند آن حضرت پیشدستی نموده و شمشیر بر که دستش از دوش
جدا شد عنان بگردانید چون بکنار نهروان رسید از اسب در افتاد و
بمرد این سه تن یکی بعد از دیگری کشته شدند تا که عبدالله بن وهب
که امیر خارجیان بود و حاکم ایشان بر میدان آمد و گفت بعلی چندان مردان
مرا کشتی و معتمدان مرا بر خاک هلاک افکندی ای ابن ابی طالب بخدا سوگند
که ازین میدان بیرون نمیروم تا که سر ترا نکنم و از پی ناموس برهانی با
من ترا بکشم و انتقام خون مردم خود از تو بستانم هر دو یک دیگر حمله
حمله بردند خواست که نیزه بر علی زند نیزه او را رد کرد و تیغ آبدار را با جان
وجود او غلتیدند خارجیان و شوا سیمه شدند و چاره ندیدند الا آنکه قتال
نموده حرب کنند حمله آوردند • غریوی بر آمد از اسپ درگان ...
شدند آن سگان آن حضرت امیر بانگ کرد بر لشکر خود که حمله ...
بکشید پس مبارزان شیر شکار و دلاوران حیدر کرار حمله بردند و نیزه
و شمشیر ایشان را امیر بندند و از هر دو جانب خون روان میکردانیدند

حکم کردند از آن دو بسیاران کشتن گرفتند شان در میان صید و از یکشا

جمله خارجیان بقتل آمدند الا نه کس که گریختند و باطراف عالم متفرق

شدند لشکر اسلام مال ایشان تاراج کردند و آنحضرت بکوفه مراجعت

نمود نقلست که از آن خارجیان دو کس بخراسان رفتند و آنجا از سطوت

رشیمه افعال خود نتوانستند زیست و بودن و از آنجا گریخته بولایت سیستان

رفتند و آرام گرفتند و نسل بسیار پیدا کردند و دو کس بجانب یمن شتافتند

آنجا آرامگاه ساختند و در آن دیار اکنون ناصبی گویند و دو کس بکنار جزیره

رفتند و مقام کردند و اولاد بهم رسانیدند و سه تن دیگر بکنار جزیره عرب

نواحی شام و بعضی باطراف عالم گویند و حالا هر کس که عداوت اهل بیت

می ورزد چنان مشهور است که سلسله اکثر با ایشان منتهی می شود

والیه المرجع والمآب **گفتار در ذکر اخبار چند که از زمان ولادت**

هنگام شهادت و شمه از کرامات و خارق عادات آنحضرت علیه

السلام از جمله حالات و خصوصیات آنحضرت است که در درون خانه

کعبه متولد گردید و مانند اطفال دیگر از پستان مادر هیچ چیز [illegible]

و چشم خود بر هم نهاد هیچکس را نمی دید و عجب تر آنکه در روی مادر خوا

که بوساطت او را محبت و از کثرت مهر و شفقت بوسه بروی دهند

ایشان متحیر شدند چون خبر ولادت حضرت و باقی حالات دیگر بسمع شریف

پیغمبر صلعم رسید آنحضرت مستبشر گردید و فرمود که این مولود مظهر

عجایب و غرایب خواهد بودن چون مرا ببیند چشم بگشاید و چون لعاب

دهن من تناول کند شیر باشد القصه آنحضرت صلعم چون بنزدیک گهواره

رسید فاطمه گفت ای محمد این [illegible] شیر ... نزد او ... کرم

در روی مادر متحیر شدند حضرت پیغمبر صلعم فرمود که او مرا می طلبید و می جوید

وبا من چنین معامله میکند چون تا بحضرت نزدیک گهواره رسید و
ناگاه گیسوی مشکبوی حضرت پیغمبر صلعم بر روی رسید از خواب
بیدار گردید و چشم گشود و جمال با کمال پر نور آنحضرت را بدید و از
روی ذوق و شوق بخندید او را برداشت و در دامن خود بگذاشت و
زبان مبارک خود را در دهان وی نهاد و از سرچشمه الهی که هذا لعاب
رسول الله صلعم فی فمی بچشید و از آنجمله است که آنحضرت پیغمبر علیه
السلام علی را در طشت نهاد و بدست مبارک خود ویرا می شست
چون جانب راست وی شستن گرفت بی آنکه کسی ویرا بگرداند خود
در طشت بگردید حضرت پیغمبر صلعم این حال را مشاهده کرد بگریست
فاطمه گفت ای سید این گریه را سبب چیست گفت امروز من ویرا
غسل میدهم زود باشد که او مرا غسل دهد و هم چنانکه وی در
طشت بگردید من نیز در پیش او بگردم و حضرت پیغمبر ویرا بسیار
دوست داشتی روزی عباس از حضرت رسول صلعم پرسید که
تو این پسر را بسیار دوست میداری آنحضرت فرمود که ای عم عم
بدرستی که چون سجده در پیش من آمد در صلب این پسر ودیعت نهاد
بعد از آن گفت دوستی بن علی حسنه ایست که با آن سیئه ضرر نکند
و دشمنی وی سیئه ایست که با آن حسنه نفع نرساند و حکیم سنایی در
محبت شاه مردان در کتاب خود حدیقه فرموده شعر دوستی علی
بجز خدا دوست کرد مرا بهر دو سرا بهر او گفت مصطفی که اله
که خداوند وال من والاه بغض او موجب زیان کاری است
خواری و نکوهش است دشمنی وی افکند در چاه هم زبان عاد

من عاداه صفات حمیده امیر نامدار و وزیر سید مختار چنین از آنست
که در مقام عناد و در حیز معاداه در آید اما بحکم ما لا یدرک کله لا
یترک کله از کرامات و خوارق عادات کلمه چند مذکور خواهد شد
ومن الله الاعانة والتوفیق از جمله کرامات آنحضرت پای مبارک بر رکاب
مینهاد افتتاح تلاوت قران میکرد و چون پای دیگر به رکاب میرسانیدی
و بروایتی که بر مرکب نشستی ختم کلام الله کردی بتفصیل سور و آیات
و کلمات و از آن جمله آنست که فاطمه زهرا ع میگوید که در آن شبی که حضرت
علی با من زفاف نمود چون از جامه خواب بیرون آمد بصحن صحرا خرامش
میفرمود شنیدم که زمین با وی سخن میگفت و آنحضرت ع جواب
میداد من از این واسطه بغایت ترسیدم و صباح بر پدرم تقریر نمودم
این قصه را حضرت پیغمبر ص فرمود که ای فاطمه مژده باد ترا که شوهر تو
بهترین آدمیان و نسل تو پاکیزه ترین اهل زمین و آسمان خواهد بود و از
آن جمله است که عمر میگوید روزی بحضور علی بودم عباس آمد و گفت یا علی
از میراث رسول چیزی بمن ده حضرت امیر فرمود که از حضرت پیغمبر برد و
عمامه مانده اگر اینها را بپوشی و بر داری ترا باشد پس همه در روی بپوشید
عباس نتوانست که از جامه مقصود ابد بجا آرد حسین بپوشانید و نیز
خواست و همه جانب که خواستند و شد عمود و صد از آن در حسین
بپوشانید همه چنین بهر طرف که اراده میفرمود امیر فرمود که ای عباس
بر این سخن پیغمبر اگر سوار شوی ترا باشد و هر چند سعی نمود سنتر نیا
برد بعد از آن حضرت امیر ... برد و عمامه آنحضرت بر سر و
همشیر در کمر و پاشنا ... بجانب خانه رفت و از آن جمله است که

شخصی را نزد ابو بکر آوردند که خمر خورده فرمود که حدش بزنید گفت ای
خلیفه ندانستم که خمر حرام است و خوردن آن نامشروع کس فرستادند نزد
علی علیه السلام و استدعای حکم این مسئله کرد حضرت امیر فرمود که
اگر دو کس گواهی دهند که حکم تحریم خمر بوی نرسیده حدش مزنید ابو بکر
او را توبه داد و رها کرد و از آنجمله است که در زمان خلافت عمر زنی را پیش
وی آوردند و جمعی زنان بزنا بوی گواهی دادند عمر فرمود تا رجمش کنند
زن داد برکشید و بزاری بخدا نالید که من بیگناهم و این جماعت گواهی بدروغ
دادند عمر از این حکم متأثر گردید و لیکن هیچ علاج ندید الا آنکه زن و گواهان
را برداشته نزد علی ع آورد و گفت ای برادر رسول خدا این قضیه را تحقیق
نموده حکم فرما آن حضرت تفریق گواهان کرد و یکی از ایشان بحضور
عمر نزد خود طلبید فرمود که اگر راست بگویی ترا امان است زن گفت یا
علی این زن مدعیه را در سفر شوهر دارد و این زن که بر او حکم رجم شد دختر
خانه ایست و صاحب جمال است و عقلش بنهایت کمال رسید که چون شوهر
از سفر مراجعت نماید بوی رغبت کند او را خمر دادند و بانگشت ازاله
بکارت او کردند عمر چون این شنید برخاست و گردن علی را علیه السلام بوسه داد
و گفت از آتش دوزخ مرا برهانیدی و از حکم چنین خطا واقف گردانیدی
و چون شوهر آن زن از سفر باز آمد حضرت امیر فرمود تا وی را طلاق داد و
آن دختر را بوی عقد بست تا بر جای آن مکاره نشست از آنجمله است که عبد
الرحمن [illegible] نماید که جوانی بخدا نالید که ای احکم الحاکمین حکم کن میان
من و مادر من مادرش را حاضر کردند چهار زن و چهل زن دیگر [illegible]
آمدند و گفتند این زن شوهر نکرده و گفت و او فرزند [illegible]

حبس فرمود تا اقرار کند نفاقا حضرت امیر آن جانب گفت این جوان او را دیدم

که پناه بخدا آرم و از کرم شما امیدوارم مرا ازین زندان خلاص سازید

آنحضرت او را نزد عمر آورد و فرمود که دستوری هست که من حکم کنم میان

این مرد و زن گفت سبحان الله من از رسول خدا شنیدم که فرمود که اعلم

ترینا بعد من علیست پس حق بر زبانش جاریست پس علی ع از او پرسید

که این جوان فرزند تست انکار کرد امیر فرمود که حکم من بر تو و بر این جوان

نافذ است گفت آری امیر فرمود که این زن را باین پسر دادم چهارصد

دینار از مال خود عوض کابین تسلیم زن نمود فرمود که زن خود را بردار آن

آن زن بفریاد آمد که یا ابا الحسن آتش میخواهی که مرا به پسر من دهی برادران

مرا به پدر او دادند و چون متولد شد و بزرگ گشت مرا فرمودند نفی او

کن و من ها در مخالفت ایشان بودم عمر این بدید گفت یا علی تو معدن علمی

از روز شما که عمر نبود که را بکشد از انجاست که عمر میگوید که چون

پسر خود را حد زدم کشته شد بر خود ترسیدم و از عاقبت کار فرزندم

اندیشیدم نزد حضرت علی رفتم و در ضمیرم بود که از حال فرزند خود

پرسم حضرت علی فرمود که ابعد داغ ملال بر سینه خود منه و هیچ اندیشه

بخود راه مده دوش پسرت را بخواب دیدم بمن سلام کرد و گفت پدرم را

سلام من برسان و بگو که خدا جزای شریعت عمودی و مرا از گناه

پاک کردی و از آتش دوزخ رهانیدی ادیانا مجمله است که شاهزاده

حسن روایت کرده که پدر من با سفره در آمد و بر در من نشست و او را

پیراهن نبود هاتفی بر وقت آمد و او را ندا داد که بگیر انجا از راست نو می آید

امیر روایتی دید و پیراهنی در میان آن گرفت و پوشید و از گریبانش

رقعه‌ای دیدم آنجا نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحیم هذه هدیة
من الله العزیز الحکیم الی علی بن ابی طالب از آنجمله است که عبدالله
عباس می‌گوید که از بصره مردی نزد عمر آمد و از او مسئله پرسید که ما را
بر جواب آن اطلاع نبود عمرو عاص آنجا حاضر بود گفت حضرت علی را
علیه السلام طلب باید خواند و جواب مسئله پرسید عمر از عمرو برنجید
و گفت تو او را هیچ احدی را حد آن نیست که علی را نزد خود خواند و حال
آنکه بوی محتاج باشیم پس برخواست و باتفاق حاضران نزد علی آمدند
بصری پرسید که یا علی من دو زن داشتم و هر دو فرزند زائیدند یکی پسر
و یکی دختر حالا هر یکی دعوی میکند که پسر از منست بطمع میراث علی
علیه السلام فرمود تو قضاء بصره میکنی بی انصافیه حکم چیست
گفت یا علی اگر میدانستم نزد عمر نمی‌آمدم و اگر عمر را معلوم بودی نزد
تو نیامدی عمر از آن سخن بخندید آمد فرمود تا ظرفی آب آوردند یکی
از آن دو زن فرمود تا شیر خود را در آنجا دوشید و وزن کردند بعد از
آن دیگری را فرمود تا خود نیز بدوشید از آنرا وزن کردند بعد از آن
گفت ای زن این پسر تست و دیگری را گفت این دختر تست سلطان عمر
گفت یا علی چه فرمودی اگر ما را اعلام فرمائی منت عظیم است
آنحضرت فرمود شیر دختران بوزن کمتر است از شیر پسران از آنجمله است
که عمر می‌گوید که شخصی را سعد نام بود بحضور من آوردند او را به
اسلام دعوت کردم اباء نمود فرمودم او را بکشند گفت مرا آب دهید
که تشنه‌ام و چنان مهلت دهید که من آب را بنوشم عمر [illegible] اجابت
نمود و باجابت مقرون کرد آن مرد آب بر زمین ریخت عمر فرمود او را

اورا کشیده که حیله کرده خواستند که اورا بکشند امیر بانجا رسید و بر حقیقت
حال مطلع گردید فرمود ای عمر اورا امان دادی بر او قتل نیست لما آن
حضرت دست بدعا برداشت وگفت ای زمین بحکم جهان آفرین از آب بحر
فرو بردی باز گردان سعد دید که آب از زمین بیرون می آید بغایت حیران
گردید و زبان بکلمه شهادت جاری گردانید از انجمله است که غلامان
عمر زنی را گرفته استادنا بروی کرده نزد عمر آوردند که این زن شوهر کرده
و حالا ششماهه شده بچه آورده عمر فرمود تا ویرا رجم کنند سرهنگان
خواستند که رجمش کنند و بترتیب اسباب رجم مشغول شدند علی اینجا
رسید و بعد از اطلاع بر مضمون مانع گردید و فرمود که حق تعالی
فرماید وحمله وفصاله ثلثون شهرا والوالدات یرضعن اولادهن حولین
کاملین لمن اراد ان یتم الرضاعة چون فرزند را دوسال شیر دهند مدت
حمل شش ماه تواند بود از انجمله است که بسند نامیگویند شخصی بمجلس
شریح که قاضی کوفه بود آمد و گفت مرا عضو زنان و مردان هر دو هست
پدر مرا بشخصی داده واز آن بارور شده ومن کنیزی دارم که از من بار گرفته
شریح اورا نزد عمر آورد عمر حیران شد و بغایت فرو ماند نزد علی ع آمد گفت
ابقیتما [illegible] محمدی وای پیشوای پیغمبر نبوی این چنین قصه روی داده در رمز
حل این قصه از شما التماس میکنیم امیر فرمود تا اورا در خانه برند و چهار
تن عدل را نزد وی فرستاد که برهنه کنند و استخوانهای پهلوی ویرا بشمارند
اگر جانب چپ زیاده باشد وجانب راست کم زنان وی و شوهرش تفریق
کنند نقلست از انجمله که طاوس یمانی گوید که جوانی با جمعی بخدمت حضرت
آمد و جوان گفت پدرم [illegible] جمعی بجانب [illegible] رفته میگویند پدرش مرده

واو را مال بوده و برادرزاده لیکن دیگر پدر مرا کشته اند و مالش برده اند
پسر از یکی بعد از نفر دیگر پرسید که پدرش وفات کرده در کشتی گفتا ری بعد
از وفات او را در دریا افکندیم از دیگری پرسید گفت در کشتی مرده بود ما
او را بیرون آوردیم و غسل و کفن کردیم و در لب دریا دفن کردیم آنحضرت
باقی را طلبید و گفت راست بگویید والا شما را سیاست کنم پرسید ایشان
گفتند ما او را کشتیم و مالش در نزد فلان بن فلان است پنهان کردیم امیر فرمود
که آن جماعت را بکشید و آن مالش بدو فرستید بر دارید پس پسر مقتول گفت
در دنیا از خون ایشان در گذشتم و مهر فلان را با آخرت او گذاشتم پس
مالش برداشت و برفت از آنجمله است که عبدالله عمر و عبدالله زبیر نقل کرده اند
که عمر روزی بمسجد در آمد سر بریده بصورت زنی آلوده و سر و زلفش بر آشفته
و بریده افتاده دید فرمود که او را دفن کنید و گفت روا باشد که این قصه
فاش کرده نگفتند از نجاست گوی گفت کسی ثمن گفته که خدا و رسول بر صدقش
گواهی داده پرسید که او کیست گفت برادرم علی ابن ابی طالب علیه السلام
اتفاقاً بعد از نه ماه عمر بمسجد در آمد با آن طفل از صحرا برآمد او را بعون زنی
انصاری بوقوف حضرت علی علیه السلام سپرد و چون نه ماه بر آمد حضرت
امیر فرمود لیبه را که فردا جامه خون آلود را بپوش و این طفل را همراه خود
بصحرا بر در میان مردمان که بنماز عید بیرون میروند هر زنی که این طفل
را بوسه دهد و بوی از دست او بستان و او را بحضور من بیار زنی کا
زنی آن طفل را از او گرفت و بوسه داد و بوی از خواست که ببرد او را آن
گفت تو را بعکارم ورود علی سپرده ام آن زن گفت علی از آنحضرت
نبوسانده و من از آنحضرت بنا و علم اعلی و سعید در هر قدم

و صار را گواه گرفتم که در روز عید اضحی همین ستمکار بکر بودم مرا پامال
برداشت و دست از وی نداشت تا زن چون نزدیک علی ع رسید حکایت گفت
فرمود سخن مرا بگذاشتی و بطمع مال دستان زنان نباشتی نه زن گفت یا علی
بد کردم و بعنایت رو سیاه و شرمنده ام حضرت امیر المؤمنین جرم او را
عفو فرمود و گفت عید اضحی نزد تو می آید و بوعده خود وفا نمایی او را
ستمکار رو بحضور من آوردی زن بموجب وعده در عید اضحی خود را بآستانه
مبارکه رسانید و هر چند تضرع نمود که او را خلاص کرده بجایی برسید او را
نزد آنحضرت آورد امیر فرمود راستی تو سبب رستگاری تست گفت
پدرم در غزوه پیغمبر ص شهید شد و مادرم در زمان حمل من وفات
یافت و من تنها مانده ام و در خانهای انصاریان در اعتماد خادمان بودم
زنی مرا وسوسه کرد و گفت خانه و خانمان دارم و ترا بفرزندی خود برمی
دارم و من از روی لطف و مرحمت سید دیدم و بلطف و شفقت منتها
میشمردم او مرا دختر و من او را مادر گفتم و با او در خانه او بسر میبردم
روزی مرا گفت دختری دارم و شوهر او بسفر رفته میخواهم که بخانه
آرم تا او ترا انس گیرد و او ترا دوست گیرد و او اوقات پیوسته
بطاعت و عبادت میگذراند گفتم من نیز طاعت دارم و پیوسته غازی
کردم و میخواهم بسر برم و باتفاق یکدیگر روی بعبادت حق
سازکنیم گفت او را بیارم و همدم تو سازم او نیز زن مردی را بنشین
و بصورت زنان آراسته کرده بود و بخانه در آورد و خود بیرون رفت بعد از
انجام چادر از سر وی در کشیدم مردی با این صورت دیدم و من از
ترس کر و شلوار ... کرده و خواست که بر کرد دست بود بحو

گفت من از غیرت کارد او کشیدم و سر او بریدم و چون از شب پاره رفته او را
برداشتم و در مسجد بگذاشتم عمر گفت یا علی بر این کشتن چه می‌آید حضرت
فرمود او راست می‌گوید و راستی او سبب نجات وی شد اما آن مرد را
آوردند و گفت چه نوع عمل شیطانی بود که از تو در وجود آمد تمام انکار
نمود آنحضرت فرمود دست بر تربت حضرت رسول ص نه و سوگند بخور
که از این وقایع خبر ندارم و حال آنکه اگر سوگند دروغ بخوری روی تو فی
الحال سیاه گردد فی الحال سوگند خورد که خبر ندارم و این عمل کرده‌ام حضرت
امیر فرمود که آینه به دست وی دهید که نگاه کند چون آینه به دست گرفت
روی خود را سیاه دید بعد عمر برخاست و سر و گردن علی را علیه السلام
بوسه بوسید و گفت الهی آن روز مباد که عمر بی علی زندگانی کند و از آن
جمله است که اهل کوفه به درگاه علی آمدند و از کثرت فرات استغاثه نمودند
آنحضرت سوار گردید چون به کنار فرات رسید چوبی بر آب زد مقدار
یک گز کم شد باری دیگر چوب بر آب زد همان مقدار کم شد مردمان بس
بودند نوبت سوم که چوب زد یک گز دیگر کم شد مردمان او را برآوردند
که بس است بس راست و به روایتی که بعضی ماهیان بر روی آب آمدند
و آنحضرت را سلام کردند و از آن جمله است که رشید نقل کرده که من
در خدمت علی در نخلستان بودم و از درخت خرما چیدن تناول کردیم
و اهتمام نموده آن درخت را سیراب کرده آنحضرت فرمود که تا
شاخ بکشند و بر این چوب خرما بردار کشند و روزی چند برآمد
آنجا رسیدم دیدم که همان درخت را بریدند و ستون حرم خانه کردند
پس روزی چند دیگر برآمد گفتند عبیدالله ابن زیاد [illegible] میثم را
گفت از آن دروغها که صاحب تو می‌گوید بگو گفتم او دروغ نگفت و من

دروغ میگویی براشفت بفرمود تا دست و پای را بریدند و با چوب که
انحضرت فرموده بود بر دار کشیدند و رشید مظلوم را ان ظالم
شهید کرده برحمت خدا رسانیدند و از انجمله است که عبدالله عمر میگوید
که شخصی را نزد امیر اوردند و گفتند خبر این لشکر پوشیده بمعاویه می
برد و اورا ازین مردم اگاهی میدهد گفت این دروغست و بر من تهمه
است حضرت امیر فرمود که اگر راست باشد ترا دعا کنم که نابینا شوی
گفت دعا کن امیر فرمود که الهی اگر این قول راستست ورا نابینا گردان
راوی گوید روزی چند دیگر اورا دیدم نابینا بود و از انجمله است که
عبدالله انصاری می گوید مردی نزد انحضرت امد و گفت یا علی مزرعه
داشتم و اوقات من از ان مزرعه میگذرانید حالا شیری انجا امده از ترس
ان شیر از ان مزرعه درمانده ام و بجهة نفقه عیال بسیار درمانده ام
انحضرت انگشترین خود بیرون کرد و عمار را فرمود که بان موضع رو و
این انگشترین بان شیر نما و بگو که اسدالله الغالب می گوید که ازین
موضع بیرون روی و من بعد معاودت ننمایی عمار میگوید که من انگشتر
گرفتم بان علی بردم و نیز از شیر بغایت میترسیدم ترسان ترسان بان موضع
رفتم بیشه را دیدم شیری مقدار گاوی نشسته را چون بوی من شنید
برجست و نعره برکشیده من از ترس دست بالا بردم و انگشترین ان
حضرت را بوی نمودم و پیغام رسانیدم بر حالت تغلطید و همچون
اهوی تیزرفتار از ان موضع بیرون رفت من از ان تعجب نمودم و در دل
خیری گذرانیدم تا استغفار کردم و بخدمت ان حضرت امدم افتاب
نزدیک بود که غروب کند انحضرت جانب افتاب نگاه کرد و لب بجنبانید
دیدم که ان افتاب بازگشت تا باز برخود نماز کرد و گفت ای عمار اگر کاست

بر بوده باشد مهر آفتاب هم بر باشد من گفتم مولای بی وسیله

چیزی بخاطر رسید بر تو ظاهر است که بر گشتم و توبه کردم و از انجمله است

که یکی از انصاری گفت یا علی پدر و مادرم فدای تو باد مرا هیچ از ... نی

مال و منال است و شما از فقر و درویشی با وجود کثرت عیال آنحضرت تبسم

نمود و دست کرد و مشتی از سنگ ریزه برداشت هر یکی چون لعل

بدخشان رخشان و مشابه گوهر شب چراغ نور افشان همین که بر زمین

ریخت همان سنگ گردید که بود از انجمله است که محمد بصری گوید روزی

نزد علی رفتم و گفتم در بر ما بیت خانه تطاولی کرد دشمن پست مباش و بود تعرض

کردن بهیچ جهت عنوان از آنحضرت تبسم نمود و فرمود که او بدستو گشته

شود و آسیبی بتو نرسد با خود گفتم که حضرت علی دروغ نمیگوید و

استیلای من بر او محال مینماید پیوسته در رنج و غصه بودم شبی از

شبها بخواب دیدم که حضرت پیغمبر کاردی بمن داد و فرمود که این دشمن

برادرم علیست سر او از تن بردار من او را کشتم و از خواب بیدار

گردیدم فریاد برآمد که فلانی کشته اند و سرهنگان و مستان و مردم

راه گرفته اند و او را بیابند نزد حاکم رفتم و قصه خواب را تقریر

نمودم فرمود ترا گناهی نیست و گفت تا مرد مان رها کردند از انجمله

است که احمد بن عبدالله میگوید که ما جمعی بر سر بجاره از کوفه بیرون

رفتیم و یکی در میان ما بود و پیوسته علی را ناسزا میگفت انجمله بجمع

اشرف اقدس امیر المومنین علی علیه السلام رسید دست بدعا

نمودم کار ساز برآورده و گفت اللهم سلط علیه کلبا من کلابک

شب شیری آمد و او در میان ما جمعی در خواب بود که ناگهان یکی برآمد

تا بوی رسید او را بگرفت و سرش از تن برگرفت و برفت و از جملهٔ آیاتست

که عبدالله عباس میگوید که آنحضرت فرمود تا سیاهی را بواسطهٔ دزدی

دستش بریدند او دست بریده برداشت و دقیقه از مدح و ثنای علی

فرو نمیگذاشت گفت تا چه بران میدارد که مدح او گویی و ثنای بر علی

رانی گفت دستی که مرا خدا برید و مرا از عذاب آخرت برهانید من از محبة

علی عشکم و دست ولا در دامن آل عبا زدم نقلست که شاهزاده حسین

او را نزد ابی الحسن آورده آنحضرت دست بریده او را بر موضع نهاد و

ردای مبارک خود بر آنجا پوشید و بعد از آن دست بعوض پیوسته

چنانچه اول بود و از جمله آیاتست که محمد ابی بکر بیمار بود و آنحضرت بعیادت

ستون خانه دست دراز کرد و چهار انار نزد وی نهاد فرمود که این انار

بنوش که خدای برای تو فرستاده انار من خورده مرروز دیگر صحیح المزاج گشته

جامه پوشیدم و از خانه بیرون رفتم و از جمله آیاتست که ابن عباس میگوید

که سالی بحج میرفتند و در مدینه جوانی بود بغایت زاهد و عابد حضرت

علی و عمر او را بمردم سفارش نمودند که از وی باخبر باشید در آن سفر زنی

بروی مفتون گردید و او هرچند بخود دعوت میکرد آن جوان ابا مینمود

و بدو وی بهیچ وجه طمع و تصرف نمینمود از روی مکر و حیله آن زن

مکاره بعضی متاع خود را در وقتی که آن جوان در خواب بود در میان رخت

وی پنهان کرد و فریاد بر آورد که متاع مرا دزدیده اند بهمین قافله تفحص عام

نمودند و در میان رخوت آن جوان یافتند و رسوا کردند و بهمراهی خود بمکه

بردند و آن زن از غایت مکر [illegible] بود در زمان چون بمدینه رسیدند

اتفاقا علی و عمر هر دو باتفاق [illegible] استقبال حاجیان نمودند و اول از

حال جوان پرسیدند مردم گفتند او دزد است و زانی پس عمر گفت ای برادر
رسول خدا بحق حرمت تربت رسول خدا که این قصه تحقیق فرما پس مردمان
بشنیدند رامیدند و آن مرد و آن زن را حاضر کردند و زن را بر پهلو خوابانیدند
و گلیمی بروی کشید و چوبی که از رسول خدا یادگار مانده بود آنحضرت
بر پهلوی راست وی نهاد و گفت ای کودک در شکم مادر بحکم خدا
خبر ده که پدر تو کیست آواز آمد از آن کودک که السلام علیک یا ابن عم
رسول الله من حرام آمده ام و پدر من غلام مغیره است حضرت علی پرسید
که شهوت پدر با شهوت مادر گفت شهوت هر دو پس این جوان خلاص شد
و عمر گفت که این زن را سنگسار کنید علی فرمود چندان بگذارید که آن ولد
متولد شود و از خوردن شیر خلاص گردد بعد از آن رجمش فرما پس عمر
گردن و روی علی را بوسه داد و گفت لولا علی لهلک عمر یعنی اگر علی
نبودی هلاک شدی عمر و از آنجمله است که شخصی نزد عمر آوردند دو
سر داشت و دو دهن و چهار چشم و چهار پای و دو قبل و از میراث
ایشان پرسید عمر درماند و متحیر گردید و گفت در کتاب خدا ندیده
ام و حکم این مسئله از پیغمبر نشنیده ام اما شنیده ام که مشکل حلال
مشکلات خواهد بود و خواستند که برخیزند و آنجا روند که حضرت
مرتضی علیه التحیة والدعا رسید و از مشکل ایشان واقف گردید
فرمود که اگر هر دو یکبار بینا شوند و یکبار بخواب روند یکی باشند
و ایشان را طعام و آب دهند و از یک مخرج بیرون آید یکی باشند و اگر دو
باشند و میراث هر یکی علیحده بود و از آنجمله است که شخصی بزی
ذبح کرد و بقضای حاجت بخرابه درآمد مردی دید کشته که خون از وی میرفت

قضا را دو مرد انجا رسید مردی دیدند کشته و مردی با دست و تیغ
خون الود انجا ایستاده او را نزد عمر بردند اکنون از کثرت انفعال اقرا
رکرد که این خون من کرده ام عمر گفت بقصاص او را باز کشید جلاد خواست
که تیغ براند جوانی خود را در میان انداخت که این خون من کرده ام و این
بیگناه هست عمر گفت تا دست این یکی کشودند و دست و گردن این یکی
بستند و خواستند که او را بکشند که حضرت امیر بانجا رسید بر ماجرا
ایشان مطلع گردید فرمود که دست او را بازید و بهم الهی من عیسی بود
عمر ابتید عمر گفت حضرت علی این مرد بخون کرده و اعتراف نموده چرا می
گذاری که او را بقصاص برسانم که خدا بیغمبر باید که هر کس که احیاء
نفس برادر مومن کند چنان باشد که احیا نفس جمیع ادمیان کرده باشد
بس احیا خود نیز کرده باشد ومن احیاها فکانما احیا الناس جمیعا
و از انجمله است که انحضرت بر منبر بود و مرد ما را بخلافت دعوه میفرمود
بحدیث من کنت مولاه فعلی مولاه یعنی جمعی بسیار گواهی دادند که این
حدیث معین است صم و انس بن مالک انجا حاضر بود و گواهی نداد بیر
فرمود که من اصبر ان بسیار دکه کتمان شهادة کنی گفت که بیری و غلبه
نسیان انحضرت فرمود که اللهم ان کان کاذبا فاضرب ببیاض لا
توارید العمامه روز دیگر که او را دیدند اطراف چشم ها او سفید شده
بود و از انجمله است که انحضرت در صفین بجنگ معاویه میرفت عبو
ر و لفرمود مالک اشتر گفت ای مولای من انجا اب نیست و مردمان
و جهارپایان از بی ابی میترسند فرمود که ای مالک خدا انجا
مارا اب دهد بس بن ترا برید و صافی تر از یاقوت بس انحضرت بر

برخواست و قدمی چند برفت پس بفرمود تا موضعی را بکندند سنگی
عظیم ظاهر شد چند نفر زور کردند و کندن و برداشتن آن سنگ نتوانستند
و آنحضرت تنها آن را از آنجا دور کرد لب را بجنبانید و دست کرد و آن
سنگ را برداشت آبی ظاهر شد بدان صفت که آن حضرت فرموده
بود جمیع آن مردمان و شتران و اسبان را از آب سیراب کردند بعد
از آن حضرت امیر آن سنگ را بهمان موضع نهاد و فرمود تا خاک
در آنجا ریختند در آن نزدیکی دیری بود و در آن دیر راهبی بود چون
آن صورت را مشاهده نمود نزد آنحضرت آمد و گفت تو پیغمبری فرمود
نی بعد از آن گفت بخدای آسمان و زمین که تو وصی پیغمبری دست بده
تا مسلمان شوم بعد از آوردن ایمان و راندن کلمهٔ شهادت بر زبان
میان خواص و عوام گفت که این علی این دیر که دیر بست که بدران ما
ما بنا نهاده اند و انتظار مقدم شریف میبرده اند الحمد لله والمنة
که من بدین مراد رسیدم و بنور اسلام مشرف گردیدم یا علی ما
در کتب خود خوانده ایم که درین موضع چشمه ایست و بر آنجا سنگی
و از آن نتوانند برداشتن کسی الا پیغمبری یا وصی پیغمبری و آن راهب
بهمراهی وصی پیغمبر بصفین آمد و حربهای عظیم کرد تا بدرجهٔ شهادت
رسید و از آنجمله که آنحضرت در کوفه بود یکی از شام آمد و خبر
معاویه علیه السقر والهاویه باو رسانید آنحضرت فرمود که دروغ میگوئی
تا نمرده بگردی دیگری آمد و گفت من از شام میروم میآیم الا آنکه او را
دیدم که در خاک سپردند امیر فرمود که تو هم دروغ میگوئی
دیگر شخصی آمد و بهمان دستور نزد اصحاب و احبا گفتند

حالا هیچ نشانه نماند و این خبر بصحت پیوست امیر فرمود که عجبا که دروغ
میگویند و نمیخواهند مرا من تا ملامت کردند و فلان و فلان کار کنند
و از پیش بردند و جمله این سخنان چنان بود که آنحضرت فرموده بود و از آن
جمله است که طلحه و زبیر بعد از بیعت بعلی پشیمان شدند و با نزوی
اشارت نزد علی آمده اجازت مکه طلبیدند آنحضرت فرمود که می
روید اما برای روی خود نمیروید و بضلالت کشته میشوید پس
هر دو بهمراهی عایشه آمدند و با آنحضرت جنگ کردند و هر دو کشته
شدند و از آن جمله است که عبدالله می‌گوید که در شام شخصی را دیدم
که تولا معاویه داشت و از علی تبرا میجست و بدان مفتخر بود روزی دیگر
او را دیدم که روی سیاه گفتم ای روسیاه سبب روسیاهی تو چیست
گفت در طعن علی همراهی کردم و کلمات ناسزا گفتم و مرا منع میکردم شخصی ظاهر
شد و گمان بردم که علیست طپانچه بر روی من زد و ناپدید گردید
و حالا چنین شدم که می‌بینی و از آن جمله است که جابر می‌گوید که
روزی آنحضرت بر منبر خطبه میخواند ناگاه ماری عظیم از در مسجد
درآمد مردمان ترسیدند و در مقام دفع شدند آن مار بسرعت تمام
بر منبر آمد آنحضرت سر فرو گذاشت پس سر خود در گوش علی گذاشت
و لب بر هم میزد و حضرت امیر نیز لب میجنبانید مردم متحیر شدند و خاموش
گشته نظاره میکردند ناگاه فرود آمد و برفت و از نظر مردم ناپدید
شد بعد از خطبه خواندن و عازم جماعت گذاردن مردمان از قصه مار
پرسیدند فرمود که حاکم جنیان بود که او را مسئله مشکل شده بود
معلوم نمود و برفت و از آن جمله است که عبدالله بصری می‌گوید شخصی

بود که بعلی و اولادش ناسزا گفتی و احادیث که در شان آنحضرت و
اولادش بود طعن کردی و آن بر من و اهل البیت گران آمدی در خواب
دیدم که با رفیق خود ایستاده ام حضرت علی آنجا رسید و چوبی بر
چشم آن ملعون زد گفت ای دشمن مرا کور کردی من بیدار شدم و
خانه رفیق رفتم تا قصه خواب بگویم او نیز بجانب من آمد و آن خواب را
چنانچه من دیده بودم او نیز دیده بود پس هر دو بجانب وی رفتیم و
این واقعه را بعضی دوستان باز گفتیم چون او را بدیدند دیدیم که
دستها بر چشم نهاده فریاد میکرد که علی مرا کور کرده و در آن کوری
ماند تا بمرد و از آنجمله است که هشیم روایت میکند که مردی بمجلس آن
حضرت آمد و پرسید که خلیفه رسول کدام است اشاره بعلی کردند
مردی سلام کرد آنحضرت جواب داد که علیک السلام یا سعد بن
سعد بن الفضل بن الربیع مرا خود بگو گفت نام مرا و نام پدر و جد مرا
و نام پدر جد مرا از کجا دانستی دانستم که حبیبم محمد جنابی بر حلقان من
از راه دور و دراز آمده ام و کشته آورده ام دعا کن تا زنده شود و
کشنده او معلوم گردد آنحضرت فرمود که مردمان نصیر آن روند
و در گور کشادند بعد از آن فرمود تا برده از روی مرده بر داشتند
جوانی دیدند سرش بریده آنحضرت فرمود که او را عمش کشته که دختر
او را کرده زنی دیگر خواسته سعد گفت یا علی بخدا که حق گفتی
و من تصدیق تو کردم اما میخواهم که او زنده شود و خود بگوید
قاتل او کیست تا این جمع که حاضر اند از او بشنوند و بجان خاص

قصد قتل یکدیگر کرده‌اند و بعضی نماز باده کرد آنحضرت پای مبارک خود بر
او زد و گفت برخیز که خدا او بکور کشتن خود را برخواست و گفت عمر
کشته بدان سبب که مذکور گشته و از انجمله است که آنحضرت در محل
توجه بجانب صفین در موضعی نشسته بود فرمود که امروز هزار کس
بر من بیعت کنند و آخرین ایشان بهتر از دیگران باشد و بشرف شهادت
مشرف گردد راوی گوید که من شمردم نهصد و نود و نه کس بیعت کرده
و در این میان نیکوی نیکو بسیار بود در خاطرم رسید که علی دروغ
نمیگوید و این حساب من غلط مینماید حضرت فرمود که حساب
تو راست است این مرد تمام میشود دیدم مردی صوف پوشیده و شمشیر
برمیان بسته با آنحضرت بیعت نمود امر فرمود که چه بیعت میکنی
گفت بسمع و قتال تا کشته شوم نزد تو پرسید که چه نام داری
گفت اویس قرنی حضرت امیر فرمود من از رسول خدا شنیدم که اویس
قرنی سید تابعان و پاکیزه‌ترین تابعان خواهد بود و ای علی او
تو برخیزد و در خدمت تو با جماعت خارجیان حرب کند تا بدرجه
شهادت رسد و آنچنان بود که آنحضرت فرمود و از انجمله است که
واقدی میگوید هرون الرشید از شافعی پرسید که از قضایای علی چند
روایت میکنی گفت پانصد از محمد یوسف پرسید که تو چند روایت میکنی
گفت هزار و چون محمد اسحق را محبت علی منسوب بود از او پرسید که
که تو چند از قضایای علی روایت میکنی او هیچ نگفت و سر در پیش افکند
هرون الرشید گفت چرا نمیگویی گفت دروغ گفتن ضرور و راست خطر دارد

از راست گفتن سینه بسوز گفت اگر صبر بینی گفت تو و غلامان مسلط
جفاجوی هرون گفت راست بگو که بخدای آسمان و زمین که بعد
الیوم اعنی از من و از علیان من گفت تجربه دیده ام و بعار رسیده از
امام ابوحنیفه کوفی شنیده ام پانزده هزار مرسل و پانزده هزار
مرسل واقدی اینجا حاضر بود هرون از او پرسید او نیز مقداری
معین گفت هرون نیز گفت من از علی فضیلتی شناسم که بیشتر
خود ملاحظه نموده ام و ظن غالب من آنست که بر همه فضایل شما
ترجیح دارد بعد از آن روی بشافعی کرد و گفت توبه کردم و بعمار نجو
نمودم ترا و حاضران مجلس را گواه گرفتم از انچه از من صادر شده
در حق اولاد علی بن ابی طالب این بگفت و بغایت بگریست حضرت حاضران
نیز از گریه او متأثر شده بگریستند بس شافعی و باقی علما گفتند خدا
ترا قبول کند انا لطفی فرمایی که ما حاضران انچه دیده بگویی گفت
حجاج را بسوم حکومت بدمشق فرستادم نامه نوشت که خطیب انجا هم
روز جمعه علی را ناسزا میگوید و هر چند منع نموده ممنوع نشد
فرمودم که بند کرده نزد من آورد بد پرسیدم که ترا عداوت بعلی چرا است
گفت بدان سان کشته که گفتم از این بحکم خدا و رسول بود گفتا از ان
بر غیبت کردم و عداوتش را در دل استحکام داده ام مرا ابر او خشم
آمد چند تازیانه محکم بدو زدم و او را در زندان انداختم و گفتم فردا
ترا عقوبت تمام کنم شبانه بخواب دیدم حضرت نبی را صلی الله علیه و آله
از حضرت حسن و حسین و پدر بزرگوار ایشان علی مرتضی
پوشیده و قدحی آب صفا در دست گرفته ذاکرند که این دوستان

اهل بیت باشا میدپنج هزار کس بدحوالی من بودند چهل کس از ایشان مردمان
آب خوردند و من اکنون از ایشان امیشناسم بعد از ان خطیب دمشقی
را طلبید چون حاضر شد علی گفت یا رسول الله این مرا بیگناه دشنام
میدهد و ناسزا میگوید حضرت فرمود که الهی او را مسخ صورت گردان
دیدیم در حال که سگ گردید پس از هیبت آن از خواب بیدار شدم مرتعبا
ترسان و لرزان پس در لحظه خطیب را حاضر کردم همین گوش و کف
دست و کف پای برقرار بود باقی اعضا بر صورت سگ بود فرمودم
که وی را بحضور الجماعت آوردند شامی فریاد برکشید که او را نکشید مگر
ببینید که عذاب الهی میرسد در لحظه او را در خانه کردند همان لحظه
صاعقه آمد و او را بسوخت و از انجمله است که حضرت خبر داد از
شهادت خود و الحکایت چنان بود که حضرت امیر بعد از مراجعت از حرب
خوارج بکوفه آمد بمسجد در آمد بمنبر در آمد و خطبه لطیف بجمیع
وضیع و شریف آنحضرت رسانید از حسن پرسید که ازین ماه رمضان
چند روز گذشته شاهزاده فرمود سیزده روز پس روی بجانب حسین
کرد و فرمود که از بقا چند مانده فرمود که هفده روز آنحضرت
محاسن خود بدست گرفت و فرمود که در شب نوزدهم این ماه محاسن
من از خون سر من خضاب کرده و خلاصی من ازین محنت در ان شب
دیگر باشد پس فرزندان افغان کردند و دوستان گریه بسیار نمودند
القصه در شب نوزدهم وقت صبح ابن ملجم ملعون ضربتی در مسجد
بر آنحضرت زد و در شب [illegible] که بلقای پروردگار خود مشرف گردید
و در همان شب دفن کردند گویم که بوصیتی که آنحضرت وصیت بفرزندان

نموده بود او را دفن کردند عمر شریفش شصت و سه سال بود بعد از
فوت رسول سی سال بزیست و بروایتی بیست و نه سال والله اعلم
بالصواب ذکر امام حسن علیه الصلوة والسلام آنحضرت امام
دوم است و ولادت وی در مدینه بود بعد از سه سال از هجرت
و پیغمبر او را بسیار دوست میداشت و چندین حدیث در دوستی
وی و برادرش حسین و بروایت انس و ابی هریره در صحیح و مشکوة
و کتب احادیث اهل سنت و جماعت وارد شده و آنحضرت از سینه
تا سر بحضرت رسول بغایت شبیه بود شیخ عطار رحمه در مدح آن
حضرت دارد بیت امامی کو امامت را حسن بود حسن را مد کرد جمله
حسن ظن بود و آنحضرت را صباحت رخسار و طلعت نورانی بمرتبه
بود که در شبهای تاریک راه میبردند بیت ز روی بس ماه روشن چهره مانده
شب از موی سیاهش تیره مانده همه حسن و همه خلق و همه حلم و همه
لطف و همه جود و همه علم لایق مقام حوض کوثر که بودی چشمه
نوش پیغمبر آنحضرت در حق حسن و حسین فرموده که ایشان ریحان من
اند و جوانان اهل جنت اند بعد از آن گفت ای مردمان خبر دهم شما را
به بهترین آدمیان از جهت جد و جده گفتند آری فرمود که حسن
و حسین اند که جد ایشان محمد است صلعم و جده ایشان خدیجه کبری
بنت خویلد پس گفت خبر دهم شما را از بهترین آدمیان از جهت پدر
و مادر گفتند بلی یا رسول الله فرمود که حسن و حسین اند که پدر ایشان
علی ابن ابی طالب است که از روی حسب و نسب از همه عالم افضلند
بنت محمد صلعم مادر ایشانست دیگر فرمود که شما را خبر دهم شما را به

بهترین مردمان از جهت خال و خاله کفتند بلی یا رسول کفت حسن
وحسین اند که خال ایشان قاسم ابن محمد است ص و خاله ایشان زینب
بنت رسول الله دیکر فرمود که خبر دهم شما را به بهترین مردمان از
جهت عم و عمه کفتند بلی یا رسول الله فرمود که حسن وحسین اند که
عم ایشان جعفر طیار است و عمه ایشان ام هانی بنت ابی طالب و این سخن
نهایت عالیست — هست بر اهل معرفت روشن * صفت حضرت
حسین وحسن * ان یکی اختر بیت تابنده * وین دکر کوهر نسب رخشنده *
ان یکی نور دیده نبوی * وان دکر شمع جان مرتضوی * روی ان صبح فیض
عید دین * کیسوی این عنبر شب قدر * ان یکی ماه اسمان کمال * وین
دکر سرو بوستان جلال * وحضرت شاهزاده حسن را مناقب بسیار
وفضایل بیشمار است و از جمله است که ابی بکر و عمر و جماعتی دیکر روایت
کرده اند که روزی نزد پیغمبر ص بودیم ناکاه حسن امد و در کنار ان
حضرت نشست که رجل اعرابی بجا رسید و پرسید که ای محمد دعوی
نبوت میکنی و انچه پیغمبران اورده تو اینست رسول فرمود که این سخن
از کجا میکویی کفت اکر راست میکویی بکو انچه بر خود که بیرون امده
تا اینجا چه رسید و نیت من چه بود انحضرت فرمود که انچه درین
راه بتو رسیده بکویم و ترا از نیت تو اکاهی دهم و اکر خواهی این پسر را
بکویم که از حال تو ترا خبر دهد اعرابی کفت اختیار تراست پس حضرت
رسول روی بحسن کرد و کفت ای حسن جواب اعرابی را از حال او
اعلام کن حسن فرمود که ای اعرابی تو در میان قوم خود از سر جهل
و بیخبری کفتی که محمد [illegible] و [illegible] از بطون اعراب دشمن

دارد او را بکشند و از دعوی نبوة او برهند و تو دعوی نمودی که
من او را بکشم و روی براه آوردی و این راه بتو دشوار آمد و باد تند
وزیدن گرفت و ابر باریدن آغاز کرد و تو متحیر ماندی و هوا تاریک گردید
و بغایت ترسیدی و همچنان ترسان می‌آمدی تا نزد ما رسیدی
و ما را دیدی و آن ترس برطرف شد اعرابی گفت یا ابن رسول الله آنچه
فرمودی جمله بیان واقع بود پس دلش بنور ایمان منور گردیده کلمه
شهادت بر زبان راند و بصدق دل ایمان آورد و از آنجمله است که یکی
از دوستان آنحضرت دست بدعا برداشت و مناجات کرد و بعد از
مناجات فرمود که خدایا مرا فرزندی تمام خلقت کرامت فرما آنحضرت
دعا کرد و گفت که برو بخانه که خدای تعالی ترا پسری داده بدین صفت
چون بخانه درآمد همچنان بود که آنحضرت فرموده بود و از آن
جمله است که آنحضرت بسفری میرفت بنخلستانی فرود آمد و از آنجا
یکی از اولاد زبیر در آن ترددی و نزول نموده بود گفت ای کاش برین
نخل خرمای تر بودی تا تناول کردمی شاهزاده فرموده که خرما میل
داری گفت آری آنحضرت دست بدعا برداشت و دعا کرد فی الحال
آن نخل سبز شد و خرمای تر بار آورد پس آن بالا رفتند و آنچه بار آورده
بود بریدند و همه را کفایه کرد و از آنجمله است که آنحضرت را دوستی
بود و او را همسایه که پیوسته بوی آزار رسانید و اظهار تولا
معاویه و یزید اعجس کردی یعنی نزد شاهزاده آمد و از وی شکایت
کرد حضرت لب بجنبانید و گفت بخانه برو که خدای تعالی ترا از آن
تو کفایه کرد من بخانه رفتم زن همسایه آواز برآورد که شوهرم

میخورد ناگاه بیفتاد و فریاد میکرد که ای حسن بن علی از من خبری
طلبی من کس را نمیدیدم اما آوازی می شنیدم که کسی میگفت که
النار اولی بک یا ملعون و از آن جمله است که جابر انصاری روایت می
کند که روزی در خدمت شاهزاده حسن بودم مرغی آمد و بر بالا
سر آنحضرت آواز کرد و برفت و دیگری برآمد بانگ آمد و بهمراهی خود
مرغی دیگر آورد هر دو متعاقب آواز برکشیدند و برفتند حضرت
فرمود که میان ایشان دعوی بود مرغ دوم تولا به اهل البیت کند
خورد و با یکدیگر صلح کردند و از آن جمله است که یکی از دوستان آن
حضرت گفت یا ابن رسول الله از معاویه رنج بسیار میرسد آن
فرمود که از رنج ... دعا کنم که شام عراق گردد و عراق شام
گردد مرد زن گردد و زن بصورت مرد برآید شخصی آنجا حاضر بود و او
را بولایت اهل بیت هیچ اعتقاد نبود گفت ای حسن در این سخن عجب
سخنی گفتی چون تواند بود که مرد زن گردد و زن مرد گردد شاهزاده در
وی بنگریست و گفت برخیز ای زن شرم نداری که در میان مردمان
نشسته در خود نگریست و خود را بصورت زن دید آنجا شرمنده
گردید گفت یا ابن رسول الله توبه کردم و از گفته خود بر اعتقاد
پشیمان گردیدم آنحضرت دعا فرمود تا باز بصورت مرد مبدل شد
و از آن جمله است که جابر گوید یا ابن رسول الله مردمان میگویند از
پدر شما خارق عادات مشاهده کردیم از این جهت مشتاق دیدار اویم
آنجا برده بود شاهزاده اشارت کرد مردم نگریستند امیرالمؤمنین
را آنجا دیدند گفتند یا ابن رسول الله محمد نبی خدا که فرزند شاه

مردانی و حجت خدای پیغمبر بر جمیع خلقان و از انجمله است که امام
جعفر صادق میگوید که چون عمر انحضرت بچهل و هشت رسید بو[د] وصیت
اشتغال نمود از انجمله انکه مرا در قبرستان بقیع دفن کنید مردم گفتند
یا ابن رسول الله نزد جدت نفرمائی تا دفن کنند فرمود که جمعی منع نما
کرده‌اند و نگذارند راوی گوید که چون او را بتربت جد بزرگوارش بردند
مروان مانع شد و بعد از ان عایشه امد و نگذاشت که بانجا برند
و در بعضی کتب سیر امده که عایشه فرمود که بر صندوق شاهزاده
تیرباران کردند اما مروان عایشه را طعنها زدند و گفتند که بر شتر
سوار شدی و با علی علیه السلام حرب کردی و اکنون بر استر نشسته
و با شاهزاده حسن عداوه پیشه کردی اغیر کردی و اگر عمر تو باقی
باشد بر پیل سوار [illegible] حسین علی [illegible] و حجاج شاعر
بغدادی در این معنی دارد شعر تجملت تبغلت وان عشت تفیلت
ذلک التسع من الثمن وبالکل تملکت مقصود شاعر اینست که اینها از
عایشه در وجود امد بعد از وفات پیغمبر مرضی خالق و مشکور
خلایق بود و نسبت بحال وی لایق نبود و عجب تر اینست که عایشه و
حفصه پدران خود انجا دفن کنند و فرزندان مصطفی ص و مرتضی
و فاطمه زهرا از ان منع نمایند اما فرزندان رسول را ازین صبر زیان
و صبر نقصان اخلاق رضیه و مکارم مرضیه امام حسن علیه السلام
بیش از آنست که استیفاء ان توان نمود بدین جهت [illegible] انصاری گوید
بیت اگر عمری بیارایم سخن را نشاید تا طراز نعت حسن [illegible]
که خود زین در نیست سزای وصف اخلاق حسن نیست سخن [illegible]

از خرم آنحضرت هنوز از وصف او باستغفر نبرد و کنیتی او وجود من رب
وزین است نظیر او اگر گویی حسنین است ذکر امام حسین علیه
السلام آنحضرت امام سوم است از ائمه اثنی عشر و ولادتش در مدینه
بوده چهارم شهر شعبان سنه اربع من الهجرة وقت سحر بود که از این
چمن نو نهالی از نهال اقبال بوستان نبوت و ولایت در رسید و غنچه جوهر قد
کشید و غنچه باغ عصمت و طهارت بنسیم عنایت الهی بشکفته
گردید ستاره ای گشت از افق طالع که نیر طالع سعدش که چون تو ماه
بسعت خورشید جهان را جبرئیل آمد و مژده قدوم شاهزاده حسین
بسید کونین رسانید و گفت یا رسول الله حق سبحانه و تعالی بعد از تهنیت
فرزندت حسین تعزیت میفرماید آنحضرت فرمود تهنیت معلوم است
اما تعزیت چیست فرمود که بعد از وفات مادر و شهادت پدر و برادر
او را شهید کنند پس حضرت مصطفی این راز را با مرتضی در میان نهاد
علی را تحمل نماند و بجانب خانه روان گردید و آب در دیده بگردانید فاطمه
فرمود که ای پسر عم وای سرور سینه چرا امروز که روز شادی و بهجت
است زمان محنت و اندوه این گریه اگر بسبب خرمی و سرور است خوف ما
و اگر بواسطه غم و الم است موجب آن را باز گو حضرت امیر فرمود که
ای فاطمه پدر بزرگوار تو میفرماید که جمعی از جفاکاران امت و گروهی
از عاصیان به وحشت حسین را شهید کنند و دود از دودمان اهل البیت
برآرند بعد از فوت مادر و شهادت پدر و برادر اما ای فاطمه صبر باید
کردن و جزا ظالمان را بسی مع [illegible] خواهد نمود [illegible] ظالمان اگر کردگار
کنار [illegible] ناخر ایشان [illegible] برادر [illegible] احوال [illegible] آن سرور و اوصاف

نشنید چند در صفت بسیار و بی‌شمار است هرچند قلم تیز زبان است
پیرامون اخلاقش نتواند گردید و هرچند پای مردی هر سمند عنان بست بجولانی
بساط اوصافش نتواند رسید و چون مقصود درین اوراق ذکر بعضی
کرامات و خوارق عادات آنحضرتست به این قدر اختصار افتاد و از آن
جمله است که عبدالله اصحابی میگوید که با جمعی در خدمت حسین بودیم
بادی عظیم از جانب شام وزیدن گرفت یکی از موالیان معاویه آنجا
حاضر بود گفت یا ابن رسول الله جد بزرگوارت خلقان را از وزیدن باد
خبر میداد تو نیز اگر قولی فی الخبر ده که این باد چه میگوید فرمود که می
گوید که حاکم شام مرده و از جام غم انجام فوت جرعه چشیده آن ملعون
از سخن شاهزاده بسیار گران کرد اما بعد از سکوت چاره ندید روز دیگر
خبر رسید که معاویه مرده و از خاکدان دنیا رخت فوت بدار الجزا کشید
و از آن جمله است که عبدالله عباس میگوید که من نزد امام حسین بودم
اعرابی نزد وی آمد و گفت یا ابن رسول الله مرا از متاع دنیوی شتری
بود و آن نیز گم شده و بدرستی که بسی جاها را پیموده و نیافتم چنان بدری
مرا شتر من باز دعا آنحضرت فرمود پس بنه بیمار برو بفلان موضع که شتر
آنجاست و کرکسی قصد وی دارد برابر او بر پا ست اعرابی چون بدان موضع رسید
شتر خود را بهمان صفت دید که آنحضرت فرموده بود و از آن جمله است
که جابر جعفی میگوید که نزد آنحضرت بودم مرا اعرابی در آمد و خواست
که از آنحضرت سؤال کند و او جنب بود آنحضرت فرمود که برو اول که
جنب نزد ما آید و ملاقات علما عمر برخواست و غسل کرد و نزد آن
حضرت آمد و انچه مشکل بود سؤال نمود و از آن جمله است که یحیی

معاویه نزد حسین آمد و آنحضرت را بانواع ناسزا برنجانید و آنحضرت
بصبر و تحمل از وی درمیگذرانید آن ملعون در آخر گفت پدران شما
ساحر بودند و تو از ایشان داری حضرت حسین فرمود که الهی این کور
باطن را کور گردان فی الحال چیزی بر چشمش آمد و کور گردید و از آن
جمله است که اسمعیل بن عبدالله میگوید که شبی در خانه مردی بودم
در کوفه و از قاتلان آنحضرت سخن میگفت یکی گفت الحمد لله که جمله‌ء
قاتلان حسین کشته شدند و کسی نماند گفت این سخن دروغ است و من از
آنجماعتم که بحرب وی رفته بودم و فی الحال باصلاح چراغ مشغول شد
ناگاه شعله جست و در آن ملعون پیوست هر چند کوشید که آتش از
خود دفع کند زیاده میگردید خود را در آب انداخت و هرگاه که سر از آب
بیرون کردی آتش در روی فتادی تا میان آب و آتش بمرد و از آنجمله است
که در محلی که بجانب عراق فرمود ام سلمه رضی الله عنها گفت ای حسین
جدت فرموده که حسین مقتول بالعراق و قد دری خاک بمن داد و گفت
هرگاه که این خاک خون گردد حسین من کشته گردد و اگر تو من بجانب
عراق روم مقتول خواهم شد پس قدری خاک برداشت و بام سلمه
داد و فرمود که هرگاه که من کشته شوم این خاک بخون مستحیل گردد
و از این هر دو در شیشه دیگر مضبوط کردم چون دهم عاشورا آمد اتفاقا
جانشن نگاه کردم بر قرار بود و چون روز بزوال رسید آنخاک در هر دو
شیشه خون شده بود و از آنجمله است که حسن بصری میگوید که مردی را
دیدم و از نور او جمیع نعایه که پرسیدم گفت حال تو چیست و این بوی
بد را سبب چیست و این رشته ... است گفت من از آنجماعتم

که با حسین بن علی در کربلا حرب کرده بودم شبی در خواب دیدم که قیامت قایم
شده و حسن و حسین در کنار کوثر مردم را آب میدهند و از تشنگی
قیامت خلایق میسوختند من نیز بغایت تشنه بودم آنجا رسیدم و آب طلبیدم
حضرت رسول آنجا حاضر بود بشاهزادها فرموده که او را آب مدهید
حسین فرمود که ای جد بزرگوار او در کنار فرات بود و بعمر عباس را از
فرات منع فرموده پیغمبر فرمود که قطران دهید او را و این قطران آب
که دو رخیار امیدهند حاصل آنکه تشنه بودم و از آن قطران بخوردم
چون بیدار شدم این بیماری من می‌اید و از بن سبب آن فرزند عمر اجل
نمی‌اید و از آنجمله است که ابن صباح ناکشتالدمیچه و از او حال پرسیدم
گفت من با قاتلان حسین بودم اما بهیچ جهة متعرض اصحاب حسین نشدم
شدم در خواب دیدم که پیغمبر جمعی را میکشند و هر کس را بجرمی میکشت
میکند چون نوبة بمن رسید گفتم یا رسول الله من بهیچ جهة بحسین و
اصحابش تعرض نرسانیدم پیغمبر فرمود که راست میگویی اما سواد
لشکر اعدا بودی میلی بخون حسین اغشته کرد و بچشم من مالید
چون بیدار شدم نابینا بودم و از آنجمله است که جعفر نفسانی
میگوید که مردی بحضرت امد و قدری زیتون اورده بر سر تحفه آن
حضرت ویرا عطا داد حاضران تمنای زیتون رغبت نمودند و موقع
که مجوه دیگر حرامست نخورد گفت چرا است که فرمود مرا سطرا
در روی افتاده و مرده امر متعین شده مراحمت نمود و انجا که رسید بود
نظر نکنند دیگر موشی بیرون آنجا مرده و از آن ابهم
جمله است که یحیی بن ... آنحضرت امد و خواست که از بیمار ...

دارو دیکری بغیر و عفت کرفتار سوال کند از حضرت فرمود که
فلانه اکرچه فقر دارد اما زود باشد که خدای تعالی او را فرزندی کرامت
کند که بهترین آن زمان باشد و او را مال بسیار دهد استحقاق قول آن
حضرت عمل نموده به اندک زمانی مالدار کردید و فرزند رشید بهم
رسید و از آن جمله است که عبدالله روزی نزد حضرت آمد حضرت
پیغمبر فرمود که پسر او را بر امامت کسیست که عالم باشد به اصوات
حیوانات خصوصا مرغان در آن مجلس یکی از منافقان حاضر بوده
دل انکار قول پیغمبر نمود اما با ظاهر نیافی الضمیر قدرت نبود تا
کاه شاهزاده حسین رسید و پیغمبر او را ببوسید و ببوید و فرمود
که این پسر من امامست و برادر امام است و پسر امامست و پدر امام
است در آن محل دو مرغ مختلف آنجا رسیدند و هر یک آواز نغمه بنوعی
کشیدند آن منافق مجال یافت و گفت یا ابن رسول الله این مرغان چه
میکویند فرمود که غراب میکوید که ای روزی دهنده روزی
دهندکان مرا روزی حلال کرامت فرما و این عصفور می کوید
پناه میکیرم از رضا بخدا از غضب خدا آنحضرت فرمود که راست
گفتی الحسین و از آن جمله است که آنحضرت در شب عاشورا یاران
حق وفاداری و طریقه جون کذاری بجای آورده دید حالا برخیزید و بر
اطراف عالم متفرق کردید ایشان مرا میخواهند و چون شما را پی
من ببینند دست از شما کوتاه سازند موالیان و خویشان هیچکس
مفارقت اختیار نکردند و جانسپاری کلمه بر زبان نراندند پس
شاهزاده فرمود اکر روز نیز کشته شود هر که از آن من باشد و اکر

نزدیک بجمله گشته شوید الا یکی و اشارت بعلی ابن الحسین کرد و
از معجزات بود که آنحضرت فرموده و از آنجمله است که یکی میگوید که نزد
شاهزاده حسین بودم جوانی در آمد گریان شاهزاده فرمود که
گریه را سبب چیست و اندوه را باعث کدام است گفت یا ابن رسول
الله مادری داشتم و اورا مال بسیار بود و در وقت مردن او
حاضر نبودم و باعلام احوال وصیت نفرموده که در کدام موضع
مدفون است روایتی آنست که شاهزاده فرمود که مال تو در فلان موضعست
برو و بردار و در روایتی است که آنحضرت خود بر سر مرده آمد و کلمه
چند خفیه خوانده و پای خود بران مرده زد و فرمود برخیز بحکم خدا
آن مرده زنده گردید و گفت ای مولای امر فرما فرموده وصیت کن
مال خود گفت مال من در فلان موضعست که آنحضرت فرموده بود
ثلث آن از تست بهر محل که خواهی صرف کن و ثلثان از پسر منست این
بگفت و دیگر از او نفس بر نیامد و مدت عمر شاهزاده حسین
پنجاه و هشت سال بود روز شنبه یا جمعه ماه محرم در کربلا شهید
کردند و عمر سعد لعین با سایر ملاعین بعد از شهید شدند از کربلا
و قومی از بنی اسد و گروهی از بنی غاضره شهدا را در خواب دیدند
آنجا آمدند و ایشان را دفن کردند با همان جامهای خون آلود و هر جا
مبعوث خواهند شد در روز موعود و از آنجمله است که عمر بن یحیی
گوید که در خواب دیدم موسی و هارون را که سرها برهنه دارند و ما
مصیبت زدگان اشک از دیده میبارند که گفتم ای پیغمبران ... و
ای برگزیدگان خدا و انبیا این گریه و زاری را سبب چیست

و بیقراری در مفارقت کیست گفتند اولاد مصطفی را کشتند در
کربلا و سرهای ایشان را نزد یزید بجانب شام میبرند برخیز و نزد مصیبت
زدگان رفتن بخاطر ایشان در آمیز و سلام ما برسان انس بن زنان
من از خواب بیدار شدم و هزار دینار برداشتم نزد مهتران لشکر
رفتم و از نزد ایشان نهادم و از ایشان اجازت یافتم نزد اهل بیت
آمدم و از برای هر یک از عورات جامه زیبا بتحفه دیگر بیاوردم
و از برای علی بن الحسین جبه اعلا و هزار دینار زر تحفه گذرانیدم
و بدست وی ایمان آوردم گفتم مرا اجازت ده تا نزد آن سر روم و
مرا با وی تربیت در میان آرم و بعد از آن نزد انس رفتم و گفتم ای
سر بی تن سلام موسی و هرون نزد شما آورده ام و از حضرت شما
بجواب شنیدم و از آن سر آواز آمد که سلام خدای بر ایشان باد
گفتم ای سید و سرور مرا خدمتی فرما که خشنودی خدا در آن باشد
فرمود که در حق اهل بیت احسان کردی جدم مصطفی و پدرم
مرتضی و مادرم فاطمه زهرا و برادرم حسن مجتبی از تو راضی شدند
و چون سلام موسی و هرون بمن آوردی رضای من دریافتی و روز
قیامت ترا بهمراهی خود به بهشت برم و از آنجمله است که یحیی یهودی
میگوید که من در راه شام منزل و مقامی داشتم دیدم لشکری میآید
و چندین سرها بر سر نیزه دارند پرسیدم که این سرها کیست و این شور
و غوغا برای چیست گفتند جمعی بر یزید علیه اللعنه و العذاب بیرون آمدند
کارکنان یزید ایشان را کشتند و حالا سرهای ایشان را با سر مهتر ایشان
میبرند نزد یزید یحیی را از مشاهده آن حال تحیر بر تحیر افزود پرسید که مهتر

ایشان چه نام دارد گفت حسین گفت پدرش کیست گفت علی ابن ابی طالب
گفتند مادرش کیست گفتند فاطمه بنت محمد رسول الله صم با خود گفتم
اگر دین جدش برحق باشد عن قریب اثری ظاهر سازد در حال بدیدم که لب
می جنباند گوش فرا داشتم این آیه میخواند که وسیعلم الذین ظلموا
ای منقلب ینقلبون فی الحال کلمه شهادت بر زبان راندم و انچه
همراه داشتم از نذر و نذور بود در صره و بر جمله با اهل بیت قسمت کردم
جماعتی که بر آن سر موکل بودند بانک بر من زدند که دشمنان یزید را رها
میکنی چون آتش محبت شعله زده بود مردانه وار شمشیر میزد و جمله
را با جمیع مالک دوزخ سپرد و خود بدرجه شهادت رسید

ذکر حضرت امام زین العابدین علیه الصلوة والسلام

آنحضرت امام چهارم از ائمه اثنی عشر و حضرت حسین را بغیر از وی پسری
نمانده بود و آنحضرت عبادت بسیار و طاعت بیشمار کردی و خوارق
عادات و کرامات آنحضرت بیش از آنست که به الفاظ و عبارت
ادای آن توان نمود و آنحضرت را چنان عادت بودی که چون وقت نماز
درآمدی او را رخساره زرد گردیدی و تمامی اعضای وی بلرزه در
آمدی و اشک چون دانهای مروارید از ابر دیده بر رخسار مبارکش
میبارید و میفرمود که وا ویلا آنکس که با مولای خود راز گوید و دل
غیر او بگذارد و هرگز نماز نگذاردی که موضع سجده و محاسن وی
جهت از ترس الهی از آب دیده اش تر نشدی و از محمد [illegible] است که آنحضرت
آنحضرت که حسن بن عبدالله میگوید که روزی [illegible] بود و [illegible]
نسبت با امام زین العابدین سخنان درشت و حکایتهای زشت گفت

وبسیار گفت آنحضرت صبر نمود و برخود میپیچید و تحمل میفرمود تا آن
مرد از پیش برفت و لحظه بر آمد برخواست و با دیگری بهم راهی آنحضرت
بیرون آمد و مشاهده و بخاطر که رسید بیر که امام میفرماید که با وی خصومت
کند باز گریست و فرمود که در حق من گمان بد برده اید استغفار کنید
ان بعض الظن اثم چون قدمی چند برفت بر زبان مبارکش گذشت
که والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس بعد از آن فرمود که
خدای هم دوست میدارد کسی را که خشم فرو خورده و از جرم و گناه
درگذرد چون بمنزل آن مرد رسید فرمود که آنچه در حق من گفتی اگر در
من موجود نیست ترا از خدا آمرزش خواستم آن مرد قدم آنحضرت را
بوسه داد و گفت یا ابن رسول الله دروغ گفتم و آنچه آنحضرت تو
گفتم چه صفت من بود که استاد حضرت تو کردم و از جمله آنست که
امام محمد باقر میفرماید که پدرم طواف خانه کعبه میکرد و عبد الملک
مروان در اثنای طواف میکرد پدرم بوی التفات نمیفرمود
اما عبد الملک گفت که او رسد که تعظیم من بجای بیارد و شرائط
خدمت من بتقدیم رساند پرسید که این کیست و نامش چیست گفت
علی ابن الحسین ابن علی ابن ابی طالب پس خود برخواست و نزد وی آمد
و گفت ای علی ابن الحسین چه چیز ترا باز می دارد و مانع میکرد از آمدن
بنزد من و ملاقات من من که ترا کشته ام و ترا این بیازرده ام آن
حضرت فرمود که قاتل پدر من فساد دنیا بر من کرد و پدر من فساد
دنیا و آخرة بر من کند ... علی ابن الحسین توقع میدارم
که چیزی از دنیا بود هم و ... فرما ... بر زمین نزد وی نگریست

وبعد از ان ردا از کتف مبارک برداشت و بر زمین افکند و گفت
الهی ازین لطفها اگاهی حرمت بخود بعبد الملک نما ان ردا برداشت
پر از لعل و جواهر و سنک ریزها قیمتی بود که یک دانه از ان در خزینه
عبد الملک نبود و فرمود که ای عبد الملک ما را بدنیا چه حاجت
و از انجمله است که یکی از موالیان انحضرت میکوید که بر در وی رفتم
و خواستم که بکویم مولای من و مقتدای من وقت ان نیامد که از اندوه و غم
ابی و گریستن را کم سازی در گریست و گفت یعقوب پیغمبر را یک
پسر غایب کردید از دو چشمش کور گردید و از گریستن بصر بی نور شده
شده من پدر خود را سر بریده و برادران و اعمام و سیزده جان گرامی را
و عمان و پسر عمان در کربلای خاک و هلاکت افتاده دیده ام چگونه
دیده خود را از گریه نگاه دارم و ان غصه و غم را بر احد چون تسلی
مبدل سازم و از انجمله است که جماعتی از زهاد و گروهی از عباد مثل
صالح مری و حبیب فارسی و مالک دینار و ثابت بنانی بزیارت کعبه
رفته بودند اتفاقا از برای اب جاه گردیدند و از اسمان اب نبارید
مردمان از تشنگی بفغان امدند و نزد زهاد و عباد امدند که شما دعا
کنید از برای تشنه لبان از خدا اب طلبید ند دست نیاز بقبول کار
ساز بر اوردند و اب طلبیدند و دعای ایشان مستجاب نشد از اب
نا امید گردیدند و یکبارکی دل بر مرک نهادند جوانی را دیدم که امد
با وجود ضعف و لاغری از جبینش نور طاعت پیدا بود
ما رسید هر یک را از ما نام گفت و احوال پرسید تعجب کردیم از انکه
ما را ندیده نام ما میداند و از حال ما اعلام مینماید بعد از ان گفت

دعوی محبت الهی میکنید اما دروغ میگویید که اگر راست بودی دعای
شما با اجابت مقرون گشتی این بگفت و نزدیک کعبه رسید دست بر
آسمان داشت و روی باز بر زمین گذاشت و فرمود الهی بحق دوستی
که مرا است بر اهل مکه باران فرست و این شد که از آتش تشنگی
باز رهان فی الحال قطره ابر پیدا گردید و بر ایشان چندان بارید
که همه سیراب شدند و ظرفها پر آب کردند ما گفتیم که ای جوان
چون دانستی که خدا ترا دوست میدارد گفت از آن دانستم که مرا بحج
آورده و از من زیارت کردن خواست این بگفت و برفت و بعد از آن
مردم را معلوم شد که او میوه بوستان ثقلین و سرو گلستان کون
علی بن الحسین است و از آنجمله است که میان او و محمد حنیفه در
باب امامت نزاع شد آنحضرت فرمود که ای عم بخدا سوگند که اگر
تو امام میبودی بتو مخالفت نمیکردم محمد گفت یکی را حکم سازیم تا میان
من و تو حکم فرماید آنحضرت فرمود که حجر الاسود حکم سازیم پس
هر دو باتفاق آنجا آمدند و دور کعبه نماز گذاردند بعد از آن محمد حنیفه
گفت ای حجر بحق خداوند که اگر علی بن الحسین را طاعت باید کرد ما را
فرما هیچ جواب نشنید پس حضرت علی بن الحسین علیه السلام
پیش رفت و گفت ای حجر بحق خدا و بحق مصطفی و مرتضی و زهرا و
حسن و حسین که اطاعت محمد حنیفه بر من لازم است یا نی اینک
بسخن در آمد و گفت تو حجت خدائی بر خلقان و محمد را تابع امر تو باید بود
پس محمد حنیفه سر [illegible] ببوسید و در بر گرفت و ببوسید و بر
امامت آنحضرت معترف گردید و از آنجمله است که محمد بن شهاب

گویند که عبد الملک مروان گفت که آنحضرت را از مدینه بند کرده بغداد
بردند نزد وی و من درآن سفر همراه بودم گفتم یا ابن رسول الله درایم
که این بند بر من باشد و تو خلاص باشی فرمود که اگر خواهم خود را
خلاص میتوانم ساخت بعد از آن اشارت براهن کرده که بر پای آن
حضرت در محمل افکند که جدا گردید و آنحضرت خلاص شد دیگر بار
اشارت فرمود براهن باز همان بند بر پای حضرت شد و چون
منزلی چند برفتیم و هر شب وی را با وجود چنان بند آهنین بر دیر با
میداشتند شبی از شبها ببازار رسیدیم و او را ندیدیم اما بند
آهنین هم آنجا بود صباح نگاهبانان بطلب وی رفتند و بعد بر مراجعت
نمودند و من نزد عبد الملک بعد از چند روز رسیدم و علی ابن
الحسین رسیده بود عبد الملک گفت فلان روز نزد من بود و مرا از او
در دل بسیار چیز بود نتوانستم که تعرض بوی رسانم و او را با وجود
استدعا و التماس نزد خود نگاه داری نمی‌توانم ... ام از او
میترسم که خروج کند بر من و حال گفت مرا با شما کار نیست او بطاعت
مشغولست و عبادت را بغایت مشغولست عبد الملک از سخن او
تسلی یافت و از آنجمله است که آنحضرت سالی بمکه میرفت و در
راه بجنگلی رسید و آهویی در دست وی بدید چون صیاد سلام
بحضرت امام کرد آهو نیز فریاد بر کشید حضرت فرمود که چه شنیدی
که این آهو چه میگوید گفت نمی‌دانم آنحضرت فرمود که میگوید رها
شو که فرزندان دارم بروم و ایشان را شیر دهم و سیر کرده باز آیم
صیاد گفت یا ابن رسول الله من نیز فرزندان دارم و گرسنه اند و این

۹

که برای ایشان میبرم آنحضرت فرمود که ضامن شدم که او را بتو باز
تسلیم کنم صیاد چاره ندید الا آنکه رسن از گردن آهو دور کرد باشد
بر آهو از بند خلاصی یافته بسرعت تمام روی بصحرا نهاد و از چشم
مردم ناپدید گردید اندک زمانی بر آمد آهو را دیدند که دوان دوان
آمد تا نزد صیاد رسید و خود را تسلیم نمود مردی آنجا حاضر بود
که ولایت و کرامات علی ابن الحسین را انکار مینمود چون این حال
بدید دست ولایتش بیکبارگی بر دامن آل عبا زد و از آنجمله است که زهری
میگوید که برادر خود را بعد از شهادتش در خواب دیدم بر غرفه
از غرفهای بهشت نشسته و حوران و غلمان بر گرد او در آمده مرا
از علو مرتبه او رشک آمد گفتم ای برادر خوشا حال تو و چه نیکو
است این منزل و مقام تو گفت بحق خدای که مرا این مرتبه داده
که من رشک دارم بتو که هر روز جمعه بخدمت علی ابن الحسین
علیه السلام میروی و بر وی سلام میکنی و بر جدش محمد مصطفی
صلوات میفرستی و درچنین زمان شوم بنی امیه من از
خواب بیدار شدم و نزد آنحضرت رفتم چون مرا بدید تبسم کرده
و فرمود آنچه در خواب دیدی تو میگویی یا من بگویم آنحضرت مرا اینغا
عجیب و غریب نمود گفتم یا ابن رسول الله شما بفرمایید آنحضرت
تمامی خواب و رای بی زیاده و نقصان تقریر نمود و از آنجمله است که
دست مردی و زنی که در طواف بودند و از [illegible] باطل در خاطر
که ایشان بودند در حجر الاسود چسبید و هیچ طریق جدا نمیگردید
مردمان گفتند هر دو دست را باید برید و ایشان از این رسوا بیعنی

خلاصی کرد انبدنا آنحضرت فرمود و دست حق پرست خود بر دستها
ایشان مالید در لحظه خلاص شدند و روی خود را بر پای آنحضرت
مالیدند و رفتند و از آنجمله است که پسر بن محمد باقر در چاه افتاد
و مادرش ناله و آه کشید فغان و فریاد بفلک رسانید و آنحضرت
در نماز بود و اعضای خود در مقام ذلت و نیاز برده بر گفتند که قطع
نماز میکنند و فرزند خود را خلاص میسازد آنحضرت قطع نماز
نکرد و در مقام خضوع و خشوع بود تا نماز را تمام رسانید و بعد از
آن بر لب چاه آمد و لب بجنبانید و دست دراز کرد بی طناب و
علاقه او را بیرون آورده و بمادر سپرد و از آنجمله است که آنحضرت
در سفری بود و با جمعی تناول طعام میفرمود دیدند که از دور آهو یکی
پیدا گردید چون نزدیک آنحضرت آمد بایستاد و پای خود بر زمین
مالید حضرت یکی را از ملازمان خود فرمود که برو و آهو را نزد
من بخوان و بگو که علی ابن الحسین میگوید که بیا و با ما طعام تناول
فرما و فرمود که کسی دست بجانب او دراز نکند یکی از اهل نفاق
دست بر پشت او کشید آهو از آنجا رمید آنحضرت ورا براند و
آهو را بخواند و آهو دوان دوان آمد و طعام تناول کرد و روی
خود را بر خاک مالید و از روی نیاز سر فرود آورد و بجانب صحرا
روان گردید و از آنجمله است که طاوس یمانی میگوید که سالی بحج می
رفتم و در آن قافله جوانی را دیدم جامها کهنه پوشیده و من
از اختلاط خلایق در جبین چون چشمه برخاسته [illegible] بجانب
آسمان نگریست و گفت الهی انا جایع کما تری و انا عریان کما تری من

گرسنه‌ام و تو سیرانی من برهنه‌ام و تو پوشانی پس دو طبق و دو جامه
که بر او از آسمان فرود آمد مرا دیدند و تبسم کردند و گفت ای طاوس ترا
با اینها چه حاجت هست یا ابن گفت سیدی و مولای من با این جامه‌ها حاجت
نیست اما آنچه در طبقه است حاجت هست پس قدری از آن بمن داد
و آن جامه‌ها را یکی بپوشید و دیگر برازه گردانید و بجانب مروه روان
گردید و در آن اثنا از نظر غایب شد حسرت خوردم که او را نشناختم
از اهل مکه پرسیدم من از حال آن جوان مردمان گفتند وای بر تو
عینا آن امام آل عباست آن پسر شهید الشهداست آن پیشوای
ملت دین و مقتدای عرب و عجم علی ابن الحسین زین العابدین است و
از آنجمله است که ابی اسلح میگوید روزی بدر خانه آنحضرت رفتم
حلقه بر در زدم جاریه بیرون آمد که فلان درآ من نزد او رفتم بغایت
متحیر بودم که مرا ندیده و آواز من نشنیده چگونه شناخت آن حضرت
فرمود که حیران مباش که دوستان ما غایب نبود و از آنجمله است که
کوفی میگوید که سالی بحج میرفتم در بادیه ورید و گرد بسیار شد مردمان
قافله بسبب آن از هم جدا شدند من در آن بیابان سرگردان شدم
و راه گم کرده بجهتها بنالیدم و چون شب درآمد پناه بدرختی بردم که
ناگاه جوانی دیدم با خود گفتم که اگر حرکت کنم برمد و براه دیدم که
بنزدیکی آن درخت ریگی دور کرد چشمه باز دید آمد پس وضو
ساخت و آب بیاشامید و بنماز مشغول شد پس برآمدم و در عقب
وی بنماز مشغول شدم بعد از نماز و عرض حاجات حضرت نبی
برخواست و مرا دید گفت ... من با او همراه شدم گمان من چنان بود که

رسن درد بر وجود او و درهم تب کرد چون صبح بر آمد گفت بیاید مگر
بروی از من جدا شود گفتم بحق خدا و بحرمت مصطفی که بگو که تو کیستی
فرمود که منم علی ابن الحسین زین العابدین و از آن جمله است که محمد
باقر روایت میکند که پدرم فرمود که من شنیدم که رسول صلی الله
علیه و آله و سلم فرمود که مرگ مفاجات بر بنده مومن تخفیف
درد بیا و بر کافر فاجر اندوه و حسرت زیره نام انجا حاضر بود بخندید
و بدیدم از خنده وی بخندید پدرم گفتا الهی او را بمرگ مفاجات بمیران
روز دیگر بمفاجات مرد و از او آوازی بر آمد که این سزای کسیست
که بر علی ابن الحسین بخندید و از آن جمله است که آنحضرت با جمعی کثیر
بمکه سفر نمود در راه خادمان بموضعی رسیدند و خیمه در آنجا نصب
کردند و چون آنحضرت در آن خیمه در آمد فرمود که ای خیمه را از آنجا
بردارید و بجای دیگر نصب کنید که این موضع جنیانست آوازی بر آمد
که یا ابن رسول الله خیمه را از آنجا بر مدار که ما را که شما را از تو و نوالا
ضرری نیست و این تحفه از ما قبول فرما دیدیم بر کنار خیمه طبقی نهاده
و در آنجا انگور و انار بود آنحضرت تناول نمود و حاضران نیز از آن نصیبی
یافتند بعد از خوردن طعام و استراحت از عقاب روی براه نهادند و
از آن جمله است که جمعی بهمراهی آنحضرت بسفری میرفتند گفتند یا ابن
رسول الله ما را آرزوی گوشت است در آن محل از دور آهوی پیدا کردند
که در آن صحرا میچرید آنحضرت فرمود که بروید و با آن آهو بگویید که علی
ابن الحسین ترا میخواند آهو دوان دوان آمد تا او را ذبح کردند و
بریان کرده تناول نمودند و بعد از آن فرمود تا استخوانهای او را در

بوستا وجمع کردند ولب خود بجنبانید و پای مبارك خود بروی زد
وگفت برخیز به اذن خدای در حال برخواست و نصف اول برآمد
روی بصحرا نهاد و رفت گویند عمر آنحضرت پنجاه و هفت سال بود و
بعد از شهادت شاهزاده حسین سی و چهار سال بزیست و هژده
ماه محرم عبد الملك مروان ورا زهر داده شهید گردانید **ذکر**
امام محمد باقر علیه السلام آنحضرت امام پنجم است از ائمه اثنی عشر
شرح دادن فضایلش پی توان برد و نه بنهایات کمالش توان رسید
آنحضرت فرموده که ما حجت خداییم بر خلقان و راه نماینده ایم که ما را
هر که متابعت نماید نجات یابد و هر که مخالفت ما نماید هلاك گردد
و علما زمان وی در نظر وی خورد بودند و کسی را مجال با وی نبود با
وجود عبد الله و حکم عتیبه که با جلالت قدر و عظم فضیلت در
برابر آنحضرت مانند کودکی بودند در نظر معلم یا ذره در برابر خورشید
یا قطره در برابر دریا حضرت پیغمبر صلعم فرموده از حال وی و او را بعلم
و کمال بسیار ستوده و از جابر بن عبد الله الانصاری از حدیث
طویل پیغمبر صلعم روایتیست که آنحضرت فرموده که زیر باد ترا ای جابر
که فرزندم محمد را دریابی مر یبقر العلم بقرا بدرستی که وی مشکل
علوم را همچنانکه بشکافند کاو زمین را بدرستی که در علم اولین
و آخرین تصرف کند و از احکام الهی چیزی بر وی مشکل نماند سلام من
بوی برسان و این خرمای چند بتو سپردم تسلیم وی کن پس چون بشرف
خدمت آنحضرت رسید سلام حضرت پیغمبر بوی رسانید و خرما
داد فرمود که ای جابر بهشت که [illegible] خرما دارم و انتظار آن ما

بخود دارم من آن خرما را تسلیم نمودم الا خرمائی که حضرت پیغمبر
صلعم بدندان مبارک خود نصفی از آن تناول فرموده بود و نصفی را
گذاشته بود حضرت فرمود که ای جابر نصف خرما را نیز بده آن نصف
نیز به تسلیم نمودم در دهن خود بر بست وی ما الدهم خارق عادات
آنحضرت بسیار است و بیشمار و از آن جمله است که جابر می گوید
که من بخدمت آنحضرت رفتم فرمود که ای جابر تو از جمله احبابی
غایت عجیب است که در دین بود تا آنکه گفتم یا ابن رسول الله نصفی
از موی سرم سفید شده سبز است که بیاض نا خوش نا شده از خجالت
آن بحضرت تمامی آمدم آنحضرت مرا نزد خود طلبید و دست مبارک
خود را بجانب مالید و آینه بدست من داد که نگاه کن نگاه کردم
مانند با فی موی سیاه شده بود و از آن جمله است که ابو بصیر میگوید که بخدمت
آنحضرت رفتم و گفتم تو وصی و وارث پیغمبری گفت آری گفتم آنحضرت
نابینا را بینا میکرد و تو نیز چشم را بینا گردان آنحضرت دست خود
بر چشم او مالید و بینا بود که بسم الله الرحمن الرحیم در حال آفتاب را
بدیدم و آسمان و زمین را مشاهده نمودم و از آن جمله است که جابر
بن یزید می گوید که بخدمت حضرت رفتم و از قول خدای عزوجل که
کذلک نری ابرهیم ملکوت السموات والارض پرسیدم آنحضرت دست
برداشت و دستان مختصر بقاضی الحاجات معروض است گفت
سر بردار و بجانب آسمان نظر افکن دیدم سقف خانه از هم
افتاده و نوری دیدم از آسمان تا بزمین در درخشش و عجایب وجود
و غرایب مصنوعات بنظر من در آمد دیگر باره مرا بخود مشغول

کرد و فرمود که نظر کن دیدم که سقف خانه برفراز بود گفتم یا ابن رسول
الله حال ملکوت سموات را معلوم کردم هم زمین چون خواهد بود
آنحضرت برخواست و از خانه بیرون آمد و مرا فرمود که چشم خود بر هم
نه و مگشا و قدمی چند برفت فرمود که چشم بگشا دیدم در موضعی بالای
هی بر آسمان ستارگان میدیدم گفتم یا ابن رسول الله این چه موضع
فرمود این موضعیست که ذوالقرنین باینجا رسیده بعد از آن قدمی چند
برفت فرمود که این موضع را میدانی گفتم نی یا ابن رسول الله فرمود که
این چشمه حیاتست که اسکندر بطلب وی مرده و خضر ازین چشمه
آب خورده و از اینجا گذشت و چند ولایت و مواضع عرض نمود که عساکر
چندین قطع آن نتوان کرد انگه فرمود که چشم بر هم نه و قرار کن دم
کرد در همان موضع که از خانه بیرون آمده بود مرا ایستاده ام فرمود
که این همه آسمان و زمین را چنین و چنین میدید و از آنجمله است که
جعفر دوانقی می گوید روزی نزد آنحضرت رفتم فرمود که ترا خبر آن
میدارد که نزد ما نمی آیی و اختلاط نمیکنی گفت از بسیاری جفا
بنی امیه حضرت امام محمد نشو نمود و فرمود که ایام ایشان رفت
و نوبت بتو رسید من بغایت حیران شدم بواسطه استیلای بنی امیه
و خواری عباسیان بین سادات روزی دوانقی بر مسند شهریاری
متمکن گردید و نگونساری خوارانیه ظهور انجامید و از آنجمله است
که آنحضرت با جمعی از دوستان سفری می رفتند در اثناء طریق
مردی را دیدند ایستاده و مرکب او مرده و بارش آنجا ریخته و در رماندگی
و تنها بی خود مینالید و رهائی خود از حضرت الهی مطلبیدان

حضرت او را چون بر آن حال دید دست بدعا برداشت و همچنان در دعا
بود که درازگوش در خود جنبید و او را برکشید و برخاست و از آنجمله
است که لیث بن سعد می گوید بر آمدم بر بالای پشته و بنشستم
او را از بهر نماز بحضور گذاشته مناجات و درود را بتقاضای حاجات
می کرد مراد وقت آن دریافت من از عقب وی آمدم می گفتم و در
آخر گفت الهی برهنه ام مرا بپوشان و از رز وی انگور ده ام کرامت
فرمای آن وقت انگور نبود ابری پدید آمد و وی آمد برانجا انگور و دو
جامه بود مرا بدید بحضور خود طلبید فرمود ازین دو جامه یکی برگیر
گفتم مرا بجامه حاجت نیست باری انگور بخوردم بعد از آن یک جامه
را بپوشید و فرمود یعنی با این کن جامه دیگر را ازار کرد و آن کهنه
نهاد و هم چنید و از آن پشته بزیر آمد و آن کهنه را بسگی بداد و برفت
من پرسیدم که این کیست گفت محمد بن علی بن الحسین بن علی ابن ابی
طالب علیه السلم و از آنجمله است که ابو البصیر گوید در خدمت
آنحضرت بودم مردی از خراسان بزیارت معجز آمده بود آن حضرت
را در آن روضه دید گفت من نذری دارم و برادر و پدر و خویشان را
در خواب پریشان می بینم آنحضرت فرمود پدرت مرده و برادرت
کشته شده و پدرت را عمش که جدا ساخته و چون بخراسان برسی خدا
او را پسری بدهد و او را علی نام کن که از جمله محبان ما خواهد بود
چون بخراسان رسید همانجا آنحضرت فرموده بود جمله بود
و هم وی روایت میکند که روزی در روضه رسول نزد آن حضرت
بودم مردمان می آمدند و زیارت رسول کرده بیرون رفتند و برا

حضرت سلام عرض کردند و آن بر من بسیار گران آمد مرا فرمود که ازین
مردمان بپرس که مرا می‌بینند یا نه از هر کس که پرسیدم گفت نه تا
آنکه نابینایی در آمد آنحضرت فرمود که او مرا ببیند که اینجا هستم
مرا این سخن بیشتر در تعجب آورد که مردمان بینا او را نمی‌بینند و نابینا
او را ببیند چون در آمد سلام کرد و نام آنحضرت برد گفتم ابن جعفر
اینجا نیست گفت دروغ میگویی اینجا ایستاده است گفتم ترا چون
معلوم شد گفت نور روی بر رخسار او که اینجا ایستاده و از آنجا
دل من عکس می‌اندازد و از آنجمله است که ابن کثیر از آنحضرت پرسید
که حق موحد بر خدا چیست فرمود که حق مؤمن بر خداوند واحد است
که اگر گوید این درخت خرما بیا فی الحال بحکم ملک متعال بیاید پس
گفت والله که دیدم که آن درخت بحرکت در آمد پس چون آنحضرت دید
آن درخت بگریست و فرمود که ترا نمی‌خواهم قرار گیر فی الحال از حرکت
باز آمد و از آنجمله است که ابو بصیر میگوید زنی را تعلیم قرآن می
کردم و گاهی با وی مزاح از روی رغبت می‌نمودم روزی نزد آن
حضرت رفتم با من عتاب کرد و فرمود که در خلوتگاه از تکلف کنار
کردن بعد از آن توبه کردم که مزاح با وی نکنم و از آنجمله است که محمد
مسلم نزد آنحضرت آمد و گفت یا ابن رسول الله من از اهل شامم
و تولا بحضرت شما دارم و از دشمنان بیزارم و پدرم که حدادی
برآ وسکا دولا بنی امیه داشت و مرا بواسطه محبت شما در اعتقاد
فرزندان نمی‌داشت و او را مال بسیار بود که بمرد و بغیر از من حالا
او را وارثی نمانده و مالش چون در زیر زمین پنهان ساخته آنحضرت

فرمود دوست میداری که حال پدر بدانی و موضع مال معلوم نمایی
گفت آری پس آن حضرت نوشته داد و فرمود که در فلان گورستان
برو و مردی به این صفت نزد تو آید این نوشته را بوی ده چون رفت
و به آن موضع رسید مردی به آن صفت نزد وی آمد نامه را بوی
دادم بخواند و ببوسید و بر سر و چشم مالید و مرا گفت اینجا باش
بر خود رفت و زود مراجعت نمود و شتا را رسن در گردن کرده و
زبانش از حرارت از دهن بیرون افتاده و پیراهن سیاه پوشیده آورد
و گفت اینک پدر تو چون او را بدین حال دیدم پرسیدم که پدرا چه چیز
ترا بدین بلا رسانید گفت تولای بنی امیه و دشمنی تو سبب تولا اهل بیت
بعد از آن گفت مال من در فلان موضع مدفون است و مبلغ یک
صد و پنجاه هزار دینار است و پنجاه از آن نزد امام محمد باقر برو
تسلیم کن و باقی از آن تست محمد مسلم مال برداشت و پیش
آن حضرت رفت و آن تحفه را نزد آن حضرت بگذاشت و او را بر فقرا
قسمت نمود و فرمود که او را بسبب تسلیمی از عداوت ما و فرستادن
این تحفه نزد ما نجات یافت و از آن جمله است که جابر جعفی میگوید
بهمراهی آن حضرت بحج میرفتم با منزل کوهی رسیدیم و آنجا نزول
کردیم مرغی آمد و بر کنار محمل آن حضرت نشست خواستم که او را
بگیرم از کنار محمل و آوازی برآمد که این مرغ پناه بما آورده و از دست
ظالم شکایت نموده او را بگذار پس آن مرغ گفت یا ابن رسول الله
درین شکاف خانه ایست هر سال بچه میکنم و ماری [illegible]
که هر سال ماری می آید و فرزندان مرا میخورد و مرا ازین جهت رنجیده

بر سبد هلاک کن رسانیده ان حضرت فرمود که من دعا کرده ام و هلاک کرد
اثمار را طلبیدیم بروای کوید که چون از حج مراجعت نمودیم اشجار
عظیم کشته دیدیم و مرغان در ان آشیان بنشاط مشاهده نمودیم
و از الجمله است که عکاشه می کوید که نزد آنحضرت رفتم دیدم که
پسر بن جعفر را که نزد وی برپای ایستاده بود جوانی رسیده در کار
است کی کفتم او را چرا کدخدا نمیسازی فرمود زود باشد که کنیزان
بیایند و از ایشان کنیزکی بخرم و بوی دهم چون روزی چند برامد
شنیدم که تجار امده اند من بواسطه کثرت محبت جعفر نزد آنحضرت
رفتم و کفتم تجار امده اند بدره زر بود مهر بران نهاده فرمود که بر
دار و برا بخر در انجاست جاریه بخر و بیار من رفتم دیدم که جمله متاع
را فروخته اند الا کنیزکی که او بیمار و ضعیف بود قیمت وی پرسیدم
کفت بعد از کفتکوی بسیار بهفتاد دینار کمتر نمیفروشم من کفتم
که با بخر درین بدره است بخرم چون بدره کشودیم و شمردیم هفتاد
دینار بود نه بیش و نه کم چون نزد حضرت آوردیم کفت چه نام داری
کفت حمیده آنحضرت فرمود که حمیده فی الدنیا و الاخرة دیکر
پرسید که بکری یا نی کفت بکرم آن حضرت فرمود که از دست این
طایفه چون بکنار امده کفت هر کاه که قصد من میکرد از غیب دست
پیدا میشد و طپانچه بر رخسار او میزد و او را از من دفع میکرد بعد
از آن دو سه روز برامد ان حضرت پسر خود را جعفر طلبید و فرمود
که این جاریه را بخود بکیر و بدان که از وی وجود آید بهترین اهل
زمان پس از جعفر حمل کرده [illegible] موسی کاظم بوجود امد و از الجمله

است که عبدالله جعفی میگوید که همراهی آنحضرت بسفر میرفتیم تا بجایی
رسیدیم که خلایق تشنه شدند و چهارپایان را از تشنگی بجان
آوردند مردمان گفتند یا ابن رسول الله بفریاد ما برس آنحضرت
از شتر فرود آمد و چند قدم برفت و گفت الهی ما را سیراب کن و بعد
تا از موضعی قدری راه باز پس رفتند دیدند که سنگی مربع پیدا
شد از بر داشتن آبی صافی بدر آمد جمله سیراب شدند و از
آنجا رفتیم و بموضعی رسیدیم درخت خرمایی بود خشک شده
آنحضرت فرمود که الهی ما را سیراب فرمودی خرما بکرامت فرما
فی الحال آن درخت سبز و خرم شد و خرما بار آورد چندانکه همه
خرما خوردیم و سیر کردیم اعرابی همراه بود آهسته گفت که این
سحر مبینست والله که چنین سحری ندیده‌ام و نشنیده‌ام آنحضرت
او را نزد خود خواند و گفت ای اعرابی این سحر نیست و کهانت این
امامت و ولایتست که این از برکت اسم اعظم از پدران میراث
گرفته‌ایم و انسان از بهر آموخته اند اعرابی دست آنحضرت
بوسید و تصدیق بل اعتراف ولایت آنحضرت نموده از گفته پشیمان
گردید و از آنجمله است که ابو بصیر میگوید نزد آنحضرت آمدم و
گفتم مولای من و شنیده‌ام اگر ولای من بحضرت شما ظاهر است ولی
غرض آنکه سبب زیادتی محبت و اطمینان ضاعف نموده بحضرت
شما شود آنحضرت دست بر چشم من نهاد و برداشت و فرمود
ببین که جمعی کثیر تولای بنی امیه داشتند و بنی از
من ایشان را بصورت دیوان مشاهده نمودم بخاطر رسید

که محبت ایشان سبب نجاتست و مزید درجات فرموده که ابی بصیر
دوستان را ضامن شده ام بهشت و از جمله است که ابن عطا می
گوید بواسطه کثرت اشتیاق و بسیاری اخلاص که بحضرت محمد
باقر داشتم از مکه متوجه مدینه شدم در راه سرما بسیار دیدم
وجامها از باران تر گردید بعد از نیم شب بمدینه رسیدم با خود
اندیشیدم که حلقه بر در زنم و گستاخی نموده خود را از سرما برهانم
یا طریق ادب رعایت کنم و شب را تا صباح رسانم ناگاه آواز شنیدم
که از درون خانه که ای جاریه زنجیر از در بردار و ابن عطا را که سرما
خورده و جامها او از باران تر گشته بخانه در آر و از آن جمله است
که ابن عطا میگوید که طواف خانه کعبه کردم بعد از نیم شب بدر خانه
که آنحضرت استراحت فرموده بود رفتم از درون خانه آواز آمد که ابن
عطا برو و سنت در آید گویند عمرش پنجاه و هفت سال بود در زمان
ابراهیم ولید شربت شهادت چشید ذکر امام دین و دنیا و مقتدای زمن
ابو عبدالله جعفر صادق علیه السلام واو امام ششم است از ائمه
اثنی عشر مادرش ام فروه بود دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر آنحضرت
خلایق را ارشاد میفرمود و طریق مستقیم که راه ایشان بمرتبه ضلالت
مسدود بود پیوسته فرمودی که ما حجت خداییم و احکام حلال و حرام
بر بندگان میرسانیم و هر شیعه علی که امروز دست ولا در دامن آل عبا زده
اند مذهب و ملت خود را از طریق آنحضرت درست کرده اند و نجات
خود را از متابعت ایشان [illegible] کشف و کرامات حضرت بسیار
است و بیشمار و از جمله است که ایشان دو کس تابع شد یکی تولایه

اهل البیت اعتقاد داشت و ایشان را بتفضیل مسعود بر عالمیان و
دیگری تولا به بنی امیه منسوب بود و پیوسته آن گروه مکر و هزل
میشنود و هر دو نزد ابو حنیفه رفتند و او را در آن دعوی حکم
کردند ابو حنیفه گفت نزد کسی روید که بهترین خلق خداست از
روی حسب و نسب و پاکیزه ترین اولاد مصطفی است از سر عزت و
ادب گفتند آنکس کیست گفت جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن
علی است پس هر دو نزد آن حضرت آمدند و مجلس بغایت عالی بود و
آنحضرت هر یک را حلال و حرام تعلیم میفرمود بی آنکه ایشان سؤال
کنند و مقصد و مقصود خود بیان کنند پس روی بما کرد و گفت
مخالفان اهل البیت را نزد مطیعان خدا مرتبه نیست بعد از آن
متوجه شد بموالی خود و فرمود که فریق فی الجنة و فریق فی السعیر
دشمنان ما و از آن جمله است که ابی بصیر میگوید که من نزد جعفر
صادق رفتم و در آن وقت جنب بودم مرا فرمود که دعوی دوستی
ما میکنی و جنب بحضرت ما می آیی برخیز و غسل کن من غسل کردم
چون بخدمت وی رسیدم و آنچه میخواستم پرسیدم و جواب شنیدم
در محل مراجعت مرا گفت چون حمزه را ملاقات کنی سلام من برسان
و بگو که در فلان ماه و در فلان روز وفات کنی چون باز گردیدم
پر اندک زمانی چنانچه فرموده بود مولش رسید و از آن جمله است
که ابن تغلب گفت روزی از خانه بیرون آمدم و متوجه [illegible]
شدم جمعی را دیدم که بیرون می آمدند در غایت ضعف و نهایت [illegible]
و هیچگونه عمر دستان ایشان شبیه شوند سگان از نظر من غایب

شدند مرا حیرت عظیم دید آمد نزد آنحضرت مدد و گفتم یا ابن
رسول الله قوی دیدم بر این صفت مشاهده نمودم فرمود که جمعی از ملایکه
بودند که مرا بصحبت خود مشرف کردند و حالا بزیارت جدم حسین
رفتند و از آنجمله است که فضل بن عبد الله میگوید که من بهمراهی
صادق در نواحی مکه میرفتم زنی و طفلی دیدم هردو میگریستند
برای گاوی مرده آن حضرت متوجه ایشان شد آن زن گفت من
و این پسر صغیر بسبب گاو بسر میبریم و حالا چیزی دیگر نداریم آنحضرت
فرمود که دوست میداری که گاو ترا زنده گردانم زن گفت ای مرد
مرا چه یکبار [?] دست از مصیبت زدگان بازدار آنحضرت دعا کرد و
نعلین خود بر آن گاو زد برخواست زن گفت کیستی تو که مانند عیسی
بن مریم مرده زنده میکنی آنحضرت از او در گذشت و پنهان شد
و از آنجمله است که داود بن کثیر میگوید که ابو الخطاب و کسی را که تو [?]
را اهل البیت میکردند و ترا بر بنی امیه دشنام داد و با سرا [?] گفت من
نزد آنحضرت رفتم و بخدا سوگند که از آن مقوله هیچ نگفتم فرمود ابن
الخطاب و شما ما بجهت ما دشنام میدهید و ستمکاران [?] خود
بعمل می برید و از آنجمله است که آنحضرت با جمعی بسفر میرفت و بسر چاهی
رسید گفتند ای عبد الله ما را از این چاه آب ده گفتم یا ابن رسول الله آب چاه
در قعر اوست و دلوی و رسنی نیست آنحضرت نزدیک چاه آمد و فرمود
که ای چاه مطیع حکم الله باش آب که ما تشنه ایم دیدم که آب بجوش
آمد و بر سر چاه رسید و همه سیراب شدیم و آب باز بمقام
خود رسید و از آنجمله [illegible] آنحضرت بدرخت خرمایی رسید

و از اطراف و جوانب خود مردم بسیار دیدم آنجا ایستاده و گفت ای
درخت خرما سخن شنوی از محمد می گوید بحق خدا که ما را خرما ده از آنچه
خداوند تعالی در تو ودیعت نهاده پس خرما از آن درخت بر زمین میریخت
و ما بر میداشتیم میخوردیم تا جمله سیر شدیم و از آنجمله است که ابی
بصیر می گوید در طواف بودیم در خدمت صادق و کثرة بسیار
بود از مردم متفرقه و موالیان بنی امیه اهل نفاق بسیار بودند
و موالیان اهل بیت طریق وفاق مرعی میداشتند مرا از حال مخالفان
و ما یعنی دوستان چیزی در دل گذشت مرا گفت آنجماعت در حقیقت
خوکان و سگانند و گاوان و خران اند که بصورت بشر آمده اند
گفتم یا بن رسول الله انسان بصفت غالب ایشان بین بما صادق
لب بجنبانید و دست در چشم من کشید آنجماعت منافقان را به
صورة مختلفه دیدم دیگر باره دست بر چشم نهاد آنجماعت را بحال
اول دیدم و از آنجمله است که هرون بن کوید که یکی از موالیان صادق
از مردم داشت کوه تحفه چند آورد آن حضرت همه را قبول نمود الا
قدری قند بود فرمود که بردارید و این طعمه سگان سازید آن مرد
گفت ای صادق خدا میداند که من اینرا از مرد مسلمان خریدم و
فرمود اینرا تمام بیاد دم و تحفه جهت شما آورده ام فرمود او را در گوشه
خانه نهید و بپوشید و گوش فرادارید تا از وی صدا شنوید چنان
کردند و از برامد که مرا ذکی کرده اند و من حرامم و از آنجمله است
که زید می گوید که من نزد آنحضرت رفتم و از آن ابر که محمد از
من الطیر خیر سنادس از آن متعجب شدم فرمود که از او مینمایی که

کرسی تو غا بر کف مبارک او و از بر داشت و فرمود یا غراب یا باز یا طاوس
یا حمامه فی الحال آن مرغان همه حاضر شدند پس بفرمود تا همه را کشتند
و پاره پاره با هم آمیختند و بخدا سوگند که خون مرغان که در دست
و پای و کارد و زمین آلوده بود که آنحضرت یکان یکان را بخواند
دیدیم که اعضای هر یک بجای خود رفتند و هر یک بدیگر پیوستند
و مثل اول گردیدند و از انجمله است که سعد بن ابرهیم میگوید که
ما جمعی یکدیگر بودیم و از ولای اهل البیت چیزی باز میشنیدیم یکی
از ما که آنجا حاضر بود گفت بسیار سخنان شنیده ام اما هیچ
ندیده ام ناگاه دیدیم که امام جعفر صادق بر انجا رسید بعضی
ماهیهای سوده آورده بودند آنحضرت با ما نظر کرد نیست گفت هیچ میخواهید
که چیزی از ولایت ما مشاهده کنید گفتار ری بلی آن ماهیها را از آن مرد
گرفت و دست خود بروی مالید فی الحال تازه گردیدند و در حرکت آمدند
آنحضرت دست خود بر زمین زد جایی پیدا شد و آن ماهی خود را
در آنجا افگند و برفت و از انجمله است که عبدالله سنان میگوید که
روزی از آنحضرت صفت کوثر پرسیدم آنحضرت وصفش نمود بخاطرم
گذشت که من آن حوض را خواهم دید و مرا نصیب گردد یا نی فی الحال
از مسند برآمد و دست مرا بگرفت چشمم را بهم پوشانید و پای
خود بر زمین مالید فرمود که نگاه کن نگاه کردم جویی دیدم که
کنارش پیدا نبود از یک جانب سفیدی و از جای دیگر سبزه در
نهایت صفا و در میان جویی بود چون یاقوت احمر و بر کنارهای جوی
درختان بود که مثل آن ندیده بودم و کنیزکان دیدم در غایت صفا

و نهایت لطافت جامهای حریر پوشیده و در دست هر یکی قدحی
آب که من دادند نوشیدم خوشبوتر از مشک و گلاب و شیرین‌تر از
قند و عسل و بعد از آن فرمود که چشم برهم نه و بگشا چون چنان
کردم در آن صحرا که اول بودم خود را یافتم و از آنجمله است که منصور
آنحضرت را نزد خود خواند و بجهت حکومت از خلق بیعت میستاند
یکی از آن مردم که نزد منصور بودند بر طبق دعوی منصور گواهی
داد حضرت امیر فرمود که من ترا بدو کلمه سوگند دهم اگر دروغ
گویی همین ساعت بمیری منصور گفت سوگندش بده فرمود که بگو
که از حول و قوت خدا بیزارم و بحول و قوت خود رجوع دارم
اگر آنچه گفته‌ام دروغ باشد آن بدبخت لحظه توقف کرد و آن حضرت
را گفت در حال رنگش متغیر گردید و بمرد و از آنجمله است که ابی بصیر
میگوید که داود بن علی را نزد خود طلبید و از او پرسید که تولا
بکه داری گفت باهل البیت پرسید که تبرا از چه کس داری گفت از
اعدا ایشان این سخن را گران داشت و او را شهید کرده آویخت و بر
دار کشید چون این خبر بسمع اشرف جعفر صادق رسید بخصوص
وی آمد و پرسید که او را چرا کشتی و مال و عیال او را ضایع
کردی گفت او را نکشتم و از این خبر ندارم فرمود که من امشب خدا
را باسم المنتقم بخوانم و در حق تو نفرین کنم گفت من از
نفرین تو غمی ندارم چون از شب پاره بگذشت آنحضرت مناجات
قاضی الحاجات کرد گفت الهی برسان تیر غضبی بروی بر بود دار و
هلاک کرد آن همین لحظه از جانب خانه وی آواز آمد که داود بن علی بمرد

چون این خبر بسمع آنحضرت رسید رخساره مبارک خود بر زمین مالید
و شکر المجیب المضطر واز اعجاز است که آنحضرت با جمعی بموضعی
میرفتند در راه کرکی پیش آمد خواستند که او را بضربه تیر بکشند
آنحضرت فرمود که دست از و بدارید پس آن کرک نزد آنحضرت آمد و سر
بالا کرد و در کوش او سخنی گفت آنحضرت نیز شنید پس او از وی سخنی
فرمود و او برفت فرمود که این کرک آمده و استدعا نموده که در
عقب این شب جفت من حامله است و درمانده دعا کن که بآسانی
وضع حمل نشود و آن پسر باشد و من دعا نمودم آن دعا و نمودم و بر
اجابت مقرون شد واز اعجاز است که معلی میگوید که من والی
فارس بودم که بسر قم و بعد از مرحله خبر شنیدم که در فارس وبا شده
و در آن بلا مردم بسیار مرده اند و مرا غم و اندوه پدید و انبوه دست
داد برخواستم و بخدمت آنحضرت رفتم که احوال خود بگویم چون نزد وی
رسیدم فرمود که بجهت فرزندان و کسان بعنایت تعالی ایشان بخیر اند
و هیچ کس از اهل بیت تو نمرده اند من در دل گذرانیدم که این سخن
راست باشد یا نی فی الحال از ضمیر من اعلام نمود و فرمود میخواهی که
ایشان را ببینی گفتم آری فرمود که چشم بر هم نه و باز بین که چنان کردم
خانه خود را در فارس بدیدم و تمامی اهل و عیال را در آنجا مشاهده
نمودم دیگرباره فرمود که چشم بر هم نه و بگشای چنان کردم در آنجا بودم
که بودم و آنحضرت مردم را مستعجب کرد و از اعجاز است که عبدالله
ابی لیل گفت جعفر بن [illegible] خود جمعی را فرستاد و صاحب نقل
بنزد خود خواند و گفت جعفر بنیاد فرا گستر و این زمین را از خود او

اب بدهم خدای مرا بیامرزاد اگر او را نکشم و سفیدای شعر را
هلاک نکرده باشم در مجلس سرهنگان درآمدند و او را آوردند
آنحضرت لب بجنبانید جعفر چون نگریست بی اختیار برجست و
قدمی چند استقبال نمود و گفت مرحبا مرحبا یا ابن رسول الله
او را بتعظیم تمام بر مقام خود نشاند و بسیار از روی غربت
بنواخت و او را عذرخواهی نمود و روان کرد آنگه مردم گفتند
یا ابن رسول الله او قصد کشتن تو داشت چه کردی که دست از تو
باز داشت فرمود خدا را یاد کردم و اسم اعظم خواندم و بر خود دمیدم
از روی اخلاص آزاد گردیدم گفتم یا ابن رسول الله جان من فدای
تو باد مرا از روی منت سر این تعلیم فرما که من نیز وقت بلا بخوانم
و خلاص شوم فرمود ما شاء الله ما شاء الله لا یأتی بالخیر الا الله
ما شاء الله لا یصرف السوء الا الله ما شاء الله کل نعمة فمن الله ما
شاء الله لا حول و لا قوة الا بالله بخدا سوگند که چندین بلا
و محنت بخواندم و خلاص گردیدم و از انجمله است که اسمعیل
انصاری میگوید که من در خدمت آنحضرت بودم و اسماعیل
با خواص نزد خود ترتیب طعام نشاند و یکی از غلامان بجهت
آب برف فرستاد غلام درآمد و آب بیاورد و بعد از ساعتی
آمد و آب بیاورد گفت صاحب بزم زهر در آب نهاد و گفت
اهل عراق را از مولا تو خلاص دهد آنحضرت کلمه چند بر
زبان راند و فرمود که خداوند او را هلاک گرداند و خلایق را از
او برهاند و ما بجهت آب فرستاد چون بکنار بزم رسید

دیدم که اغلمون برده و خلقی بتماشا بران جمع شده من آب برداشتم
و متوجه صادق شدم و از آنجمله است که مردی از اهل خراسان هر چند
سال یک نوبة بحج رفتی و بجهة آنحضرت تحفه نیکو بردی و او را آرزو
بود که هر چون شوهرش دست و لا در لمس آل عبا زده بود و آن
زن باکره از روی اعتقاد و اخلاص تمام تحفه چند لطیف باکره بر
جهة حرم محترم آنحضرت برداشت و همراهی شوهر خود متوجه شد
که زیارت حج کند و خدمت اهل البیت نقد [illegible] رساند شوهرش هزار
دینار بجهة تحفه آنحضرت در صندوق زوجه خود گذاشت و بر آنجا
مهر نهاد چون بمدینه رسیدند خواستند که زر بیارند آنجا بتو
چون مهر و قفل صندوق برقرار بود و بر کسی ظن تهمت نبود
زد بشر زوجه خود از کوه بیرون رگران زر از آن صندوق برداشتم
که بر آن احتیاج داشتم و از آنجمله است که این و رفی [illegible] گوید که دو
مکرد و برادر بیرون آمدند و بمدینه بجهة زیارت امام جعفر متوجه
شدند در راه تشنگی بر یکی غالب شد و بمرد برادرش دست مناجات
بحضرت قاضی الحاجات برداشت و گفت الهی بعزة محمد [illegible] و بحرمت
علی مرتضی و اولادش تا بامام جعفر علیه السلام یکی را مرده وا
درماندگی و تنهائی خود شمرد بار که نار ز عقب خود آوازی شنید که
ای مرد و تنش از عو لطف ربانی و از لطایف مواهب سبحانی مرهم
راحتی از دار الشفا عنایت الهی رسید چون باز پس نگریست مردی را
دید که از دنیا رش [illegible] ل او در [illegible] فرمود که این چوب بردار و بزن
دماغ برادر خود بیار مرجان [illegible] در آن حال عطسه زد و زنده گردید

وا نمودار نظر من غایب شد پس هر دو رفتیم تا بمدینه رسیدیم و به
خدمت امام جعفر متوجه گردیدیم آنحضرت احوال ما تمام باز نمود
بعد از طلب نمودن آن چوب و معجزه گفتن ما از فراموشی آن چوب
فرمود که آنشب که شما را آن صورت دست داد تو مناجات کردی
برادرم خضر با من بود من آن چوب را بوی دادم و نزد شما فرستادم حالا
آن چوب تو هست از ابرون آورد و بمن نمود و از جمله است که منصور
دوانقی از کرامات صادق در تاب بود و نزد خواص خود از این معنی
اضطراب مینمود ربیع که از ندمای وی بود اندیشه کرد که آن غم از
دل منصور بردارد و داغ ملال بر سینه کینه آنحضرت گذارد چهار
تن از سحره با اکثر العلم را عمران از سحره فرعون گرفته بودند حاضر
گردانید و گفت اگر صادق را در مجلس خلیفه تعلیم سحر و شعبده شنده سر
کنید هر یک از شما را چندان عطا دهم که شما را و فرزندان شما را بعد
از فوت شما احتیاج نماند جماعت بر التفات منصور و بر امید مال
طرح سحر افکندند و بساط ساحری گستردند و هر یک از ایشان صورت
سبعی ترتیب دادند و در جوف وی قدری سیماب ریختند و بعمل شعبده
متحرک گردانیدند که حاضران ندانستند که مصنوعات سحر است و
و منصور بر جای رفیع نشست و سرهنگان را بر احضار صادق
امر فرمود آنحضرت چون بمجلس در آمد از افعال و احوال سحره و
اقوال منصور واقف گردید فرمود ای قوم ما حجت خدائیم کریم
بدان شما در نظر فرعون باطل گردانید آن سخن را منصور بجان
برداشت و از خجالت سر در پیش افکند حضرت صادق فرمود که ای

که این صورتها بحکم خدا هر یکی از شما صاحب خود را بگیرید و فرو برید
آن صورتها هر یک بجانب صاحب خود روان شدند و او را گرفتند و در
لحظه فرو بردند منصور الحال بیهوش گردید چون بهوش آمد گفت
یا ابن رسول الله توبه کردم مرا عفو کن و آنکه من در یک جا کردم ای سید
و مولای من بیش از امر فرما که امر تو مانند اراده کند صادق علیه السلام
فرمود که هیهات هیهات اتخیال باطلست و این دروغهای بی
حاصل عصای موسی که سحر فرعون را تلف کرد چگونه تواند بود که سلاح
انبیا را رد کند و از آن جمله است که علی بن حمزه میگوید که به همراه حضرت
بسفری که میرفتیم درختی دیدم خشک شده یکی گفت یا ابن رسول الله
این موضعیست که اصحاب پیغمبر در زمان آنسرور و تا زمان خلافت
امیر المومنین حیدر علیه السلام اینجا نزول و ارتحال مینمودند و
رطب تناول میفرمودند صادق کلمه بر زبان راند فی الحال آن درخت
سبز گردید و خوشه خرما رسیده بظهور رسانید صادق
فرمود که بسم الله بگویید و خرما تناول کنید مردم خرما خوردند
و گفتند والله که خرما ازین بهتر نخورده ایم یکی از حاضران گفت
در میان ساحران بزرگ شده ام جادویی باین عظمت ندیده ام
صادق فرمود که این کار نه از سحر است این نشانه نبوت و نشانه امامت و وراثت
این اثر اسم اعظم است و مرا از طریق سحر و کهانت و من از هر دو بیزارم
و چون ولایت ما از خواص اسم اعظم است قبول نداری اگر خواهی
ترا سنگ کرده از آن لعین [illegible] صادق و کنن گفت که تو ابی
جنان کن صادق اسم اعظم را مسلط گردانید در حال آن لعین سنگ

کردند او را بزجر از آنجا راندند و چون خواری خود را بدید کرد بپایان
قوم و قبیله خود بیان رسوایی رسید نزد آنحضرت آمد و در حالی
غلطید تا آنحضرت رحم فرمود دعا کرد و بصورت اصلی باز آمد
و گفت یا بن رسول الله توبه کردم و اعتراف بامامت و ولایت تو نمودم
و از آنجمله است که ملک هند بخدمت آنحضرت هدیه چند از نفایس و تحف
و سلع کلی اندند و نقره و جاریه بغایت زیبا از روی صباحت و
بنهایت پاکیزه الطف از نمک ملاحت فرستاد آنحضرت همه را
قبول نمود و کنیزک را رد فرمود ملتمس التماس بسیار کرد که جاریه
را هم قبول فرمایید آنحضرت گفت ای ملعون با این جاریه خیانت
کردی و اگر قبول نداری این پوستین را که در بر داری بسخن در
آرم و بر تو گواهی دهد که چنین عملی کرده بعد از آن گفت ای پوستین
بحکم خدای آسمان و زمین که گواهی ده آنچه از ایشان دیده
آوازی آمد که آنچه بر این زن در تا من خیانه کرده است القصه قاصد
باز گردید و کنیزک را بملک هند رسانید آن پادشاه با دانش و آن
شهریار با عقل و بینش در آن اندیشه بود که حضرت امام را خبر از آن
داشته که جاریه را بر کرده بهر نهانه که سبب باشد صورت خیانه
را معلوم کرده اند و بعد از آن هر دو را بسرهنگان سپرده نقل
ایشان امر فرمود و از آنجمله است که منصور می گوید که من از حجره
خود صحبت داشتم و از خانه بیرون آمده متوجه حمام شدم چون
که بخدمت آنحضرت میرفتند با ایشان موافقت نموده بمجلس حضرت
در آمدم فی الحال در زمین نگریست و فرمود که نزد انبیا و اولیا

جنب رفتن روا نیست من از انجا بیرون امدم و غسل کردم و
توبه نمودم که من بعد جنب بخدمت انحضرت نروم چون بمجلس ان
حضرت امدم عن لطف فرمود و گفت که توبه کردی و غسل کردی
واین هر دو مقبول شدند درگاه الهی و از انجمله است که ابن علی
میگوید که زنی امد و از درشتی شوهر و از درشتی اقوال وی شکایت
کرد انحضرت فرمود که سه روزه دیگر تحمل کن که خلاص میشوی بعد
از سه روز او را دیدند و بحضور انحضرت حال از وی پرسیدند
گفتا ند فع وی فارغ حال شدم و از محنت خلاص گردیدم و از
انجمله است که ابن عبدالله گوید که من از خویشان نزدیک زنی خود
کردم و او را جمعی از متعلقان بخانه اورده خدمت میکردم و
طالب ایشان را حصول موصول میکردانیدم از من میکردند
و مرا از خود می رنجانیدند نزد انحضرت رفتم و گفتم زوجه خود را
طلاق میدهم فرمود که صبر کن یکسال تحمل نمودم و باز امدم و حال
که از اهل بیت شکایت کنم فرمود صبر کن رفتم و دو سال میبود
امدم و از جور و جفای ایشان شمه نزد انحضرت تقریر نمودم فرمود
که روزگاری دیگر صبر کن هنوز سال نصف سال نرسیده بود که
زوجه و باقی خویشان از دنیا رحلت نمودند نزد انحضرت رفتم و پیش
از انکه اغاز سخن کنم تبسم نمود فرمود که خلاص گردیدی از خویشان
و جفای ایشان و از انجمله است که شعیب می گوید که من صد دینار
نقد بر داشتم و بر سبیل اخلاص و محبت که با انحضرت
داشتم این مبلغ را که انکه بشنید جارت بر اداراز مال و مبلغ دو

دینار برداشتم و جمله سیصد دینار بهم رسانیده در بدره کردم و
نزد آنحضرت بگذاشتم سر بدره را گشود و دست برد و مبلغی را بر
داشت و باقی را در آن بدره بگذاشت و فرمود که از همه اینها که برده‌ای
رو و بگذار و بخدا سوگند که همان دویست دینار بود در همان بود که
بگذاشتم و من برداشتم و بمحل خود باز بردم و از آنجمله است که بعضی
از دوستان بواسطه بسیاری مشاهده کرامات و خوارق عادات
یکدیگر گفتند امروز از الوهیت نصیبی هست چون نزد وی رفتند
آنحضرت وضو میساخت در ما نگریست و فرمود که دیدن ما
درگاه خدا موجب نجات عقلی است ما افراط محبت موجب ما منت
ما بنده‌ایم از بندگان خدا و مخلوقیم از مخلوقات حضرت صمد
نعم و از آنجمله است که آنحضرت فرمود که بلقای پروردگار آرزو دارم
در این ماه رجب با سموال الخلاف الاقوال سفر آخرت متوجه
شوم و از زبان مبارک به سبب انقضای [illegible] جنة الماوی با جانب
دعوة والله یدعوا الی دار السلام خواهم نمود بعد از آن که اعدا
دعا مرا زهر داده باشند و لباس سعادت شهادت در من پوشانیده
باشند راوی می‌گوید که والله چنان بود که آنحضرت فرموده بود
گویند عمر آنحضرت شصت و یکسال بود در زمان منصور بزهر مقتول
گردید مردم بجهت موضع قبر متحیر بودند آوازی شنیدند که
را غسل بدهید که این بنده صالح را ببرید و نزد [illegible] روضه [illegible]
بسپارید ذکر [illegible] موسی بن جعفر
آنحضرت امام هفتم است از ائمه اثنی عشر پاکیزه‌ترین دوران بود

روی نسب و برگزیده ترین مخلوقات نزد حسب منظهر تخلقوا بـ
اخلاق الله مشابهت من رسول الله غرهٔ صبح سعادت و اعیان
لمعهٔ صاحب سر هل اتی آنحضرت را فرزندان بسیار بود و جمله از
جفای جفاکاران باطراف عالم افتادند و از بسیاری شرف و
فضیلت که ایشان را بود حسود از احسد بران داشت و همه را
باطراف عالم درجهٔ شهادت رسانیدند و کاظم آنحضرت را بدان
سبب گفتند که خشم بسیار فرو خوردی و تحمل ظلم ظالمان چند
فرمودی یکی از فرزندان عمر سعد هرگاه که آنحضرت را بدیدی بحر دشنام
ناسزا گفتی حضرت موسی تحمل فرموده از آنجا که نسبت سوالبان
وجاکران آنحضرت گفتند اجازت فرما یابن رسول الله تا او را
بکشیم فرمود که صبر کنید و تحمل نمایید که من ادب بلیغ سکنم و
زبانش را کوتاه میسازم پس سجده ببار برگرفت و او را در گوشه
تنها یافت چون آنحضرت را بدید خواست که با زبان بهرزه گویی
دراز کند آنحضرت آن مبلغ را بوی داد و فرمود که بدین تا داشتم
مده و هر چه بخاطرم میرسد ایشان بخوان که بخدای سوگند که از
تو نرنجم و از گفتار تو آزار نبود در گذرم پس پسره سعد بعنایت شرمنده
شد و گفت گواهی میدهم که تو از اهل بیتی و معدن حلمی بعد از ان
هرجا که آنحضرت بدیدی شرایط تعظیم و تکریم بجای آوردی و خوارق
عادات و کرامات آنحضرت بسیار است و از انجمله است که جمعی
بگویند که آنحضرت را [illegible] زندان حبس نمود و مرا گفت که او
را در زندان بکشم من با نجا [illegible] رفتم وقت نماز بود و او مشغول

غازی بود و شیری دیدم یکی از جانب راست و دیگری از جانب چپ آمدند
وی از آن ترسیدیم و نزد رشید آمده از آن حالت وی را واقف کردا
باور نداشتم و یکی حیدر از معتمدان بهمراهی من مقرر داشت تا آمدیم
و آن دو شیر را بدیدیم و رشید را از آن حال واقف کردانیدیم و
گفت این سر را پنهان دارید و الا شما را بکشم بعد از مرگ رشید
این قصه را فاش کردانیدیم و از آنجمله است که احمد حلال میگوید که
یکی حضرت موسی را غیبت کرد و حرفهای بد با او میگفت من بواسطه
تولای بحضرت موسی و تبرا از اعدای وی در دل گذرانیدم که وی را بکشم
خنجر برداشتم و در گوشه که محل عبور او بود بایستادم و انتظار
میبردم که یکی آنجا رسید و رقعه آنحضرت بمن رسانید نوشته بود که
من او را بحل کردیم و مهمش را بکافی المهمات وا گذاشتیم دست از قتل
وی بدار که از بلا نخواهد رستن و بعد بر بلا خیر کشته خواهد
شد بعد از دو سه روزی او را ردی بگزید و اعضای او از یکدیگر
بدرید و از آنجمله است که ابن سفنور میگوید که رشید حضرت
موسی کاظم را بحبس پیش خود خواند بقصد آنکه هلاک گرداند
موسی بن جعفر از اندیشهٔ آن ستمگر واقف گردید عصایی داشت
عصا ثعبانی شد و رشید بعد از ملاحظهٔ این کرامات
بترسید و در مقام اعتذار در آمد و او را باز گردانید و از آنجمله
است که عبدالله بن مغیره روایت کرده که آنحضرت طواف
کعبه مینموده بگوشه بیرون رفت دید که زنی با دو کودک میگریید
و میزارید پرسید که گریستن را سبب چیست و این زاری و بیقراری

برای کشت کفت مرا و فرزندانرا این کاو شیر میداد و کفاف
معیشت ما بود حالا که مرده و ما بیچاره شده ایم آنحضرت دو رکعت
نماز کذارد و دست نیاز بحضرت بی نیاز برداشت و پای خود را بر آن
کاو مرده زد فی الحال برخواست تزند او از کشیده کرامات عیسی
بن مریم ظاهر شد آنحضرت خود را در میان مردمان افکند و برفت
واز انجمله است که علی بن مسیب کفته که مرا و حضرت موسی کاظم
را رشید از مدینه ببغداد برده و در زندان محبوس کردانیده هرکز
اورا غمناک و ملول ندیدم و خالی از طاعت و عبادت مشاهده
ننمودم و من آرزوی فرزندان بسیار داشتم روزی بعلی آرزوی
فرزندان بسیار داری برخیز و دست من کرد و هر دو چشم بر هم نه
و قدمی چند برفت و مرا همراه برد و کفت که چشم بکشا دیدم خود را در
روضه الشهدا کربلا دیدم و شرایط طواف آن روضه در خدمت آنحضرت
بجای آوردم دیکر فرمود که چشم بر هم نه و بکشا دیدم که در روضه
سرور اولیا علی مرتضی بودیم بعد از شرایط لوازم زیارت حاجات
بحضرت عزت فرمود که چشم بر هم نه و بکشا خود را در روضه مقدس
و تربت قدس حضرت پیغمبر صلعم دیدم بعد از آن که شرایط زیارت
آنحضرت بجای آوردیم مرا فرمود که برخیز و بخانه خود برو و بعد از
ملاقات فرزندان نزد من بیا چنانچه من چون بخانه در آمدم و همه را دیدم
بعد از تفحص احوال وصیت کردم و بخدمت آنحضرت بدان روضه
معلا درآمدم فرمود [illegible] بر هم نه کامی بود کرد و سه قدم بس
نرفت فرمود که چشم بکشا [illegible] شودم و خود را و آنحضرت را در آن زندان

دیدم و از انجمله است که علی بن یقطین میگوید که روزی رشید دراعه
ی بخشید مطلا و اطرافش مرصع بانها من انرا با درهمی چند بحضرت
موسی فرستادم بعد از ده ماه از نزد رشید بخانه امدم دیدم شخصی
بر در خانه ایستاده بود همان دراعه و نامه انحضرت عم تسلیم نمود
نوشته بود که ترا باین دراعه احتیاج تمام است من ان دراعه را در
صندوق مرصع نهادم و قفل از طلا بروی گذاشتم درین محل یکی
از سرهنگان خلیفه رسید و مرا بحضور خود خواند چون او را
متغیر دیدم و از بسیاری خشم و غضبش بر جان خود بترسیدم
گفت فلان دراعه که تو بخشیده بودم چه کردی و بر که بخشیدی
گفتم در خانه دارم و چون تواند بود که از انکه تو بخشیم فرمود که حاضر
ساز برخاستم و انکاشت خادم خود را فرستادم و ان صندوق
بحضور وی اوردم و دست بکیسه کرده کلید بیرون اوردم و قفل
را گشودم دراعه را از انجا بیرون اوردم و در جامه زیبا پوشیده
بر روی گذاشتم مشام حاضران از ان رایحه مشک و گلاب معطر
گردید ساعتی سر در پیش افکند و از خشم برون امد روی بر این عم
کرد و گفت غمازی کردی که علی این دراعه را بموسی ابن جعفر فرستاد
دیگر غمازی مکن پس از انعام بانجاه هزار دینار بوی داد انگاه علی
انجمله را نزد موسی فرستاد و از انجمله است که علی بن [illegible] گوید که
هرون الرشید بحاضران و ندیمان خود گفت که کسی [illegible]
مناظره کند و اورا در حضور من شرمنده سازد [illegible]
من این را زوی تو برارم و موسی را نزد تو شرمنده کرده حاضران [illegible]

در ایام هرون او را بنواخت و عادت با از احتیاج مستغنی ساخت
روزی دیگر موسی را نزد خود حاضر کرد و بساط ضیافت بگسترانید
حضرت موسی دست دراز کرد که طعام از کاسه بردارد آن شعبده
عملی کرد که طعام بالا رفت هرون و حاضران بخنده درآمدند اینجا که بر
پرده بر آن صورت شیری آنحضرت اشارت بر آن صورت کرد و گفت
بإذن خدا بگیر و بخور فی الحال آن شیر از نزد خود کشید و فرو برد
دیگر فرمود که بجای خود رو باز بهمان جا رفت و همان صورت گردید
هرون حیران شد و از کرده بغایت پشیمان شد اما هیچ فایده نداد
و از آنجمله است که ابن حمزه میگوید که آنحضرت روزی براهی میرفت
دید که کاروانی گذشته و یکی از ایشان مانده و درازگوش او مرده
آنحضرت از حال او پرسید گفت حیرانم که از حال من درمانده و
تنها در این بیابان و مرکبم مرده و بارم ریخته و همراهان رفته نه
پای رفتن و بجای ماندن مبادا کار کسی بگونه مشکل پس آنحضرت
فرمود که من احسن بنی مینمایم و بحکم خدا درازگوش تو زنده کردن
میتوانم گفت با من غریب و تنها و بحیرت و الم مبتلا روا باشد
که استهزا کنی آنحضرت نزد درازگوش آمد و دعا نمود و چیزی بر درا
گوش زد که برخیز بحکم خدا فی الحال برجست آنحضرت فرمود که بار بر
او نه و برو برابر کاروان و از آنجمله است که شقیق بلخی میگوید که
سالی بحج میرفتم بقادسیه رسیدم جوانی دیدم جامه پشمین پوشیده
و در گوشه تنها نشسته گفتم این درویش میخواهد که بار خود در سر
مردمان نهد روم و ویرا سرزنش کنم چون نزدیک وی رسیدم گفتم

ای شفیق از این جوان اندیشه کرده باز گردان بعض الظن اثم و از چشم من
غایب شد چون دو سه منزل دیگر بگذشتم او را دیدم که دور تر از مردمان
در نماز ایستاده و از ترس خدا اشک از دیده میبارید از آن اندیشه توبه
کردم نزد وی رسیدم تا بحلی طلبم چون چشمش بر من افتاد فرمود که
وانی لغفار لمن تاب در توبه مرا از ضمیر من آگاهی داد بعد از طی منازل زبالا
وقطع مراحل کاروان نزد چاهی فرود آمدند و هر کس دلو و رسن
آب برداشته بکنار و آنگاه رفتند و چون نزد لب آنجا باز گرفتند
دیدم آنکس را که بر سر چاه آمد و گفت الهی تشنه ام و آب میخواهم
آب زچاه بجوشید و بالا آمد آب بخورد و وضو ساخت و قدری
آب برداشت و برفت و بگوشه بنماز مشغول شد بعد از نماز گفت الهی
گرسنه ام دیدم که دست دراز کرد و قدری ریگ برداشت و در رکوه
انداخت و آغاز خوردن کرد من نزد وی رفتم و گفتم از آنچه خدا تو
ارزانی داشته مرا طعام ده فرموده بیا و با من تناول کن دیدم که
سویق و شکر بهم آغشته بود خوردم و از آن لذیذتر طعامی نخورده بودم
دیگر او را ندیدم تا بمکه رسیدم مردمی گرد وی در آمده بودند و از
وی مسائل حلال و حرام و دین میپرسیدند پرسیدم که این کیست و نام
او چیست گفتند ای حجت خداست بر خلقان و راه نماینده است
گمراهان و نامش موسی بن جعفر و از آن جمله است که محمد بن
عبدالله میگوید که مرا سیصد دینار قرض بود و از
میسر نشد که قرض ادا کنم و ادای دین خود عازم خدمت شدم
آنحضرت قبل از آنکه حال خود بگویم از زیر نهالی خود صره برون آورد

و عین داد انرا بر گرفتم و بیرون امده شمردم سیصد دینار بود نه زیاد و
نه کم و از انجمله است که ابن واقدی گوید که هرون الرشید را سگی بود و
تعلق خاطر بوی بسیار بود و بواسطه ازار بر خاطر انحضرت گفت من
این سگ را بسیار دوست میدارم و باد ستبرد و کرم بوی وزیدن نمی
دارم و این سخن بر حاضران گران امد و این خبر بسمع اشرف موسی بن
جعفر رسید فرمود که فردا سگش کشته شود و بنده از بندگان خدا
از قتل وی برهد روز دیگر هرون رطبی را بزهر الود و با رطبی چند
نزد ان حضرت فرستاد قاصد گفت خلیفه میفرماید که اینها تناول
فرمایید انحضرت یک رطب برداشت و بگوشه طبق گذاشت و باقی را تناول
فرمود ناگاه انسگ خلیفه قلاده خود پاره کرده دوید تا بنزد انحضرت
و در میان ایستاد انحضرت انخرما برداشت و بجانب سگ افکند بخورد و
فریاد میکرد تا سگ مشرد و مرد و از انجمله است که ابن عیسی میگوید
که من بزیارت انحضرت میرفتم برادر مرد راهی معدوده بمن داد که انرا
بحضرت موسی بر چون [illegible] رسیدم شمردم نود و نه عدد بود گفتم که
همانا که یکی از ان برداشته اند یا فراموش کرده اند در موضعی گذاشته اند
یکعدد از راهی خود بر انجا نهادم و عدد صد را درست کرده بخدمت
انحضرت بردم و انحضرت بانگشت انرا متفرق گردانید و اندرهمی را که
من اضافه نموده بودم برداشت و بمن داد و از انجمله است که هشام
میگوید که کاری واقع از مغرب رسید در انحضرت بدره زر بمن داد [illegible]
و فرمود که برو و بجار [illegible] [illegible] [illegible] صفت و بیان [illegible]
انکه از وی خرید با [illegible] [illegible] [illegible] همان صفت که حضرت فرمود

بودند بدیدم و طلب هیچ ننمودم گفت او را بجهت خود نگاه میداریم
و عنبر و شمر یهودی پیر آنجا حاضر بود گفت لولا این زن چنین من علم
کهانت میدانم و نوشته‌هائی که از صحایف توریة آگاهم این زن نور چشم
بهترین آدمیان خواهد گردید چون این سخن شنید گفت عنبر و شمر
آنها چند نیست و از آن گفتن نیست پس بر همان بدر گشوده نزد وی
شمرده همان مقدار بود که او طلبیده بود آنگاه کنیزک برداشتم
بخدمت آنحضرت آوردم و بعد از چند روز حضرت امام جعفر وی را
بموسی کاظم بخشید بعد از آن که حضرت موسی کاظم او را تصرف نموده
بود من حکایت یهودی را با وی گفتم تبسم نمود و فرمود زود باشد که
متولد شود از وی پسری که مقتدای مشرق و مغرب باشد و بخش
از عرب و عجم بعد از زمانه اندک که زنان باشند متولد شد و لقب الله نه
و شمع شبستان ولایت بضعه حضرت مصطفی امام بحق علی بن
موسی رضا علیه السلام و از آنجمله است که مسیب میگوید که
آنحضرت مرا امر نمود که عهد بسته سر و مرا پسر خود علی رضا را خلیفه
و وصی خود سازم و با راتم گفتم چنان بیرون روند و ترا مانع
شده نگذارند و تبسم نمود و لب بجنبانید و از نظرم غایب
گردید اندک زمانی باز آمد و مرا گفت ای دشمن خدا سندی بن
شاهک مرا بزهر هلاک کرده اند و بعد از سه روز این واقعه
روی نماید در آن محل که من نفس کشم من با الوان مخلف
و جوانی نزد من حاضر شود و با من سر در میان آرد با او نیکو
نباشد چون روز چهارم در آمد جمله سخنان آنحضرت است تند

بود و دران وقت که جوان بر سر آنحضرت حاضر شد خواستم که
احوال از وی بپرسم حضرت موسی تا آنک بر من بد صبر کردم تا آن
حضرت ازین دنیای غدار بدار القرار رحلت فرمود و آن جوان غایب
گردید چون آنحضرت را غسل دادند همان جوان را دیدم چون از
غسل و کفن وی فارغ شد خواستم که از حال وی بپرسم مرا گفت
من حجت خدایم بر خلقان و قائم مقام فی العصر امامیانم من پسر این
مقتولم و نخل بجا طوس برسید که قبر وی در سناباد است چون
تواند بود که قطع این طریق و راه زیر این بعد از زمان معنویه باشد فرمو
ود که این سبب در هر چه شک کنی در من مکن آصف برخیا
تخت بلقیس را از شهر صبا تا مصر نزد سلیمان پیغمبر در چشم زدن
و کشودن حاضر کرد از برکت اسم اعظم من از اسبابم و هر که و کرا راد
غایبم بعمل آرم و از نظر من غایب گردد عمر شریف پنجاه و پنج سال
بود و در بغداد مدفونست ذکر مشهد مقدس و مقتدای حضرت
علی ابن موسی رضا علیه السلام امام هشتم است از ائمه اثنی عشر
مکاشفات سری و واردات غیبی وی بیش از آنست که معارف
و یارای قلم بیان عشری از عشر آن نتوان نمود آنحضرت حجت خدا
بر خلقان و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ستایش وی
بسیار فرموده و جناب قطب الاقطاب خواجه محمد پارسا
قدس سره در کتاب فصل الخطاب در باب زیارت آنحضرت نوشته و
خلق را بزیارت آن آستان بسیار ترغیب نموده و حدیث از
حضرت مصطفی در باب زیارت تربت مقدس و مرقد اقدس امام

رضا علیه التحیة والثنا چنین آورده که ستدفن بضعة منی بارض خراسان
من زاره عارفا بحقه فکانما زار الکعبة سبعین مرة تا طواف
درش از قول رسول قرشی تا بهفتاد حج نافله یکسان آمد و خوارق
عادات آن مقتدا از میان و کشف و کرامات آن پیشوای خلایق
بسیار و بیشمار و از آنجمله است که مادرش میگوید که چون برضا
آبستن شده بودم در خود هیچگونه ثقلی مشاهده نمودم گاهی آواز
تهلیل و گاهی آواز تسبیح میشنیدم صورت حال به پدرش تقریر
نمودم فرمود مژده باد ترا بپاکیزه ترین مردمان و برگزیده ترین ایشان
من از این خبر مسرت اثر خوشحال گردیدم بعد نماز شام و خفتن
گفتم الهی بحق موسی راحتی بیابم ولکن لیطمئن قلبی که نقش بر
زیاده شود از درون من آواز آمد که ای مادر رضا سر بر کرد و بر
حلقان بحق گریانیده و از آنجمله است که سعد بن سالم میگوید
که بعضی مردمان در باب امامت و خلافت آنحضرت اختلاف
آغاز کردند و زبان تصرع دراز مرا شکی در دل پدید آمد و نزد وی
رفتم و با خود گفتم که اگر امام بحق و پیشوای صدق است و لا نیز
و خلافت از که راهی شک و تردد بیرون رود در محمل سوار بود و
بمسجد میرفت همین که چشمش بر من افتاد اسب را جانب من
حضیف دانا زان اسب شنیدم که ای امام زمان و ای خلیفه
دوران امر توجیست مرا از حیرت و بحال مقام ننماند در وقت
مسجد با امام سلام کردند و بر امامت و خلافت وی گواهی
دادند در محمل انسر و رد رسن گریست و فرمود که دوستان

از راه امتحان در می آیند و کرامات میطلبند و محبان بقدم نیاز
شکستگی بجهت دلالت خوارق عادات میجویند و از انجمله
است که حبیب طوسی میگوید من در خواب حضرت پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم را دیدم در مسجد طوس نشسته و طبق خرما نزد
وی نهاده و از آن تناول میفرمود بکفی خرما بمن داد شمردم هجده
عدد بود بعد از بیست روز آن حضرت بطوس آمد بزیارتش رفتم او را
دیدم در همان موضع بهمان صورت و طبقی خرما بهمان دستور
نزد وی نهاده و خرما میخورد باز کفی خرما برداشت و بمن [illegible] نهاد
گفتم یا ابن رسول الله زین بیشتر بده فرمود که جدم اینجا از زیاده
این زیاده من نمیدهم شمردم همان هجده عدد بود و از انجمله است
که قاسم بن جعفر میگوید که من از آن حضرت چیزی طمع نمودم و او
مرا وعده نفرموده بود روز دیگر رفتم از خانه بیرون فرموده بر
استقبال والی مدینه روی بصحرا نهاد آنجا درختی بود در سایه آن
درخت فرود آمد و انتظار والی مدینه میکشید گفتم یا ابن رسول الله
عید رسید و مرا یکدینار نیست تازیانه خود بر زمین زد قدری خاک
سبیکه زر بیرون آمد آنرا برداشت و بر دستم گذاشت و فرمود
که پوشیده دار آنچه دیدی و همان انکار کردیدی و از انجمله است
که سهل میگوید که من بجهت آن حضرت نقود بسیار آورده بودم و که دراز شده
چون فرح از وی بود [illegible] شدم غلامش طشت و ابریق
حاضر کرد آمد دست [illegible] که قطرات آب بر ریش میشد و در
آن طشت میریخت فرمود که [illegible] کسی را که حال بدرگاه الهی چنین

بشیر این نقود چگونه خورسند باشد و از آنجمله که عمار بن زید میگوید که
بهمراهی آنحضرت بحج سمرقند رفتم و صغیر چهار بودم و آرزوی انگور میبود
نزد آنحضرت رفتم که از سال چهار رشته بارغنا بیر چون نظرش بر من افتاد
پیش از آنکه ما فی الضمیر خود معروض دارم تبسم نمود و گفت ای عمار
باز نگر که بستانی بوستانی دیدم پر از انگور و انار در آمدیم و آنقدار که
بخواستیم خوردیم و هر کدام چیزی برداشته بخانه خود بردیم و از آنجمله
است که محمد فاسو میگوید که چون آنحضرت را مامون ولی عهد خود
گردانید و آن ایام هوا بغایت گرم بود سبزی صحرا روی بزردی نهاد
وحوش و طیور را کار دهلا که رسید مردم گفتند یا ابن رسول الله
دعا کن که خدای تعالی باران کرامت کند آنحضرت باتفاق خلایق
بعضی بجهت باران و بعضی بجهت امتحان و گروهی از مردم تماشا که بر
صحرا رفتند و آنحضرت بر بلندی بر آمد و گفت الهی بحرمة مصطفی و
اهل بیت او که بندگان تو امروز توسل من باران میطلبند بفضل
و کرم خود باران برابر لب تشنگان بباران در حال ابر پیدا گردید
و ابر پدید آورد و رعد و برق جستن گرفت خلایق بهم بر آمدند و آغاز
رفتن کردند آنحضرت فرمود بحال خود باشید و تماشای صنع و قدرت
حق کنید قطعه ابر رسید فرمود که این ابر بفلان موضع میرود یکی
از بعد دیگری تا چند ابر رسید آنحضرت ابر را بشهری حوالت
میفرمود تا آخر ابری رسید فرمود که این ابر تعلق [illegible]
خبر بد و بسرعت تمام بخانه خود روید راوی میگوید که والله که تا
بشهر آمده بودیم که ابر رسید و چنان بارید که سیلاب انداخت محله تمام

تمام حوض پر آب شد و مزارع عدد عباسی پر آب گشت و از جمله آنست
که محمد طوسی میگوید که خلایق بواسطه حسن معاشرت حضرت
و لطف بی‌نهایهٔ وی زبان بمدح و ثنای وی گشودند عباسیان
از روی حسد مأمون گفتند ابو طالبی را که وضیع بود رفیع کردی
و پنهان بود آشکارا کردی قوم خود را در معرض ذل و خواری انداختی
مأمون از کرده پشیمان گردید و حمید مهران را که اعلم زمان بود
طلبید و گفت که رضا را شرمنده کنی مراد تو برآرم و از مال آنچه
اراده نمایی بدهم آن لعین در مجلس عامی از سر کین گفت و حضرت
رضا که دعا کردی باران شد و باریدن باران عادت است تو کرامات
نام کردی که جمعی از مردمان کوتاه اندیشه و گروهی از زنان ناقص
بی‌شعور اعتقاد نمایند و ستایش کنند عیب و عار است از قبول
مکن رضا علیه السلام فرمود اگر مردان و زنان نعمت الهی را یاد کنند چه
عیب و اولاد رسول را چه ستایش نمایند حمید غال الغلو گفت که دعوی
کردی که پاره از پیغمبری و ستوده ان سید و سرور را اگر راست گوی
و از مشکوة نبوت و ولایة بهره داری این صورت شیر که بر مسند
مأمون است بر من مسلط گردان امام علی رضا در خشم شد و گفت
که این فاسق را بخور حالا و طعمه کن این صورت شیر قوی شد و
بر جست و او را بگرفت و فرو برد و باز بجای خود رفت بصورت
اصلی بازگشت مأمون گفت یا ابن رسول الله حمید شیر را بخوان که
که ارکان نبوت و [illegible] اینها ثنا و مدح در دل داشت تا زنی
که او را شهید کرد و از جمله آنست که علی بغدادی میگوید که روزی

نزد امام علی ابن موسی رضا رفتم فرمود که علی کوفی مرده و در فلان کوه نشان
او را امروز دفن کردند و من آن تاریخ بواسطه ای از اهل بیت عباسش
میکشتند من آن را پنهان از غیر بر جائی نوشتم و با خود گفتم اگر مردن و موضع
دفن وی راست باشد عقاب بر راست باشد با اندک زمانی مردم از کوفه
آمدند و آن دو خبر را موافق گفتند همان لحظه نزد آن حضرت رفتم
فرمود که ای علی نوشتی و موافق یافتی ما بقیه آل رسولیم و از
کذب گفتن دوریم و از آنجمله است که هشام میگوید که نزد علی رضا
رفتم و تشنه بودم کسی بر آمد آن حضرت خادم را بخواند و فرمود که آب
بیار چون آورد قدری بیاشامید و مرا گفت بستان و بیاشام تا از تشنگی
خلاص گردی پس از آن بیاشامیدم و سیراب گردیدم و از آنجمله است
که ابی الصلت میگوید که آن حضرت به نیشابور میرفت آفتاب بگردید
و بلب نرسید از اسب فرود آمد و بدست مبارک خود قدری گل از
موضعی برداشت چشمه پیدا گردید پس خوردند و رفقا وضو ساختند
و آن چشمه هنوز باقیست و مشهور است بچشمه رضا علیه السلام
و از آنجمله است که محمد رازی میگوید که اولاد مأمون از کثرت حسد
با امام رضا کسی برانگیختند بکشتن وی آمد کاردی بزهر آلوده پاره را برفت
با خود گفت این مرد شانی عظیم دارد مبادا که بر حق باشد و من خون
ناحق کرده باشم نزد وی میروم و از وی حجت امامت میطلبم اگر بر
حق باشد خلق را از کید او خلاص میسازم چون نزد وی رفتم بر
من نگریست و فرمود که من بحکم خدا بر خلقان حجتم و ترا از آن کار
کرد این شرط آنکه چون حجت ظاهر سازم از خیال باطل درگذری من

حیران شدم گفتم قبول نمودم آنحضرت فرمود که جمعی از روی حسد
ترا بر قتل من امر نمودند و کاردی بزهر آلوده در آستین داری و از آن
اندیشه حالا پشیمان شده من آن کارد بیرون آوردم و آن را بشکستم
و دست و پای آنحضرت بوسه دادم و اعتراف بامامت وی نمودم و
از آنجمله است که نضیر میگوید که امام علی رضا نزد مامون رفت زینب
کذابه آنجا بود مامون گفت یا ابن رسول الله زینب میگوید من از اولاد
علی ابن ابی طالبم فرمود دروغ میگوید مامون گفت چون معلوم
کنم که وی دروغ میگوید آنحضرت گردیدند و روی خود برپای بمالید
آنحضرت بیرون آمد زینب را گفتند برو نزد شیران ابا نمود مامون فرمود
که آن کذابه را نزد سباع افکندند همان لحظه او را بخوردند و از آنجمله
است که حسن بن محمد میگوید حضرت علی رضا نزد مامون فرمودان
بفرموده ملازمان را تا خیمه در آن منزل زدند و مردم را باطراف
منزل گرفتند و امر فرمود که هیچ احدی را رخصت دخول بخیمه ندهند
و آنحضرت بدین فرزند خود محمد تقی متوجه مدینه شد چون بمدینه
رسید پسر خود را بدید و والی مدینه آنجا رسید و شرایط ملازمت
تقدیم رسانید روز دیگر بجانب مکه شتافت و زیارت خانه کعبه
دریافت حاکم مکه چون علی رضا را بدید متردد و مضطرب گردید اما
بجهه ملازمت و خدمت هیچ چاره ندید آنحضرت از آنجا بیرون آمد و بحکم
خود در آمد و رهسته نزد مامون با لشکر خود نزد آنحضرت آمد و باتفاق
لشکرگاه رفتند بعد از چندگاه ناصر والی و حاکم مدینه بمامون
رسید که علی رضا در غلا در مکه و مدینه بود مامون نزد

گریه مکن برو بگو که علی میگوید سر برو و از عمر تو زیاده نماند هرچه خواهی
بکن مرا مده و پیغام رسانیدم برآشفت و گفت سر برو و تحمل میکنم
و بعد از آن هرچه خواهم چنان کنم اول شب چهارم او را کشتند چنانچه
که آنحضرت فرموده بود و از آن جمله است که یحیی میگوید بار دیگر بعد از مدتی
رفتم و بخدمت امام مشرف شدم پرسیدم که از والی چه خبر داری و ابن
زیاد در حال امنیت گفت والی حاکم میرد و مراد خاطر او وفات میکند
و ابن الزیاد ملازم خلفا است و محتاج الیه ایشان آنحضرت فرمود والی
مرد و ابن الزیاد کشته شد پس گفتم یا ابن رسول الله این قضیه کی روی
داده فرمود بعد از آمدن تو شش روز تحقیق شد که آنحضرت چنانچه
بود باز نمود و از آن جمله است که یحیی میگوید من بحکم رسول کاغذ بمدینه
برفتم تا آنحضرت را ببغداد برم مرا دو رفیق بود یکی موالی و دیگری
خارجی و ایشان پیوسته تعصب مینمودند خارجی بوی گفت مولای
تو میگوید زمینی نیست که آنجا کسی مدفون نباشد و این بیابان بی پایان
هیچ گور نیست موالی شرمنده شده تا بمدینه رسیدند کاغذ خلیفه
بحضرت امام رسانیدم فی الحال درزیان طلبید و جامههای خیمه
دوزانید با خود گفتم فصل تابستان و گرمای چنین این جامهها
بچه کار آید و اینچنین کس را مقتدای چگونه سازند تا براه در آمدیم روزی
بجائی که میان آن دو کس مباحثه شده بود رسیدیم ابری و صاعقه و
سرما و باریدن تگرگ بمرتبه رسید که هشتاد کس از مردم
بر او نتوانستند هلاک شدند چون باران و سرما ساکن شد [illegible] [illegible]
خیمه نصب کردند تا مردگان دفن کنند بجا کردن این بیابان هرجا کندند

قبری بنا شد پس نزد آنحضرت رفتیم و قدمش را بوسه دادم و گفتم یا ابن
رسول الله کافر بودم مسلمان شدم و اعتراف بامامت تو و پدران تو
نمودم و از آنجمله است که یوسف بن یحیی میگوید مرا طالبی گرفته بود و
قصد کشتن من مینمود بجهت خلاصی خود صد دینار نذر علی نقی کردم چون
از آن ظالم خلاص گردیدم از شهر خود بیرون آمدم تا زیارتش کنم و نذر
بگذرانم چون بدر خانه وی رسیدم خادمی بیرون آمد و گفت ای یوسف
ربیعی مولای من میفرماید که آن صد دینار که نزد تو است و در آستین تو است
تسلیم نماید تسلیم نمودم و با خود گفتم که چه دانست که من اینجا بدین نام
میخوانند و سخن رسانیدند نزد آنحضرت رفتم بعد از سلام و کلام در طعام
مرا فرمود که خدا ترا پسری داده و او را مادرش هبة الله نام کرده بعد
از مدتی که بخانه رسیدم آنچنان بود که آنحضرت فرموده بود از آنجمله
که چون سال آنحضرت بچهل رسید خواص را از شهادت خود واقف کرد
و چون متوکل آنحضرت را زهر داد و بخانه در آمد و غسل کرد و بجای
در آمد استراحت نمود و پسر خود حسن را نزد خود طلبید و وصیت امامت
را تسلیم وی نمود و از زندان سرای خاک بجانب صدر نشین صفه افلاک
رحلت فرمود نجات یافت ز بند دامگاه رنج و عنا نزول کرد بگلزار جنت
الماوی **ذکر امام حسن عسکری علیه السلام**
آنحضرت امام یازدهم است از ائمه اثنی عشر که سنش بنهایت نبود و در سن
باعلا درجه رسیده و با وجود صغر سن هیچکس از بنی هاشم برو تقدم
نکردند و علمای زمان در صغر سن او [illegible] در بعضی مسائل مشکل بقول
آنحضرت عمل مینمودند محمد بن عبد الله میگوید که پدرم بامامت منکر بود

شبی مرد برادیم و مرا بیرون مسجد طلبید چون دو سه قدم همراه
وی رفتم خود را در مدینه بروضهٔ مقدسهٔ آنحضرت دیدم آنجا نماز
گذاردیم و بعد از آن بیرون آمدیم و خود را در کعبه دیدم بر طواف تقدیم
رسانیدیم و از آنجا بیرون آمده بشام بموضع خود رسیدیم گفتم
بحق خدای که بدین تربت مصطفی که بگو که تو کیستی و نام تو چیست
فرمود که من حجت خداوند اکبرم و محمد بن علی بن موسی بن جعفرم
و چون این سخن از من فاش گردید و بسمع عبد الملک رسید از من
برنجید و از شام بند کرده بعراق آوردند و در زندان کردند بعد از
طول زمان در زندان حال خود بوی نوشتم و از درماندگی خود آنجا
درج کردم و بخدمت وی فرستادم بر پشت نامه نوشت که اگر کسی که
ترا در شبی از شام بمدینه برد و بمکه رسانید و باز بشام برد از زندان خلاص
ساختن بر تو اند اتفاقا صبح بر در زندان رسیدم که از سرهنگان و زندانبانان
تردد و اضطراب میدیدم و تفحص احوال میدیدم گفتند ای زندانی که
عبد الملک بما سپرده بود و در محافظت او اهتمام تمام نموده معلوم نیست
و در زندان بسته نیا بیم که باسمان رفته یا بزمین فرو رفته و از آن
جمله آنست که عمران بن محمد میگوید که روزی آن حضرت از درخت
زیتون برگ میچید و در دامن حاضران میپاشید جمله سیم میشد
از آن دیار بازار میبردند و سیم خرج میکردند و متاع میخریدند و از آن جمله است
که محمد سنان میگوید که مرا درد چشم بود بنوعی که تحمل آن نمیتوانستم نمود
نزد علی رضا رفتم و از الم آن بسیار شکایت کردم نامه نوشت و
داد که و نزد پسر خود محمد تقی فرستاد و از عمر وی یکسال الا چهار ماه

کذشته بود پس نامه را بردم و بدست وی دادم آنحضرت نامه را
بدید و پس سوی آسمان کرد بخدای سوگند که از آن حضور و بشارت خلاص
شدم و بوسه بر کف پای وی دادم و از آنجمله است که ولد هشام
میگوید روزی نزد آنحضرت رفتم و در آنجا صحبت نشسته شدم در من
تشنگی اثر نمود که تشنه ام خادم قدحی آب آورد و گفت با شام که طعام
رسید که درین زهر کرده و بر کشتن من همت بسته نمود و خادم را
فرمود که قدح را بمن ده بر لب نهاد و بسیار از آن آب بخورد بعد از آن
بمن داد و فرمود که این آب زهر ندارد و از ما کشتن کس نمی آید بستان
و بیاشام و از آنجمله است که زید بن علی میگوید که من بیمار بودم و
طبیب بر سر خود آوردم بجهت علاج دارویی چند از من طلبید که
در آن فصل در آنجا وجود ممکن نبود همان لحظه از پیش آنحضرت خادمی
آمد و کیسه سر بمهر آورد چون گشودم همان دارو ها بود که طبیب
طلبیده بود و از آنجمله است که یحیی قاضی میگوید بسیار سوال کردم
در مسائل مشکله از آنحضرت و … توقف جواب میفرمود با وجود
صغر سن خواستم که از امام رضا … کنم که بعد از پدرت کیست
و نشان وی چیست پیش از سوال گفت ای یحیی آنکه مصطفی منم و
نشان وی این عصاست که در دست منست و او را بجنبانید آوازی
آمد از آن عصی که بعد امام رضا تقی و حجتی بر خلقان از نزد خدا و از
آنجمله است که ابو هاشم میگوید که بدیر شکستم بجزوی و سال وی مخفی
ماند پس نزد آنحضرت بردم و سوال کردم فرمود که بعد از نماز
خفتن بر حضرت مصطفی درود بفرست که بدرد خود را انجا بیرتی و

تا از مال خود نشان دهد چنان که مرو بدر را بخواب دیدم و نشان
مال پرسیدم گفت در فلان موضع مدفونست صباح آنجا رفتم و مال
را بر گرفتم و از آنجمله است که عمران میگوید که از مکه بیرون آمدم و
جانب مدینه سیر فرمودم زنی مرا گفت که از آن حضرت برای من جامه
خاصه بستان تا کفن کنم چون بمدینه رسیدم و پیغام آن زن رسانیدم
آنحضرت فرمود حالا بجامه احتیاج ندارد چون از آنجا بیرون آمدم
و بعد از بیست روز از مکه جمعی آمدند و از مردن آن زن بچند روز
پیشتر خبر دادند و از آنجمله است که احمد بن محمد میگوید که با جمعی
از مکه بزیارت حضرت بمدینه متوجه شدیم در راه دزدان بر ما زدند
و آنچه داشتیم بردند چون بمدینه در آمدیم اتفاقا با آنحضرت ملاقات
نمودیم از حال ما بجانب ایشان خبر فرمود و هر کس را خلعتی لایق کرامت فرمود
بعد از آن مبلغی زر بهر یکی داد و گفت بردارید از اینجا که از هر کس
بردند بجا سوگند کرد رسیدن یکدیگر قسمت نمودیم همان مقدار
بود که دزد برده بود از آن کم و نه زیاد و از آنجمله است که یحیی بن
عمران میگوید که جمعی از دوستان آنحضرت بزیارتش میرفتند مردی
بجهة امتحان بمجلس آنحضرت به همراهی آن جماعت در آمد آنحضرت غلام
را امر فرمود که بگیر فلان را و از مجلس من بیرون بر که اعتقاد بامامت
و ولایت من ندارد آن مرد نادم فی الحال گفت یا ابن رسول الله عذر
تولا بتو و امامت تو نمودم و از اعتقاد خبیث برگردیدم و از آنجمله است
که آنحضرت باستقبال مامون میرفت فرمود که ...
ایشان شدند بموافقان بخوش شدند و مخالفان طرق ... شدند

اتفاقا بر بیابانی رسیدند که آب گل بسیار بود و عبور اسبان از آن موضع
دشوار جامه‌های مخالفان آن حضرت خراب گردید و موافقان با جامه‌های
پاکیزه بکنار رفتند و از جمله آنست که ابو هاشم میگوید که من بدرو
کفش عادت کرده ام و هر روز قدری گل بی اختیار میخوردم بحضرت
امام محمد تقی گفتم دعا کن تا خدای تعالی مرا ازین دو بلا نجات دهد آن
حضرت گفت الهی او را ازین دو محنت رهایی دهی والله که دیگر هرگز
گل نخوردم و زبان بدروغ متحرک نکرده‌ام و از جمله آنست که ابن
الصلت هروی میگوید که نزد آنحضرت رفتم مرا چون دید باشک
بر رخساره و آب دیده من نیز بگریه درآمدم و آن حالت علی رضا یاد کردم
و بیطاقت شده جزع نمودم پس آن حضرت مرا بصبر تسلی فرمود
و گفت زود باشد که مرا طلب کنی و نیابی و چنین گویند که آنحضرت
بیست و پنج سال از عمرش گذشته بود که ام الفضل بواسطه خاطر
پدرش مامون و بروایتی بواسطه خاطر معتصم زهر در انگور کرده
آنحضرت ام الفضل را در خلوت طلبید و فرمود که از جفای هیچ
شرمت نیامد و مواصلتم را این حرمت نشد آخر دوستان با دوستان
این کنند و با همچو منی بی سببی چنین کنند ستمکاری دوست کشی بیسببی
بار کنند و آنگاه چون من یار وفادار کشند این گفت و پسر خود علی نقی
طلبید و شرایط وصیت بتقدیم رسانید و امانات امامت تسلیم
وی گردانید و طایر جان پاک آن معصوم ندای ارجعی الی ربک
شنود و بر آشیان فادخلی فی عبادی ترحیب نمود **ذکر امام علی
النقی علیه الصلوة والسلام** آنحضرت امام دهم است از

ائمه اثنی عشر علیه افضل التحیة والاکرام و خصلتهای عجیب داشت
و در تکمیل علوم اولین و آخرین شمه فرو نگذاشت همه روزه اوقات بطاعت
و روزه گذرانیدی و همه شب را بطاعات و عبادات بروز رسانیدی
دنیا را ترک فرموده بود و بهیچ جهت رغبت بآن نمی نمود جبه داشت
پشمینه و سجاده از حصیر و آن نیز کهنه مناقب و مفاخر آنحضرت بسیار
است و کرامات و خارق عادات وی بیرون از حد و شمار و از آنجمله آنست
که جمعی از موالیان آنحضرت نزد وی آمدند و گفتند یا بن رسول الله
اهل نفاق اتفاق نموده اند که از تو مسائل مشکل پرسند متوکل علما
شافعی و حنفی را حاضر گردانیدند و گفتند یا بن رسول الله سبب چیست
که موسی را معجزه عصا دادند و عیسی را مرده زنده گردانیدن و حضرت
محمد را قرآن فرستادند آنحضرت فرمود که در زمان عیسی ع بیماران بسیار
بود و طب و طبابت باعلی مرتبه رسیده بود آنحضرت مرده زنده گردانید
چیزی که سبب طب بود و او در وسع اطبا نبود تا عجز ایشان ظاهر
شود و در زمان موسی علیه السلام سحر بکمال رسیده بود چون عصا
سبب سحر بود با ایشان نمود و بآن سحر سحره را باطل گردانید و در
زمان حضرت مصطفی صلعم بلاغت و فصاحت و شعر و انشا بمرتبه اعلا
رسیده بود قرآن مجید بوی فرو آمد تا سوره مثل آن نتوانستند آوردن
و ایشان از آوردن صورت عاجز گردانید پس بیان ملزم شدند و
از آنجمله است که متوکل را جراحتی عظیم پیدا شد و روز بروز زیاده
میشد و اطبا در معالجه آن فرو ماندند مادرش نزد آنحضرت فرستاد شفا
و از جراحت و علاج وی باز نمود آنحضرت فرمود که قدری پشکل گو

را در گلاب اغشته سازید و بران جراحت بسته تو بتر بنهید که جراحت
والم برود و خواب بیاید اطبا و متوکل و حاضران بخندیدند یکی از
ندیمان وی که از معتقدان انحضرت بود از خنده و استهزاء اطبا برآشفت
و با اطبا درشت گفت که شما این همه علاج نمودید بجز زیادتی الم چیزی
ندیدید مجملا انچه حضرت فرموده بوده ترتیب داده بران جراحت
نهادند زنکی نشد که تخفیف حاصل شده قدری بخواب رفت و چون
نوبتی دوم و سوم بران موجب عمل نمودند جراحت بهتر شد چنانکه گویی
هرگز نبوده سیاه در شب ده هزار دینار در کیسه کرد و نزد آن حضرت [illegible]
و از آنجمله است که پسر متوکل میگوید که روزی در بوستان خاصه
بدر خود در آمدم در میان درختان یک درخت را زرد و ضعیف
دیدم باغبانرا عتاب نمودند گفت همه را آب برابر میدهم و تربیت
یکسان میکنم از روی تعرض گفتم ای رافضی از مولای سیاه خود
از روی این درخت سوال کن نزد انحضرت رفتم بی آنکه سوال
کنم تبسم نمود و فرمود که بگو که مولای من میگوید در زیر این درخت
سری است که سر عداوت آن با اهل بیت داشت بیرون آمدم و انچه شنیده بودم
گفتم تا آن درخت را کاویدند سری برون آمد که از آن دو دستار بر
می آمد دماغ طلب کردند و از حقیقت آن پرسیدند چنان بود که
انحضرت فرموده بود و از آنجمله است که صالح بن سعید میگوید که
متوکل انحضرت را در خانه ویرانه تنها داشته بود و خواست که او را بی
قدر کند و نور ولایت [illegible] ظاهر [illegible] ایجا دیدم
بگریستم فرمود ای سعید در اینجا تنها و بیکس دیده و انتقام را آخر

مشاهده نمودی دست بر چشم نهاد و برداشت عجائب فضایی دیدم
دلگشای و مرغان با الوان مختلف میگشتند دران صحرا زنان دیدم
بحسن و جمال آراسته و غلامان مشاهده نمودم همه بزیور و جواهر
آراسته متحیر ماندم فرمود همه جا اینها داریم و در خانه و برا عیاشم
و از انجمله است که یوسف بن زیاد بیک و بمردی نزد آنحضرت آمد و
گفت پسر مرا محبت شما گرفته اند و سرهنگان بدامن کوه برده اند تا
فردا بکشند آنحضرت فرمود پسرت امشب نزد تو آید و تو نذر کرده بودی
که بخدمت بیت الله فرستی بان وفا کن اعرج گفت یا ابن رسول الله من این
سر را بکسی نگفته ام چون دانستی فرمود که ما حجت خداییم و بر دلها
خلایق و اسرار ایشان آگاهیم شبانه آن پسر تو بدر آمد و پدر پسر را
بخدمت بیت الله فرستاد و از انجمله است که ابو القاسم بغدادی گفت
مردی از جانب هند آمد و در فن شعبده نظیر نداشت متوکل گفت
اگر علی نقی را خجل سازی چندان مال بوده که غنی کردی بگفت تا نان
تنک بپزند و علی نقی را حاضر کردند چون سفره کشیدند آنحضرت خواست
که نان بردارد ساحر بفعل شعبده نگذارد و دراو کند مردم بخندیدند
آنجا صورت شیری بود آنحضرت دست بران کشید که انچه در آنجا نقش
بگیر آن صورت شیر مجسم شده او را بگرفت و در دهن فرو برده فرو برد و باز
بحکم خدا بصورت اصلی خود را جسته مردم متحیر شدند آنحضرت
تحشر از اتجابر خواست و فرمود که دشمنان خدا را بر اولیای خدا تسلط
کردن پسندیده نیست و از انجمله است که متوکل نود هزار ترک را
سلیح پوشیده برای جمع کرده اند و بر پشته بلندی آنحضرت را خود خوا

وغرضش آنکه آنحضرت خروج نماید و اگر اندیشه در دل داشته باشد عنان
لشکر بر طرف سازد آنحضرت فرمود مقصود تو آنست که من خروج بکنم
و اندیشه جمع کردن لشکر از دل بیرون کنم من نیز عرض لشکر خود کنم تو
تا آن عدد دانی آگاه کرد امرا این بگفت و دست بر چشم وی کشید متوکل
میان آسمان و زمین از مشرق تا مغرب لشکر دید همه بر اسبان ابلق نشسته
و همه سلاح ملوکانه پوشانیده لرزه بر متوکل افتاد آنحضرت فرمود که
من بطاعت ملک متعال مشغولم و دنیای سریع الزوال را نمیطلبم و از
آنجمله است که محمد بن ابرهیم میگوید که از پایان ولایة روم پنجاه نفر غلام
از برای متوکل بردند بفرمود تا بعلم سپردند تا دستور خدمت یاد گیرند و
طریقه ملازمت یابند همه را صورت حسن و جمال و سیرت و دانش و
عقل بر کمال بود روزی متوکل آنحضرت را طلبید و غلامان بخدمت خود
حاضر گردانید ایشان چون علی نقی را دیدند بر روی افتادند و شرایط خدمت
امامت بجای آوردند متوکل از حال ایشان برنجید و بغایت متغیر گردید پرسید
که سبب آنکه آنچه کردید چیست گفتند این امام زمانست و حجت خدای بر خلق
گفت چون دانستید گفتند هر سال ده روز در ولایت ما می آید و ما را بقرار
بوحدانیت خدا و شریعت مصطفی ارشاد مینماید ما بدست وی ایمان
آورده ایم متوکل از این خبر برسید پشیمان گردید و اندیشه قتل آنحضرت و غلامان
خود در دل گذرانید و از آنجمله است که فتح بن سعید گوید که متوکل امر فرمود که
برو و علی بن محمد را بجفا بسیار برسان من بیک کروی آمدم و چون از غوغای ایشان
آنحضرت بود مرد سر بجانب آنحضرت نهادم و گریه کردم و از
اندرون خانه او آمد که ای فتح درای رفتم و سلام کردم مرا فرمود

علی رضا آمد و گفت یا بن رسول الله فرمودی که بخشم بیرون روم و آنجا
دارم عکه و مدینه رفتی بخدا اگر تو محتاج نیستی و مرا و جماعت خلایق
را آنحضرت فرمود که من حضر نیستم که در چندین زمان قطع چندین
مسافت کنم پس مامون بقهقهه بخندید و گفت تو والی ولایت عهدی
مرا و از خلافت و امامت نیست و مبادا که علوم غریب سبقانی
و مرا بشغل ران شایسته عبدالله و از ابو محمد است که ابی الصلت
مرویست که آنحضرت گرسنه غاز بسیار سکر کرده بود و گفت به
مقتضات تقدیر بر در سلطنت و سر رضا بتسلیم ارادت و مشیت
او کنا شتم فالحکم لله العلی الکبیر و الیه المرجع و المصیر در مجلس را
بدید گریان گفت ای ابی الصلت عمر با خر رسید و قطره چند از دیده
ببارید برخواست و عزا بمعاد کنار رد و بر د مامون رفت مامون چون
انگور داشت و بعلی رضا داد آنحضرت دانه چند تناول فرمود و
از جای خود برخواست و فرمود که ای مامون آنچه محبت باقی بر جانم
بدو ای ابی الصلت یا بخواند و فرمود که تعدا ز مکار سر بمهر بدر خود عی
داشت و مرا هر چون بدر من بر هر هلاک کرده در مجلس و سر السنبره و
جوانی دیدم که میان سر ایستاده گفتم کیستی فرمود که من محمد خدا
و نیز صاحب این سرایم ناگاه آواز آمد که محمد بنشست او و نفس آخرین
بدر را در بابت بر بستر را در برکشید و اسرار الهی را با تمام رسانید و
چیزی از دهان شریف خود بیرون کرد و در دهان وی گذاشت و فرمود
که اسرار نبوت و دایره ولایت انقطاع امامت تو گذاشتم و امانت را
بصاحبش سپرده مرد را تمجل صدای ارجعی الی ربک بگوش وی رسید

گویند عمر آنحضرت چهل و نه سال بود که روح مقدس آنحضرت از تنگنای
هیکل جسمانی بفضای گشاد روحانی معمورهٔ صوامع قدس بر بین و
مقصورهٔ مجامع اعلی علیین پرواز نمود نبت رخت از منزل فانی بر بست
بطون خانه باقی بنشست **ذکر امام محمد تقی علیه الصلوة
والسلام** آنحضرت امام نهم است از ائمه اثنی عشر ع
و در میان خلایق بواسطهٔ فضل و کمال همچون خورشید عالمتاب بود
و مانند ماه تمام در میان ستارگان می‌نمود مأمون با وجود عداوت
رضا شیفته وی گشته و از روی مهر و محبت دختر خود را بوی
داد و هر سال جهت معیشت و کفایت مهمات آنحضرت از مال خود
هزار هزار درم بوی می‌فرستاد کرامات و خوارق عادات آنحضرت
بسیار است و بعضی را وارد آنجمله است که معتصم قومی را فرمود که گواهی
دهند که محمد بن رضا داعیه خروج کرده و خطبه بنام خود خوانده پس
جمعی گواهی بدروغ دادند آنحضرت گفت الهی بحرمت مصطفی و عترت
اهل بیت او که این قوم دروغ گفته باشند زمین را امر فرما تا ایشان را
بگیرد و مجال دفن ندهد آنجماعت هر چند اهتمام نمودند نتوانستند
که از اعضا حرکتی کنند گفتند یا ابن رسول الله از این تهمت توبه کردیم
و پشیمان شدیم آنحضرت فرمود که الهی اگر راست می‌گویند ایشان را
رهایی ده پس برخاستند و دست آنحضرت را بوسه دادند و بر
ولایتش اعتراف نمودند و از آنجمله است که علی بن خالد می‌گوید که
مردی را در زندان کوفه [illegible] سبب گرفتاری وی پرسیدم گفت
در ولایت شام بودم و شبی در [illegible] الحسین [illegible] را عبادت می‌نمودم

وهیچ احدیرا از برای تعظیم قیام نمی‌نمود روزی پدرم مردی بلند قامت
کندم گون را که از او ظاهر میشد آثار هیبت و صلابت نزد پدرم می آمد
هنوز دور بود که پدرم برجست و بعد از شرایط استقبال کمر و میان
برداری بر میان بست من بغایت حیران شدم و متفکر در کار دیدن
بودم تا صحبت بنهایت رسید گفتم ای پدر هرکز ندیدم که خلیفه را
چنین تعظیم کنی این مرد کیست و این تعظیم را سبب چیست گفت را
بگویم اگرچه درین گفتن خطر جانی میبینم اعتقاد اوی دو میانست و پیشوای
اهل جهان ابو الحسن بن علی بن محمد بن علی رضا است این محجوب خدا است
من نزد وست و تیم و امامت وی معترم والله که هیچ دوستی و دشمنی بود
الا که ثنا و ستایش وی نمود خارق عادات آنحضرت بسیار است و فضایل
و کرامات وی بیشمار و از آن جمله است که عبدالله بن علی میگوید که
نزد آنحضرت رفتم و از فقر خود شکایت کردم و بسیار یاد کردم که هیچ نگ
ظاهر و باطن مرا صد دینار زر داد و فرمود که سوگند بدروغ خوردی
و لیکن در فلان موضع دفن کرده بخواهی یافت من آمدم و هرچند مذکور
بود را جستم یافتم و از آن جمله است که میگوید که نامه بحسن عسکری
نوشتم و از وی سوالی چند نمودم و خواستم که از تب ربع که ملازم
من بود بپرسم فراموش کردم جواب مسایل نوشته بود و در آخر نوشته
بود که خواستی از تب ربع که ملازم تست سوال کنی فراموش کردی
این آیه بنویس بر کاغذی و بر گردن خود بیاویز که قلنا یا نار کونی بردا
و سلاما علی ابراهیم بفرموده آنحضرت عمل نمودم و شفا یافتم و از آن جمله
که مالی که پیش آنحضرت میفرستادند نقد بود کیسه کرده و چهارصد درهم

ازان دیگری در آنجا بود فراموش کردند و جمله را نزد آنحضرت بردند
سر بدره گشوده و چهارصد دینار از آنجا برداشت و بوی داد که این را
بصاحبش برسان و از آنجمله است که آنحضرت را ابو صبیح و [illegible]
خواندند فصل تابستان بود در روزی که آنحضرت از خانه بیرون آمد
کلاه بارانیی بر سر نهاده بود و جامه دفع باران و سرما پوشیده و مردم
تهیه بپوشیدند لباس باران ارشاد شد مرا تا معاندان حمل بر جنون کردند
چون قدمی چند رفتند وادی برخواست و اثر ابر پیدا آمد پس یک لحظه
باران سخت و سرما غلیظ شد اهل فرمان بسلامت رفتند و مخالفان
از سرما و باران بسر حد هلاکت رسیدند و از آنجمله است که عبد الله
بن بکر گوید با جمعی به آنحضرت کتابت می نوشتیم و از کرامات وی یادی
کردیم آنجا مخالفی بود گفت من بی [illegible] سیاهی کتابتی نویسم اگر جواب آن
واقف گردید بولایت و امامت وی اعتراف نمایم پس کاغذ برداشت
و باشارت انگشت نامه نوشت کتابت نهاد در میان آن پیچید و روان
گردانید حضرت هم را جواب نوشت و بر پشت کاغذ نامه نوشت و نام پدر
و مادر نوشت و جواب با آخر رسانید و در آخر نوشت که اگر اعتراف
بامامت ما کنی ترا بهتر و از آنجمله است که زید بن علی می گوید روزی
به آنحضرت صحبت و دو روز داشتیم تا دیگر خواستیم که بخانه روم
مرا فرمود که این صد دینار بستان و جایی در فلان محلت بجهة خود بخر
و بخانه برکه فلان کنیزک تو مرده من تعجب نمودم که وی بیمار نبود و چاشت
که فرموده بود مرده [illegible] رفتم دیدم که جاریه ام وفات کرده
و از آنجمله است که محمد بن ابراهیم می گوید که فقر بر من و بر پسرم غلبه کرده

خواستم و روی براه آورده بودیم در راه من گفتم چه خوش باشد که آنحضرت
پانصد درهم بمن دهد تا چندین بجهت کسوه خود وچندین بجهت عیال
وچندین بجهت عیال وچندین بجهت طعام ببرم گفت مرا سیصد درهم
تا از گوشت بخرم وچندین بقرض دهم وچندین را کسوه کنم مرا اینهم
حاصلست چون بدر خانه رسیدیم پیش از آنکه حلقه بدر زنیم یا کسی را
آگاه کنیم کنیزکی بیرون آمده گفت تا مهم روی پس را بسط نهید دیدیم بود
از آنحضرت انواع لطف مشاهده نموده بیرون آمدیم خادم آمد و
پانصد دینار بمن و سیصد به پسر من داد و فرمود که مولای من می
فرماید که پانصد دینار صرف کرمان دستور کرد در راه گفته بودی
وپسر مرا نیز فرمود که سیصد دینار بموجب مذکور صرف کن بلا
زیاده ونقصان گفتم هیچ شبهه نیست که وی محب خداست که مرا
تا براورده ومقصود ما است واز جمله آنست که سنه‌ی با سیعتی
حضرت را حبس فرموده بود در ان ایام مردم بطلب باران دعا میکردند
و مستجاب نمیشد ترسایی پیدا گردید و هر وقت که دعا کردی مستجاب
شدی خلیفه را عجبی گران آمد فرستاد و آنحضرت را از حبس بیرون
اورد وگفت در باب امت جدت را که میل بترسایی کنند پس آنحضرت
و رهبان هر دو همراهی خلیفه بصحرا با اتفاق عامه خلایق رفتند
ترسا بجهت باران دست براورد ابر عظیم و باد خنک پیدا گردید آن
حضرت یکی از خواص خود فرمود که برو و آنچه در دست ترساست
بگیر چنان کرد قطعات ابر و باد بر طرف شد و ترسا منفعل شد و
حیران گردید فرمود یا بن رسول الله چه حالست که بدیدم چیزی

که مشاهده نمودم فرمود که این استخوان پیغمبر است و خاصیت او آنست
که هر گاه پدید آید باد و باران سر کند و از آنجمله است که فصاد مستوکل
میگوید که من آنحضرت را فصد کردم و دو مثقال خون زیاده از انچه
متعارف بود گرفتم بعد از ان مقداری دیگر خون شیر سفید بیرون
امد من این حال را با استاد خود که ملک الاطبا ترسا بود عرض
داشتم ان فاضل کامل الطب گفت اگر واقع باشد بر حقیقت تابع
وی میشوم از دین خود بیرون امدم و با هم بحضرت رفت و چون
بدر خانه رسید شب گذشته بود و من هم بخواب رفته پس از انکه
حلقه بر در زد من با اواز که نمودم دیدم که خادمی میاید و چراغی دارد
فرمود که راهب طبیب که امشب از ابر داشت و دیگر از ادر
خانه گذاشت و نزد انحضرت برد ترسا کرامات انحضرت بدید و سخنان
صافی شنید فی الحال اعتراف بامامت و ولایت وی نمود بر جامه
رهبان انداخت و خلعت مسلمانی پوشید و از انجا بیرون امد و گفت شبیه
مسیح دیدم و بدست نور وی مسلمان شدم و از آنجمله است که
بشر میگوید چون انحضرت بسن جوانی رسید بغایت زیبا روی
و پاکیزه خوی اگر رغبت مینمایی از اشراف عرب بجهت تو
دختری طلب نمایم تبسم نمود و فرمود که زود باشد که برسم
تجارت ببغداد روی و انجا کریمة النسب شریفة الحسب را
بخری و بیاوری روز دیگر علی النقی بدره زر او را داد و مهر و
کاغذ جانب بغداد فرستاد و فرمود که بکنار اب برسی
انجا جاریها باشند [illegible] و اشراف انجا خواهند که او

بخرید راضی نشود این غلام را بوی ده که راضی شود بعد از خواندن
کتاب رضا داد و او را بخریدم عیالی معین و مهر از بدره بر داشتم
و تسلیم بشیر بن داود کردم چون بخانه آوردم او را شادان و خندان
دیدم نامهٔ امام را می‌بوسید و بر دیده می‌نهاد گفتم صاحب خود را ندیده
محبت که این همه شادی داری گفت من وی را دیدم و در کتاب
صفت وی خواندم و از تقدیرات الهی از حال خود شمهٔ را تقریر کن
دختر قیصر روم شبی در واقعه دیدم که ماه از آسمان فرود آمد و در
گریبان من در آمد و مدتی مدید غایب بعد از آن دیدم که بیرون آمد
و نور بزرگتر و روشن‌تر و بجانب آسمان متوجه شد چون بوسط السما
رسید مانند خورشید عالم پر نور گردانید چون بیدار گردید منجم
و معبر طلبیدم جواب گفتند زود باشد که یکی از اولاد پیغمبر آخر
الزمان ترا بخواهد و از تو فرزندی در وجود آید که مشرق و مغرب
را فرا گیرد در این اندیشه بودم که شبی بخواب دیدم که دختر
پیغمبر و آنحضرت و از سید عهد که ای حسن فرزند مرا امید جوانی
آمد و مرا بوی داد و من از خواب بیدار شدم چون بر ملت عیسی
بودم این خواب را پنهان میداشتم تا از اثر محبت وی سوختم
و در محنت مفارقت میسوختم بجان که طبیبی بجهت علاج تغیر
هوا داده مرا بشهر دیگر فرستاد لشکر اسلام برای بخار رسید
مرا اسیر کردند و کارم باینجا رسید و در این کاغذ از خواندن
ظاهر گردید از انجه هنوز نخالی در مرا او را بودم و من
سپرده مرا بر فرایض و سنن تعلیم نمودند و حسن عسکری از اند

متولد شد از وی محمد مهدی ع و از جمله است که یکی از اولاد جا

بر باب شیاد دیده اند و گفت یا ابن رسول الله حال مرا میدانی و

اخلاص من بحضرت تو معلوم است دعا کن تا چشم من بینا گردد آن

حضرت دست بر چشمش مالید فی الحال روشن گردید و از آن

جمله است که محمد بن اسحق میگوید نزد آنحضرت رفتم و از وی

یحیی شنیدم که را بعد مفارقت از آن می آمد خواستم که بپرسم که

خلیفه تو کیست شرم کردم برخواستم فرمود ای محمد در دل که داشتی

جواب شنیدی گفتم سیدی مرا از حال خلیفه و قایم مقام خود اعلام

فرما آنحضرت بخانه درون رفت محمد را بکتف خود نشانید و

فرمود که خلیفه و قایم مقام من اینست و حال او چون حال خضر

خواهد بود چنین گویند که زیاده از بیست و هشت سال عمر شریفش زیاد

نبوده و از ارباب دیوان بسیار تحمل فرموده هر که شکایت از ایشان نمودی

تا غایت رسیدی طایر مرغ روح شان از محبس خاک بر آشیان افلاک

پرواز نمود **ذکر محمد ابن حسن عجل الله القایم الدایم المنتظر**

آنحضرت امام دوازدهم است از ائمه اثنی عشر کنیتش ابوالقاسم

و لقبش مهدی آخر الزمان خوانند طایفه برآنند که از اولاد

حضرت علی ابن ابی طالب شخصی با این اسم و لقب پیدا خواهد

شد و در آن زمان او مهبط امن و امان خواهد بود و طایفه

دیگر که خلیفه و امام زمان خوانند برآنند که پسر امام حسن

عسکری است و الیوم موجود است و بواسطه حکمت مخفیه

الهی در پرده غیبت است و بدون لاشک و ریب هیچ احدی را

فرقهٔ اسامی در وجود مهدی خلاف نمانند بواسطهٔ حدیث صحیح متفق
علیه که از رسول الله منقولست که لو لم یبق من الدنیا الا یوم واحد
لطول الله ذلک الیوم حتی یخرج رجل من اهل بیتی اسمه اسمی و کنیته
کنیتی یملأ الارض قسطا و عدلا کما ملئت جورا و عدلا آنحضرت
خروج خواهد کرد و بساط عدل خواهد گسترانید و داد مظلومان
عالم خواهد گرفت از آنحضرت کرامات بسیار دیده اند و خارق
عادات بسیار مشاهده نموده اند از جمله آنست که حکیمه خاتون می
گوید که من و نرجس خاتون که مادر آنحضرتست بوقت وضع حمل
بهم بوده بعد رضی سورهٔ انا انزلناه میخواندم آنحضرت در شکم مادر
میخواند دیگر آنکه ترسیدم دیگر باره آواز بر آمد که السلام علیک
ایها العمه و الامر ترسیدم و نفسی میکشید و چون متولد شد از آن نوری
ظاهر شد که بر نور چراغ غلبه کرد و بزانو در آمد و سر بسوی آسمان
کرد و در بعضی کتب سیر چنانست که پیشانی بر زمین نهاد و فرمود در
در حالت سجده که الحمد لله رب العالمین و از جمله آنست که ابو ادیان
میگوید که من بریدی بودم نامها از خدمت پدر آنحضرت بمداین میبردم
و در مرحله وداع استفسار مسافرت کی از آن حضرت نمودم گفتم
مولای من نشانی بگو و نشانی خلیفه و مقتدای بعد از شما که خواهد
بود فرمود آنکه جواب نامها بستاند و از نقود آنچه بر تو باشد بعد از
تو از تو طلب نماید بعد از آمدن من از مداین آنحضرت از جهان
رفته بود و برادرش جعفر را که برادر آنحضرت و عم محمد مهدی بود تعزیه
میگفتند و من نیز سلام کردم و تعزیه بجای آوردم و تهنیت که در

برامد یکی آمد که ترا محمد میطلبد رفتم و سلام کردم فرمود که کفایت
فلان و فلان آورده تسلیم کن و آنچه از دراهم و دینار هر کس فرستاده
بود نام آنکس و عدد دراهم گفت پس دست وی بوسیدم و روی
خویش بر پای مبارکش نهادم و جمله را تسلیم نمودم و هم از وی
منقولست که بعد از دادن نامه و تسلیم نمودن دراهم معدوده
این خبر فاش شد خلیفه فرستاد و آنحضرت و مادرش را بردند و از
روی بغض و عداوت حبس نمودند و در مجلس یکی بسرعت غلام از
نصر رسید و از مردن یحیی خاقان و خروج کردن فلان و لشکر آوردن
بر سر ایشان واقف کردانید جمله ترسان شدند و ماندند دلب
جوشان بهم برآمدند و هر کس بمهم خود متوجه شدند و از
ایشان فراموش کردند و از آن جمله است که علی بندکی میگوید که سالی
بحج رفتم و در آنجا جوانی خورد سال دیدم نقابی کرده بود ستایش
نمودم که مردم بسیار گرد وی برآمده بودند و مسائل حلال و
حرام از وی میپرسیدند من پرسیدم که این کیست گفتند پسر رسول
خداست من نیز نزد وی رفتم و از وی سوال کردم دست کرد و
سنگ پاره برداشت و بر دامن کنانشت با خود گفتم این پسر رسول
خداست با من بخوبی سخن میکند و سنگ ریزه بمن میدهد آن حضرت
فرمود که انا بعض البطون او نگاه کردم سنگ طلای احمر بود گفتم
تو ترجمه مصطفی صلعم که گو چه نام داری فرمود انا المهدی و انا
القائم و از آن جمله است [illegible] ابراهیم میگوید من در طواف بودم در
آن مطاف [illegible] جوانی دیدم که برین

کفتند بود لم از پرتو دیدارش روشن کشت برخواستم و از عقب وی رفتم
سلام کردم پرسید که علی بن ابرهیم تویی کفتم بلی فرمود که میان
تو و حسن عسکری نشانها است ترا برون ارو حال آنکه هیچکس را بر آن
نشانها غیر عالم الغیوب اطلاع ندارد از ابوی بودم کریست و اخو
کفتم ای جوان نام مرا و نام پدرم و نشانها اینست همانا که این روی من
اوست کفتم بحق خدا و حرمت مصطفی مرا از نام خود آکاهی ده فرمود
که من محمد حسن امر و مهدی آل محمدم و من بحکم خدا و سنت پدران
میان مردم غایب باشم و اکر باشم پنهان میباشم حال تقیه میکنم و
موالیان خود را بتقیه امر میفرمایم بعد از آن مرا دستوری داد و از آن
جمله است که محمد بن ابرهیم کوید که چیزی از مال حضرت امام حسن
عسکری نزد من بود و آنحضرت کفته بود که این مال از آن کسیست که
نشانها بکوید و طلب نماید و وقتی که من بنا شد چون آنحضرت بجوار
رحمت حق پیوست بعد از مدتی آن مال را برداشتم و از راه دریا بعراق
آمدم بازنبت که صاحب مال را دریابم و بوی تسلیم کنم و الا آن مال را
بفروشم و بهر محلی که خدا خواهد صرف کنم دیدم که جمعی نزد من آمدند
و کفتند محمد بن حسن میفرماید که نزد تو از مال من چندین و چندین
است و مقدار چنین و چنین تسلیم کن بر فلان تسلیم نمودم و از آن
جمله است که جد من ابو الفضل میکوید که مرا خداوند پسری کرامت
فرموده میخواهم که صحبتی نزد تو [illegible] آنحضرت
که بسیار کوچک بود فرمود جهاد بر روز صبر کن چنان کرد [illegible]
پسر وفات کرد نزد وی رفتم چون مرا بدید فرمود که خدا پسری دیگر بتو

دهد و عمرش دراز باشد و او را احمد نام کن اندک زمانی خواستم داد
و او را احمد نام کردم و از آن جمله است که عبد الملک مروان را چون وفات
رسید فرمود که اسب و شمشیر و کمر مرا بمولای من دهید من از بعد از
فوت حسن فروختم بهفتصد دینار و نگاه داشتم کسی را از آن خبر نبود
آنحضرت بوی نامه نوشت که هفتصد دینار بهای شمشیر و اسب و کمر که
نزد تست خوش است از آن بفرست من از آنجه بخدمت وی فرستادم و از آن
جمله است که ابن حبش میگوید که جمعی بجهت آنحضرت تحفه فرستادند
و در آن میان یکی بود دیگر او را بجهت میگفتند و در محلی که نام مردم
مفصل نوشته میشد نام او را فراموش کردند و نام مردم را با خبر
نوشتند آنحضرت جواب فصولا از روی فصول نوشت و در آن
نوشت که محمد بیست دینار فرستاده بود رسید و نام مردم هیچ
نوشت و از آن جمله است که ابو القاسم میگوید که جمعی از موالیان برسم
هدیه هر کس تحفه و دختر بن هم تحفه از برای آنحضرت فرستادند
من نام همه را نوشتم و در آخر مفصل نام او را نیز نوشتم و اورا و از دی
من آن بود که آنحضرت در حق او دعای خیر بکند بواسطه مدعا عیان
و چون جواب نامه باز آمد در زیر نام هر یک علیحده نوشته بود که
که تقبل الله منهم و احسن الیهم و در زیر نام دختر عمه چیزی
نوشته بود و از آن جمله است که محمد راشد میگوید که من با
جمعی بسفر مکه میرفتم در راه جوانی دیدم بغایت زیبا و پاکیزه
و خوش گوی از سفر اثر مشاهده نمیشد و بر جامه و
نعلینش گرد نشسته بود برسم طبع نزد وی رفتم و پیش از آنکه

سؤال کنم پاره سنگ برداشت و در دست من نهاد و غایب شد
چون نگاه کردم آن سنگ پاره طلا احمر بود در غایت صفا و وزن نمودم
بیست مثقال بود من از آن تعجب نمودم و از مردم تفحص احوالش کردم
گفتند این جوان علوی بود و دیگری گفت محمد بن مهدی و از آنجمله
است که محمد بن حسن میگوید که مردی از ولایت سنق‌آباد اراده
لقاء آنحضرت داشت متوجه بلاد عرب شد تا در خانه آنحضرت رسید
و سی و پنج دینار نزد آنحضرت داشت و از آنجمله یک دینار شامی بود چون
آنجا رسید آنکه او از دهد با خلفه بود بر زند جاریه بیرون آمد و
گفت مولای من میفرماید آنچه آورده تسلیم کن گفتم با من چیزی
نیست خانه درون رفت فی الحال بیرون آمد و گفت مولای من می
فرماید که سی دینار بر خرقه بر دستبسته و در آن میان یک دینار شامی
است و با وی خاتم است و تو بر آن طمع داری آن را بردار و باقی را
بسپار همه را سپردم و خاتم را قبول نمودم و از آنجمله است که محمد
بن نعمان میگوید دراهم بشخصی دادم و از آنجمله آن را بحضرت
تحفه فرستادم آن شخص چیزی از آنجا برداشت و باقی را نزد آنحضرت
گذاشت چون نظر امام بر آن دراهم افتاد فرمود که آنچه تا برداشت آ
و فلان محل فسوق و فجور صرف کرده آن شخص گفت این نسبت بر
من این سخن بر آنحضرت گران آمد فرمود که راضی هستی که اگر خیانت
کرده باشی و مرا تکذیب نسبت داده باشی این چشم تو نابینا شود
گفت آری و الله که من و راه هفته دیگر دیده یک چشمش نابینا شد
پرسیدم گفت برای کسی که بر بنیاد بی کذب روا دارد اینست

واز انجمله است روایتی کرده اند از مقتدای فرقه اسلامیه شیخ کمال
الدین ابی طلحه که در کتاب خود اورده که چون پدر انحضرت حسن
عسکری بجوار حق پیوست وی یکبارگی از خلق انقطاع نمود و
بهیچ وجه بدوستان چه جای دشمنان اختلاط نمی‌فرمود بجهت
وی را غایب دیدند و در وجود و عدم وی سخنان میگفتند و اختلاف
درمیان امت پیدا کردید اما غیبت ان حضرت و انقطاع خبر وی منع
ان نیست که در قید حیوة نباشد غایب باشد و بعد از مدتی ظاهر
کردد چه بصحت رسیده که از مقبولان درگاه الهی است که خضر و
الیاس زنده و موجودند و محافظت بر و بحر مینمایند و از مردودان
بادشاه بادشاهان چون دجال و شیطان زنده و در اقطار
عالم بفساد و افساد مشغول اند و جماعتی که قایل بوجود
محمد مهدی شده اند غیبت ان حضرت را بدو طریق اراد نموده اند اول
انکه شقیق لخمی میگوید که چون پدر انحضرت را وفات رسید جعفر که
عم انحضرت بود خواست که بر او نماز کند در انجا پسری در سن پنجسالگی
ظاهر کردید و جعفر را باز پس کشید و گفت من بنماز بر پدر اولی‌ترم
برین پست نماز گذارم جعفر چون تحیر از وی دید و چنان حرکاتی
مشاهده نمود برنجید و عداوت او در دل گرفت و باتفاق جماعتی
همراه نزد خلیفه رفتند و حسب ان حکایتی نمودند که خلیفه برخشم
برامد و شقیق را با جمعی سرهنکان امر کرد که بروید بخانه وی و
هر کرا انجا دریابید بکیرید جماعت با شمشیرها کشیده بسرای
وی درامدند و کسی را ندیدند در کوشه سرای خانه برده دیدند